



۱۹۲

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۰۸  
۱۸  
۸۸  
۸۸  
۳۸  
۵۸  
۶۸  
۸۸  
۷۸  
۶۸  
۰۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۳۰۵

کتابخانه

کتاب: تاریخ بیهوش

مؤلف: آقاي سيد محمد صادق طباطبائي به کتابخانه مجلس شورای ملی

جلد: (۱۹۲) از کتب (خطی) اهدائی

شماره ثبت کتاب: ۵۱۵۹۷

۱۳۰۵

بازرسی شد  
۶ - ۳۷

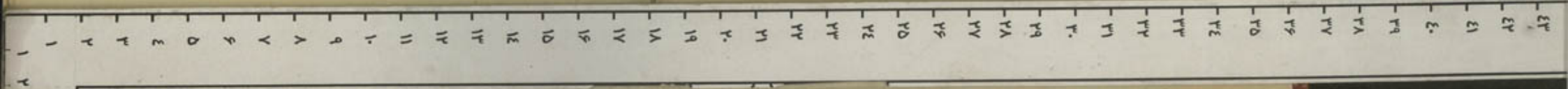
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی اهدائی  
۱۹۲

۱۹۲



کتابخانه مجلس شورای ملی		۱۳
کتاب	تاریخ بیهوش	۱۳
مؤلف		شماره ثبت کتاب
جلد	( ۱۹۲ ) از کتب ( خطی ) اهدایی	۴۱۵۹۷
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی		۲۶۲۵

بازرسی شده  
۶ - ۲۷



کتابخانه مجلس شورای ملی	خطی اهدایی
۱۹۲	



بسم الله الرحمن الرحيم  
 سبکس و سامبندی را که در حساب الوجود است و سجودی که وجود او در حساب الوجود است  
 از دیگر کاری که اشیاء و حدیث است و در سر آیه از ذرات کونیا که وجود است بر روزگار که  
 با صفات لغات شکر و ذوالعین است و محض و است را در آن که از راه در چوب برآمده که در  
 موعده و طبع است خلافاً که مسیوبات بعد از فطرتش از کمال قدرت و یکدست است  
 عظیمی که بسبب جوش المان و نیت مذکور ان نیت و نیز در کستان است که یکی که ملاحظه از چهار  
 موایب و بار آن چنان است غبار که در لطفش مایه بقای هر دو است مذکور آن غبار که در لطفش  
 آید اما با کار با سارکت طایب که تحول مصلحت و عظمت کمال و عبادت است با طبع او با هم و انجام  
 از که معرفت حلال و قاهر است احدی که مصلحت آن و دیده می بیند که با دیده جو را مصلحت است  
 صدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت است را محبوب است **نیت** و کفر و بهرام در  
 بر این و حده لایسرت که کویان با و خود و در و بر سر و در کوشش و نوز حده جسمش **عالم**  
**اینست آنچه مصلحتی است از جمله و آنکه اولم** دو رودی که از روی آن بوی اخلاص شام است تا فایده  
 رسد و از آنکه آن طایفه بر موهبت ساکنان در خرد زمانه مصلحت طبعات بر روی مظهر کرم او  
 ساکنند و همچنین بر کزبان و متاعان سنت او از باران و جسم و خاندان و کرم نجوم آسمان  
 در پست و در جرم سلطان خوانند و غایت که کجایه صفا و زین حقیقت است بیژند و اما در آن است



المهم و لایالی بسته چون در ششم من و سنا بخت سلا و عت و سعادت سعادت کرد  
 سرف تقبیل عینه بارگاه با و شاه چمن و نامذره زمین و زمان ما و وقت امن و آمان  
 خان همه خانان مسکو تا آن که فتح و نصرت بر اعدای دین و دولت برای او معقود باد  
 و سایر بنامش بر همه جهان مده و دست داد و انار معدلتی که حلقه بر اطلال چن  
 طفلان کل و اشجار کجا صحبت کرد و بر بجز ارتضه زمان شونده اسعاشی که خنده و برینک  
 سائل باشد استمال زبان ربانی را که **فاطر الی ما رزق الله کیف یحیی الموات بعد بخت آن**  
**و انک یحیی الموات** دیده بصیرت بطالعان مرف کت و سانه حقیقت بنده ای **طسم**  
 ایضا الطاق بازان کاستان آمد بدید جان را خاشاکان آرام جان آمد بدید  
 در داد وقت اجبار عدل و بشردانی در خدای آن کتوم بود و اما محصل او زیندی در از این  
 معصوم نوز نجات سائل شمال انصاف شامل او اطراف عالم را معطر کرده و آینه  
 عواطف و سمانه او دیده اصناف نبی دم را منور کرده با چشمه ابد از شش از زبان  
 در غرض دشمن جانک را در احمد و طبعان و بندگان حضرتش بر رحیمه زیا از چشم طبعان  
 از خوف باس و سلطنت او سراب و پل حیده و دست سبابت و پست چشم فدای  
 سیل کشیده را بر سبافت و بیات چون حضرت با شکوه و پست او مجد شاه جباران  
 و سفر جبارستان با در است مظالعه افاد و جمعی از باران و فاد و انوار ضحاک و خفاض  
 بجز در مایه ایشان حکم سولت حضرت است انارت را اندر برای کلیه مایه و نیت  
 پسندیده ما و ساه و وقت جوانی که نیر جویت چشمه فال با کزده حصال را با نیرخی نماید و است  
 و نصیحه مایه و چهار او را محبت صبر صحت که ناسخ امیات خالصه و مایه روایات کاسر و  
 و چرخ بر برای آیات فصاحت و طفاست و لطفاست و کعباب در آیت و کعباب و نیت و نیت

که حضارت و نصارت چهره ادب و دوش و طراوت و لولا لایب بویط بران پیش  
 و پرو زنگار این حرفت ترا ند بود **مسئله** الالبت مغری بل اری الله حسد و احد **۴**  
 تر یا لخر الشتماء **درین** حاشکرا و بکوا باطنی و قلبه کلانا علی شکوی اجنه این **۵**  
 و بسبب تمیز در کار و نایز فلک و آواز و کرمش کردن دون و اختلاف عالم بیست  
 اسد رس رسد رسد و معلوم علم طمس طبقه طلبان در وقت لکد کرب جوادش با مال  
 زمانه خدار و در کار مکار شده و بصورت صرف شن و سخن که مکار و در عرض لغت و زوال  
 معروض سیرت ابد از گشته و در حجاب رآب متواری مانده **نظم** همه اکنون همه در خاک طایب  
 کرده اند که اندر دل خاکند و هر چه برهان **۶** و در ایام مقدم که عهد دولت فصل و مد جانان منظم  
 بود **بیت** او العیش و عیش و التائب ساعد و بی صدان الهی عکس محمول **۷** آنست عالم  
 و ابل بنی آدم با چون بت بر اقبای و کرمینیل مصروف بود و بر جای بر رسم چلن بود  
 و صاحب نظار که دیده شکرت در خواتم و سر انجام آموزد باقی باشد معلوم و مقرر شود  
 که بقای نام نیک تحقیق حیات جاود **بیت** و ذکر الفقی عمره الشانی و ادا الفی لانی انکلام  
 رایته و الا لبنا و کانه لم یولد **۸** لاجرم از فضای شعر و کتاب بلغار تازی و پارسی نظار بزرگ  
 در شرح احوال ملک عصر و پندارید و هر تصانیف می بردا خند و در برتر هم لایمان بود  
 میا خند و اکنون بسبب این عموما و بلاد هر نشان خصوصا که مطلق سعادت و برات مومنین  
 مراد است و جزات بود منغ علی و مجمع فضلا و مرجع هنرستان و مرجع هر نشان و شرح کلام  
 و کعبه و بات و لفظ در بار مومنی را از بعضی اخبار است **بیت** العلم نخوة اصحابک و مکرنا  
**چونش** از برابره و چون بلیان بلیان علوم و تحقیقان بکلیت نه در ادب عالی شد چینی که  
 بحقیقت مکر تران **خلف** من بعد هم خلفنا عو الصلواة و استقر المیزان **۹** از بد باقی مانده **۱۰**

**مسئله** دین الدین یعاش فی کما فتم **۱** بعیت فی تلف کلمه الاجر **۲** و بد زمر صاحب الیقا  
 مبارک الدین محمد الجوی لا رألت و قد افضل بکانه ما ضرة و عیون المکارم ما نظره در بعضی  
 قصید است از مطلع ان و دینت بنت کرده شد **مسئله** خانیکت رسم سخن و الصدق قد عفی **۳**  
 و آن اساس الکلمات علی العفا **بیت** ما عتاب فلاجده و عجم **۴** عتابهم شطا و لا یط منعا **۵**  
 کذب و دزد بر اوطا و عطا و دیکر دهند و تحرم و نیست را ایزت و نهات نام کشند **مسئله**  
 و بعد از قوم که بر شجارت **۶** و فیضی عن دانک و نی **بیت** و زبان و خطا العری را افضل و بر تمام  
 شانس بربک از ایمانی لوق و زری اچسل چون امیری گشته و هر مردی کسرتی و هر  
 مردی و زیری و همه در بری دبری و هر سندی منونی و همه سرفی سرفی و بر شطانی  
 دیوانی و همه کون نری هر صد ری و بر شاگرد با کابی خداوند حضرت و جای و حجاب  
 کسی و هر جنبی دینی و هر سندی صاحب و در باشی و همه جانی کافی و هر قادری قادری  
 و هر دستار بندی بزرگوار و انهمندی و هر جانی ارکرت مال جالی همه تقالی رسانند  
 اقبال جنت عالی **مسئله** و باستی ارباب قوم تویش **۷** قد بنا اجاب من سع العیال **۸**  
 از او دهان کوشش مالش اوند **۹** در حشر و عزم سینه نابش اوند **بیت** بنزار و کوشش **۱۰**  
 کین بی میزان بست بیانش اوند **۱۱** کم اردن مالک الزمان بود **۱۲** ثقلنا یدم بد الزمان **۱۳** خراط  
 و مضع را از لطف طبع الله علی قلوبهم سدا رند و نهات و سعادت را از شایع ظاهر  
 بی نظر شناسند در چنین زمانی که تحصیل حروت و قوت باشد و روز را از جهالت اصلاح  
 ایثار مشغول و جلود و سدراد کنن و در کار کیم و مکتل باشد و ارمخت و لیم و مجلس باشی  
 کلام و وقت هر آردی بی راوی **مسئله** راوی مردودی و هر سندی و هر سندی و هر سندی  
 و هر آردی تسبیح و اینه و هر محمدی این حادثه و هر عاشقی بر عقیده و هر کانی سبت سدا مبارک



نقل و بهشت از نصرت و مرفه شود و بر خاطر و محبت او نفعی نماند که همه بجز از غیر و غیر  
 و نفع و ضرر دین عالم کون و خدا و بطور میرسد و بتقدیر حکمی محض از شرط است و با راد است  
 قاهری کا مکار بر نوط که صادر است حال او بر قانون حکمت و تعاضل نصیلت و مندرست  
 تواند بود و آنچه از واقع شود از کوشش بلاد و بیرون عباد از کجاست اخبار و بهشتی است از نظر  
 حکمتا در ضمن این سند روح باشد **عینی ان کور و ایشیا و بهو خیر کلم حکم شانی کور بد مشل**  
 خواهی ایسب کور و خرابی هم + حیح بر هر زده با نوزید حکیم در حجه ان پنجه رفت و پنج  
 و آنچه است اینچنان هم باشد + و بدیع هدایت را لا ارا اذله فی مراده و لا تکالیفی بل اذ  
**ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده** آنچه امر است کس ابران اطلاع و توفیق  
 که ان دریا غوا می کند که ام طایر را در ان افس بر و از تو اندر دیا که ام فهم و فهم را  
 از ان و آوی کدر و جوار **مصلح** من از کجا سخن بر تکلیت زکا **و ما یعلم الغیب الا الله** ازین  
 در آن جان تو آگاه است **بعین** برده اندر تر از آه میت **اما آنچه از زده عقل و عقل در ان**  
 رسیده و از فهم و فهم تو در دست بر دو قسم محدود است اول ظهور بجهت بر روی است  
 که ام بجزه ازین قومی تر تواند بود که بعد از صد سال بقیض حدیث **و یستالی الارض بر ایش**  
**ما رجا و منا و منا و یمنع ملکات شی ما روی کشف** از ضمن خروج لشکر کمانه می شود و فضیلت  
 انوار شایع خورشید نماید پس که در طوبیت از آب و حرارت زایش بل هر روز که بر سطح  
 غلت در فغان شود بیکت غروب و بدیع باشد **زد زید و یوم با زید و یوم با زید** هم در پی هم  
 نیم شب تا این سب رای اسلام او را خد شود و بیع دین او خد تر و اقباب دین محمدی  
 صلی الله علیه و آله سایه بر دیاری انگشت که بوی اسلام تمام ایشان را بظلمت کور کشید  
 و او از کبر و ذوات بیع بسیار از دوق نداده و جرای پای ناپاک عقیده آلات و انفری خاک

باز

ایشان را زبده و اکنون چندان موعود میزن روی بد اینجا است نهاد است و اما انصاف  
 دیار شرق و مغرب رسیده و پاک و بیطرف گشته که از حد و احصا تجاوز نمود است بعضی است  
 که وقت استخلاص بلاد ما و دار الهه و حشران با بنم مشهوری و عاجز و آری جماعتی را  
 در آن محدود کرده اند و طایفه بسیار آید که از دستهای مغرب و عرابین شام و غیر آن  
 از بلاد اسلام بریل تجارت و سیاحت طایفی کرده اند و متامل شده و در او قصور است  
 و در مقابل جوت مسلمان موانع اسلام ساخته و مدارس برادر آینه و عکاسی و علم  
 عقبتان علوم با استغوات متعالی نموده و نیز از اسارت حدیث **عبر انکم و لولا انکم**  
 مایانی این زمان است و طایفه که در این عهد موجودند از اولاد پیشکمران بعضی در وقت  
 در دست مسلمانان آمده و در اسلام محاسن کرده جماعتی اند که چون بر تو از زبده زدند  
 جوی صفت قرآن **فی کما یحارون او کشف قومه** ما بیری نموده است چون خاصیت خدا باشد  
 که در چهار پدید آمده و در جهت خراب بر اطلال ظاهر کرده و در اوقات این مایه اند پس  
 بر کات استی یان در هر طایفی که طرف در ان جولان نیست نماید از کثرت موهلان مسلمان مغرب  
 جامع می نهند و در میان غلت نوزی مایع و در غنیمت حاجتی نیز زبان بت برستان که بکشت  
 ایشان برین خشن است که پیش از اقامت مسلمانان و اوست بکند و اقامت او را  
 اقامت الله و او آجاتا با ایشان مکالمت بود در ان **وان یستأجبن لیو حون الی او یسالم**  
 و اکنون از شرمی قدم مسلمانان با ایشان خیم گرفته اند و سخن بکند قرآن **هم علم علی السلام**  
**و علی از غنیمت** در اینده پیش از اتمام کتبه **و عازین ذم من ان یلن ان الی سل کان و در کجا**  
 انوار و لای حق بکلی کند غلظت کفر و نفاق منضم است لای شود چون منساب که با شایع  
 اقباب باید آید نمود + چون منسج و لای حق در میدان کبره + و یوزمه نفاق برسد ان کرد +

جانی رسد هر که در بر نفسی بر سرمت دیده دست دیدن کیر و دهان کجاست که در بر سهاست  
 باضرا و ان افضل و افضل در جانت بعد از من نبوت نزدیک حضرت جلال اول  
 تا در فصل دراز که در روزگار من و سلسله اش کرده باشد نیز از بر و سبب مجاز از سب  
 گران بد و سبب بارگشته باشد قرآن **لا تجتنب القرآن** پس الله اولی ما قبل جابجاست **بکم**  
**و ان** و ما را بر سبب فخر و ان تو او در جنت جا بد با و بعلانی آنکه او را در صلب او بود  
 نبوت و اعتبار حاصل آمده و فاعله و مابوی ان است که هر کس مشال فوت و سبب سبب  
 متول با مواضع صفا و قدر سه جردوی بدان می آید از صفات در روایات که در کتاب  
 لاف و بخت و کتب بر است و چه عای ان است که این حکایات از ان و وضع بود و بیخ  
 است که هیچ این بره را در ان استنای ای **بیت** بنا که ما را سبب خیر ان **بما ان** زنگ  
 کرده گن **قرآن ربانی را و لا تعلقوا بکم ال انتم** امام و عهد سازند و چون بسا دین  
 منزل ان است که هر کس این و مطلع انان شد از سطوت و پس معرفت انان گن  
 و معترض او بان و طعن بر بند و چه جای تعریف است بلکه معوی اند و بر بان این دعوی است  
**قرآنی علیه السلام ان الله لا یؤید بذل الذین یقومون لا ینالون** و در جاب بر نفسی را از صبر و حیا  
 و محن و خون و اوقاف و سعادت و حرث و زواج بسیار است و در زند و کس از محال  
 ان نه که بان طایفه من محال بود که کف و بعضی آمده در محمدی را که فاعله کنون که عهد و  
 با دنا جهان منسوخان است و از روز و جگر حان و او را دو چهار و جنت بیاید را  
 اند که شرف اسلام بسیار است و با جع شده است و اربع و شش و جیل انان خود  
 چندینند که بر روز و دین او همه و بر سبب شده اند که در عهد و صبر نیست بدین مورجیت  
 و جیب بود که در صفت حکم ربانی **و ان حوزة العلم فانیها حدیث** را که از کبار که گویند **فانتم**

**اصحاب** پس **بیت** و نفس مال را در حصص و بناه امان از قرآن **و الله ربنا**  
**من ربنا الی قرا** **بیت** چون در هر روزی و قرنی بن کار از نظر است و نوبت است  
 در حقیقی از غایت از قیام با لبرام او امر باری استال صحت قدرته و عت کلمه مانع حق  
 است و اقدام بر معاصی باعث و محرم می گشته قرآن **کلام ان** **انسان لطیفی ان را**  
**استغنی** بنده و نوبت هر تومی فراخ در حصصان و طغیان و سبب گران با دینی تقدم سر خسته  
 است و جیب بار او را در ابصار را بر سبب گناه و در کتابان بلا با مؤلفان در میر و جیب که  
 در عهد نوح و طوفان عالم شد و در عهد نوح و اصل جاد را و بخت بر امتی را از نوح  
 عذاب از نوح و استیلا موزیات و حیران که در حصص و گران است است و جیب  
 نوبت و دست حاتم اما علیه افضل الصلوات از انکایت در رسید از حضرت جیب  
 و جیب است عا که در نامصوف غذاها و طمات که بر امتی را بسبب معینی و سبب است  
 از دست است و مرفوع شده است و این تعریف است او را طرز فصاحت و کیر شده که  
 عذاب که بعضی سبب و در شایب زنده است و جاد العلاء در لغت کتاب در  
 سوره انعام در بیت قرآن **قل هو الله احد علی ان** **بیت** **علیکم غذا بان** **و لکم** **اورد است**  
 تعلل من رسول الله علیه و آله و سلم **بیت** **سالت الله ان** **بیت** **علی انی غذا بان**  
**من و نتم** **و من نتم** **و اعطاک و لک** **و سالت ان** **بیت** **بما یسببهم** **فمنی** **و اجزئی** **بجری**  
**ان** **فاز امتی** **با** **سبب** **و از روی** **عقل** **چنین** **عاقبت** **کنند** **و و جیب** **می شود** **که اگر**  
 بتدبیر سبب که در عهد و حاجت در نوبت و جیب موجود و حاجت از حق کار ما مشال  
 بخرشی و عوام که مای است ما شرع است طمانند است که در شده می و خواص هر کس  
 و از روی عت با ندی و بعضی است نافع **و از ان** **که** **بیت** **ما یسببهم** **بیت** **و نافع** **کلمات**

بطل کشی چربی بر او است براب داد و انصاف که بواسطه **و ازین کتاب و المیزان**  
 معنی و کلاه است معلق باندی و نظام مصالح عبادت و کجاری شکل کشی و در آنجا روشن شود و غایت  
 ملک بر سینه که سبب در اول لادان تغذیر و تربیت حضرت بندهکان حق جل شانه عظم  
 سلطان در است و چون دور شد و اندر رسید از غیب او بجا نه خلائق کثرت مال و ثروت  
 سبب طیبان و آخرال شد قرآن **ان الله لا یغفر ما یقوم حتی ینزل الیه الذکر** در محکم کلام محمد  
 است که **و ما کان بیک نسیان الذی یظلم و الیها یمضون** و سوره سلطان ایثار از او  
 ساد و عبادت رشا و دور از حدت **نظم** کفر آمد وین و سوره شیطان برده **عشیرت** و غیب  
 عود جانان برده ای چرخ از غایت انصاف بده **یا ضلوع** ترا زین عمر بر توان برده **یا**  
**والذین امنوا و عملوا الصالحات و قبل یمس و جرم** جرم و عیب و قوم غلبه جاشیه  
 العذاب کله از در کار سبب است هر چه بر مات هم کرده مات است جویت جویت  
 استاده این بود که انجاست از خواب غفلت بیدار شود که **انفس نام فادانما و انبوا**  
 در شکر است جمالت فاتی بایسد و بدان سبب اولاد و عقاب ایثار از چینی باشد  
 و اعجاز دین محمدی نیز در اوج ان حاصل شود چنانکه در مقدمه سوره تفرود است یک کس را  
 اماره کند و نهاده او را حیثه انواع تسلط و اتمام و تسلط و غایت تمام کردند و بازان  
 مصافات و عیب دارند تا مزاج کلی است در اصل صحف شود و غیر ندرید و بطلست  
 بر او را و کنه و حکیم اگر بطیان و از هر چه بندهکان خویش بکس خبر نوردند و در سبب حال  
 او دیده کلام وقت و مناسب طبیعت و در قرآن **ان الله یخبر بصیرت من یرید و است**  
 و خروج سبب کفر خان های جمال چون اشیا نه کسی را مای خود به و صدای او بار استانه  
 دیگری را اولاد است نمود اگر چه بسیار ایثار در عبادت بیکت لغایت است ان کی در اوج دوست

دردی

دیگری در بعضی مدت اما بسبب اقلت و ضعف حالت از دراک حصه و در پیش  
**بیشتر از این که بجهت خداوند و در ایشان ایثار است** و سبب از وی برائی شود است  
**مشکل و اول اجل است و اول او** و اگر بکلفت و سبب و مال و نعمت کاری بیشتر شد ملک  
 و دولت از خاندان ملک گذشته بدیگری همشال کردی و چون ریت و اول ایشان بود  
 حلیت و در بوم و درای ایشان را و بسکری بر آید کرد و نه عقبه جنود و وقت های مردی نوایان  
 و سبب و آنچه از پیشی و بخت تربت طایفه نمونه ان پیش از آنکه کوس و دولت بکفر خان و  
 از نوع او که غلبه کار ایشان بر چه سوال برده است و ایشان در چه عرض و اکنون که بر  
 اقبال در پس از مرد و ایشان جاری است و سبب است و در سبب و بر اصل معاضات  
 و معاندان که خبر از آن خبر و سبب ان مایه در بودند چنانکه طاری در زمانه بچون و در سخن  
 انظافه است و جهان در انجاست جمال اسپر امیر و میر بهر شده قرآن **و کان یکنف**  
**علی الله بیدرا** علی رئیس عذاب عویرت با و فی اصل هر چه دل بسینه **انما رز ان وضع کتاب** و  
 و مرله وادی بجزدی زنج است با طول و عرض و دوران رنایه از دست است مایه است  
 طرف شرقی با و لایت حانی و در و طرف غربی با و لایت ابر و شمال و غرب و سبب ایثار  
 و جنب تا جابت سکوت و پیش از خروج ایشان از ابروی و عالمی بود است بر قیل با و  
 قبله جدا جدا بودند اند و با هم مشغولند و در بزم بسیار ایشان مکالمات و محاممت تمام  
 بوده است بعضی سرفه در روز و شب و خور از فرود آبی و بجا کنی میباشند و در جوشه حان حان  
 ایشان سحر شده است و بگشته و پیش از جلو و کلاب و غارت و خویش از لحوم است  
 و چمنهای دیگر و شراب از ایشان بهایم و شش از بار در شبی بگل باز که فتوح گویند و همان  
 در شب سینه و در پیش سوزید و در بعضی از که همای باشد و در سینه را طرا سحر می کردند



و عدالت ایندی بزرگ ان بودی که رکاب او را این بوده بانی بخت از ان بخش  
 توان کرد و بر این حسد در پیش حال و ناماچی دو مال بود تا چون زینت دولت چنان  
 او بزرگ از خصایق شدت بخواهی بخت رسیدند و از زندان بیستان و از میان  
 باوان خوشی و از عذاب بقیم بخت نسیم لبس از سبزه و جبر و خاکه قران **و محرم**  
**ما بشتون و عاقله ما بخترون** در اثر **مجموع حشامه کنگ** و از تیره دولت شد که دنیا  
 بجهت بخت است بخت بخت بخت که از اخصای سحر می آرند بزرگ انان کنی  
 کوهت همه در زرع بر صرع و در اوقات مواضع امانت جو همه و بگره ماشا  
 چنان رقص گرفته است که اگر آمدن و کان بر تری در دو زیادت بنا آورد و گویی که بدن  
 مواضع قاشی او در زیره است که بکرمان کشفی آرد و آب عمارت آمده و بر سر ایشان  
 مواضع ساخته و زرع را در مواضع صحت کرده و با کولات در آن شده و مشروبات چون  
 آنچه در آن بزرگ دولت و در آن چون چکر خان در زرع او کار نمود از چنان بختان  
 و یکی با تبال چنین دست و یکی رسیده و دیگر ملائمت را بچشم کار با نظام گشته و در کار  
 وزم گرفته و بر کسی که است طاعتان نهفته که از بر کس بر ترازو بود و مساوی ایشان  
 بکبریت چاه بر زر باش و سی بر زر باش زرد نقره می کند و با بی بقصد شغال است  
 زما یا نقره و قیمه باش نقره بهما در نوج دینار و یکی است که حیاران چهار دست قرنی  
 او در نوج او را بجهت سکنو مانان را که با پشایی پس عاقل است و عادل سالمانی  
 در کار خانی عود با و بخت و حیات او بر سر عیاشی پاینده و در او **دگر جو آید که بزرگ**  
**خروج چکر خان بنامه** و **دینا نام** **سند** **مرد** **من** **تعالی** **و** **معدن** **چون** **چکر** **خان** **اصقل**  
 و پیشندی از آنرا و او محماد کرده پسند بود و غبطه دست از نوک جهان سر و زرد کرد و آنچه

از عدالت جان بر و دل کاسه مدگو بود و از رسوم پیشوای فرخنده و قاضی مصلوبی  
 منت مطالعه جناب و در وقت اعداد امار از شجعه باطل جویش اصرار میکرد و آنچه منت  
 کورگشانی معصوم و بکر نوکت اعادوی دروغ در صحرای عاید از زور و نصیحت خمیر و بخت  
 خاطر او بود که اگر اسکندریا استخراج چندان طسارت و عمل نکلات که بدان موع بود  
 است در زرد کار او بودی از بخت و دلگانی او پسیم گشتی و از طسارت جنبشایی  
 بیح طبعی نهر از غیب او و در خان او میاشی و در بسلی نهر ازین روشستر و نوداری این  
 مین تر شود بود که با چندان حصان یا وقت و عدت و تیمان باالت کوش  
 که بر یک نظور وقت و گری عهد نوزد بخت بافت عدد و عدم مد خروج کرد و  
 که بختان افان را از شرق تا غرب همه زور و سحر کرده پسند و آنکس که معاند بخت  
 تلقی کرد و بر سب یا ساد حکمی که لازم کرده است او را بکل با جمیع او را و در نهاد و نوج  
 و بلادیت کرده پسند و حدیث مقبول از تبار ربانی که حدیث **اولک هم بختی**  
**انهم هم من عصانی** در آن ملک و شهب است که انارت بخت در آن چکر خان  
 بوده است و قوم او با هم کایس که جهان از صفای حلاق در موج است و بگوشت و سر آ  
 اطراف از خسیلا بکریا و نظر عظمت و جبروت بزرده لوح **القطر در آری و الیکر نار**  
**روانی حکم سابق** و عده او را وقت بطش و غلبه بشتاد و او قران **ان عظمی کنگ**  
 و چون بود بظبط ثروت و عزت اکثر اعمار در کسرها و اقطار بختان و فشار تلقی  
 نوزد و در کنترل طاعت و کیشند حامد و در طایه اسلام او سر قدرگشانی تا  
 با خصای نام هر کجا با پشایی بود صاحب طری با امیر شهری که بختان بیرون آید  
 او را اجمیل طمانه و جوش و پلکانه با تکر کردند بکده که هر کجا آمد هر از خلقی بودند بی سالت

مانند مصداق این دعوی شرح احوال شهر با است که بر یک وقت در موضع شب شده است  
 در وقت اقصای رای خود هر کار را قانونی داد و بر مصلحتی را دستوری نهاد و بر کبابی  
 حدی بدیدار آورده چون اتوم سائر اخطی بوده است بیرون ما از ایقوران که در کانی بود  
 را حفظ در انجمن شد دان یا سا با و احکام بطور بهر جهت که درند و از انجا مانده بزرگ سینه  
 در فرزند معمران بادشاهان و پادشاهان زادگان باشد بهر وقت که غانی توی بخش  
 نشد با سکرش بزرگ بر نشاند و پادشاهان زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک بهر  
 ان شروع نمودند ان طومار با حاضر کنند و بنای کار با بران منند و بنده شکر با پیش  
 با در این شهر پیش گیرند و در او وقت که او ایل حالت او بود و قابل قبولان بد و مقصود بودیم  
 و نیک که سموران طوایف بوده است در میان ایشان معارف رفع کرده و آنچه از راه  
 عقل محسوس و باشد از عادات پسندیده وضع بنامه از ان احکام بسیار است که در  
 سرفیت است و در اشکله که در اطراف میسر ستاده ایشانرا بطور اجماعیت بخوندند که  
 رسم جاریه است که کثرت بر او و بکثت عدت و عبادت و کوفت کند هرگز نماند تموده است  
 و تندید و حیدر کزده بلکه غایت اندر در ایستاد می باشد که اگر ایل و صفاد نوشته  
 ما از اجداد و ائمه خدای قدیم دارند و چون در زمین بدین اقدحی توکلان است قال الله  
**و من یوکل علی الله فهو حسبه** آلا هم هر چه در زمین آرد و اند و سا کرده یا نماند و دیگر  
 رسیده و چون مقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از نصیب در جهان فنی بر مصلحتی  
 محبت بوده است بلکه علماء ازها و بر طایفه را اگر ادم و او خرد و پست کرده است و در  
 خو فعال را و سستی میداشند و حاکم عثمانان را بنظر توخیری گرفته رتایان بر شکر  
 چو رسیده بود و اولاد و جهل او و هر چند کس محب بودی ان مذاب بدین هم شمار کرده اند <sup>عقلی</sup>

تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت مصلحان کینه و تومی  
 همان عادت قدیم با و اجداد اولیهم کشید و هیچ طرف مایل نشده اما این نوع کینه مانده است  
 و با تقلید مذابک منتر از اجبار نصیب دور باشند و از انجمله یا سیه چسبند که خان است  
 که همه طوایف رایگی شناسند در یکدیگر تروق نمهند و عدول بخیرند و از عادت  
 کزیده است که چنانکه میزند و متکلمان و سنت صاحب و دولتان باشد از آب کلفت  
 و متوق القاب و شدت استماع و احتجاب سینه گردانیده اند بر کس که بر بحث غالی نشیند  
 یک اسم از انجمنه خان یا غان و بسین یاوت میزنند و دیگران پسران و برادران او را  
 همان اسم بر نوم بهنگام ولادت خوانند مانند معیانه فانس و عام و مناشیر و یکویات که  
 که بوسند همان اسم مجرب میشند میان سلطان با غامی چون نمنند و در محققه و سخن گویند  
 و زود اید القاب و عبادت را است که نماند و کار میدار اجداد است و گفته که حیدر  
 و خوش مناسب بر بخش است که بر آریاب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن است  
 که چون مسیبا و ان بکار می رسند چه سوره از امید کنند و منف جلوه کنند و در وقت  
 و کثرت مرد در هر طریق بکار آید ازین آید و چون عیالت بخاری خواست که در پیش  
 کبکس مردان بوشند و مطالع افروغ و کثرت وقت میدکند و چون بکار بکار شغال  
 مذاشند و اما بر سینه عرض باشد و شکر در بران کویین نماید و عرض میجو و مکار باشد  
 بکار بران بر ماض و معناد باشند و شکر بایز ابر بر انداختن و ثقت کشیدن خوگر کرده اند و تا  
 بهر وقت عیالت بخاری بزرگ که بر مسلم ان اول دخول فضل رسان باشد و مان رسند  
 تا شکر بار بر انداختن و حال و جور آرد و با باشد و مند بخار کردن در حسب آنچه اشارت اند  
 از چند نوع لغوی برینند و از خود هر موضع که بخار خواهند کرد اولان از بیخ و چو بی

تیر کند و دست راست چپ و قلب راست گردانند و با هر آبی بزرگ نمودن کنند  
 و حلقه شکار بکار هر دو ماهه و سه ماه فرود گیرند و شکار بر این بدو چرخ و شمشیر کی برانند و چنان حلقه بکشند  
 تا در حلقه بیرون زوند و اگر ناگهان شکاری از دست نیاید بجهت چپ و حلقه آن بشیر و عقلمی کشند  
 و استکشاف نمایند و ایران هزار و هجده و دهم را بر این چوب زنند و مانند ترکی کشند اگر  
 شد صفت را اگر که چوب زنده از بدنه شمشیر یا نایس تر نهند و در چوب آن  
 مبالغت کنند و اجمال نمایند و در دهن منوال رده گویند شکاری بر آید  
 و در سواد و اطمینان بحدت غایت نهند و از مال شکاری و کمی و بیشی آن اعلام می کنند  
 که بکار رسد و از بکار رسد تا چون حلقه با سیم رسد بر مقدار دو سه درنگ رهنما بکار  
 متقبل کنند و ندانند از اندک و شکر بار از در و کوشند و در پیش باز نهند و باید میان حلقه  
 و چوب در بماند و چوبش آید و انواع سباع در زیر چوبش بند آورند که وحده **آوردن**  
**و آردن چوبش حیرت** در آید بشیران با کور آن چو که شمشیر با شتاب شمشیر شده  
 زایب با از سبب هم ندیم آید و چون یقین حلقه بغایت رسد چنانکه محال جوان چوبش  
 ممکن نباشد باید از جان با چوبش از خواص در میان راند و یک ساقی بر آید از بدنه  
 انگیز چون طول شود هم در میان رانند بر وضعی بلند زود کند تا چون باد شاه را آید  
 در آید تا شایسته هم بکشد بر لب بعد از آن نو بخواند و امر او عوام در پسند چند روز  
 جمله باشد چون از چوبش چری نماید که جان و دوکان موجود و محدود بران سالخورد  
 کان بر سبب صراحت شمشیر جان آید و دعا گویند و بر ابعای جانای حیوانات صفت  
 کنند و شمار نمایند و اگر از صحر و حد انواع حیوانات ممکن نبود بر شمار سباع و  
 کوران احتیاط نمایند و دومی چنانی کشند که در عهد قائل بر این شیوه نشان شکار

کند

قائل بر سبب نظاره و تعویج مابای شمشیر بود حیوانات از هر وضعی روی شکار آورند و در زیر  
 بسته بمانند و شب در شمال داد خوانان بر آورند قائل بر منور تا همه حیوانات را اطفاف  
 کردند و دست تعویج از شبان گویا و آشفته و قائل بر منور تا در شبان با دهنی در موضع  
 شاه از چوب و کل و بر آوی کشیدند و در بارش اندازد تا شمشیر سبب شکار بسیار بد آید چنانکه  
 در آید و بر این شیوه شکار کنند و در حدود المانع و قیاس جنبای نیز نهی شده شکار  
 گاهی ساخته است و مثال جنگ و قتل و احصای کشکان و ابعای بقایا هم برین منوال **است**  
**نقد و استن اهل** چه آنچه باقی گذارند در روزی درویش چند مندود و بخور باشد پیش از  
 عهد آدم علیه السلام تا آنکه که اکثر اقالیم در کت تصرف در نوع چوبش که خان آمده است از هیچ  
 تاریخ معلوم نباشد است و در هیچ کتاب مسطورند که بر کز با شایسته که مالک رقاب ام  
 بوده اند شکاری چون لکن نام از میر شده باشد که بر شدت مبار و در زان است ماکر و در  
 سر او ترا ایستاد چوبش را مطواع به جنوع جامگی و اقطاع و نه با شکار و فعل و ارتفاع و این  
 نوع بشیر در صورت در کار برت شکر و شیران یا کزنده باشد شکار بکشند و قصد هیچ جان  
 نمانند و در مثال حکم است که در سنگ بر شکاری نباید و گفته اند **مثل بیج چوبش**  
 کدام شکر در عالم چون شکر منوال نماند بود که هنگام کار در غلبه و اتمام سباع دردی اندز  
 شکار و در ایام امن و فراغت چون کزنده ان با شکر و شمشیر و منافع بسیار و در حالات و  
 عدالت و با بر و بر س از بیاض و مخالفت کوشش فایز باشد شکاری اندیشه و حیرت  
 که احتمال منفون کنند و بر آوی آنچه بر شبان حکم کنند از خورد و خورد و حیات و آ  
 صادر و آرد و در شب با هم و انواع و علومات صغیر نمایند و در بعضی آید در شکر که در  
 کار در روز و در بزرگ و وضع و شریف همه بشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار بهر نوع که وقت

افشای آن کند استعجال آن کند و هر وقت که اندیشه قائل و مضمی باشد یعنی بر پیشانی  
در آن مصحف بجا خواهد آمد از محضات سلیمان و آت و کما در نفس و سوزن و مجال  
و مرکب و جمولات از برای این و مجال عینیت کند تا بلیت صده و ده بر کس بلیت  
رقت سازد و در عرض آت را نیز نمایند و اگر اندکی در ماند موافقت طبع نمایند  
و آت بعیف کند و باز آنکه در عین کار آت را از انواع ضرورت  
جهت اخراجات هم از ایشان تربت سازند و زنان و کسان ایشان در بنده خانه مانده  
باشد خوشی که وقت حضور رسیده باشد بماند برقرار باشد تا بحدی که اگر کارهای آت که بلیت  
ان نفس بکار رفتی باشد و مرد حاضر در آن زن بغیر خود بیرون آید و آن مصحف کفایت  
و عرض کا و شمارش کرد و مضمی ساخته اند که در عرض را بدان منوع و اصحاب و آت  
از آنست که دل و تامل عینت را ده کرده اند و از هر دو کس بگذرد و بر آنکه  
و زبان ده امیر و هر یک کس را امیر صدام نهاده و تامل صدر از در زیر نشان او کرده  
در پیش تاب از شود بدنه بر آتش امیر بلیت کرده و از آن امیر زمان چشمه بین  
خایس و بین خایس و بن مصطفی که پیش آمد بدوی یا بجزی که استیجاب آت با امیر زمان  
حوالت کند امیر زمان با امیران هر از بدین خایس تا بامیر رسد سویتی رشت بر پیش  
نفس چون نفس دیگر رحمت کند هیچ تفاوت ننهند و در وقت استظهار از اعتبار  
ننهند اگر آگاه بشکری اصد حکم کنند که چنین هر از باید که عیان رخت  
از روز بستان موضع حاضر سینه قرآن **لایستاقون ما عده و لا یستعدون** که عین  
تقدیم و تا خیر عیش و انقیاد و از عان بید که امیر صده هزار بشکراشد و بیان او بیان  
مان ماده شرق و غرب باشد بخود آنکه بگوید که شد تا بر آنکه که زمان شد باشد

اگر کشند اگر بر نشان باشد بر آت و اگر زن خوانند بستانند نه فلک دیگر که ملک را که  
زیر چرخه ایشان باشد و در آب بر طایفه خویش دیده بماند نه سخن او تو ز کف تا بدین  
در چه رسد که شکر او در وقت زمان او کشند و او را رونق و استطاری حاصل  
باز او را مضروبست بر آت کرد و بیشتر آن باشد که خود بطبعیان و خصیان بیرون آید بکار  
که عزت و کمی کشند یا دشمنی بقدر ایشان کند ما هماغاه ما هماغاه تا بلیت لگن کشند  
و جز آنما مال با در وجه موجب آت در وجه موجب و احتیاجات ایشان بر آت در وقت  
جرات و استغای آن بر این و الوف از دن باشند و هنگام معابد و مقاصد صحت  
بر بر خو باشد که به کس لبه آن مبارزت باز نشود چنانکه وقتی صاحب دو آتی  
که در آنجا کفایت کند چنانکه گفته بانی است را عی بر سید که در کجا کفایت در دفتر جواب  
و آت از آن نیست که در کجا چندین است و این ششلی رشت لگن ایشان را که بر امیر بکنند  
اطلاق موجب را انام کونید چندین مرد در دم و هنگام عرض مرد بزی بیست تا شمار  
رشت شود و بیاسای دیگر آن است که مسح مرد از هر زره و صده و ده که در آنجا آت  
باشد تمامی دیگر بر آت رشت و دیگر بی بیانه شود از زره و کس بکنس را بجز در راه خوانند و آت  
و اگر بکفایت این حکم کسی استند می نماید آنکس را که تجویز کرده باشد در حضور حضور کشند  
و آنکه در آنکه او را زره داده باشد کمال و عقاب کشند و این شش بیج از زره دیگر را  
بجز شش راه خوانند و آت مست که اگر با شاه زاده باشد که کسی او را زره بدهد و از  
بیا سار حتر از نماید که جرم بکند ام شخص بر امیر و مژدی خویش دلیل شوند که در دیگر را  
عشوه مذکور دیگر که در کجا و خرم بکری باشد که کشند از ده بقدره میرسانند و بر کس  
اختیار دیگری بکنند تا امیر زمان بعد از آنجا بکشد خان یا با شاه زاده کان بر دیگر

نیز باری دیگر گزینند و آنچه لایق است در چشم رانی آید اما که بعرف برایشان نشیند  
 و بر بقایا تصریح با جان و ملازم خویش یا شند تا هرگاه خوشبختی یابا و بختند و بگویند  
 جوهر ملک عریض و بسط شده سوخت همات نزل از اعلام احوال حد اجاره بود احوال  
 از غیب بشرق و از انصافی شرق بعرف مثل غایت کرد در طول و عرض جاد و وضع  
 با جاکردن و مصالح و اخراجات هر باجی ترتیب دادند و تعیین از مرز و چهار پای و ماکول  
 و مشرب و آلات دیگر بر تمانت تخصیص از هر دو تو مان یکبام معین کردند تا بسبب  
 بگشکنند و بدون آرزو تا امر اجماع بسبب لایق و در پیشه و در تیار حجت و سکر در حجت  
 باشند و بر رسل نیز محافطت چهار پایان و غیران حکمهای سخت کرده و گران تطوایی آورد  
 و سال بابل عرض با جان بختند و آنچه ناقص باشد و از با جهالم گشته از غیبت غرض که کند چون  
 جاد و جاد و در کت تصرف ایشان آید همان مسترد و همود وضع شمار و تعیین دهد و صد  
 به مرز کرده و استخرج سکر دایم و اخراجات و حلومات خارج از مال و بر با نای این  
 افعال فخر بر سر زینده کردند و دیگر ابعی دارند که اگر صاحب شغلی یا رطلتی و مات یا لکه  
 اندک باشد و اگر بسیار معلولت دارند و هیچ از بد تفرض آن نکنند و اگر داری بد کشند باشد  
 با کرد او یا فلاحی هستند و بسوی جبال مرده در فرات کند آرزو و از افعال بند آرزو  
 و وقت بلکه هر یک بابت بعد از دستاورد از شمل رکات در تمام انولایت بر آرزو  
 ربح انی شیشه کردم و با جهاک در زمان قدیم در بلاد تیره و دیار بود بر آید شمشیر و آن  
 یا با بسیار است هر یک طول و عرضی دارد بدین قدر احتشار افتاد و **که خروج سکه**  
**و ابتدا از مال دولت و مکتف لوگ جهان بدود و احوال ان بیستل اجات قابل سوس**  
 منول بساد است ما از آنچه اجالت و بزرگی در میان قابل اکنون سر حجت در **که**

تقدم

مقدم است بقیات که ابا و اجداد چسبیدگان سروران قبل بود اند و مناب بدان اذ  
 چسبیدگان را نام نخبین بود تا وقتی که بر مالک ربع مسکون با بقید تقدیر حکم میسکن  
 منزلت گشت در اوست او یکت خان که سرور قبایل گریست و سایر بود و سگت و از قبایل  
 دیگر پیشتر بود و بعدت و سایر و عدد قوی برود در اوست قبایل منول موافق بود و مطوع  
 هم نه چون چسبیدگان از مقام طوبیت بد رجه از جلیت رسید در اهتمام ببری عنوان و قدر  
 اصطلاح سمسیر بران بود و در تهر حصان با بس و سبب است او را انداق رهن بود و در گریست  
 بر صاحب دولتی و است از اصل مسه بر دوقی سبب است جوار و در دیار نیز یکت  
 خان شدوی سکر دی او یکت خان چون رانی و بر جت و سبب است و در پست امید  
 و از هر است و سبب است او محبت می بود در اکر ام و تقدیم او سبب است می کرد و روز بروز  
 در ربح سبب است و محل آدمی از فرزند و نمانت مصالح جمهور بد و منوط و حسن و چشم بود و حفظ  
 و سیاست و مظلوظ گشت پسران و بر آوران او یکت خان و خاصه یکمان و مغربان او که  
 و در ت باو حذر روند و شبایک بر عمر اشهار و صفت اندیشند و قابل قدر و تفریح بصورت  
 صورت او با خشنند و در مکاسن خلوات حدیث استلای و استلای او در سید او اند  
 سخن سبب است و لها بطا حجت و متابعت او باز میرانند و در صورت بگو ایان ان معنی  
 میسکر و دنیا او یکت خان نیز در کار او است شد و صلاح کار بر او سبب است و در ربح  
 خوف و هر اس از سلطت و با بر او سبب است و چون نماند و چهار سالک حجت و سبب است  
 او مقدر بود بدینست که بلکه یکس دفع او کند و بعلت و مکر سری که حق تعالی در تعویب بود  
 منع کند اتفاق کردند که سحر کاهی که چشمها بخوابد و خوش گل شود و عدون با بسبب خاطر ان  
 پشون برند و خود را از ان آید نشد باز با ندستند و سمر کا کشند و چون سبب است ان عریب

بافشارستانه چون بخت بد آید بود و دولت یار و دو کورک از او بخت خان که بخندگی کلک  
 و دیوکی نازده و چشیکه فار از جرد آید و از بخت عسکرت بوجس کیدت ایشان آنگاه که بد  
 هم در ساعت چکر خان قوم و مجلس جو زر اردان که بپند و جانهاهی دیدند و بر بخت درین  
 موضع روایات مختلف است که بعد از آن با کشتید با بخت بر نشد اما مخلص این حکایات  
 آن است که او بخت خان را با کرا سوز که مندم کرده پسند و چشیکه با بخت و از حال در  
 سهولت <sup>۹۹</sup> واقع شد و در آن روز بر شخص که مصاحب او بود از بخت و وضع امیر اهل  
 دانش و ستود در ترک با تار بخت یا پسند و اسامی بی بخت کردند و آن دو کورک را  
 ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه موافقت نماف بود و در بر سگری که با بخت  
 که یا بند ایسار باشد و هر گاه که چون در بارگاه بی ادن در روند و پشمار آنکه در  
 داد و در بخت با بی و بخت در دراق بخت که در حد و عصر مانده و مندمود که ناخندگی  
 از ایشان در وجود نیاید ایسار او اذیت کند و تا بهم سنزدان ایشان این چنین  
 هر علی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار آید ام است در همه مالک و تامت بکرم  
 و محترم باشند و در صفت با رسانانی غرور و تو خرد اما آید ام و دیگر کس که بود بر بخت  
 و در ایشان شمار با بانی که با شکوف رسیدند بعضی از ملک حاضر شدند و بعضی بنا بر ترک  
 رسیدند و از ماندن افاق گشتند و لکر بخت خان چون قوی شد و بخت آنکه تا او بخت  
 با قوت یگر در بخت و لکر بخت است و یکدیگر بخت مصاف دادند بر در بخت غالب  
 و او بخت خان مغلوب گشت و عاقبت قوم و مجلس او با زبان و در ترخان در بخت  
 و تا ناچار او بخت شد و چون کار بخت خان با لکر بخت و کورک بخت دولت استی گشت  
 بتقابل دیگر همچنان دستا در کس که با بختا و پس آمد چون جایل او برات و مقورات

در تنزه امر او ختم او داخل شدند و منظور نظر بخت و عیانت او گشتند و آنکه سر کبی و  
 عرونی سیکرد بیاط بلا و سیوف خادما را از ایشان بر جی آورد تا ماتت جایل بکری گشت  
 و تابع مسترمان او گشتند و رسوم و مخصا و در نماز عدل کرد و در همه شکرات عادت  
 مثل سرتقه و زنا بر فرج کرد و بخت آنکه در ذکر مقدم نموده است و در امر شخصی  
 بیرون آمد از بلا سوزان از امری از نمونه ان بهتر شدندم که در بر نای بخت که در آنکه و با سوز  
 چند روز با بیان که در نسی و با بختی و کفنی حدای با نسی سخن گفت و هر نود که ماتت ری  
 این سخن نام و فرزند آن او دادم و او را نام چشیکه خان نهاد با او بگریه که عدل چشیکه  
 و انحصار نام بخت مگر نام بخت اند و هر چه او گفتی از آن عدول مگر وی آثار او سوز  
 گشت و ختم بسیار بر او جمع آید و در دروغ او سوودی ملک بدیداند و دوزی در بیان سخن ملک  
 پس از بخت چشیکه خان معافی کرد و هم در مجلس او را بر این زد و چشیکه که بر بخت بی اهل  
 آمد و در طغانه پاک و تامت قابل شکر او شدند و همچنان بختی دستا و لکر او را کرد  
 و آنگاه بچشیکه بخت و با د شاه چشیکه اکنون حاضر بخت و حقای را مشخص کرد و پیش  
 ملک و دیگر بخت چشیکه که در هر یک معیده می آید **و کورک ابانی چشیکه خان** چکر خان از جوی  
 و سر آری و کورک او تاشت بسیار بود و عاقون بزرگ تر او می بختن بسلی بوده در رسم  
 معول است با فرزند آن یک بدری بخت مادران باشند و در هر که دم که بر لکر بود بخت  
 فرزند او بخت در همچنان باشد و این عاقون چهار بر بودند که بعد و عظیم او بود و بعد از  
 چشیکه گشته بودند و بخت ملک را بنام چهار باره و ایوان حانی را بخت چهار کس بودند و بخت  
**رسمی بود** و در کار حسید و جلاد که رنگ ایشان آن کاری شکوف و سفید بود و **حشایی**  
 که روز بر لکر بود در سفید با سنا و سنیاست و الزام آن از موافقت و عقاب بزرگ بخت

از آن گزیده **دو کتبی** را که بختل در آنی دگر بر ملک همیشه کرده بود **و تکی را بر پشت**  
 و دولت بر پیش و بگهر خود ترجیح داشت چون از کار او تک جان فارغ شدند و قایل نمود  
 قومی با همیشه و قومی با جبار خلیل و منور خندان او شدند و قطع دشمنان حکم او گشتند قایل  
 و از او ام نمود و ناست بگرای که بودند بر بران بخش کرده و دیگر بران حوزد و برادران و چون  
 بر ملک را از لشکر سپین فرمود و منصب برادر و بعد از آن در پیشدینای موافقت و مطابقت  
 در سپههای بران و برادران و چنین میخواست و پیش معاشرت و معاشرت در کسب  
 بیان میخواست و بعد از آن ان باز از حکم سبک دادند و آن و عده را در هیچ سبک  
 روزی بر از باقی کرد و یک نیز از پیش بدر گزید و در آن ملک داد و در گذشته و از هم  
 ملک و یک نیز می فرود تا پسند عده شدند که بران روز در میان ما فرزندند روزی  
 بر بران آورد و یک مثل ناست بر ضعف چون بران معاشرت نمود و هم پست پسته  
 سایر آن بر پیش آن قادر نباشند و بفرودت از آن ما بر نشد از نه ما را هم که میان ما  
 برادران مظهرت ظاهر باشد معاشرت بر یک و معاشرت دیگران قوی همان بر چند حسب  
 نوکت و ناست باشد ظفر میزند ناست و اگر در میان سایر یک کی بودن باشد که دیگران حرف  
 و اولاد و احوال و اعضا و صنایع و مطایع و زمان او باشد مثال ما بر چند بر سه که پیشی بر  
 بحث افتاد و همیشه که در دوران فرزند و فرزند بر سر ما گشته بر هر که در دوران سبک در سبک  
 ماضی میوز تا بدان سبب پاک گشته و اگر ما دیگر بود و در آن بسیار است در دوران  
 رفت و در آن و ناست اعضا و اجزای پای داد و در صورت برودت ماضی باشد و در  
 همیشه این نظایر بسیار است که العاصی کرده است ما آن پنجهما و بفضای در چهار بر آن  
 می شد و بعد از آن های میوز را فرمود و بر چند از روزی ظاهر که و مملکت یک کی گشت

که باسم غایت مرسوم باشد اما از روزی حقیقت پیدا بود و از حصار و درام در مال ملک  
 سرگشته و پس از آنکه پادشاه جهان موکک کاغان در فرطیای در هم مانت ممالک را  
 بکلیس فرمود و همه بسیار از زمین و نبات و از جوان و از اوقات بخش داد و چون به  
 عهد مبارک حسن کرخان حرمه مملکت فتح شد بر کس را موافقت افادت که بورت خویش  
 یعنی کرد و او یکیش نویان که برادر او بود و حاجت دیگر را در عده و دشای نامزد کرد  
 و بر بر کس روشی را از خود و قیاسی و حوزد زم ما دشای سپین و بلخار و از آنکس تا  
 حسب آنکه نسیم سب ناما رسیده بود و داد و جمشای را از عده و بلاد اینور تا نیز عده و کجا  
 و مقام او در قیاس بود در حوزد المانع و حکما و ادکستای که ولی عهد بود بورت او  
 عهد بند در عده و در این و قیاس بود چون یکش غانی است موافقت اصلی که میان حمای  
 و جاد اینور است بخوبی که در آن جا کجا به بر سر خود کوچک داد و دیگر مسایل علیه است  
 است و توی نیز متصل و مجاور او بود و بحقیقت انوضع و مملکت ایشان است بر  
 مثال مرکز او ایره و آنچه در گرفت نمیدانست و الا اولاد و اجناد حسن کرخان ده هزار نفر  
 باشد که بر کس را مقام و بورت و لشکر و عدت مبداء است در خط ان میتر باشد  
 در کتبت ان ممکن کرده و عوض در تقریر ان مراعت ایشان بر صلقت آنچه از بولک دیگر  
 رویت است که برادر عده را در کتبت و بر فرزند بر اندیند ما قاجرم محمود و مملکت گشت  
 و دولت بر یک در ایشان سبک و مکتس شد **قال الله تعالی** **لا تارخوا فضل الله**  
**ربکم** و موافقت و معاشرت ما آن که از اولاد حسن کرخان شد بر همه عالم بگونه  
 غالب شدند و در درار بر چشیده است کردند و معتقد از انبات حکایات تاریخ  
 است که امر و مصل از نعمات تجارت موجود شود و بطلانده مثال این شهادت

صفت کرد و در آنست که **باب و اینوز و قصبه و بیهی** وقت از آن ایستور اسم آن است  
 که امیر خوز ایدی وقت خوشند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی  
 با جوش بود در آن بجزار که تراشای بر بلا و با در آنهر و گرتستان غالب بنیاد  
 در بقعه طاعت و قبول ادای مال بد و در آنست که نام اوست او کم بود چون کم  
 در خانه چندان و خانه بر او انباشت و با اعلام باعی شدن با در ضای و مطااحت و مست  
 کردن بادشاه جهان جنگر خان با پیش فایده سحر بقول و ما را بر اینکشت او گشتاد  
 اختار او ز سر سر مرد و بیا درت در بدن از بجزرت سارست کرد همان زمان او را  
 مابقت و حبس داشت چون بخار رسید من چینی را که بدان موجود بود شایده کرده  
 و ناسور عاقبتی نام با گشت چون لشکر بجابت که حکایت از حرکت از بجا درت ایدی  
 مت با مردان کار در از زواج ایستور زمان رسید اهل امر و در اباب صد بود گشت  
 روان شد و بد و اگر چون از آن لشکر رحمت نمود و بکلم عبادت از م قوم و اسل  
 و ختم بود با چون جنگر خان بعضی جوش منزه با در سلطه شد و زمان رفت ما در کنار  
 با بکر خویش رفتند چون بادشاه را در کان حیای تو او گتای عازم مقام شدند و  
 در وقت ایشان باز در بر تالی و سبزه و علف با بشکر توجه و من و کند و دست او را  
 نزد رحمت بان بختستاد چون روایت فانی با محکم قدم رسید و غم سکوت نمود  
 او ز در پیش با پیش یکم زمان روان شد با شکری این صفت بنفید و او را از این طشت  
 در ظریت مخصوص ستم نمود و او در عمران جود کی را نامزد او کرد و بسبب و تهم چکر جان  
 کار در وقت افتاده او پیش با پیش اید ما وقت آنکه عاان رحمت مملکت غنبت الزام  
 انارث بر زر القون بسکی را ایستور عاقبتی نمود و سبزه بر سرشید بود که القون بسکی

بگشت بعد از کندی الاجی بسکی را نامزد او فرمود پیش از نیم ایدی وقت نامد هر دو  
 گشاس بگشت حضرت رفت در بیهی وقت گشت و الاجی بسکی را نصرت کرد و در  
 مدت نزدیک گشاس ایدی وقت هم کوچ کرد بر آرد او را اندی حکم بود که سینه عاان  
 جای رود با پشت و ایدی وقت کردید و یک مکل و محترم بود **و در احوال تهمیشان**  
 هر چند تقریر این دو که بعد از او که علوشس مویکت کا ما ان غنبت میباشد که او را چون  
 متن حکامایت درین موضع لایق نمود اثبات ان موافق چون کار یک عالم دادی  
 بر مویکت کا ما ان معرشته و زمین بسبب عذری که حاجتی اندیشه کرده بودند مشغول  
 بدید اند با بسکی که ایستور بودت برت و از زاکان مملکت گشته **مسل و بخت عتد**  
**الغرم** او را نزدیک ایدی وقت گشتاد و در ایدی وقت را ابو احمد بسیار امانی  
 بنامش نظر کرد پسند و در آنجمله کی ان بود که مسلمانان را که در پیش با پیش بودند و از او  
 گشته و مال او را بسیار ایدر گشتند و عادت و بند و بین منورت از امرای ایستور  
 سلطانی در پیش بر ما و سا تو ز و نند کاخ با ایشان گت زبان باشند و جاده هر زرد  
 رفت و دهن ما وقت اختیاج مدد باشند و اطلاق کردند که روز جمعه در رفته سید  
 وقتی که گت نماز بسته باشند از مکان گشاده شوند و روی حیات اثار آسیا  
 گشته **سز** غم عطفون الحمد لله یومئذ و ا و هم یعضون بعضنل و الله بسبب بری  
 اتمام این صلحت و تقدیم این غنبت است که ایدی وقت بجزرت عااش و خود با پیش  
 میرد و خیمه بجز او رود و از او بجز ایستور جمیع شدند عااشی بکیش نام از جمله مملکت  
 پیش اتران بیع سبک کرده است و تدر کرد ایشان غنبت شده و از او مستور شد تا بعد از  
 معنه و باز با یکی از مسلمانان حضرت می کند و سبک بود هر چه توانی تقدیم کن



که دست عمر شامه روز افتاده است و در وقت امیر سیف الدین که در ازگان  
حضرت ربکی است و من بوده است و محلی محترم در بنی مقدم است در پیش بالیج  
بود سلمان این سخن اعلام کردند و گفتند و همیشه رمزی که درهای صندوق  
گفته بود کجایی آوردند و همیشه بر صورت حال و اندیشه و افعال جماعت مخالفان  
بقیتر داد و در آن دور روز او از مجلس بادشاه عالم رسیده بود و بقیتر حوال  
مخالفان روشن شده و ایری قوت ارزاده و منظر از رکب آن اندیشه کرده و متوجه  
حضرت شده امیر سیف الدین با بقیتر و ایری قوت ارزاده رسولی و شهادت امیر سیف  
چون با کشته و بقیتر و امیر سیف الدین رسیدند و امیر سیف الدین و متعلقه کردند که  
خود بر جمع نمودن نشان وقت در ساعت و مکان و در آن وقت که کمال کمال  
بهشت و حیرت بر ایشان غالب شد و عقل و درای و است گشت و در هیچ دیگر نبود  
انکار نمودند و در آن کار استعجاب کردند بعد از عقل و عدل و قیاس و حال از جانب  
ایرانی قوت با یاران دیگر بر بهشت ماحت چون خط دادند و گفتند و گفتند که  
دادند و از این دوران دیگر که در حجاب بودند هم خط کرده که اگر کسی را از این مساعی خبر  
بوده باشد و محفی در درو بعد از این اگر عمارتی بر وزن آید و ظاهر شود او نیز در حجاب  
باشد و در آن در میان و کتبش را باقی حوشت و گفت که این کارها را در پیش بالیج  
رسید بجزرت همان رویم در بار خوبی زرک با بسوقها بحث و گفتای مقدم رساند  
گفتند و در مقدمه با ایلچی و بلا کجی با بنای این حال در ستاده و بقیتر و در حجاب  
وصول ایری قوت و اتمام فرمان شد بقیتر و گفت بودند بلا کجی ایری قوت بر  
گفتند و در این سخن کجی را احاطا با بار خوبی حاضر آورد چون انکار سخن میکرد چنانکه رسم بود

اورا بر بنده ما در زاد کردند و چون بهای که بر دهن زنده روز و نماند تا عاقبت سعدی  
از غرافت ایشان در مخالفت با دنا ه چنان موکت کا مانان نقره را در بر کج  
که کیمش نقره کرده بود او را محلی کردند و معروف و شهید و کیمش را با کیمش  
ایلی با سببها را بدی قوت با کرد و پسند چون جز ایشان شنید من از و سوزان  
برای که در راه ایشان بود و او آن شد و کیمش نیز بعد مای که در پیش بالیج  
فری کرد و بر کس از این دوران از ریش جان خود او و سوتها دادند و در سوتها  
کردند و در وقت ایری قوت بر شنگار نوین بحث و شخص اعراض و سبب  
انکار ایری قوت کار عقوبت و مطالبه مای میدهند و در نهامی او چنان شد  
که در بطنای بر روی در افتاد و چوبی در تحقیق او محکم شد و کل چوب از شقیق  
بر کشید جزای عمل معذره چوب بر موضع از آراستور و قیام تمام شد ایری  
قوت به سخنان بر آن امر را رسیدند و اعتراف علی آورد و کیمش را با او چوب  
کردند و او را گفت جز راستی مانده نخواهد بود و سخنها که در سخنان ایشان رخید  
بر خصات قدیم منقش بلا کجی را نیز حاضر آوردند از بهت اما آنها در مو چوب  
ایرانی قوت سخنها بقیتر کرد از غایت محبت گفت و بقلای چون بلا بود گفت ایری  
او نیز سرتف شد بنده ما را کشانند و در در بر نشانند سخنانی بعد از مکارنت  
افزاع مطالبه تقدیر کرد و استند آورد و در سبب دیگر که مانده بودند بر کج  
مدا بعد استروال کردند و بعد از تخریب کوشش با جزین مدف کردند و در نهام  
و بعد از آن ملامت جماعت را در حضور رسم بدهند و بی کلف قید و مانای  
گفته را از در بر آرم همد بر سخنان در مخالفت و اتفاق ایشان سوال کردند

**در آن فالوالمیسند با ما می فالوالمی در بنا مال فذو القربان کلمه کفر**  
 چون اعتراف و توبه ایشان با جمیع محاسن آید بر آری باشد روی زمین  
 غرض که در زمان رسالت نایدیقت را با ایشان او در موافق ایشان باشد  
 یا این بار که در عهد و عهد در روز جمعه که قصد نوشتن کرده بودند هم در آن روز بود  
 عموم حلقه از آن مردمان و بیت برستان بخواه حاضر کردند و فرمان باریک با  
 رتاب عالم برسانیدند او کبچ برادر ایدیتی بدست خود سر او را برداشت  
 و دیگر ایشان دور اسکان و بیخ را بدو نیم زدند و آن نایت را از او گرفتند  
 در عرض عقیدت کفار و فاجران پاک کردند **قرآن قطع دابر القوم الذین ظفروا**  
**و الحمد لله رب العالمین** برستان و سر جلدان سر او را در بیت برستان با مال  
 کشند **سفر** یعنی طرح و سیف التواری: قدر از سید العزیز جدار و مدیحه  
 در روزه امر اعانت بود در وقت ظهر کار انجامت و مجازات افعال بزرگ  
 پیش از خورشید زرد و کوه محبوس بود و زرد کانی با یوسس او را با قومی بصره  
 در برهنه کرده مالک او تمام کنند یکی را سبب عارضه که موت گرفته بود جامع را  
 که او نور سبب میرزیدند صدقه فرید عسمر او را جان بچندند او نیز از کیمیا  
 با بدست **سفر** او را با صانع القضا باطله: در بکلی من بین الاکسید مخرج در ایام  
 بر سبب آنکه عفو در مقدمه مشفق شده بود چون او ناراحتی نماید از آنان و  
 زندان و حواری و مرانی و صامت و ماطن را بخصیص کردند در رسم ملک متول  
 بنان است که گناه کار اگر کسی گن است اگر بنان جلیس باشد او را بجزت دهند  
 اگر در کشتی باشد در حرب خود کشند و با نیز یک با حیان در غله که اعتقاد کلی بنان

در رحمت اجتماعت بر سر و با بر صبی گرم که هوای او خشن شد بلا کبچ بر از بر سبب حرارت  
 هوای مصر و شام بر سبب آبنا و شتا و هند چون ساقون در این ندره و شورت آید  
 خونی بدیده است و متعلق و بکفرت با تو بود او نیز بصد و ده خوب بر عمل از در ضامن با  
 و کبیش را که بر افعال ایشان دلالت کرده بر دسب و ز غامشی و عافیت فرمود و حق تعالی  
 او را بر سبب اسلام دوری کرد و سبب پاک کرده غنمه مخالفان کشیدند از آنجا بر حوش بگشت  
 رفت و عجبی بر او رخس بدو در نمود و ایدیتی نام بختا و نند و این حالات در شهر  
 مشهوره و آنج گشت **ذکر سبب ایدیتی** و **بلا و ایغوز بوجوب زعم سبب آن** چون  
 احوال ایشان بدست شد ستمه از آنکه در کت ایشان مطر است از معتقد و سبب انال اعجاب  
 به نصیرین و او را در او شده است ایغوزان است که استی تواله و مسائل ایشان در گذار  
 رود از غوغان بوده است که منع آن از کوهی است که از آنرا تو روم گویند و شهری که  
 درین عهد فانی بنا فرموده بدان کوه باز میخواستند و سی بود خانه از آن مریض است  
 در بر رود خانه قومی دیگر بودند و در از خون ایغوز دو گروه بودند چون گروه ایشان ایغوز  
 گشت بفرز او روم دیگر از سبب آن خود امیری نصیب کردند و مطا و حست او فرمودند  
 با بصدیال بر آن حمله در کار کردند که در عهد یکدیگر با آن بدید آمد و در از خانه خیانت  
 که بو فاحان از کسب است که در او در تاریخ مشیت است و در سیم چای است و یکی از  
 هم در کت را و او روم در کوه و سبب که پند جان برن بوده است و در سیم شهری است و با کت  
 بر لب رود خانه که نام او در و بالغ است و اکنون با در و بالغ میباشند بر درین رسم کار  
 در محاربت مطهره منظور انداشته است که از آن مشاهده کرده ایم در عهد فانی در شهر کت  
 با کت و نده جای با میشتند و در جاه شکر سنگ بزرگ مقهور زمان شد تا بکسیر را

باسجواح محفوظ عامه که در ده مجلس از امورش خوانند از حشای قوی که بسیار  
 گویند او روز خط انجاست بود بران مشهور در آن وقت از علما و داناتی  
 در آن قوم و در دو مانی بی فایده و بگری سنگهای در موضعی که از آنجا بگریت میگردد  
 مصلی میگردد در میان آن در وقت تغارب بود بهت بگری درشت نمونی که سینه  
 در حشای بگل مار در رستان بگمای او چون برگ سرد و باران گل در علم ملبورده دارد  
 و بگری درشت نور در میان مردم و گوی برنگ بودند از همان میان آنکه در رشتانی  
 باطل است و در روز بر روز دیگر شده امکانت بچرا شده که در ده اقوام اینو بقیه نوزده  
 راه ادب و تواضع بران لغت میگردد و او در راه جوش منع مشغل خا در آن  
 استماع میگردد و هرست بعد از سی کام که در گردان روشنائی بیاض تا خاک که عاقل  
 وضع حمل چنان باشد در می کشاده شد و در اندرون آن در چهاره بود و نام هر کاه چنان  
 در بریک خانه بگری نهم شد و در تعامل و مان بریک یا زره او بجهت که بعد رعایت بگری  
 و بر زجر کاهنها در می از غره کشیده بود در ای قابل بشاره غیب می کشیده و از زرد ارم  
 ادب روانی درشت میزدند با چون باد بر چنان بت قوی با بخت و جری در کوه کال  
 بدیدند از آنجا برون انداخته با نثار بر جهافت تیره کردند و در کسم درشت و در زهره غم  
 چندانکه از غرض ضاع تری کردند و در سخن میزدند و در پندار در پندار بشاره ابدان در خندان  
 نشان دودند بکار غنچه و صبری که اوله صفت و الین را کشند الزام نوزده و شش  
 انبار را غوزد اگر دم و چیب و آشنیدی در حتما در سخن آمدند که فرزند آن بایشه که ملامت  
 حصال در بسته باشد این بیوه بپروند و حق این رعایت کند غم سما در زیاد و نام بپسند  
 مانتان آفرام که در آنکند و در پندار کبابان درشت بر بر ش بران ملک بپسند با ش

با شست بر بر بر اما چرخا و در بر بر گز نام شش کلین نام دوم نور کلین سوم در اول  
 کلین و چهارم او در کلین و پنجم را بود کلین بعد در سائده آسمان است گفت اتفاق کردند بر آن  
 که از پیشانی یکی را ایستاده ماه میاید درشت که بیان در سائده باری خوانند از بر مار از بر آن  
 دیگر سخن سائده صورت و مانت را می در دست مانت یا بخت و نامت زبانها و چشهای  
 طوبیت میاید مانت بر مانت و معنی لفظ و الحکمه شده و جمع کنند و جنس سائده او را  
 برکت غانی سائده و جن غالی او را سزایع در سائده زبانها و آشنیدی بهر کجا معنی در آنی  
 از غان عجبست آن رفندی در در اعلام و دودنی با بخت از کلیدی بسش در زمانه حقه بود از  
 روزن کل غری نزل کرد و او را سب کرد که او در برش خویش را در جواب میاید  
 دوم هم بر آنچه بر مانت بهم نیک که وزیر او دولت کرده بود با اندر ره بود با بگری  
 که از آن واقع میگردد و مادقت با نثار صیغ میان ایشان ملامت بود مانت هم مثال  
 و شش ماه و دیت و در روز بر ش با بگری و سخن بکلی در افرغ ما غریب که در او در آن  
 میگردد و او گفت از نون ما غریب ز بر زمانه روح او بود کار احمد و محمد با شش ماه در آن  
 در او شکر مار جمع کرد و در ب سیده بر زمره فامه عبد و حشای گفت و در او دیگر را در کما  
 خود بکند شست و بگری حشای که در ش بودند کما میاب با ر سیدند با حیدان نهمها که در آنجا  
 مؤان که در سائده و در بر جانی مردم بشمار بنوع ارفون او در زنده و شهر و در و مانع نباشد  
 و طرف مشرف مانت در حکم ایشان بعد از آن بر ما خان شخصی بر را با جاها چشما  
 چند بگری دید که سنگ مٹی طنز بری مدود و در گفت اگر این سنگ را بر من بپسند  
 توانی که چهار صد و مثل علم تو شود و در نیز بر آن جوانی دید ما بد او بپسند  
 شکر افاز ما زنده و منوچه افانیم خوبی است چون بگرد گستان رسید جوانی موزه دید

و آب بسیار پیش خود اینجا مقام کرد و چشمه با ساقون که اکنون جو باغ میگویند بنا نهاد  
 و لشکر با جو بهب فرستاد و در مدت دو روزه سال مانت اما لیم را کجا و ندید هیچ چیزی  
 و جایگای خاصی نگذشتند و تا مرصعی که از میان حیوان احضا دیده اند و گشته که ما وانی  
 ان عات مانده است رسیده با گشته و بگو که طرقت را ما جو آوردند و در آن مقام  
 که اند بود جان بر یک را در روز اول اعوز و اگر دم کرد که گشت بندر که سبب است  
 و شمی منظر راه اند و هر یک را با بر مملکت خود فرستاد و مال منور کرد و از اینجا چون هیچ  
 جز سبک بر راه مانده خویش بر جهت بعظیم فرمود و با بر مقام قدیم آمد و سبب برتی  
 ایوانان بوده است که در اوقفت که ایشان علم میگردیدند و در اندکان ان حرمت را  
 مانان میگویند و درین عهد میان منولان که ایند بر ایشان غالب می نمود و با طیل میگویند  
 و در وقت می کشند که نیابین سخبات و در احوال اعلام میدهند و در کجاست نفس نفس کشند  
 سبک بید که با بنده دم که اسرار با نایق بر روزهای هر کجا هم میسند و با اینان کج میگویند  
 و یکی که در قوح کشیده را با بعضی از ایشان العلی باشد و اشدنی کند و درت علی است  
 و قیامت که در ان وقت اطفا میسند طبعی کرده باشند از نغز بر زنی نموده است  
 مذکور در اقامت میگویند و چون منولان را علی و مرصعی بوده است از قدیم با مرتب سخن مانان  
 میگردند و اکنون با دشا را از کلاز ابر کلام و دعای ایشان اعتماد است و در وقت  
 اندری کار میصحتی با با قانی العاق بر ارض مقصد استغای هیچ کاری گشته و بهاران  
 هم منعت مساجت نمایند و در حنای بت برتی بوده است رسولی نزدیک مانان فرستاده  
 است و فریاد از او شنید چون آمده اند هر دو قوم را در روزی هم بنده اند تا هر کس که  
 غالب شود بهب و ایشار کند در میان حرمت کلب خود که از انوم گویند آغاز نمایند

معوات کتاب این شب مثل بر اسیس روایات و حکایات و مور خطی است که در وقت  
 شرایع و در بیان هر اسیات و در پیش آن موجود است در اخر زاید از علم و هشال ان و جاد  
 سیات با بیان و حساب برای حیوانات و جفزان و عقاید مذاهب اثنان مملکت  
 اما غالب بر انسان مذیب مولی ثابت و آرد و سبک میگردین علی پیش این چندین هزار  
 سال بوده اند هر کس که زهر زهر کرد و بیاد است مول بود و در اوج اینان مشیت بر ما  
 است از درجه با دشاهی امیری با رعیتی با و در شمی و انکاست که من و غیر قوسل سب  
 و در نای حدیث کرده رند در و ج ایشان بخت است و سیاح و بیایم مول کرده است  
 سبب مذمت لکن غیبه جیب است **بقولان** یا **صفتان** چون نرم بعضی خوانده اند  
 مانان بر خای حاکم کند بدین سبب مذمت برتی که شد و اگر او نرم متبع موند  
 و از بت پرستان در طرف مشرق هیچ قومی از ایشان منصف تر است و بعضی بر آن  
 بر و خان در کلام انی روزگار میگذشت با وقت آنکه در گذشت و این کاتب را نظر  
 اندکی در زنده بکلیت که بت احضا و خض بقیر حسن و حاجت انظار بهب و در شمی  
 حکایت کرد که در گشتانی مطلق کردم که شخصی بود در ان موضع مذکور میان دو درخت  
 کرده بچکان خود در ان میان نشاند و هر دو درخت در میان ان بر او درخت و کما سطره  
 ان می برد و در شمی سبک و دیگر از ابدان منور بود ان قوم بدان در نغز شد تا قی  
 که انهارا بکلیت و بچکار آوردن آورد بعد از ان یک بهر نام مقام مانان شد او قوم  
 مردمان که در عدد ایوانان بودند در همسایه و نغز ان حال و بهین و بر سبب ان  
 و چون در وقت شمای اقامت و معین بود در بجای بچکان و از نو در کج که می سبک بود  
 از ان سارل در حرکت شده و هر منول که بر نول سبک کرده اند همان کج که می نغز ان

برسیده تا بصحرایی که پیش بالغ با نهند آید اندال او از اینجا غایت شده است در تمام  
 است شده اند و هیچ خلقت ساخته اند و پیش نام نهند آید تا بتدریج عرصه خویشتن و حوسل  
 از او حش باز آید و ایشان امیر بوده اند و امیر خود را امیر می گویند و بخود آن  
 شیخه میگویند و پست خانه های ایشان بر دیور ریخت است **و ذکر احوال کوه چکات و قوت**  
**قوتان** چکری خان چون او یک غاز از یکت و یک کشت بر او با حاشی که از یک  
 قوتی و پست کوه کجست و بر راه پیش بالغ رود و در اینجا سجد و لایت کورخان در راه دور  
 بی برگ و بی نوا می کشد چینی از لشکر کورخان دور او گرفته و بزینک کورخان بر روی یکت  
 او پست است که او خود در پست در جمله قتی در پست کورخان معروف بود چون سلطان  
 با کورخان خصمان افغانند و امرای تهرقی که در طرف دیگر بودند سر کشی میکردند  
 و بجایت پادشاه جهان جنگ کورخان و رسول می جند و از سر و وجایت مان می میشدند  
 کوه چکات کورخان اکت که او را هم من بسیار است و در حدود اریل و خانی پیش بالغ  
 بر تاند و هر کس از آن عرض میرساند او که عبارت یا هم بسیار است که در حدود اریل  
 سعادت و ظاهرت کورخان تمام و سسر زلف زمان بود هم دنا مکن باشد از شاه  
 او بدو پند فرماید کردن شام برین عسوه و در پیش کورخان از راه خود می کشد و بعد  
 که دور اکت بسیار است کوه چکات خانی بدید و داد باند تیر ز کمان سخت چون  
 او از راه خود کوه چکات پاشن شد در میان لشکر و آغای بر کس که بد و صلیق دست برد  
 او روان شد و داد تا خود و اریل و جاق رسید و قومان که روزی امیر کیت بر دوش برد  
 او از راه سعادت پادشاه جهان جنگ کورخان که کینه بودند بد و پسته شدند و حیلان دیگر  
 که بودند کرد اندند و او بر موضع ماضی میکرد و عمارت می برد و از این بران نیز ناکرد

ادبونه شد و ختم شد کرد و سار و سینه کشند او می کورخان نهند و بر بلاد و نواح او میزد  
 و سیکرت و می آمد و بر پست چون استیلا سلطان بشید اچخان منور زوزیک سلطان  
 میفرستاد تا او از طرف غزنی منوره کورخان شود و کوه چکات از طرف سمرقند و کورخان را  
 از میان بیرون کشند و اگر سلطان بغیر و وضع او بعت یابد از ملک او تا مالک حش  
 و کاشتر سلطان مسلم باشد و اگر کوه چکات مشرقت بود و فرخانی از ایشان بر پست است  
 فاکت کوه چکات را باشد برین جهت متور کردند و میان ایشان مصالحت رفت و در زمان  
 لشکر آغای روان کردند کوه چکات بقیات لشکر کورخان چون از دور بود و بگویم  
 شد و خانه های او که در او کشت بود عمارت کرد و در اینجا سجد ماقون آمد و کورخان اینجا بود  
 و در قحط مصاف دادند و کوه چکات کشند و اکثر لشکر او امیر کردند و کوه چکات بکشت  
 و پست شد و هم از سر کشت چون بشید که کورخان از جنگ سلطان باز رسیدت جایست  
 و ولایت بی و همها کرده لشکر نیز با تقاضا کشانند تا نهند برق ازین ماضی او شده و نهند  
 او را از کشت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دخری از ایشان بکشت  
 و نسل با زمان اکثرت باشند او را دخر از ازم کرد تا او نیز پست شد و در زمانی حال  
 کرد او را بجهت بصره **المن سبقتی دها بنی و قیما حش ل فاشا** **عنوان آخرت**  
**غاز الهوی کسبی** **داندر حق علی بن سید الوسا** چون پای در مالک و خانی حکم کرد  
 چند وقت مجاریت او رفان المالیع رفت و عاقبت دورا در کار کارگاه کورف و چک  
 کرد و در باب کاشتره خن نیز باغی گشته بودند بر همان کاشتره کورخان محبوس است  
 و روز از روناق و بند بیرون آورد و باز با کاشتره دستار امرایان چینی ساخته بود و  
 پس از آنکه در شهر رود و در میان دروزها پاک کردند و او وقت از سعادت و جویب

لکن میخواستند تا میخیزند و میروند و چون سه چهار ربع و در محل وحدت ایشان منقطع  
 و غلای تمام پیدا آمد و از خط امالی آن در مانده شده حکم دور استوار گشته تا لکن آغاز  
 در حقه خانه که که مدالی بود از لشکر او گسی فرود آمد چنانکه هانت بجای و بکس  
 و خانه شدند و چون غلای خانه را گشاید و هر جهت برسان شکر میخیزند و میروند  
 بقدم بر سپاسند و همگس را مجال آن بود که منع کند و از اینجا بخش رفت و پیش  
 گرفت و بعد از آن امالی آن نوزجی را پیشانی ازین محمدی مسلمی علیه السلام از ارم کرد  
 و میان او کار خیر یا عهده بنی بصرای و بت برین یا میبش خانیان بگشاید  
**قال الله تعالی فی اصحاف خیرناح ذلک عاقبان ذلک غفور رحیم** و از آن نمودن و خیر  
 بر عهد و برین منقطع شد و ساجد دینت و در کس مندر گشته زوری در حقش و نه کبار  
 بصورت او و ایشان در نه بخت افغانه نهاد از ایشان امام علی را این چه کسی بود  
 سوال و جوابی نمود بعد از مقدم کالیف بر در مدرسه او را بر گشته و ذکر او در جهت  
 اینست می شود و بجای کار مسلمانان و عثمانی بر روی گشت بر سر او که بجاری میخیزد  
 و غلای و ناخشن بر کانه بنده کان الهی مویط و حوات تا ذرات باستان بر پیش  
**سر ادا رب در حق ملاطقی و ما و الیطن و مالک لطف ذات لطیف منجز و الخیر**  
**من ملک فابال ی الذی لا یراه ملک الله الذی ذلک مصداق علی و ذرات الذی**  
**بدر با شهنشاه ملک است علی مده ما در خنده و مد فالن الملک لک کولی بر**  
 بر دت اجابت و قبول رسید و چون بر عیث مالک سلطان جگر خان حرکت نمودن  
 فاد که بکس و حتم مده او را یعنی نریبان را بگشاید و در اوجت که در کاشغور دریا  
 کاشغور طایب گشته که چون ایشان رسیدند هنوز صفات بر کشیده بودند که او بگریختند

بر نیت نهاد و پشت بر افش و هر پنج که بر حقیقت یکدیگر از غولان بر سپیدند جز زور  
 با چیزی دیگر طلب میکردند و اجابت اذان و کسره و ادای مملکت کردند و سادگی کرد  
 دادند که هر کس ماعده خود نموده دارد و کیش خود رود و خود انجاست را رحمت از رحمت  
 ربانی و فیض از فیضان سبحانی و جمال بر دانی داشته و چون که بکس نهم بر پیش کن  
 که در شهر در خانه های مسلمانان مقام داشته چون سیاب در یک خطه در حال خیر شده و کسره  
 بر حقیقت در دوان گشته هر جا که نزل میکرد ایشان به و می رسیدند و در او برین عمل دیدند  
 میدادند تا تجدید بدیشان افتاد و بدیده که از او در آری خوشه در آید چون بخانج  
 جویان رسید راه غلط کرد و مصوب این بود و بدیده که مخج بدست در دست جابج میاد  
 در زمانی بدیشان در جوانی آن که بهما کسریک و نه انار او میدید روی ایشان مانده از جانت  
 دیگر لشکر نتول در رسید و چون در دست بود از ملک آن پنج مجلس می آمد بشان بخار  
 گمان در زردونه که که بکس زاد انجاست که در ششاع او میدید و در ما جسته اند چون کسریک  
 بگریخت ماباز و یسد دیگر مار ایشان کاری شب انجاست کرد و در میان او در آید  
 و او را کسریک کرد و در غولان دادند تا سده او درش جدا کرده با خود بردند و مردم ایشان  
 خنایم بی اندازند از جو جسم و عقود یا عقده بنا گشته برینده مانده که هر کس برین احدی شیخ  
 محمدی مسلمی علیه السلام را عرض رسانید هرگز بر نوز گشت و کس که نسبت آن کرد اگر  
 مستعد آن برود هر روز کار او در مزید رحمت است و سوره شریف سوره انعامی که برین بر خود  
 بر این کویف که پیشش بود **قال الله تبارک و تعالی کم اهلکامن قبلهم من قرون کما هم**  
**فی ارض مالم یکن لهم و در کسنا التا علیهم حد در او و جلینا الله انما یجوزی من نعمتم**  
**ما نکلکم ندر نعمتم و انما من بعدهم ترا جریس و در سب از نوزجی کاشغور در حق ما**

سینه عیان است

با توفیق که در کت وفاق سلطان بود با شاه جهان حکمران را تسلیم نمود چون سلطان  
 در تبار اسپند کوه خلک از و ملک سوخته بود و محمد قلم کلک رفته بر حسب انوارم او  
 بزرگ تر توش را با لشکری بزرگ بدفع او دستاورد تا آنکه او پاک کرده و از دامادی مکنت  
 وقت بر حسب سلطان بر حیت ایشان پامد و بر حسب که بای از جنگ کینه میکردند  
 سلطان دست باز میداشت در وی بر همان گفت و جویت نموده بود چون از مضامین  
 بر خیز گفت بینه در کار است و نه از هر دو جانب چلهما کردند دست بر دوشی مخالف  
 خود بر دست دشمنان از دست محمد سلطان بر قلب بود جلای و کردند نزدیک بود که سلطان  
 دست بیکر کند سلطان جهان لایتی را که در او از اوصاف بیرون آورد **سحر** چه بود  
 بر دوشیر زبان **سحر** پیش بر دوشیر زبان **سحر** از خوب تا نام است و ملاحتی هم  
 بود اما ناراضی که عالم را از اخصای نیر اعظم چون روی گناه کاران سیاه کرد **سحر** نیز  
 تا بیک مانند شک ماه شد **سحر** در دست که غل زمین **سحر** که بر کوب شای کین  
 دیدم اطراف برج سکون را **سحر** در سیاهی چو کلک کین **سحر** در است کفی سطل است سیاه  
 بر او چه سحر بچرخ برین شیخ ملاحت در تمام کردند و بر لشکری در عمل خود از هم کشت  
 لشکر منقول بر حیت ایشان روان گشته چون نزدیک جنگ خان رسیدند و از نزدیکی لشکر  
 ایشان جانشینی کرده و بسته که اندر زره لشکر سلطان با چو خانیست و در با من جانی مانند  
 که در کین شده و دشمنی که تعالی بودند نمود لشکر کرده تصویر سلطان شد و سلطان از کین  
 که جهان از غاوی سهاک پاک کرد که کسی رنگ سکر او بود که تا مدت را از بر سر کین  
 چون گرفتار بر حسب که اسپهسال کین بدست او بود اما دلبری حکمات اسس و سرب  
 حضرت و ملاحت او بود و چون غافان و امر او بود و اطراف را بر کارای را

باقی در بسادی را بنیانی که تراخی و ما خبر در در کینه **سحر** در حسب العلم ما هر کانی از کین  
**سحر** که در اینه امام **سحر** علامه البین محمد **سحر** بنی **سحر** رعد **سحر** بنی **سحر** بنی **سحر** بنی  
 و من را استخلص کرد و در شرح عیوی ما شارب رتی سغال کرده بود و اما لی از را  
 بکلیت کرده بود اما از کین سطر صنفی کینش بخش کرد که ایند و زره از بر بی بدست  
 که در بزرگی از طاعت سلطان رحیم با نهایت سلطان رحیم کریم چون باب  
 دست در دای محنت کرد اما با بنظر از بری حانی سلبس و کلا فاق معاف گشته **سحر**  
 ناز و نامت مرفع و صلوات و کینر سقطع شد **سحر** ابعاد و منوع منی بر چون سحر **سحر** و لقی  
 عقد بر هم سبب **سحر** در آسانی آن جوست ما از راه غلبه و غلط و نور است **سحر** است  
 در برین محمد قلم در زبان امیدی را المرم **سحر** و از از جوت نخیل نانا **سحر** جتی الامور علی  
**سحر** بیفرار **سحر** در سحر در زره آوند و منی او منیع کرده که بر کس که در زری اهل علم و حکت  
 بهجوا حاضر بیند رباویت زره بر زره اما آن بزرگوار منی شدند روی ایشان آورد که از آن  
 این معنوت که ام محض است که در کار او این دلیل سطر است و منی از منی بیکر در دست  
 و نیات اشرا کینه و در خیال ماسد محکم کرده بود که همکارم را از منی حاجت جمال رو  
 و کار جتی باشد و بر ایند بر کس که مروجی بود از منی حاکم است او از منی و تقوی کین  
 و کین در بعضی خود گشته **سحر** و لا اناب **سحر** من **سحر** بطلعه ما بنده بلکه صدق اکاد است  
 و محض بنیسیل او شود و از زره الطایفه شیخ موش و امام کین علامه البین محمد سحر از کینه  
 و کینه او چه بر حسب بزرگ که کلک **سحر** در دست و کین کونی برسانی است و در این  
 کین اخبار نهادند چون او از کین **سحر** امام **سحر** کینه **سحر** قاطع **سحر** کینه **سحر** او در کینه  
 در بود او محض عدم میداشت من باطل و عالم بر جصل غالب گشت و امام بنده **سحر**

که عارضه کل بدن با یکدیگر برآوردند **برگ خویش کجما کجی ما برسی** که کارهای حسن و خطی را  
 بود **عاقبت کار چون بر حیل که در جلیب القدم بود از تقدیم و عذر و عیب و ایمان**  
 و همدید و کمال و عتاب کجایی آوردند در ظاهر او آنچه از باطن او منطی بران بود و مثل  
 بر تحقیق ایمان و تصدیق البیان عاقلی کرده و در برابر در مدرسه او که در عرض ساخته بود و  
 چهارم رخ زنده اولیای مستبد و نهادت در زبان و عین را کویان که درین زمانه بیکی  
 درین خاکه آن دنیا بر کفران است بر باد خوان داد و چون ابد لا با و مالش درین  
 گرفتار خوان کرد و بعضی تمام و بعضی دراز است که باقی را اعلانی معارضه زنده و حضرت زین  
 در جهانی را که نب و بار خد که گمان است بیغم جاودانی و ناز انجانی تعالی که کند **قرآن**  
**و ان یحیوه الذبنا اعمب و لیسوا الذبنا ولا یحیوه الذبنا** الله یحییون انجان بخشیدیم  
 و از زندان دنیا نجات یافت و بیغم عقی رسید و از محیط مغلی برایش علوی برید **دوست**  
 بر دست رشت و بار بار **چو بر** و از جهان ریش چه بود کار **کسی** کردن معصود  
 دست معلقه کند **که پیش زخم بلا** بر آورد بود **چون** این واقعه حادث شد مابری تعالی  
 سر او دفع کرد و بدانی نزدیک لشکر منول را بر آورد و ستاده و درینا سرای کرد درانی  
 و فتح و دینوم و برت لوم نوم چند و در اجرت **عذاب النار و جسد القور** و علم تمام  
 در نصر الهدی **بالی نسس اللیس** یعنی فتح **و عال الله تعالی** **و نسیم الین طلق الی نضیب**  
**یعقون** **و کر نسیم** و زنی **الالیغ** در عهد کورخان حاکم این وزجی ارسلان خان  
 قایل بود و تحت کورخان ماب و حکومت یار چون دولت کورخان روی تراج نهاد  
 در صحاب طراف حک و دوم عصبان زنده سلطان حسن بر نازد و باج شد لشکر کجاست  
 او کشید و از ارسلان خان نیز بد و حوش و غرض کشش رو و نهست که اگر درین جزو آن می

که چنگ طرد بیدار از زم کرد **دست امنی ایح و ان یسکن کلج** دست و جرت دست  
 بر امان و در حال ان فاسق جنان منول گشت و انس عقبت از قدم برت بصورتی  
 مستغنی شد که زبانش کند و بخش بر بند اند غش و بدیانی که زبانش حضرت رسالت  
 باشد از زمان برادرش و فضلی درانی بیوه بر دست اما حق کونی که از روی عین کله  
**لو کنت انظار از زودت بغینا** و در زاره محبت بی برات و در اجرات اورا اعراض  
 مویش کرد فرمود خاک بر پشت با دوی عدوی دین که چنگ پیش چون این کله دست  
 بیخ خود آن کبر و کرد آن کار جاجر حسن بنید کوشا و در سارت کرد و از زم تا درین  
 اینه از کند و فتح کفر و الحاد نماید **فول تعالی بهات بهات لا یوقدون اوتج** محیط  
 اعی نو دم از دیو چند بنام روز اورا بسته و نهند و بر بنه داشته و گرفته و غذای و طعام  
 دیادی از روی بارگشته اگر چه همان جوان **بست حیدر بی لطیفی و یغین** و این نام محمد  
 صالح در ترم شود و یعقوب کون مستلا و عذوب جرس محض بود **مال نسس علی الله**  
**و نسس الله** **و کلنا لله نسس** **و نسس الله** **و نسس الله** **و نسس الله** **و نسس الله**  
 و مانند یغ در زندان جاوه بود مهارت می کشید و در فاسق صادق چون از پیش  
 بر شمش چند از اعمی بازه و در وی بی اندازه نمود **سز** هیچ از نورد خوش بود **و**  
 خودی شفا خودی الم **و بر نسس** که در دست میانان کلام جان ششامان رسیده یکم  
**روز** بر از کفت یار نسس توان خورد **و در عبادت مراق** عبادت نهاد و شکر از سر  
 صاحب و بر ماید و گوید **و لو بد کجبت جنت سما** **کلان** سم من مریه لطیب **و دل**  
 در زانی چون از شکوه انوار زبانی مستغنی باشد بر لطف اهلان زبانت و نهد باشد  
 و اگر چه بجای عیب عذاب بر نهد و معایت بود **سز** در مال دست طلب یعنی بدین



بزرگتر گشت و در کارش مبالغت نکند هم بدان بهانه او را از ترقه حیات ببرد گشت  
 ارسلان خان ملاحظت نمود و نزد یک اومبارت حبت اوجی بود از امرای کورخان  
 تا کو نام و با او در تدم مضادقت و مصافاتی تمام دهشت او را از اندیشه کورخان اعلام نمود  
 و گفت اگر او قصدی گشت خانه و فرزندان تو بجای مستاصل شود صلاح فرزندان و در آن  
 که در دوی بخوری و جو زر از غرضه این دور کار شویم و سرای غوثم بازرمانی تا من بپس  
 سویم و جای تو بر سر تو معرکه کنم چون مجاهدت دیگر بود بدست جو در دوی تملک خروج کرد  
 و جان سلیم کرد و سوزناکو حینا بجز مانع سنده بود محل او را بر پیشش مقرر کرد و با سوار او را  
 تا برگرد بپسند و شمشیر در مصاحبت او بر شمشیر او بچندی برانگیخت و با او از چینی گمان  
 و خروج او در افان ستر شد و شمشیر کورخان بر می دید از مصلحت اقلان داده بود که در دست  
 در ده کورفت با بختت چیکر خان رسید بعبادت و حبت او مخصوص شد و در المالیع بجای  
 بود در و لغاف و پیش نام او را در و بخش خود بر روی شجاع بر وقت در کفما رب مردمان  
 سرته کردی و دیگر کارای با مالک از طبع طریق در جزان و کس از زود مذد بهی بپوش مذقت  
 گرفت و به هم با برشت و کس را که ملاحظت او نمی نمود بچنگ و قدره قهر می گشت با المالیع  
 که بقتله ان نامیت است بگرفت و تمام ولایت او را تسلیم نمود و فلا در اشکله کرد و بچند  
 که ملک بر یک اومی اند و در او کجاست و با بلام مال که بچنگ و با بجز از او در زمره جم و جلوه  
 منم با دشا و جهان کراچی دستا و بزید سبور غایبی و عا طفت او منظر گشت و حکم  
 اسارت منی را مد شد و بعد از استحکام جو زده جو بخت در تمامیت حضرت مقرب خود  
 متوجه بدست رفت و غوغا نظر سعفت گشت و بدست باز گشت بعد که با نواع تبرضا  
 بخار بود ستر بود که در تبار کردن مخرر بپس باید که مانا صید بساوان کردی و چون

گلاری

گلاری او را بر زور گنجد و نمود چون المالیع امد بار کار بکار بر دست گرفت و پای از آن  
 با زنی کشید تا مانا که بر حبت جسم کوجک او را از آن سکار گاه صید کردند و محکم قید  
 و بعد المالیع او را در المالیع در بپسند و جنگ در بر پشند مانا که در پشانی آن جنود  
 لشکر منقول بپسند از زور المالیع با کشید و او را از آن بپسند و او را در بر پشند شجاع  
 اما نزدی سلیم و صدای رش برده است و در باب مؤخره را بیک نظر انوار بگشتی زوری  
 شخصی در نابس مصلحه نزد یک و اند که من از حضرت حوت و جلدات بر مات بپوشت تو  
 امد ام و پیغام است که چون ما فانی برگ شده است اکنون بپسند انوار بپوشت  
 دوست و جدا می نماید وضع جایز اندازد بر پشند و توقع نمود و اب از زید کان زود باید  
 اوجی از زدم خود با بپسند را بپسند اسارت کرد و بصوتی داد با کشت منهد قدر صید که  
 بدست و در مصلح شجاع کرده با پشندی از صوتی در بپسند و بار گشت و بعد از او بر و در  
 کین را سبور غایبی کرده و جای بدر بد و ما خود کرد و چون بر صوت مالک روان شده  
 با مردان بپسند و بسیار مدوا و او اند اکنون از فرزندان ارسلان خان مانده است  
 بر یک کاوان او در بپسند را اید و از آن دهشت و در قضای حقوق بدر او در نظر انوار  
 که است و شفاق کین را هم بپسند و خود و بپسند در حکم المالیع بید و مقرر شد و وقت باز  
 گشت در راه کج در حق رسیده برود تا هم معام بپسند در شهر گشته **ذکر سبب قتل مانا**  
**سلطان محمد** در او چند دست و سکوت و در حبت او من و حبت بنهائیت بپسند بود  
 و منغ در قنده حبت گشته و در بهما بین و غنمایان شده چنانکه در غنمای منرب و حرت  
 اگر نفسی در دوی نشان و دودی بخار روی بران همانا دوی و چون معولا را استر خود بپسند  
 بوده است و بخار و اندک از این نشان امد و شدی بپسند و مقرر شد و مقرر شد بپسند حبتی ام

۵۳

در شایع بیع و شری با ایشان بیام بود از آنجا که سید احمد مخدومی در امر امیر حسین بمان و آمده  
 با پنج روحیه بلاد شرقی با یکدیگر مصفق شدند و بصناعت از ثواب مذنب و کربانین بیخ  
 و آنچه لایق و بسته اند جمع کرده اند و در وی برده رسانده و در آنوقت اگر قابل معول را  
 پس که خان منزه کرده پسند بود و اما کسی ایشان را منهدم کرده و آنکه در رمضان با یک کینه  
 محافظانیکه ترا میخوان گویند بر سر راهمان نشاند و با یاد داده که هر کس که ز نماز بازگاشند  
 آنجا رفته بدست بگیرند و ز سرسناها چریکه لایق خان باشد ما بجهان نزدیک خان  
 در نشاند اجحافت چون آنجا رسیدند جا همای احمد با پنج سینه کردند و او را نیز یک سینه  
 چون آنجا رسیدند است و شایع با یک شاره و عوض داده جا همای که بر یکت غایت ده و سایر  
 است و سایر جزیه بود سر با ش زر بها کرده و می گفت پس که خان از کشت گرفت و در ششم  
 سده و هفتاد و سه که کربانین سخن بمان است که هر که جانم از یکت ما ز سیده است و سایر را  
 که از جا همای که ز زرغایر خانان قریم در خردند و در عهد بود و نوزده کند و کلمات او را در اسلام آورد  
 بتوجه داده و در امر خوف کرده در کار او را بطلب رسانده آنچه شایع سر یکت او بوده است  
 بگرفت او زده اند و چون آنکه مصالح کرده اند و تنهای جا همای رسیدند و بیع قیمت گرفته اند  
 و گفته که ما این جا همای بیام خان آورده ایم سخن ایشان محل قبول و بیع رضا رسیده و روز  
 نایز ما بر رایک باش زر بر آید و هر دو که بایس و زنجی را یکباشش نوره در یکت او را  
 باز خورنده و بیین بیست جا همای او را بهما آورده و در باب ایشان نوزده و اگر دم خورنده  
 و در آنوقت صلواتنا بر نظر احترام می گویند زنده و بجهت هشتم دین او را که همای با کوزه اند  
 بیخ بر سیده اند و اکنون سبب است یکدیگر و معایب صادق و دیگر حوز را خورش  
 کرده اند و وقت مر حبت ایشان بیرون و در میان را فرموده ما هر کس از خودم پیش در کس

مرگ کند و سر با ش زر و نقره بدست با آنجا حجت بر ولایت سلطان روز و شایع  
 کشند و ولایت و نفایس حاصل کرد و زنده اعمال شده بمانی بجای او زنده و هر کس از خودم  
 یکدیگر شخص را روان کرده چهار صد و چهاره مسلمان جمع شدند پس که خان سلطان محمد را  
 بیعام داده که بخار از طرف بجانب ملامند ایشان را بزرگ سوال که بیستاع خواهد کرد باز  
 کرده پسندیم و ما نیز چینی را در مصاحبت ایشان متوجه اند با یکدیگر که بیستاع خواهد کرد باز  
 کشند و بعد از آنکه ماده سرقات خاطر سبب اصلاح و شایع این دو نایق با بیست ختم  
 و در داد و پنجاه و شش و منصرف باشد چون حاجت بخار بنهر در زار رسیدند امیران  
 و نیال چون بود یکی در زار قارب مادر سلطان در کتان حانول که لقب نایر خانی  
 یافته بود و از حاجت بخار چه که خان بهدونی بود که او را در انام ماضی با روحی  
 بوده بر عادت مالوف او را نیال چون بخورنده است و بوقت افتد زر خان  
 بخود معترف بوده و از و کاشی نمی خوانده و مصحف کار حوز را رعایت نمیکرده عیار خان  
 پس سبب میفرستد و بر خود می چید و نیز طبع در مال ایشان کرده بدین سبب است  
 ایشان را سر خوف کرده و با اعلام احمد ایشان رسولی بعراق بجهت سلطان فرستاد  
 و سلطان نیز بی گفتگری با حاجت خون ایشان سال داد و مال ایشان حال شد  
 و نه است که زنده کانی بر وی حرام خواهد شد بلکه دبال و نزع اجال بی بر دال **سز**  
 بر آنکس که در زار و نوسن جز **+** بر سایر کار با بس کرد **+** عیار خان بر ممالک نایر  
 ایشان را بی مال و بیان کرد بلکه ملک جهانی را و بران و عالمی بر ایشان و مطلق را بخانها  
 و از دمار سروران به نظر از خون ایشان چو بی روان شد و قصاص بر آن  
 موفی صد هزار بر سر سینه زده همه چون کوی گردان گشت و بدل بر یکت و سایر نیز در شایع

بود همه جز بدند شرفه اموالنا مینوی و اما ناسدی و در خوانا خوش و در او ناسدی  
 قافرا بطلبنا و قافرا و جنادنا و قافرا ما بعضی الترح و الگوری و اما و اولیا  
 و نقد او پیشینه و ما یثیری بها و ما جن بر جزرا که بد اذنت الایام با مین ایها  
 مضایب قوم عند قوم تری سرور و ما و بس از آنکه این اشارت رسید یک کس  
 حلی تمشه و از مضایق زندان که بجهت چون رعایت یاران و همگشته و از حال  
 ایشان منسکوم کرده روی در راه نموده و بجهت جنگر خان آمده و از وقوع  
 حالت سرکا اعلام داده این سخن چنان بر دل خان ار کرده که ما نگذبات و بکون  
 تنوگ شده و شد با دهنم خان در چشم صبر و علم از اندامش و آنس عقیقت چندان  
 اشتغال گرفت که رب از دیده بر نهد و از طغایان جز بار اقت دمای ز غاب  
 مکن نشد هم درین لغها بر بالای بسته رفت و سر بر نهد که در روی بزجاک نما  
 در شبانه روز نفع کرد که همان این جده را بستدی بنوم مرا قوت به تمام بخش و از  
 اینجا بلب آمد بر اندیشه کار و استمداد کار زار و چون زندگان سکر و کجک و یون  
 نقان پیش بودند ابتدا بجای عیث و فاد ایشان لکر دستاد چنانکه در عقده  
 و گران مبت است و همچنان بزرگ سلطان و ساد بعد از که بموسبی صادر کردید  
 بود معلوم ان بعد حرکت بجاینا و ما استمداد حرب گند و الت لعن و حضرت  
 برت گرداند و معز و هم برت که بر کس که تخم جک کاشت با جغای ترش بر کشت  
 و در آنکه مثال خلقت نماند با اتفاق نبوده است و حضرت بر دست و سلطان  
 سعید را از مخالفت خزی و درستی عادت و خصم دعانت جماسل اید و حاجت  
 اعقاب دلا مردت عتاب جاید پیشید و اذلت را در حرارت خلقت کشید

شعر اگر بد کنی کیوشن خود کنی و چشم زمانه بخواب بدنت بر ابراهنا نفس برن  
 بسنوز بر زندان او سبب اندر اندرت ذکر ترجمه مان جنگلی ملک  
**سلطان** چون عیاز فرستد که جک و تون نقان نمشند و اندیشه ایشان  
 از بس خاطر جوشت و پیران و نوبیان و امرای تومان و هر روزه و صده و ده مرتب  
 شد و همین و همین گشت با ساری نوسه بود و در خانه در حرکت آمد **سفر** منی منده  
 من کاه از آنکه ما رکت **لا عدلبا** بهم صوما و **لا سیتا** به اعازون او مرد علی العجل  
 لبات من نماند لا یملک لغوما **هر** اندازان که بر خم تر بار از از مقرر فلک بیشتر باز  
 گردنند و ما بی را یکبارزه سستان نیزه در شبان میره از شعر در پارول اندازند  
 در در مصاف راست ز قاف بند آرد و زخم راج را لثم ملاح ششند و در عقده  
 جاعن از روز نولان چس سلطان فرستاد و عظیم عزیمت خود بجاینا و مندر با تمام  
 آنچه باقی از عقل تجار **مدیت** **من** **اندر نقد اعدا** و چون بجهت قایم رسیدند  
 امرای ان در سندان مان بر ما علی و سدی بلیق کرد و در ناس سیات او بصر  
 دلاست نفس مال تری نود و مناقط او احصا مناشیه در عدد و چشم او با مردن  
 خویش روان شده از بس با نبع ایدی قوت با جیل خود و از ابلانغ تعاقب کین کما  
 که در حرب بودند بجهت او بر نسلد و کمتر سو او شده اند ابدی کار عقیده از آن  
 رسیدند **سفر** منی **بینه** **الفرق** **و انی** **مخفی** **منه** **و لا** **الرحه** **خفیب** **بینه** **ما** **کا** **اود** **من**  
 حصار بر او شمش و سلطان از سکر بر روی سجاد بر زرد بیا بر خان داده بود و در چه  
 حواصی صاحب را داده بر زرد یکی بید او خوشنما و معمار و فضیل و بارودی شهر را  
 استحکام بیکر بجای آوردند و اذلت حرب بسیار جمع کردند و غایر خان نیز در ایدند

کار بجای را بجهت سزای مردان و حیوانات بر در دروازه ایستادند و در پیش برآید  
 اندک نظاره گمان و از کردار نماید سینه پست دست بدندان گمان از لشکر امیر  
 و کرده باشکوه صحرا در بیانی یافت در جوش و هموائی از مابین کسان با  
 بر کستان و زمزمه نیران در حضان بر غلبه و در کس ۴ بنو ایملون شد برین امیر  
 بچوید در باره از او کس ۴ مابینت لشکر بیاترین نمود ۴ سپاهی که در آن گرانه نمود  
 و لشکر که در کرد حصار چند معلقه ساخته در چون مانت لشکر با جمع شدند هر گویی را  
 بیجانی نافرود کرد و با چند تومان از کشتن ایمان صلبه مردان مرد بکند چند و با کس  
 بر جمع امر از اجابت خجند و خاک روان کرد و بعضی حوز فارم بجا آمدند و جنای  
 داد گمانی را بر سر لشکر که مجاهره از دریا نمرود بودند بگفتند چند آنکه لشکر در خواب  
 را کار شدند و در وقت جنگ آغاز نهادند و مدت بجای مفادست نوزند حیات  
 در باب از در اجون کار را بجهت در رسید فرجه از غایر مان در بیل شدن در لشکر  
 بدان جماعت اسطغان سیکرد غایر مان میداشت که نامه این استو با او بیست  
 افعار از جانب خود تصور بگفتند که در هیچ گمانی میداشت که در زمان برین  
 عهد و عهد و عهد میسر و در مصالحت را صلح کار میداشت و بدان زمانه اند  
 و بیست کنه مادی نعمت یعنی سلطان اگر بگوئی کنم عند خدا را محمل ششم دارند  
 نفع مسلمانان بگندم بهانه بعضی بنام و فرجه در آن باب نیز الحامی کرد و چندین  
 توقف نمود ۴ جو خیزند گشت از جهان ناپدید است بره روز این اندر کشید ۴  
 در شب بران در واره در زشت و فرجه در آن نوحه که در وقت آنکه  
**الفرق مدفرق طلبا خطه عودن مسیحا نیز** ۴ دورا با جمعی فرود بگشت تا ساه

ادامان

زادگان برزند و از هر نوع از ایشان بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 تو با مجذوم خود با چندین سواقی حقوق که او را در دست تو ثابت شده است و فنا  
 نمودی ما را نیز از تو طبع بگدلی نمواند بود او را با نمانت احباب او بدرجه نهادت بر ما  
 و نمانت خوار و برابر از در از او بگوشد گمان خوار و معلمان کلاه و دستار چون  
 که نغذ از شهر بزونی زانند و هر چه موجود بود در اقامت و استمه عارت کردند و عاریت  
 بر هر مرد و لیل و مبارزین مانند نیز با حصار نمانند و حکم آنکه **و طعم الموت فی**  
**خبر کظم الموت فی مر عظیم** همه مرک را زینم سر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان و دست  
 دل را بر مرک خویش کرد و در ترک خویش کفند بر پشت جباه می آمدند و بجزات گمان  
 مسکند **بصیح الودیات فنا و فهم مسیحا بان الله الرحمن الرحیم** و ایشان  
 کفین نفس برزد و مگادست بموردند بر بجز از لشکر منول بسیار کشند و بران جمله است  
 گناه مگادست جام بود و محاربت و درم و عاریت با کس نماند و برست از محادله بگردد  
 نمی نمود و روی نمی نمانت و لشکر منول در حصار رفتند و او را بر نام بگندند و او را از  
 دست نماند و چون زمان چنان بود که او را او سیکر کنند و در جنگ کشند رعایت و مان  
 بهر قتل او اندام مستنور و نماند و او را بر نیز در جهاد است با چند وسیع بعد از آن که گمان  
 از دیوار کس را می گشت بدو میدادند و حجت نماند که در کرد و در زو که نغذ و بعد از کسها  
 بسیار کرد و در آن مرد عهد است در دم کسیر او نغذ و حکم بگندیدند گمان بر نماند  
 و حصار و مایه ز باره گمانی گمان نماندند و از آنجا باز کشند و از آنجا از شهر بار نماند و  
 از عاریت از باب حرف بعضی را بگشتر زدند و حقی را بگفته حضرت و ممانت بگندیدند  
 و در وقت چون بگرمان از بخار را بگشتر آمد بود متوجه بگشتر شدند و عاریت کرد

۱۴

برای کاسن قاپانند و اول بسین بقا بر شایند جنین است این طرح نیست **بسی کلاه**  
**بیر کلفت** **دگر زجر اونس امیری بچشد و بحدی کند** چون زمان همانطالع  
 چسبک خان بر بکله صا در بود که او اکتاب را اوردت غلامه مشخص کند و زرجیل بر بری  
 و جوی امر از مدنت او بر شد چنانکه ارجیل او نیز بجای امر او شکر نامه بود آن عیش  
 نغاهد موت با جنگ جوانی چون نسا که بیج حیدر فایع آن موثر بود و مانند اصل که بیج  
 بسلیح و آتبع آن نوزد سارفت بود اول چون بعبه عشاق رسید که گشت چون چوشت  
 در معدنه حسن حاجی را که با سیم بازگانی از قدیم با بخت نامه چنانشای حکم خان  
 چوسته و در زمره خیم او عظم کشد بر مات بپرستاد اما مالی از امیده زاده ای راست  
 بکلم سرف و زو هبت بصحی کشد و با بی خورند تا میان و مال ایشان بدست ماند چون در  
 عشاق رفت پس از آنکه از بسلیح ربات بکلم سرف بصحی ای بریزان و دو با شان در نزد  
 عوفانی کردند و بگر گویان رود کشیدند و خوانی برک رسیدند و در قتل آن مسلمان توانی  
 سکوف طبع میدهند آن صدقه در زندان قوم را بسینی بود از آن جهت جیف تمام است  
 جماعت را در **مشل اذمان** **اجل البخر عام حوالا پسر** چون در احوال اعلام نامه  
 بجات عشاق سارفت و در شغال با زو بخت جنول و عا که در با ما دارد که از با هم تا  
 نام و بشت محاربت کشند چند روز بر بکله که زمان بود و طبع نوزد و بجهت  
 از آنجا دند و باب عفو و ساحت در بشند و با مقام کفیف نفس وجود اکثر ایشان را از جزد  
 اجامی کردند و در استایض بر بر حاجی مقبول داد با عا یا که در زو با مانده بودند کج کشد  
 و در بخار روان شدند و او ز خست و بار بیخ کشت را مشخص کرد و چون بریادی مکارمت  
 دست بازیدند نفس عام کردند الحاکم عازم را بس کشد بجهت جزد ابا بس نوزد او با

بر ایشان در جنگ و مخالفت با لث نوزد ایشان اگر شمشیر در این احوال و  
 عاهات چون بجز رسید طبع خان و امیران آن شکر برک که سلطان بمخالفتان مرسوم  
 کرده بود **مشل فن بجار سه نقد بر** و کار است و چون مرد آن با بی بر دشت و بشت فرا  
 دشت دوری در زو است و در زو چون جره کرد و در طریقی با بان موصوفه خوارزم شد چون  
 جز صلا و عدای حسد از بن سلطان رسید ادونس امیری چمن موثر امش مالی و کشاد  
 و اسماست داد و از محاسمت بگذر کرد و چون در جسد سردری و عالمی مطلق بود بر کس  
 بودی موصوفه بد جوش سخنی می کشند و بصلی میدیدند عوام غلبه بر دهنند و قصد کردند تا  
 نوزد را بر سن و در می ما که در دهنند بین بوز خراب است و با او و کار در حق و مدارا سخن اعان  
 نهاد و ایشان را بکننی داد و در حوال عشاق و عاکی که در کشتن جن حاجی بر ایشان افتاد بود  
 مازد کرد و با ایشان باقی است گرسنگد زرم که شکر بکانه بد بخاک و تعلق سارو ایشان  
 بزمن بصحی و همد حوشدل شدند و اسی بد برمانند چون بگشت و کس امیری  
 امد او ای که مشا به نوزد بود از قصد اکانت و دفع آن بحرب زبانی و تعلق عومده است  
 و بجز در قصور و اختلاف او در هر کس باز عوده بود هر چند شکر بنول را در حاسبان بود  
 که بغیر از قوم تمام سازند و تعرض بکنند پس بر جب عا را بجات بان موصوف  
 کردند و بشت بر استخلاص المصروف و شمش در چهار دم نهر موصوفه بظا هر شهر نوزل کردند  
 و شکر بکنند حذق و همد و دان از خروج و بختن در زبان و حیران استشغال نوزد ایشان  
 چند از آنکه در زو در بشند و باره و مورانند نظار کبان شمشه قزم در جنگ نهادند  
 و چون شهر آریاب ایاتی بسجوه جنگ میزد بودند و شامده کرده در ایشان بعب  
 میگردند که بکونه بد بود در بیوتانی امد و چون بهایسته شد مردان از زبان بد بود در بیوتانی

۹۲

اینان نیز در حرکت اند و بخش در کار گرفته و یک کران بران در تیر است امید همه این بخش  
 بخت و موهبت از جهت بر بالا رسیدند دور در درازگی بشکوه از زمین بخت کس در این زمین  
 و تمام ایشان را برودن آوردند چون بای از بخت کینه بودند بخت سخت بر ایشان  
 گیشند و بجان کیشند و جز در هر معدود در آنکه با جانش نمود زیادتی گفته بودند بکشند  
 و ششمانه روز از المانی از این بر خود گرفت کرده و نه عارت دادند و علی خواجه را که از مردان  
 بخارا بود از قدیم پیش از خروج بخت ایشان اعاذه بود با مارت و آیت انی لصفی که در  
 وصیفت اولایت بگفت از موقوف داد در آن کار مکن ما یث و میزند تا می که روز  
 در در العقا منور جل بفرمانند کنست در انبیل بود و بجایب برگشت ابری بایک توان  
 شکل روان کرد و در آن مخلص کرد و شسته بگفت و ادوس امی بجایب خود از دم روید و تا  
 بزین برسند ایشان روزی راه قطع کرد محوت طالع ایشان را بران باشد اما مغولی را که  
 نایاب زمین تا هم تمام خود بر ایشان گاشته بود بکشند و باج شدند نایاب در مقدمه بخت  
 با طعانی نایره و نویس ایشان باریک و آفتاب جماعت را بخت و بعضی بخت بای جان  
 و با جوی دیگر بجایب مرد و در میره رفتند و اینجا مینه نمونه گشته چنانکه در موضع خود طایان  
 بخت خورنده **در احوال و اسب خاص** و **جمعه در احوال** **تو بخت** اولاد از زمین  
 سسکیر رضای با جرز مرد و فضاکت شدند و ایران است و ملک بود با سگری از شفقان برود  
 علی از رسم بخت گرفته در بایست اندر اعی نمودند تا روز چهارم **متر** جو بکشند خورنوی بالا  
 کند و در روز زمانه پنج بخت **امان** جو بخت و با علی برودن اندک سگوان و ارباب را جبر کتا  
 جاشند و سگر بازا با کرم بعضی را بشمر و با جوی ابر بر باران بکند گرفته در بایب راهده  
 و ده گرفته و محرمه در ارباب خور جو زمین گرفته و جو انار از کبیر برودن آورند و متوجه بختند

چون انجا رسیدند ارباب شهر بخارا نمایندند و در طوق زمان ملامت نامه امیران مویکت  
 بود که اگر رستم زال در زمان او بودی جو غاشیه داری او کو ذی در میان چون که است  
 و و شاخ رشته بود حصار می کشند با احکام کرده بود با بنو زمر و کار و زر و کیشانی نامدار  
 در انجا رشته چون بسک در انجا رسیدند بر خود مکن حصار از دست خداد چون ترود بخش اسب  
 میزند جو انان خنجر از کبیر کتا از انجا زنده و در جانب از زر و کرم خنده و بجار از قبها و دنیا  
 بود که مخلص شده بودند و می آوردند تا جان بر زر مرد ختری و بخت بر زر مغولی در انجا بخت  
 تمام شده و ده گرفته آنچه تا بخت بودند بر سر هر دهم و ده مغول نامزد کردند تا پاره زر  
 کوی که سر و سسکی بود یک نعل سبک زنده و موقلاق سوره در چون مرگند و در روز  
 ده در زنده باشد بر سر بر کشیده و بر نه و کل تر بر که چون آمده و در بجایب که گشته  
 بر روز مابد و بر جانی بر زردن می شد و جنگهای سخت میکردند رجم تر بران کار کرد و  
 اتش و حفظ و سنگها که در آب ریختند او فرا ب میداد و شب بختی می برد و گشته  
 ما نفرستان دفع گشته دست مرد و بر تر و جیس روان شد و کار بخت شد و هنگام نام بخت  
 بخت آنکه از حق خورنده یعنی شد و همان روز غلظت چون کله مین گشت و بشا و گنی که  
 روز که بر زنده آمد کرده بودند و افعال و بسته در مجال را در انجا گاشته و خود با جماعتی مرد و  
 در در بختند و مشغله در گرفته و مانند برق بر آب روان گشته چنانکه گفت **عالم از جی بود**  
**العسل من بیدل برن کا اشر نامی الحمد معتدل** شکر بکارهای آن روان در در و ذوق  
 بهر کجا جوت کردی او بران موضع رنی و بزم ترک چون ضا زده بخت خطا میکردند ان  
 دور میراند و گشته با مید و ایندسته برین جمله تا فاکت اند بختری در میان آب گشده و  
 تا گشته با اعلی اند و شکر در هر دو طرف مابد و در بخت با جبر و جند و با رخص گشته

چون مع الاسف امیری رسید لکن را بر هر دو طرف چون بجهت جانجا به نسبت و بجهت کاه  
 یکیشتهای بلند و او را بر پای کرده از هر جهت شکر جزایش چون کما را با ضعیف است  
 رسید عزم مغازه کرده از سبب بیرون آمدن و چون است بر باد میان روان شد شکر سوز  
 نیز در اوج روان شدند و کوفت و دروغی که در پیش کرده بگفت نمی نمود و چون مردان  
 سینه زمان بر وقت چنانکه به زامانی میسر بود باز بر وقت می شد چون خبر روز  
 پس نظر ملاحظت کرده و مردان در آن گشته و مخرج شده و شکر سوز را در روز  
 در میرسد و زیادت می شدند به زانو بار کرده و بار و مدهودی حسد بماند و بر روز  
 بگذری می نمود و دست بند او و چون خبر کس که با او بودند گشته شد و او را هیچ نماند  
 نه با سبب چه تری بکشید بی جان سر سوز بر وقت و بر وقت در آن تری بجان که گشت  
 یک سوز را که کرد و دیگر گفت که دو ترمانه است بعد شایر از این سبب در مصلح  
 کار شایر که گشت که با گردید و جان چرخش نگاه دارید موهان روز با کشید و او که روز  
 رسید و بار کار در سبب و با سبب کجا است هر گشت اند و شکر را که در کجا بود گشت و با کس بود  
 در روز در سبب است اما است بنده بر وقت مطلق روان شد بر روز هر گشت و به بر وقت  
 که سلطان در کجا بود بود از تر کجاها نمود و بعد از مدتی در کس روزی متوجه کجا است  
 نام رشت و پس در کجندی که میماند در آن گشت و در کجاها روز کار است نامی بر وقت  
 حب دلی و خانه او را بر وقت حاجت گشت بلکه نقای استانی محض بنوعانه رسید  
 قضیه در کس در روز استان حسد مال مکن شد و روز او را با خبر هر وقت کجا است بجهت  
 رفت چون هر روز که در حضرت با تو با سوز غامضی ایام که در سبب بد معوض نمود  
 آمد روزی نزدیک بر همان وقت که در هر روز یعنی با سبب نامی بر وقت من هر روز بودم

که از او

که از هر روز با سبب نامی بر وقت است و او را با سبب نامی بر وقت است که در کجا  
 او بود چون بدید تقدیر کرد و جز او مانش شد یعنی دیگر سبب آنکه در این او در وقت آن بود  
 او را قبول میسر کردند و امکان می نمودند بر سبب این که آن که بجهت تا آن برود  
 و منتظر نظر بر وقت و شش و موه و در راه بجهت در حال رسید و نمود ما در او اینست و در  
 شرح کلمات که شد در ملاحظت و تعالیت او با شکر عجب و کجانی میگرداند مراد و در کج  
 در با و گوید که با نام در آن سوزان کرده هر کوم سسازه که از آن سبب ما بر روی جهان تری  
 من است و سوزی که او را بر کشته زخم کرده بود با سبب است از روز زیادت سبب می سبب  
 در ادای جواب هر هم تقصیری که بر کزیدگان در حضرت با و سبب تقدیم بر وقت از  
 غایت غضب تری گشت و در وقت که جواب نامت تری که در آن مدت در زخم بود شده  
**سوز عجب و آنکه یکی از کرده برکت و بیدرت که آه کرده و چون زخم بر وقتش اندازد خالکان**  
**باید برادران روز شغال کرده و در وقت سبب نامی بر وقت معوض و خانه نامی بر وقت**  
**و همانا کجانی که در وقت هم از او بکشید هم در وقت ذکر است سبب نامی بر وقت و او را از سبب**  
**اجال و سبب نامی بر وقت و او را از سبب نامی بر وقت و وقوع و بوزجی در با سبب نامی بر وقت**  
 در بده آن امکان بجز او بر وقت است و در کتاب جمیع البدان با سبب نامی بر وقت است  
**قال استی علی سبب نامی بر وقت** یعنی بجهت سبب نامی بر وقت که از او بکشید  
 ما الملكة منصوره ایها النام علی العرش کانتا برنی بسبب الله لشفیه و منقذها برنی لعیالها  
 هر چند میماند عین من حیوان جسته و بر تن جود الله است و در وقت من با سبب نامی بر وقت است  
 برقم القیمت الله از او من منقذها برنی لعیالها لقطران منها سبب الف شهید لشیع کل شهید  
 فی سبعین من ایدیه و غیره و بجهت شرح و بیان این هر دو شهر است و از آن است

۷۵

این نیز است ازین وجه درست می شود که امور عالم نسبتی است **مثل بعضی اثر ازین**  
**من بعضی گفته اند** بهر حال دریند در اشکوب چکرمانی بعضی خود پس مبادرسید  
 و تبار در اشکوب در هیچ بود پس نیز تمام سینه را اشقی داده بود و زجر چون  
 روزه جنبانکه در جریده تضاعف مذمت بخور کرده بود چون بخار او در مذکر است  
 و عادت بکویت بندگی کرده و در شش تمام مخالفت با اوطان نمود و آنچه عادت است  
 و بخار را چون انگریزانی پیش انداخته است متوسل زمان کند و در بعضی بکویت  
 و انبال بر عادت آن خودند جنبانکه تا عاقبت دمت که هنوز **عادت درون آن**  
 بقیع بعضی بر در عسل رفته و بعضی نزدیک شده و مختلف خزان و عراق که عارضه آن  
 می و بطیعه دت لازم است در شهری و در و بهیجا چند وقت کنند و عادت کردند  
 سالها آن نویسی بر داشت و هنوز ما شیخ الکرامله و کاشل بنه عینه مردم بعین آن  
 خود پذیرند و جنبان آن از ازل اطلال و من نشانست که در کار عمل خود  
 او را تا بسکونه نشانست و با تمام نام آن بود که تمام آن ممالک در گفت گفت  
 صاحب اعظم مدتی او نیز مسعود است بناوند تا برای صاحب اصلاح معذکر  
**مثل درین بعضی العطار و ما الله الدیر** بر روی و عجیبان روزه من جز در حرکت  
 و افعال در و زید و عوارضات از اینجا مرصع کرد و تحت این دعوی اناظر است که  
 شرق از آن عدل و ریش باشد بر صفات ظاهر است در احوال او طاق و کما  
 آن با هر **و اگر استخوان کجا را** از او و شرقی جنبه اسلام است و در میان آن نوعی  
 بنیاست بر ضد مصلحت بود آن نام در عطا است و در احوال آن بطرف معانی  
 بر است و در عین با بر قدرتی جمع کما بر معانی هر دین آن روز کار بوده و استخوان کجا را

بقره

کیفیت منان است جمع علم باشد و از لفظ لغت بت برستان با بنور و خای برکت  
 که معابد ایشان که موضع نایب است بخاک کینه و در وقت وضع نام شهر مکه بوده است  
 چکرمان چون از ترب و چکرمان که خارج شد ممالک سلطان رسید بر آن بر کمر و در  
 باشکای بسیار بهر مومنی روانه کرد و او بعضی چنین باید اما قصد بخار او در بر آن ترک  
 توبی در حضرت او اشک در از آنک ممالک که با کینه ممالک کاسس حریف را کاسه حریف است  
 و زوال تمام را با تمام بد نام بد زنده و بر زده زنون حرکت زنون و با بدای که شاه سواد  
 علم در ذوق شرقی مرصع کرد جنبه مناخه بکنار رسید و االی آن جنبه افعال انجام  
 عاقل چون اطراف و انکاف را دیدند بسورانی همچون دهر از زکوه جزئی بکون  
 قریح و برل ستر لکت و خوف و ترس سستی شده ملک بجا کردند و در با بپند و کما  
 داشتند که در وقت از لکر بسیار و موی از در بای رخا جو هستند با ما اشقی کنند و با چو  
 ببلار و در لطف ربانی و سیکری که با ثبات قدم نمودند و بر عادت دم نزدیک  
 و در زمانی آن عادت متبرک شاه جهان داشتند صاحب را بر ارات بر ایشان در ستاد  
 با عهده و مول مرابک و بیعت ایشان از اجابت از کمر سیل رقیب دومی را در آنچه  
 که حکم **استخوان علیهم السلام** و **بند ناو را** بعضی دیگر دینی رسانند او از در بر آورد  
 که گفتا که هم شامکان من شامکان **بنا در عاقبت خدا را حکم** ناند جنبه کمان بر است  
 انده ام آسار از غرقاب ممالک بر نام طار چون جز بر روی جنبه کمان است که  
 انده است بعضی خود با چندین هزار مرد کاوا از اجا رسیده است که چگونه در شام  
 ظاهر کرد و در کجاست حصار را امن و محو از خون چون شود و اگر بیعت را بکوش  
 بکوش برین در بیت امنای نمایند و مشا و در طراح امر او شود و نفس مال شاد و حین

۴۴



امان باشد چون احوال عام و عام کلمات از برای اساع کرده و دیده که سمت صدق  
 در او از قبول بند او اساع نمودند و یقین نمایند که بیل را با ما پیش راه کرده  
 باز توانی بت و نزلت جبال و در راضی بفرزندان اهدام استوار و در ارام بندر و صلاح  
 در صبح دیدند و صبح در قبول صبح استیطاق و اطمینان را از و یقین کردند که اگر آقا  
 از ابد در استقبال و اعیان زمان کتب کس را محفل رسد گناه ان بگردن او باشد اما  
 لیکن یافته و از زنده بینه خطامی باز گشیدند و روی بصورت مصحف نهادند و با کاف  
 و متقدمان زرتوق عینی را با زلفش در ستاوند چون بدو عفت بیول با دشا بریدند  
 از حال بیوایان و معارف زرتوق برسد در کتف و با عدایان عفت فرود  
 و با جمعی قوم ایلی در ستاد از فرط است با دشای دلوله در فضای کرده بسته  
 زنده در اجزای کوه ظاهر شد عالیا برسد کی حضرت حاضر شدند مسکوران در حق ان  
 شفقت فرمود و ایشان را بجان ریش گردانول بر جان نهادند و زمان رسیدند  
 تا کاتاس کان هر که دند زوق بود از صاحب کلاه و دستار و شمع و مچ و جار و  
 اندند و حصار و در حصار اگر دند بعد از احصار جامه فلان و شبان بجز نماز عین کرد  
 و دیگر از اجازت مرجهت با خانه داند و در ارتفاع مانع نام نهادند و در کوه  
 انقضی و سیلی که بر طرف در لهما و دوشی تمام دشت لشکر را برای که عمر بود  
 آورده در راه را از دوشت باز لاه حانی گویند و در شهر <sup>۹۹</sup> وقت ظهر کشت  
 مرکت کاغان در در نهایت امیر از خون کبیر بران راه بود و در مقدمه طایرین  
 برت چون کباز نور رسیدند در با چهار فند دیده بان و بر آنکه ابان کار در  
 تا پس طریق در حصار نور رسیدند و زوز بر ایشان نیزه و زمینها جیره شد

**و کاشکلی** **تخته نور در زلف است** که کاشکی مرتفع ساخته بود و مدت نظر او بیای  
 بود که اگر جسمی بقصد او میوسی از چند منزل لشکرانان میری و وضع وضع ایشان را  
 مینقد و بسجده کشی و خصما از زوز حضرت بهره میروی و هیچ حلیت نماند که کوه  
 بسته بود که در حتما با شاهان میبیند و هر سواری در حسی پیش گرفتند زمان کوه  
 عجب جزئی می بینم بنده بریده روی با دوزخ قومی دور اگشند مکر حضرت نظر حق  
 بدر بر است و او در حث بگونه رود از هر جهت اصطلاح عفت کردند و از ترس را  
 لشکر حضان بر میدند و غلبه کردند در زمانه و دستگیر کردند و کشته فی ایلیه از با نزل  
 در برین شد و طایر بهار ایلی در ستاد با عدام در منزل با دشا جهان مسکوران  
 بعضی خود بقیدین بسکود و در جانب سلطان نیز هستی میبندند و مردود بودند  
 بعضی بر عینی و ایلی راجعت و قومی نیز در دایم با قدر از شدت اطمینان بران  
 دادند که ایلی نزلی برت کنند و در مصاحبت رسول بکسرت با دشا وقت  
 دشت در چهار نظارت و اطمینان ندکی و متابعت قدیم کنند و در مصاحبت رسول  
 بکسرت با دشا وقت نزلی قاعت کرد و بر راه خود روان شد با بر آنکه در  
 رسولی و ستادند و بعد از احتضام رسل قبول نزل زمان شد که شای  
 در مقدمه بنا میرسد نه بد و تسلیم کنید چون شای بر اینجا رسید اشمال فرار  
 تقدیم نمودند و عقبه نورد و تسلیم نمودند و ستاره دادند که ایلی نور بچند جمعی  
 و اینجا با بد معاشرت در مصالح عمارت و زرتعت از انجام و بقدر حاجت  
 نمایند و بصورت آیند و خانه را با اطمینان بکند زنده تا مسکوران کند از ترس رنار  
 کردند و لشکر در آمد و هر چه بایت بردشت و زوز روی که رفته بود بر شاهان

ارزشیان تعلق نداشتند و نصف مردکین کردند و در مرتبت پیرامبر در این حرم  
بر سیل مدحیست که سوارت بجایب دیوش دشنادند و چون جنگر خان برسد  
او با استقبال قیام نمودند و در خوراد ترخو و نزل پیش بردند جنگر خان اینک است  
بعاطفت بادشاه مخصوص گردیدند و از ایشان پرسید که مال قراری شما با سلطان  
سند بوده است گفتند که هزار و پانصد دینار سنه بود که این مقدار نقد بدست  
و چون بعضی دیگر رسانند این مبلغ یک نیمه از گوزن و عورتات حاصل  
دبانی را بسند از چندی همان شدند و با دار رسانیدند و امالی نوزاد زیت  
اسرو بسند کی ساز خلاص یافتند و یکبار در نوزاد زوانی گرفت جنگر خان  
از اینجا متوجه بجا رانند و در او ابل محوم سه در در و دره قلعه نزل کرد  
وزان پس سر بر آورده نه بار کشیدند بر دست چرخسار و لشکر بار عدد و مردوخ  
فونی بود در زحصر و همه برون فرج فوج هر یک چون دریا در منج بر رسیدند  
و بر کوه صفه نزل میکردند و در لشکر بونی است بر زنده نمودند آن که گر خان گفتند  
منوی بود از او که و سلطان بر سر نه العمد علی آزادی کار او با گرفته و بد آنست  
دیگر چون بعد نوزاد منج خان و کسلی خان وقت عودت خورشید با اکثر قوم از خضار برون  
آمد چون بخار چون رسیدند خطبه و محافظان لشکر را در افرازدند و فرخ تر و بیشتر ایشان  
گفته اند **از آن کس من افراز من آزادی علی مالد و البیرونی و حرم او** و دیگر که محو از کس  
خورشید طشی بود از خون در و از کشتند و در رفتار و ملاحظت بر لبند و همه دستار  
بماز من جنگر خان رانند و جنگر خان بطالع حصار شهر در اندرون آمد و در سجده حاج  
آمد و در پیش مصطوره با بنیاد و بر نزل مایه شد و با بانی بنیر از جنگر خان پرسید که

سلطان

سلطان است گفتند که خانه رود است و نیز از آب مایه شد و با بانی بنیر بر آمد و فرمود  
که خود از وقت نیست اسرار اسلم ز کینه ابا را که در شهر بود در کشت او کردند و غله  
می کشیدند و ضد چهار احر استبان میاخذند و کاسات چند سالی کرده و از ایشان  
آورد و با سلاح رخص میکردند و منولان بر اصول جویش او را گرفته و همه مشایخ و پادشاهان  
و علماء و محمدان عصر بر طوله احرستان محافظت متوران قیام نموده در اعمال کم آن  
قوم را از ازم کرده بعد یکد و ساعت جنگر خان بر غایت مرحمت با بارگاه بر وجه  
و حاجی که اینجا بودند روزی می شدند و او را قیام در میان مازرات لکلو است  
اقدم و جواب کم کشید در اجازت ابرو امام جلال الدین علی بن نجیب الدینی که مقدم  
و مقدانی سادات مازاد از آن بود و در زهد و روح شایسته با امام عالم کنس الدین امام  
زاده که در فاضل علماء عالم بود و طلب است بر قدس او ای آورد و گفت مولانا این صفت  
اینکه می نیم به در زیت یا بسا بچوب مولانا زاده گفت حواش با دینی سبانی  
مذاهبیت که می وزد سامان سخن گفتند جنگر خان از شهر برون آمد  
مصلحی عبدالرف و بنیر بر آمد و عامه شهر را حاضر کردند و دست مود که این صفت  
نور کوان که اسند دست و پادشاه کس را بعین کردند و مدد نمود شهری با بی بی خان  
بودند از کار که از افطار اینجا بودند نزدیک او آوردند خطبه بخوانند و سخن بعدند  
تقریر بعدت و بعد سلطان چنانکه شیخ در کربی است افار نهاد که ای قوم بسا  
که شما گناههای بزرگ کرده دیدن گناههای بزرگ بزرگان شما کرده اند از این  
برسد بجز پیش می گویم سبب آنکه من خذاب خدیوم اگر شما گناههای بزرگ کرده  
بودید جذای چون من خذای بر شما نرسد ای و چون ازین نطق خارج شایق

۶۲

جنبه بر این صحبت بود که اکنون مالک است که بر روی زمین تیرزان حاشی  
 آنچه در جوف زمین است که بعد از آن رسید که انما و بعد از آن تا گنبد  
 بر یک نام متعلقان چنین گفتند اسم باغی با هر کسی معولی در کی پیشین کرد با کسی  
 در لشکر انبار از غرضی رشت اند در روزی بخوبی در زمان پیشان غنای می باشد  
 و مسالبت ان از متد ان انقوم مریب و آنچه بعد از آن بر مادی است که کلیت با اطلاق  
 مریب و هر روز وقت طلوع خورشید موهلش حاجت بر کار ایدر کاره خاللم  
 آوردندی چشمک حاق ز نموده بود با شکرمان طمان را از اندرون مهر و صابر است  
 چون ان کار بدست نهیانی معتد زود و استجاعت از برتس جان آنچه ممکن بود از بجا  
 و قال بسچون کجای می آوردند در نوبت نامش در محلهای گنبد و چون بانی خانهای  
 شهر شهر از جوب بود اگر در گنبد زود سر آمد که مسجد جامع و بعضی انرا بنا که عمارت  
 درشت بجهت بود مردان بجا از اهل کت حصار را اندند و در جانش موزه جنگ سفید  
 از مردان سمجها است که در دکانها هم دادند و سنگ بر تاربان شده و از اندرون  
 اردو و ماز و راه و نظردان مانده سوزی باشد که در گنبدون همه در دست است  
 و در جوب شهر سردار در هر ظاهر می شد روزی از این جمله مکار است سبک کرده و حصار  
 جلد بر روی او در دند و جمیع کت خان که بر روی کوی در شیران ز روده و مبارز  
 سبک و در جوب خند گس برای آمد است و نهال سبک بار را با بر خند تا وقت کار  
 ناچهار رسید و پای از دست اختیار برش و استجاعت پس عالی و جلق معدود  
 و خندق بجهت و با است و با شده شد در مردان حشری و کجاری او گنبد بفضیل  
 گرفته و در محله را پیش زود در حاق و خورده و حصار که همان زمان و از او مطلق

بودند از غنای پای بر سر کت می ماند و سبک است گنده و در در پای خاق  
 شدند **الد بر لب بالوزی لب الصبر الی بالکوه اول لب ریج حاصف عالم کت**  
**من زده الله در قاص و الله شان اقره و از مقلدان از زمینه و ما دینه زده گنبد**  
 و زیادت ازنی بر زرا می در شمار اند که گشته بودند و صغار او و دود و کبار در  
 چون سر و روان انقوم را برده کردند چون شهر و قلعه از غنات پاک شد و دور  
 و فضیل ناک گشت الی شهر از زود و زن و قبح و حسن بصوای ماز کاره را زنده  
 بجان نمیدند چون و کمال را که ایست ان و شهید بجهت مریب و در بره نامزد کرد  
 و از اینجا مریب مریب شدند و در باب بجا از لب خرابی مانت النفس در بر گنبد  
 و مشوق گشته و به بهار خنده و عرصه ان مکم فافاضه کت و یکی در بکار اس ز  
 و آنچه که بجهت بود و بکار ان رده حال بجا از او بر سپید گشت اندند و گنبد و حصار  
 و گنبد و بر زود در غنات و حاجت بزکان که این تیر زینده انفاق کردند که در  
 بر خور زین موند بود و هر چه در بخراف مطر است مضره و نامه این دو سبک است  
 که این شخص مغز کرده است تا چون مریب مریب شد بر ما با اتفاق را با بارت و سبکی  
 حاجت بجا از زمان داد با بجا از اند و اندکی روی بجا از نهاد تا چون در حکم ما به  
 جهان عام زمان ما ان معایب ملکوت و کت اتمام صاحب بخواج نهادند  
 و متفرقان که در روزی با رخا یا همان بودند بقتل عدل و جهان در رفت انرا  
 ما بطلان قیدم جذب سبک کرده و از بطلان و قاص اظهار روی بر اینها نهادند و ک  
 عمارت و حسن عیانت و روی بجا نهاد بلکه در هر اهل درخت و عرصه ان معتز  
 کبار و گرم و جمع حاض و عام گشت مالکاه در شهر **۳۶** از مارت بجا از ان برفی

در لباس اهل حرفه جز آنی که در عودم برود جمع اینها تا کار بجائی او اکرده که توانست  
 که تانت االی را بکشند حاجب بلورج چون دعای بیک واقع نشای بد شد و بط  
 شغف و همشای دجلای مانگانی از ایشان منزع گردید بار عرصه آن روزی و طراوی  
 پذیرش و آب باروی کار اندر دوز بر زمین نضین و جب الوجود که سبانی رحمت  
 و شفقت محمود در اندام محمود چون اعیان با بنده است و اکنون از بلاد اسلام پیروی  
 در مقابل و موافقت آن می افتد از دعای حدیث و کثرت عاصت و مانع و در جمیع علما  
 در وقت علم و طبعه آن و تشبیه سبانی خیر و در بقعه عالی ایران محکم پستان درین تاریخ  
 درین رفته محمود شکی مدرسه عالی که سرخوشن پسکی بنا نموده است دیگر مدرسه سوادیه  
 که در بیک روز پنجشنبه روز طالب علم با سعادت اشعانی درنده و مدبران از شکار  
 علما عصر و موزان در دامنچی اجپس و دینیان لبند در کان با کبره سیدان بخارا را  
 پرنی دینی است تمام بلکه ریشی و طراوت است اسلام را او با حصول این معانی فرخ جنگا  
 و کشف موانع و افعال ایشان منسل حق تعالی عرض عالم را بعبای ذات پادشاه عالی  
 دروش اسلام و تربیت جنفی را از سر کرده **اما بنده وجوده و صد لطفه و کرمه و کرمه**  
**ماری در شهر شمشاد** در آن یعنی بود در برج سه طاقی بجان حکم کرده بود که در ظاهر  
 شود و بکن که سببی خروج کند بر سر خوشی بخارا و بی که در زمانارت کرمه مردی بود  
 نام او محمد و نام غزال است که در حق او گفته اند در حماقت و جهل حدیث اشمال  
 مابوس و زرق عبادت افار نامه دعوی بری دردی کرد یعنی پستان مابوس میگویند  
 در زمینات دور ابر میسند در بلاد ماوراءالنهر در کستان اگر عویته دعوی بری  
 دوری کشند و بر که با که بچی دردد با پمار شود و عیانت کند و بر بردار آنچه از نه در کشته

و اشال این فرامات دین سیثوره در اجمال و عوام الرادم کشند چون خور بر او در پستان  
 بر بردارن بار و سخن بگفت نادر و شامت سیکر و عوام انکس را خود چه باید تابع هبل  
 نشود روی بد و سخن او نه و بر کجا حرفتی مستلانی بودی زوز لومی آوردند و اتفاق را بر  
 دوران رفره بر یکدیگر و سخن او سخت باشد لکن اکثر ایشان روی بد آوردند **اما پس آلی الله**  
**عقیب بیهم** و در بخارا از حسد بعینه مقبول قول شنیدم که ایشان گفته در حضور بعضی  
 ملک بگردد و پستان را در روز چشم سب سخت باشد من جواب دادم که بی نمانگان با پستان  
 بودند و اندین سخن یعنی بن مریم بوده است **قال الله تعالی تو بری انا که و او بری**  
 و اگر من بخارا بچشم خود مشاهده کنم عبادت چشم مقبول کردم و در بخارا او شنیدی بود  
 بفضل دینت معروف و مشهور است و منش الدین مجبوری سب عیبتی که او را با همه بخارا  
 است اعانت عتبان اتمی شد و در فرقه معتقدان او می گفت و گفت این جاهل را که  
 بدرم رویت کرده است و در کتابی نوشته که در زیارت بخارا صاحب دوستی که چهار کف  
 گفته ظاهر خود هر شده و عبادت این سخن را نشان داده اند و آن آثار دور تو بدست اجمال  
 از عقل دور برین دیدیم بیشتر نور شد و این از زبان حکم بجان مراضی افتاد و در هر وقت  
 زیارت بشد و تانت شهر در ستاق روی بد و نمانده و زمار شده و انوب بدیدار امر  
 و با اتفاق که حاضر نبودند در سکن بازه نویسن سادرت کردند و ما بلام اجمال رسولی  
 نچند دستا و زدنش صاحب بویج و پستان بیسبیل ترک و تعویب زیارت رفتند  
 از او اناتس حرکت بخارا کردند با نهر بر مقدم او در سرته که او در زهر است و آنکه  
 چون بر سبیل در بندان رسد منافقه در بر تیر ماران کشند چون روان شدند  
 در حوال انجاست غیر سید چون نزدیک برل رسیدند روی تبا که بر کمر تخمکان بود

بود آورد و گشت از اندیشه باز کرد و او را بفرمایم تا چشم جهان گشاید  
 گشاید مولان چون این سخن از او بشنیدند گفند هفتی که از خدا ما او را اعلام بدادند که  
 همه بجهنمای او بر حقیقت شدند و در روز انقضی رسیده اند با جبار رسیده در روز  
 سخن فلک نزل کرد ابر او را کاه و صدوز در روز و اگر دم او مبالغت می نمودند و بیخوش  
 تا در حوضی او را گشاید چه عوام شهر غالب بودند و آن محبت و بارز نگاه که او بود بگشاید  
 بر بود و چنانکه که در زو جمال که رسوز و چون از دعای مردم از زنده بگشت ولی سرک او با  
 نمی گشاید و دخول را جمال مانده و خروج را کفنی بر برام بر حقیقت و آن از این بر شانی  
 باید بر کس که از آن آب پرسید چون نزل حسدان می گشت سخن از بعد معانی بویست  
 وضعت دور از اندیشه ایشان بر زود مانا که از زدی در زنده بودن گشت و در شب گشت  
 که بر دست بود ای را بر پشت و تو دم و حکایت بد گشته که او گشت مابود اتفاق کردند  
 بیک نکت تل با حص برید و در یک خط جهانی مردم بر او بر حقیقت شد بعد از خط اول  
 طلب دهند با ضد بود در آن زو چو بطلب او بد گشته مانا که او را بر نزل بر نبرد  
 تا می شد با گشته و در حال او خبر دادند عوام مابک و فریاد بر گشته که خواهر بیک  
 تل با حص رسید بیکار ز نام همیشه را از دست معارف و گار شد اگر خدای روی بجز اول  
 پس اند و بر وی گشتند غار ساقی بر حیات و روی مردم آورد و گفت ابروان حقیقت  
 و نظار حقیقت و بار از زنده بمان پاک سپاسید کرد و بر کس را آنچه میر است از بیخ  
 و ساز و چوبی و عطسانی معده کرده و روی بکار آورد و در شهر آنچه مرد بودند روی بد  
 او بودند و از روز او نیز بود بهر در سهر ای بران نکت نزل کرد و صدوز و کاه کرد  
 شهر از طلب و پشت سرد و نوبک و صدوز بلکه در هر ساله و عافانی برای او معینه بود

بمان

مذعباتی او را سپاس که از عقل و فضل شرح خدای برت مدافعتش البتین مجرب البعدی  
 موسوم کرد و اگر اکل از معارف را جفا گشت و از روی برکت و بعضی را بگشت و قوی  
 بگشاید و عوام و زوز را اسماست و او و گشت لشکر من بی این اوم ظاهر است و یکی  
 محقق از خود سعادی که در هر بطران بگشاید و غریب معیان که در برین میرود و اکنون  
 از این ترشها تا بر کف بر همان زمین گزید تا بر زبان دعوی شده گشاید حوضی معتقد  
 می گشاید و حکایت آنکه گفتن جای در لابس نیز و در کجای در کوی سیدی بر زو عوام  
 بویست می نمودند بر کس که می گشت نمی نیم بر غم خوب دور اسپاسیکر و دیو بیک  
 که ماری خدای مار از غیب می میرسد و در آثامی این با ذر کانی زو جاب نیز زو رسیده  
 جودر شمشیر او در بعد ازین عودم بر او فرج و نظر اسب کف مانده و آن آینه جلد لطیف  
 بنام او خوانند و چون از ناز مانع شده بجانهای بزگان در ستبا ذاینها و در کاهها  
 و ادلت فرین و طع آوردند و سر کاهی با طول و بیوضی بگشاید و در نو و در پیش  
 جانهای ستمه آن رفته و عازت و تبارج کردند و چون ب در آمد سلطان با کمانی با بیان  
 بر پیش و کمانان و کاش عدوت مانت و بیخی بر پیش بر زنده مابود در عرض اب معنی  
 و شش بود حقیقت آنکه **نیز از انا حش حش کانا ما کفین علی محمد** از ازمین و  
 ترک رب ان من و دم بگشت کردند و شربت چهاران ساخته و سوال را که حاصل  
 کردند بچین کرده بر شکر و حوض ثلوثه از نوز و خواهر او چون لغرف او در فرج و اول  
 برید بگشاید و گفت که کار او که بر لطم من بود فصل گشت و امر او صدور که بیت در  
 بر حوضه بر زو بگشاید که در مولان را که در کج بود و بدیع کردند و آنچه میر شد  
 حقیقت با معینه و روی بهر شمشیر و نیز بر زو ساخته کار زنده مابود و آن بازگر با برین

و در هر شکر بار غنچه و زربچسب صفت بر کشند و تارانی با چوبولی در صفت بسیار  
بی سیخ و چون در میان قوم نیای بود که هر کس در وی دست بخند صفت  
حکایت بود انقوم نیز دست پشم و تر استه یا پخته یکی از اینهاست بری عرق کردن  
بر عقل او اند و دیگری نیز بری بر چوبولی زرد و کس را از اینهاست خرم بود نه قوم را در  
دیگر حضار او در لفا صفت آن مادی صفت بر جوش و خاک حیوان آنچه شده که یکدیگر را  
میزینند لشکر صفای بند شده که کرامات تار است همه دست بر کشند در وی با نهرام  
بایس نهادند و لشکر تارانی روی پشت ایشان او دروند و دالی در میان از چوبانی  
نخلس با پل بر روی ایشان نهادند و کس را از اینهاست که می باشد خانه  
عالم و مقصود فارامی که در شکر در بر سر نرم سکر و نه و ما کرمه بر غنچه در دست  
بروز مرد گشته نه خون با باقی تارانی با کشند او را یافتند که غنچه در غنچه کرده  
است مانهور او در بر او در او محمد و علی فایم مقام او با بشند بر زور تارانی این دو مال  
بر زور کار اندند و عوام در و بیش میان ایشان بودند و چکارگی مطلق ایشان دست صفت  
و تاراج بودند بعد از کعبه المذریه زمین و چکین قوی بی بالشک بسیار از غنچه ان در  
باران جا بدان با تاراج خود بصحرای اندند در بر نه در صفت با سیاه و در اول گشاد  
یتران بر دو کرده نیز گشته شدند و در حضرت هزار مرد نیز در این وقت گشته بود و دیگر  
که تیره زمانی مسباح قرن است بشکافند حدیث را از مرد و ذوق بصحرای اندند معقولان  
در آن مقام نیز کرده و در آن حوض گشاده که بار دیگر دستی زینم و کامی برانم در حدیث را  
مؤثر بد سایریم و در سوال داود و ایشان غنچه کرم خرد لطف و تباری و بعضی بر دانی  
عاقبت غنچه را بر دست شصت محمود چون بایش محمود کرد و کشند و طالع آن شهر را با محمود

که چون او برسد و باران از فضل و بخت بیخ در هر که در کشت سبب معنی چند چمن در  
عقل را چگونه توان گشت و بهترین را که چندان مدت چند روزه است از وی عمارت نماید  
بر طبقه جایی چگونه است توان کرد سبب از الحاح و مبالغت و طالع بران هزار دادند که  
ایمانت بگردد با دشمنان جهان مانع غنچه در اندازند بر کلفت که زمان باشد با تمام رسیده  
ایمان بر ششاد و بیعهای بیخ نمود از آن دست که امکان غیر ممکن بود و بخار رسیده  
در جانیان اعا که در و از آن ایمناد محمود سکر شده **اگر استخوانی کرمه** منظم برین طالع  
ملکات سلطان بخت رتبه و خیرش رابع عقبه و نزه برین هبتهای دنیا با باقی از غنچه  
جانت از غنچه **ان میسله الدنیا بری جنبه غنچه الدنیا بر شد** با این بودی در بیخ  
**بها بل سیرتی الخصل و الله** برای ان با حبه ال مایل و ابر اللف با سوال باقی کما  
بعزت اطراف غنچه است با ده حاصل **بمیل از من صبا انجوسه در انبا ملک و**  
**الله جها غنچه** سلطان از سر که با کشت با سکه سکون از رتبه شده و جادو شده و زور  
بدل کشند و حیرت در حجت در نهاد و خیمه در زکفته چند محافظت در عید و همصار اکثر خواهد  
و انصار کفیش رتبه از انجوه کرمه در انصد و ده بر زور ما نور کفیش زور و کشت در کلان  
بودند با با یکدیگر درجه ایشان در سلطین بودند که بختیار روتش بودند اگر زخم نیز  
و که در نشان ایشان در بی جز زمان و بجز جمله رتشی و چاه بر زور مار کشت در نمودن که بر یک  
غنچه رتبه وقت در بر سر اند سکر با بودند و است تمام پیکل و در کفیل **عقلین اساطین**  
**و بلین بیجان** عقلین من کما یفیت **بمنزل بالورن** ما استسبان و نهاد کار از بر زور  
جز این بند باشند و بعد مات و تقولات بیخ کرد کشند و غنچه حدیث شهر خود در کشته  
صحنه ان برودن در شبان بود و با ایمنه در از استسحان کرده و چند فیصل بر در ان

و در روز با شرمی او گشته و خندق از سر بریا بگذر رسیده و باب رسانیده با دوشاه جهان  
 چنگر خان چون با تر از رسید او دره اسب حاکم حصار و قلعه و غیره لشکر بر سر قلعه در آنجا  
 و انظار فرمود و در کس را بگذر ما نماید تا نهر نهر شد سگش کرد تا بر سر رسید از راه  
 احتیاط را صلاح در اندید که حوالی از آنجا گشتند و بعد از آن روی بران آوردند  
 ابتدا آهنگر بکار شد و بعد که در آن استخوان آن فرغ دل چنگر گشت بر این موقوف  
 سر شد با بل گشت خان بجای آنی موقوف کرد و در آنجا خمری بزرگ بر اند و در آنجا  
 که بر سید او در بهما که اهل می شدند نوش می رسانید و بهر گاه مخالفتی میکردند چون  
 در بر لشکر مجامعه اهل می ماند و در ضمن خود وقت نمی کرد تا بفرستد رسید و پسران چون  
 از کار او در خارج شده بودند در رسیدند با خبر از روز و محرم چنگر خان را بگوگ سمرای  
 کردند و ختم دیگر بر محیط شهر چسبند آنکه بر سید نوبل سبک دند چنگر خان یک روز  
 مطلقه بود و باره و ضعیف و در دوزخ طوفانی سبک دو لشکر از رعایت و محبت  
 داشت و بد شای که بزمان بزرگ و پسران او بودند بر رعیت سلطان باسی بر زر مردود  
 کرد و ملاق برین و سید در ایجاب و حسن و طاعت و دستاورد تا روزی که مشهور زبان  
 چو رسید از میان ملت و در خان بست قری با کشت و بش سیاهی در کج آنروز  
 خندان مرد در شمول و حرمی صحیح شده بودند که عددان بر عدد زل با مان و انظار  
 ازین بود بر محیط شهر سیاده و زنده انار خان و شیخ خان در بلا و در بلا خان و بعضی  
 دیگر معجزه شدند و ما چشم با دوشاه جهان که در مقابل باستاند دوست بر کلاه کرده  
 در نزد و جانب بسیار سواریان و با دوشاه گشته در کاف سلطان درین روز که روزی  
 در دینی بر فرغ وقت انظار او یک دفعی در در لشکر شمول جمع را گشته و بعضی دیگر  
 آنکه

و بهتر بودند و در شبان نیز مردی بر زر چشما و تا هنگام آنکه چون زمان شد زهر بود  
 آن شبان روز و زمین هر کس روی با مفر خود آوردند چنگر گشته و کار به سر در کار  
 خود رسیدن هر یک شب از چنگر خان سخن خود سوگشت و ماتت جسم را بر سر  
 بر پشت و از اندرون جبرون چنگر محمد دسته گشته و ملک ملاحت و محبت  
 تا ناز شام حکم بر گشتند و در آن و محسن و کان بر دستک بران می شد و لشکر شمول  
 بر در و در زبانی ستانند و ختم سلطان را بر خروج میدان کار از باغ آمدند و چون راه  
 مبارزت اجتماعت صد و دوشد و بر بلاط محاربت با زمینا در هم شده و شاه سر از آنجا  
 ماند که کسب باز در میدان جوهان بر نه چسبند همان در اند گشته بودند فرخ گشته  
 بلکه فرخ بر قسین بنی بدانان که در بند بیل و در یکش دند و صفت با در بریم رگه چون قول  
 بقول چو در جهنما کردند و یکج هماده بطرحی هیچ کفایت نمودند با گشتند و بسیار مثل را در نزد  
 سم کردند تا هنگام آنکه با دوشاه خشن برده بر روی زد و گشت در و از باستاند و در باب  
 این روز از جنگ حایف شده و اهورای و ازای مختلف بعضی باقی و حاشا در جنگ و قتل  
 از هم جان خود را بهیب طایفه را نهایی می سلطان اراج و زمره را اهورای چنگر خان  
 از محاربت نافع باز بود که چو خورشید با مان بگردد فرساید رزق کردن بگفته بر  
 حتم شمول حربه و در اولی سر شد سرود روی و در جنگ زهر گشته دمای در دنیا  
 عاشق و شیخ اسلام با قوی در دستار میدان بگرفت با دوشاه جهان بگشتن گشت  
 نمودند و بر جهان سر عهد مستطرد و ان گشته و با جارت او بهتر در آمدند وقت  
 ماندند در دوزخ مار کلاه بگشت دند و در حصار بر بیعت با لشکر شمول در دند و از در حصار  
 سر و فیصل شمول بودند و اولی ندرهای در دامن کفایت گشته و از آن بعضی میرانند

تا چون دور کار بر لب بس خطایان شرک سیاه کلیم نه معلما بر او چشمه و منهار کشید  
 تا قامت باره ز باره بر او زدند و از جهت پاره و سوز ز راه کشید چون زود  
 بیم که هر باری هر سیاه دل کبود هر بهر بحث ابدی را در روی کشید چرخ نمودن با نرد  
 شهر در اندام مرد درنی را صد حد بشمار در محبت نمودن بصورت اندکند فاضل و شیخ الاسلام  
 با توحی که معلق بدیشان دست و در جوار ایشان بودند از خروج معاصف و دشمنه ریاضت  
 از بجهاد بر او فرود درین راه حمایت ایشان صورت ماندند و شهادی دادند که اگر کسی بکنج آنها آید  
 کند خون او بدر و باطل است و نمودن دلگسایان عمارت نمودن بودند و مردم بسیار  
 در سادات و سوارانها نموداری کشید بودند و پس مانان بهمار ایشان چکر خان آوردند  
 و علف خویش چرخش بگذران پیش از آنکه در دست مردم افتد برسد کفایت علف محورا  
 و نمودر نامکشند تا خود نیز نمند و سیکرند بملان را کاشده کردند تا بچاک شدند چون  
 شاه افندک بر او که خاک زدند نمودن در شهر سب و نندند و نامی چهار درگاه  
 و هم با او با بدیم نه روی زور در دست جزو السب خان مردی کرد و جان باز بر ما برود  
 مردی از جان بر گرفت از چهار برودن اند و بزبان شکر کرد و دست تا سلطان برست  
 چون آمد و در بکر باره جاو مان حرد سیارگان شیخ زنان که در لشکر بر کرد در شطرنج  
 بودند و در جاسوس بر توکل کردن و در روز چهار و فیصل دیران کردند و چون از دیر برآید  
 حزب کردند و در میان ده ناز در دره بگوشد و در زشت و از نمودن و بهلوزان بری  
 بر زو ملک بجه جاب کردند و کار درازی سخت بردت گرفتند که استعمال لفظ و تفریح  
 شتم چکر خان نیز در تابت لفظ را کار کشید بجه جاب که در کس که در او بود نوشته  
 دنیا و شسته آب عقیق شدند و بکس که در صهار بود بصورت آوردند و در کار از آثار کانی

خلق

محمد

بیدار کند و همه را صد و ده رکاز او بر ما چشمه نمودن و زینش سر خلق کردند ایشان را نمودند  
 و مکن چندانکه اناب بغیر رسد نهاد حیات بزوال کشید و در لیب نامت عقیلیان  
 مردینه چون بچار بود و چون بچار نام و مار شدند ریاضت اینی برتر خلق در ک بود  
 مقدم ایشان بر سبستان و شای خان و سرح خان و علق خان با مپت و دره برتر کرد  
 امراد سلطان که امامی ایشان مطر است در بر لیبی که چکر خان بر لیبین کرت نوشته  
 بود و نامت امرای لشکر و دیانی که تیر و کمر کرده بود در اینجا مقصود نوشته چون شهر چه  
 در خرابی و دیرانی با یکدیگر مقابل شد و در او چند آن حدیث توحیح بکس جلاک کردند  
 روزی که عتاب چشمه افندک را از زینش عمارت او چشمه شد بکر این غیر بر طبق همان  
 از چشمه کشت خلائق را که در شمشیر حبه بودند شاک کردند و در آن سی بر زور مرد کس مپت  
 وری نامزد کردند و بریضا با که رعایت رحمت یافته شکر اندان که بر زور کوان نشند  
 در جبهادت یافته اند و در زمره اصحابه و دیت بر زور دیار بر سبستان حکم کرد و او  
 و در عیب که در کار و محاب رحمت بود و حاصل آن نامزد کرد و طایفه را بکنی انجانین در  
 خرمی با جزو بجات خزان بود و بعضی را با ایران بجات خوززم و ستاد و بعد زین  
 بکدرت سوز در خرمی میدهند و در خرمی زیارت کمی حدیث میباشند و در سب  
 حرانی گیاره مپت و در سوز در ربع لادول سلسله بود صاحب نظران کمانه تا بعبه بکر  
 و اجبتار در حرکات از زور کار بر زرق و عنبه و حقایق این کردند که درون همه کردند  
 تا به چشمه که نیم رو با محمود نه بود در دست و قطع او مرتبه محازی خرد و کما حجت و عمارت او با  
 بریح اور بکست و کج و در پنج ابدل خرق کمن که بجزایت آنها ۴ اجمان غنیمت که سب  
 این سرای **دگر داشته اند** در این نام با مپت است و نام اصلی او جاب است و در این



اوز کالج خوشه من از انام و در هر حکم **بله پسته و رب غفره** و شست مغز برین  
 عالم مستور کردم شایسته اوم بود اکتاف اشراف و هر انادی شده و از طرف  
 اظرف روزگار را با ثار اصحاب قدر حاج کاشن اجتماع شایخ بزرگوار با بسط طین کاز  
 در یک بقعه **بها داشت بن دین و بیجا** حسب حال از بقعه شده با فغان تسبیحان  
 عالم **خوارزم محمدی جز الله و نه اقلت میر المقتدر** **عقوبی** **ابو امر مجید** **با دره بیجا**  
**المتره** جنگر خان چون از استخوان سمرقند قانع شد ممالک ما و آرا الهیز با سیر سلطه  
 گشت و مخالفان در طوایف بلای متواتر مضمون و از جانب دیگر حدود جنگ و بیگ  
 خلیفت محفوظ خوارزم در میان بلایانند خیمه طاب بر بزمه نامده بود جنگر خان حوا  
 که بغض خود بر عفت سلطان رود و ممالک خراسان را از شمار مان باک کرد اندرین  
 برادر گرجای و لوگتای را نامزد خوارزم کرد پسند ما با سکرهای چون حادش زور کار  
 چایان بر شده از عدد ایشان که در میان بر کشته لغز مرد تا از جانب جند شمشیر  
 مردان حمیری مدد در دستند بر آه بخارا اردان شدند و در مقدمه بر پیل برکن سکرهای  
 نقای مدروان و چون برق بران بجای خوارزم در ستادند و در انوقت سلطان  
 خالی بود در خشیان لنگر خان نام ترکی بود از اقربای ارکان حارثی بخارا بود در خشیان  
 امر از منول حاجب در بر ما به سلوان و همند علی و در وضعی دجی دیگر از پسران که  
 نقد و ضعیف اسامی هر یک تقوی بلای طاب است اینجا مستحق بودند و از انامل سحر  
 و افاضل در هر چند آنکه مانند و لاهن و عدد و کمان شهر فزون تر از زمان و حجاب  
 سو او عظیم و جمعی ای ادم هیچ سرور زمین بود که در نزول حادثات انور کفایت  
 مصالح جمهور ما او مرتب نمایند و براه او با شیره روزگار مامیت نمایند بحکم **قراب** **حاجز**

با هم سلطت میسوم کردند و بادش روز روزی از او بر شدند و ایشان ماضی از آنچه در  
 جهان خرمه و اشراف ماضی و عام زمانه در چه لگد کوب تا مانگاه سواری چند معدود  
 بر منوال دود و دیدند که بدر و آره رسیدند و بر نادن چهار پیمان شول شدند  
 حتی که مانه نظران بغیر گرفته بد پیشد که ایشان از راه حماقت پیمان معذ و آمده اند  
 بیاری چنین گفتی که زنده زنده است که بر از ان بلا است و در پس ان عصبه عقابا و  
 عفتان غذا ایجابی خویش از روز و آره عالمی خستل سوره و ساده روی بدان معذ  
 سنازند و ایشان چون حسیه گاهی میر میدند و گاهی از پس نظر می انداشند و میدوند  
 تا چون بیاج خرم که بر یک و شکلی شهادت رسیدند سو از ان تا ما مردان اسب  
 و بر سن و کار زور از خماس جد زدند و رسیدند و راه در پس من گرفته مانده گان  
 گرفته در میان رنده بر ای شمر گشته افتادند بر باران بران بر انقوم کردند و انکه شمر  
 ویژه را حکم و بسیار آید اندند باز یک روزی قرب صد هزار مرد و حال بر زمین گشته  
 و هم در ان وقت و چو شش با بغزه و حوش بر عفت ایشان خود را از روز و آره کمان  
 از رنده اسکندند و تا نوحه کنی که از ان شوره گویند چون اش بر عفت و چون افاضل  
 عذوب کردش لکن با نه از دم از ان مراکب گرم کردند و روی بهر خشانند و دیدند  
 عوری بنام که سروری از جمله ماده سلطان بود ما مردی با لغز در روز و آره  
 بر معذ بودند و سعادت را سعادت ارکن ان رجوم بر هجوم سناج نمودند و از روز و آره  
 بر مضارعت و قروح بودند بعد از ان چشای و او گتای با سکرهای چون پیل در انکار  
 و مانند ماضیات بیاج در استفت رسیدند و پیل بیخ زبدر شهر طرف کردند  
 و همچنان بوختارند و دانی شهر ابالی و عیبا و خوردند و نمانت لنگر چون دیگر که

مجلس شده مانند مجلس کرد بر گردان زول که در شب اوقات جنگ از خواب و بختن بک  
 شوال گشت چون در روز جزا از دم سگ برزد از درجه های توت نسکها میزند و چنانکه  
 بهبود ایشان است روز بروز بر سبیل و عدو و عداوت و با میل و دست یاری شهر از شوال سینه  
 و احیا بزی در یکدگر می انداختند آن ساری جنگ معاد اوقات پر خشمند و از جویب  
 خند و عریان اغوان و جبار در رسیدند از ناست جویب شهر بکار روی بر مجار و خال  
 بنامند و مانند در صد و بیق در غره اندند و خشک و تر بر سوال کوک برشان برزان کرد  
 و با یاد از آنکه حاکمان حج کردند و خندق را ایستاده کردند و بعد از آن بچوک خرابی از آنجا که  
 دادند با دین بعضی سالک کردند و خاک در چشم اندک کردند چون سلطان مرز در خیل  
 سپاه و لکر خاست سزای ارباب خود **قال الله تعالی اللهم انی بکرمه یغفرین** بگفت  
 این شایده چون دل او در خوف دل بدویم و باطنی اهل او عذاب استیلا و بجزایب  
 موافق فاد حقیقت در جلیت او صدوم و در روی رانی و تدبیر با ظهور تقدیر بگنوم گشت از آن  
 در روز به شب او در میان نیست و بر آنکه با اهل این شهر نایب دانه یافت سگرتا  
 علم بر برد و در گشتند و مردان کار بر رفته و با یک دگر و شش و غره و خوش دل برین را  
 در ورده آوردند الهی شهر دلی عداوت بودند و با شیخ و مر و درین شهر عداوت میرود  
 و شتر در شهر حوزب شد و اکن و ساکن با انزال تل و زوب و سگرتا در بیخه بنام خرابی از آنجا که  
 و خست و سبیلند الفغان کردند که شش رنگ بگردد و همچون را که در شهر بران حرکت برودند  
 از ایشان باز آوردند بر از دم و از شکر شوال سینه و داده مله و در میان این جر روند الهی  
 شهر ایشان را در آن میان کرده چنانکه یک نفس در ایشان مجال مر جیت یافت و در سب  
 آن شهر در کار محمد تر شدند در مقامت و بیاررت مجور گشتند و بجای فتنه برین

در زمان آنچه بر شد محو بخود رسد ای سیرای سبک شده و می کنند و هانت مثل را گشتند  
 مانند سگرمند حقیق را بصحر از زنده آنچه از باب حرفت بودند نایب از زنده بر زنده  
 کردند و آنچه کردگان در زمان جوان بودند برده کردند و با سیری بودند باقی مرد و از آنجا که  
 بیعت کردند و هر یک مرد و قال را بیت و چهار نفس مقبول رسید **قاله تعالی صلیت علیهم**  
**و من قاتلهم کل مخرج ان فی و ملک لایات لکل صبار کثیر و سکر نهب و قباچ**  
 شوال شدند و بقایای موت و محلات را و بران کرده و از دم که مرکز جلال روزم حج  
 نایب برین بود ایام بر سر گشته آن سر هاده و های دولت از استیانه ساخته ما و ای بن  
 ادوی گشت و بنین بر دم و زدن شد و در خوشی و در شد و حضور از خرابی مقصود گشت  
 جانان جانان بر زنده که بدشمن **قاله تعالی و بدنا اسم کثیریم** در شان آن شکر  
 ایدون بر بایش و ضربات تمام کل با هر رب این آیات اثبات کرده **اربت کعبه**  
**حوانا و یزجون نجر المار الزمان و هم انحر اضعف الله بهم و کذک الله بر دعایه**  
 فی النج چون از دم حوزم خارج شدند و از آب و بخت و ملک و ملک بر چشمند  
 محو بودند محنت کردند و بعد از شرق و ستارند و اکنون مواضع بسیار است در آنچه  
 که در االی آن مستورند است و بعد از ایشان موفور گشته بار شاه را در کان حقایق و اکن  
 با گشتند و کاسف و ابرامکد و در بجز از دم حوزی کردند و در کوشش بکش با آن غده و بعضی است  
 که نیت سار گشتگان جزدان سینه دم که معذوق بر شسته ام و در این سب بر شسته حوزنده هم  
**الاسم عاقره شاعر الدنیا و عذاب الاقره و اصراف عاقر الدنیا و الاقره**  
**و عقره البطاخره و کز حرکت چکر فغان بجایب محنت و ترند** چون سر مده مشخص شد  
 و بران جنای و لو گنای را بجایب حوزم روان کرد و بار دکتا سر مده بگردد سینه و با

بفرود آید بخشاید تا سنان با جزر سید و چهار بایان فریه و لشکر فرزند بر قند زنده  
گشت چون آنجا رسید سرفان بپرستاد و هیز ایامی دستاویز و کجوب قلعه و حصار  
خویندگان آن بجهانت قلعه که بکشت چند از نوران در میان چون بر آورده است  
بودند دبر آن عدالت و مدار سمر و بر استول ایلی کردند و بجای دست پیش انداخته در پیش  
بجوش بر کار کردند و در شب از خصومت و کار ساس و دزدان باز دهم قدر او فرستادند  
و از خلق از فرود زن پرسید که بود بصحرار انداخته و لشکر گشت گردید بخت سار و در دست  
ممود مات را بگشود و بر بکس القبا و دست کردند بوقت آنکه فارغ شدند و رفتی را در  
گفت برین اتفاق کشید که مرد در برون در دم و جویب مرد در برون زنها می او بر شهید در دنیا  
سبب بفروردن مات کشکار تا سگم بگاشد چون در شب و قتل فارغ شدند بجهت  
مکرات و مدد و ساق رفت رستمان را در آنکه در با جزر سید بنده و آنکه در در آن وقت  
و کندن و سوسن با یک کرد و دست بر خانی در آنکه در و در لشکر در آن و بعضی با بطنه و اگر  
بصفت مخلص گردیدم چنانکه در آن روزی از مخالفان اثر مانده و فضل رستمان با جزر سید  
عزم عبور کرد و در حال در شهر کشید بود **در جزر سید جوان بجزر سید و شخصی بی بی**  
بگشت عدالت و از درج از شعاع از یک کجا در موضع تر بود و در عرض آنرا بجزر سید بود و در پیش  
بخ در بلاد شرقی بجهت که بود در طرف جنوبی **در جزر سید** بجزر سید بجزر سید بود که برودند  
پرستان بدان روز که آن **مران** جای را در پیشی جهان که هر که در زمان این **روز**  
چسکوفان از بجزر سید کرد و متوجه شد سقده مان بجزر سید و آنجا را ایلی و سید کی کرد  
و از نوع رخ و جلش پیش کشیدند بعد از آن سبب آنکه سلطان عبدالعزیز در روزی سوز  
و در شبی از بجهت سبب در میان حاد و لاج بجهت بر ایلی سنان اتمامی بود و سخته

و از بی جزر سید بلکه در بای با دست در موج بود و طوفان بلا و لاج سسوز با جزر سید دفع  
ان در بوج سبب در امکان نمی آمد و چون اصل بای کبر سیده بودند ایلی دست کبر سیده در بقیاد  
و از دلالت با بقیاد است و در عصیان جزر سیدی چنان بود و دردی سید زمان بجزر  
تا االی بیغ میفرود کبر را از فرود زن بصحرار انداخته و بر عادت ما رفت برایش و او سب  
صحت کردند تا سنان را بر بجزر سید که در سیدند و در روز و وقت از آنکه بگشودند و در تمامه بگش  
از نجوم سنان عین جوش می بر انداخته سبب بی مزاج با ذناب در حشمت و در سبب و در سبب  
نوز با عقاب هم جوان کشند **بجزر سید** جزر سید جزر سیدی **بجزر سیدی** لم شهید الیوم ماضی **۴**  
و این در بیغ و تهر فرزند دست معصوم کرد تا قضیصل سور و در وقت و حضور خواب کردند  
**قال الله تعالی و ان من قرینه العنق مملکة اقبل یوم الیمینة او یبدن با عند انما سید الکافی**  
**تذکره فی الکتاب مطرا** او در او وقت که پادشاه جهان چسکیر خان از قندشار جزر سید  
کرد و بجزر سید رسید حاجتی زبیر آمدن کان که در کجها و سور اجنا محفی مانده بودند هر روز ایلی  
ساعت ایلی را با بجزر سید ماکشید و دست **وزان سفند بهم برین** در زمان سنان بقدم  
بر سید سیدند و در کجا دیواری برای مانده بودند بجزر سید و بکارگی اما عمارت در آن بجزر  
مخود و ناچیز کردند **و بیکی** و در رسم اند علیهم **و کلمات** بان لغز جفا **و بعضی** سنان ایلی  
و بعضی از سنان بجهت سنان چون از کار کش بیغ فارغ شد بجزر سیدی را بجزر سیدی حرسنان  
با بجزر سیدی بجزر سیدی مانده کرد و بجزر سیدی مانده شد و معلق آن سبب است که موسوم بود  
با چسبانت نام بود و سنان بجزر سیدی که مستعد کتاب نام بودند هر جبهه رسولان و چنان  
در ستاد و اباحت را ایلی جزر سیدی در دست انداخته و جزر سیدی و نزال مایل شده و برودند  
قلعه کشیدند و بعضی بسیار بر کار کردند و از حرکت مانورند و در باب قلعه ترزرها چهار

۱۸

بهلوی زمین رفتند و در جانش تعاقبت بحث و جراحات بسیار گشت مدتی بر جمیع  
 معادلت نمودند تا چون تولی حرم را ستم کرده باشکد رزید غیبت بسیار شد عاقلان  
 خرد و خردا بگوشید و در جان بزیج گم گشته و حصار و باره و سرای خانه را حرم کردند  
 اما که جز رزید که سلطان عبداللین اسبغی تمام باقی است و در کلک و ملکی که با او  
 مستولی شده بخیل از ملک او کرده و راه بر گزید و آن بود بیهب مهاجرت آن آن یک شانه  
 اینجا مقام کرد تا از آن گرفت و همان تربیت که امثال آن جنبه بودند از عقل سپید  
 و خوب با کلام در کلام ایشان ریش و زرد اینجا کوچ کردند و با حیان رسیدند از آب  
 آن از در معادلت و سخاوت در می آمدند و از هر دو طرف دست بر تیر و دست بخش  
 بار نیند ما گاه در صفت عاقل که فارسی آن قوم بود بر چرخ که هفت خازد از هر طرف  
 اند در یک بر حشای که محبوب ترین اجناس جنگر خان بود اند در اسبغی آن شهر نرفته  
 و چون از آن گاه میساده که هر جا رزید که باشد در جهات ادبی ما انواع بهایم و تربیت  
 مات و گشته در ایشان کس را از آن گشته و تا بجز در شکم گشته از آن و بعد از آن هیچ از این  
 اینجا ساکن کردند و عمارت گنزد و از آن در بایم چونند که بایستی آن به بد باشد و با آن  
 عایت هیچ اسبغیه اینجا ساکن نده است و این حال هم در او اهل شهر است بود **در آن وقت**  
**جنگر خان بپوش سلطان عبداللین جنگر خان** بگفت بر جمعی را از او رزی لشکر مرغ  
 سلطان عبداللین دستا و چون سلطان از آن بپوش و چون از مردوان امان سلطان  
 بود بر لشکر که مرغ او مانع بود و بپوش گفت حدود و صورت رزید و مستولی گشته چون این حرم  
 رسید و روز دیش بند است و در شتابت را از او رزی گشت و دو کوه بر پشت حاکم  
 کسی طعام میوش است بحث چون رعیت سلطان بفرست رسید جناب که مدت باز نده است

که سلطان

که سلطان عبداللین مرغوم عبور است اند از بخار حرامت ما با نوع را اینجا با عاقلی  
 یعنی کرد و خویش چون باد که مرغ را نده رعیت او بر پشت ما بخار نند بد و رزید  
 پس در پیش او در گزیدند و از حرم است و محیط شدند و چند حلقه بر پس هم باستانند مثال  
 کمان در آب سدر از راه ساخته جنگر خان مایا دستا و ما در کلاحت ممانت و بعد  
 نمایند ما تو را ننده برت از نده و حشای و اولگای نیز از جانب خوززم در رسیدند  
 سلطان چون دید که روز کلاحت است و وقت کار زار با ملک قومی که دست روی بخار است  
 نهاد از زمین سوی بسیار می شافت و در زمین رزید میدادند و همما می آورد و حشای  
 لشکر مستول باره باره می آمدند و مجال جولان و عرصه سیدان بر و ملک می کرد و سلطان  
 بر مثال بر حشاک جنگ میسکرد و بفرستند **دومی** هر سو که باره بر اکتی می خال با چون  
 بر اینجا جنگر خان با ما رسانیده بود که او را بسبب گشته لشکر تیر زخم نیند و بر شتاب  
 می نمودند و بپوشند تا زمان جنگر خان بجای او رزید جلال اللین خود پیش روی نوز  
 دمای برد است و مرکب دیگر را در کشید چون بران نوز رزید حله کرد و هم در یک است  
 و چون بزق بر آب رزید چون با بر پشت جنگر خان چون دید که او خود را در آب گنزد  
 و لشکر مستول حرمت که رعیت او خود را از آب دهنده جنگر خان مانع نده در حاش  
 عقب دست بردان نهاد و با بران می گفت که رزید بر بر حشای **دومی** چون نیند و از آن  
 بگنزد و با او رزی شمشیر بگفتی بود **دومی** می گفت کین را بچو نیند مرد **دومی** یعنی رنده مسل است با  
 در او رزید **دومی** می گفت و سبک و از آن نگاه **دومی** که رستم می رفت چنان برده **دومی** فی الحقیقت  
 از لشکر او که در آب خفته نند مرغ او گشته شد و حرم دهنده زندانی در راه حاضر کردند  
 آنچه نیند بودند ما اطفال شیر خوار را بستانست در و حاشیت نهادند و در آن نیند

۶۸

رخت و در بعضی بجایان نبرد **سز** نیز غلبه نشان بظن این دانه بعیش نامت علیها  
 شو نما، چون مال و نفی که سلطان رخت بر نندایت رز و نغمه بود از روز دوند  
 مادر اب رنجند عواضا را در دستها و ما آنچه مکن بود از اب برون آوردند و این حال  
 از نجاب ایام بود در رجب **۱۱۰۰** بود **وقتی که شال غنی رجا زنی عجا** و چکر خان  
 رب همچون روان شد و او کانی را از رجا باز کرد پسند ما با نونه رفت و ایشان  
 خود ایل بودند بفرموده نامت علی را بشمار روز نهر لیسوا آوردند و آنچه نخرند بودند از  
 اینجا کوی کردند و باقی را بعقل آوردند و نهر را حریز کردند و نخل برین را بر سر آری  
 و صنایع بگرفتند آن رستان در آن جایگاه مقام کردند و او کانی بر راه کزیر  
 - برایه بگرفت چکر خان بکمان و سیوران رسید خبر شد که سلطان جلالت ایدین  
 در آن گذشته است و کتار از او خاک کرده چنانی را در عدد و کمان بگرفت و خود  
 با نجاشناش چون سلطان ایالت بر جغت و برست و این رستانم در عدد و  
 کوز نه نیت از چهار مقام کرد و حاکم اینجا سار احمد که لغت در میان است و از  
 علوه شکر و آنچه مکن بود بجای آورد در غنوم همرا کتار بجزر شدند و خود بیک  
 حافظ گشت و ایران بسیار با ایشان بودند و در آنکه بود در آن هموز نیز گرفته بود  
 چنانکه در هر خانه ده پیر بامت بودند و کار سازی علوه از پاک کردن پنج و چکر خان  
 ایران مسکروند و بر او را می نزار چکر خان میا داد که در هر خانه پیر  
 بری چهار صد من پنج پاک گند بخل در دست کهنه فایز شدند اگاه میا داد که پیر  
 ایری که در میان نگر است نامت را بگشاده ان چکار کار اجرت نه بی که ما بدو بود  
 از جاعت اسرا و هموز اثر نمانده بود و هر چه نزدیک این بود نامت اچمان دستاد

و این کرد

و این کرد و اچلی نزدیک را با دستها و باول ایل طلب کرده بود بعد از آن ثابت نمود  
 لشکر دستاد و او را گرفتند و کینه و لشکر بجای همه اعراف قلعه که محض کرده بودند بعد  
 چون لشکر سخت یافته و توت گشت چکر خان را از این راه چمت بستم شد از راه  
 منذ و رستان بجای شکوت در روز چند منزل رفت چون راه بود نامه گشت و بر  
 ساپور اند و همان راه که آمده بود بر جغت نمود **و کز جغت چکر خان** چون  
 جز خردم ربع ربع سکون رسید بره چون دل سخومان از جای بروجش و حکام  
 اچکار بر اخصان اشجار بسیدن بر بر جغت نا حاکمان و عاری بسون در نونه  
 کوی افکار کردند و بر باد چو ایا مسکه هر چهار بر چهره او زرد و دار در بایلین و در  
 بیکس و چکر بود نخی محاب از دید ما یک بسیارید و کفایت بر است و بخورد  
 صرب بخنان در دست کوی خون در پیشه سبک و فرود میبود که خنده است کل بر است  
 کور خان بفته عدد از جا و جا ک بس کرد و بگشت کفنه دم سوسن در کورت سو کورن  
 از حق می پوشید و انلو ط سید اذ که انسانی رنگم سوز از او هفت بر سر و عانی نخل  
 چهار برده سردی که مسباح بر سو کاه بر کج کشید است و ما بس کرد و او را چو  
 نام هماده بود و باد بود فاق او او در پیشانی سر ز خاک می نهاد و در خفته در کاه  
 تا ک بر سر سب کرد که فرس جنیم صراحی عوزنه در کلو اده چشمه و جغت از اب را او  
 در بر گرفته **۱** کول کوه گاه با شتری **۲** بر جل نخل کفش ایلوی **۳** می ماند از نرک نهند **۴**  
 در روز خرد نامه روز ما و کار **۵** بچند کس غلب بگفته گنود شمال **۶** در خفته و می جهان میا بود  
 اشال **۷** در خون کلم که چهره هموز اشال **۸** با دقت چنین چه جای کل بود اشال **۹**  
 چکر خان در بر شا بر غنویت رحمت با پیش اعلی با برضا رسید بسب بچکر خان

۵۸

آن بود که خبر رسید که خطا و شکوت در آمد و غیبت حکمران سرود شده اند و در این  
و عیال سبده گشته و بره که همای با میان رفت با جوانی که در عدد و عدد کند که بر  
و آنستانی در این مزاج مقام کرد تا چون فصل و غیبت در آمد باز در حرکت آمد و چون  
خبره کرد و بعد در حضور نورانی کسی را با برادر گویید بر غیبت سلطان و آن برستان و چون  
معرض مقام کرد و با سخنان بر برادر گویید ای ای که ستاد و مال و نیز در دست چنان جوانی  
و حسیدی که اگر آن که در خرد و براند و چنانی جو او گنای با ما شای حسیدی تو تو نیز کول  
و آن رستان با ما شای حسیدی شون بودند و در یک بعضی همه حکمران تا آن بخاری  
همه در زشتی تو تو میوستا و نیز تا چون حید نیز ماند و رستان نیز با حسیدی  
و آن تا ریح و باغ گلوز شد و دبار و دبار و در زار و در کاف حکمران حکمران  
رعیت و غیبت با رضا رسانید و در آن فاکت عانت نهانی بجزت بر چرخ  
شد و قوریهای مانده و در آنجا روان گشته تا بعد از مانی رسیدند و در جانب  
نوشی در رسید و بجزت بر آمد از جمله بختهاست بر زده است جنگ بود که بکش که در  
چنان چنانکه اسارت رفته بود که مای که در خردی که نفع بر نماند حکایت کرد که که  
خزان که سم بوده می شد مثل می رسند تا بوضع رسید که از ای با خاک کو بند از این جانب  
بر حکمران با بران و شکل رفته با ما شای و کوز خزان و در میان کوفت و در کوفت  
و از غایت صحنی چنان گشته بود که است می گزید چون در کنار طول شده بود که  
با نماند طغی و در کس و در خورشید میگردید و در ما میگردید بی انچه آن رستان در  
مانی مقام یافت و در مقام جمعی از امرای ابو زریا و در غایت گنای که کوفت  
بکشند و در اینجا در بار بار دوی خود تزلزل کرد **و در کوشش و رسانی چنانی غیبت سلطان**

**ایمن** چون جمعی با برکت و سلطان جمال الدین را اسات بسکرفان در کمانی را  
باز و نماند لشکر منول نامزد کرد و رعیت او از آب نند که است با یکی رسیده و  
دلانی است از بند و ستان که فر آمدین کرانی را بوده یکی از امرای سلطان را و  
سده بود و قلعه سه که از حصنهای محکم است محض کرد پسند و گنیش ساری کرد و  
مورخان شد و در مورخان سنگ بنویز بود و تا از اینجا خبر نماند و از جوب عده  
مانند و سنگ بختی بر کرد و از باره آن قلعه بسیار خند است و از یک رسید که  
مسلم زودت حرارت بر امانع و نمانت رعیت مورخان و لغاد را عاریت  
کرد و از اینجا با برکت و از آب نند که است و با غیبت آمد در رعیت پادشاه جمال  
روان گشت در تاریخ مذکور **و در کوشش و رسانی رعیت سلطان محمد حکمران**  
چون بفرستد رسید و بر آمد آن قلعه کشید پسند که سلطان محمد از آب نند که است  
و اگر ایچانی لشکر و وجه جسم را در قطع و قطع را کشنده کرده است و با او زیاد  
خریدی مانده است و او عاقبت و متوجه جمع از آب نند که است چنانکه خان گفت  
پس از آنکه از سد او لشکر با نبرد و جمعیتی کرد و بعد از اطراف اطراف بدو بودند  
و بعد در دوشه کار او باید سخت دول از بود است و از نوردان امرای و شای  
گنیش کرد تا رعیت او بودند و در لشکر که با او بود بجزت می بر زودت پیش کرد که  
بر یکی از ایشان در روز سرد در لشکر سلطان کردی در ره که نفع و عدد و پیش ایشان  
نیک بر جمعیت بکند پسند و چون مسیل که از کوه عوم وادی گنیش بر بی آوردن  
برسان و در وقتا شد و با بد ایچ رسیدند تا بهر جمعیت ایشان با نماند  
در شو تزلزل بدادند ایشان را رفیق رسانیدند و نماند در آن در آنجا قلعه

و در سیل شدند و در بقعه مطهری را بر سیل یک روزی کرده خون برآورد رسید  
 علوفه خویشد اهل زاده در دانه دریند و بنی نشان المعات کردند و هیچ خبری  
 چون شعل بودند وقت کردند و برانندت حمل زاده چون علم ایشان بریدند که از  
 ایشان در گذشت و پس بت بدیدند از روی استند از نرسکی از حصار دست  
 حضرت طبل و دهل بر زدند و بعضی دشم دان بکشاند مولان چون استعانت ایشان  
 بشنیدند و مشاهده کردند باز گشتند و بر هر سه حصار بمبارت بای پیروزند و در اینها  
 بر دیوارها اند و در نیم راه وقت آنکه جام اش از خون نطق الایالی نه بر سر  
 دیوار رفتند و در کس را که دیدند زنده را کردند و چون وقت تمام نه شد آنچه  
 محل ان نقش بود بوغند و بکشند اول باره که روزگار بر رفته جان فرود و سخت  
 بازی که از زیر حقه کردن و غایب بودن بدان بود که کوی کشش و کوشش بر رفته  
 حادث ایام ذکر شود روز روزگار سانسند جام بود از اول او زنده در هر شبانی  
 زنده در استعانت که بشنایان بشنند بودند و اوله افادید و ششانی  
 او اول بیع الاول سبه بنا بر رسیدند و ایلی نزدیک بجز الملک کافی رخی  
 و فرید الدین و مستار الملک روزی که در زاده احمد و در حلهای بودند و ششانی  
 و اینها زاهلی در اینج بکرمانی خونده و التماس علوفه دوزی کرد که کس برآورد  
 ساط ان شش نزدیک ایشان دستارند با نزل بکشش و قبول ایلی سر زبانی  
 کردند به ایشانرا الصفتها گفت از مخالفت و مکابرت اجتناب نمایند و هر وقت  
 که مغزلی یا رسولی برسد استقبال نمایند در حصات سور و کثرت جهود را عطا کنند  
 تا ما تانی بصلون مانند و بر سیل عدلت خطایعری الممعاتی دادند و زیر بار حکمرانی

سوادی مد آورند مغزین نمی و مقصود آن بود که امیران و بزرگمندان و محبت سبب  
 اینست که روی زمین در اجناب بیرون لندن تا و نشدن بود آدم هر کس که  
 ایل می شود بر خود دست زدن و ایل خود رحمت کرده باشد و کس که ایل نوز  
 بازماند و نشد زندان و جوانان جنگ بود برین جمله کتوبات داد و ایالی شهر را کوه  
 مشهور کرد پسندید از نسا بود برآه جین روان شد و در جین تمام کرد و شمای از زاده  
 جام بطورس رسید و هر کجا با بی پیش آمدند القاب کس که در کس که سر کنی بکند و مشکل  
 بگردانید و زای شرقی طلوس توفان دان رابع ایل شدند جایا حدیث نمیشد  
 و در اینجا بهر رسولی حوشتاوند و بر خراج جوانی در زدند و در شهر و دیها که در حور ایل  
 نقش با و خط کردند و چون بر ایلیان رسیدند حضرت مرغوزاد و انجار جین ششبار  
 خوش آمد انجاخت را ایلی رسانیدند و شش انجا بکشد و چون بکوشش رسانید  
 عدم المعات کشش بسیار کردند و از انجا با بنویس رفته در هر بن در ایلیان شش کردند  
 به از زاده جین سوی بازندان عثمان بر یافت و شمای از زاده خوش شایب به در  
 بازندان مغز بسیار کثرت بجهت در دلی انجا کشش عام کرده و عذرا اگر حرم سلطان  
 در انجا بودند شکر محاصره ان باشد با کوفته و شمای به همان رسید جمران سناه  
 بگرد کرده بودند حاجت روز ما باندند با بی رضاند آورند و شش کلام بیرون اندند در رها  
 کوشش کردند از هر دو جانب مددوی چند گشته شدند و در انجا بسمان رسید در میان  
 بسیار خلق بکشند و در حور زری همچون و چون بری رسید فصاحت پهل آمده ایل شدند  
 از انجا چون بدانشند که سلطان بجایب بدهان رفته است به رعیت سلطان مجمل شش  
 و شمای بجایب ازین دو کند و چون به بدهان رسید عذر الله له بدهان ایل شد و شمای

از مرکب و مویس و نزل و ما کول و ذیاج و سر و لب بسیار و شاد و شسته بته چون سلطان  
 منزه ما بشت و با بهر آن اندر جز نریه که در بنامش جمعی انبوه از لشکر سلطان جمع شده اند  
 معدوم ایشان ملک بکش میگردد و کجوه فاعان متوجه ایشان شد و پناز است کرد و جدا کرد  
 عراق عجم را اشرک کش و عارت کردند و از آنجا بار و پسل رفتند درستان آنجا بودند  
 و پناز اکثرت و وقوع شیخ طلق سدد و گشت حال لیدن ایند و جمعی دیگر در عراق با رفته  
 و انوب از سر گرفته شدند و حصیان آغاز نهادند و شسته که در بهمان بود گشتند و عده الله  
 را سبب ابی بکر خنده در قلعه گشت مجبوس کردند چون وقت بهار آمد به بر بهرام خن  
 شسته بهراق اندجال لیدن ایند هر چند با بی من آمد مانده ملاذ او در کشته شد جمعی دیگر  
 و از آنجا برشت و نیزه را نیز این کرد و در غده و نجان دان و لایت را رایت گشت کرد  
 و تا ملک حاضرش با بی بسش آمد و در کافه و النفا داد و از آنجا باران آمدند و پناز  
 که شفته و بر آد بسش و ان زوان شد چون بر بند رسیدند کنشانی داده بود که هیچ  
 لشکر از آنجا که نشد باشد ما خوب شده جیتی ما حشده و از آن بگذشتند بشکر نشی در  
 دشت اتفاق بودند بدان منصل شدند و از آنجا بگشت چکر خان رفند و از غور  
 این حکایت غلبه و قدر ایشان معلوم شود بلکه قدرت **و بهر انقاد و خون حصار** و چنگ  
 و موز کرد و در لشکرای فوجی مایه و چسپن ملک و ملک و مد ظلم و چهار چهره ایشان  
 و مخالفان هیچ آذینه را اجمال ممانت با معاومت باشد این خواستند و در این  
 حتمی بودند بود **و در استخراش حریفان برین حال** سلطان محمد چون از حریفان گشت  
 که دشمنای در طلب بر عیبت او بقیل نام چون اشش بر خنده و کجیفقت شد باز بودند و اگر  
 حریفان به در زخمی بر ایشان با بگر ایشان خادو و کم مایعیتی بود که فوجی از ایشان گشت

و چند آنکه میر محمد آنچه بر کز می افاد از ولایت ایلچی میخواستند و از وصول  
 پادشاه جهان جنگر خان اعلام میکردند و از آنقدرم رحلت و خداد و با باز  
 قبول است و کجوه میوز و بخت و تندید میکرد و هر گاه ایل قبول میکردند شسته  
 با انصافشان میساده و برشت و هر گاه اشیاع میبودند آنچه همل ما خود ایشان  
 زخم بود در هم میسکند و می گشت و می گشت چون ایشان خود که شسته مردم مختص  
 و حصار و استعداده و از غار منول شدند و چون باز روزی چند از ایل افاد  
 و در لشکر منول از روزی ساکی تر شد پند آمدند که انجماعت سبلانی بودند که در و گشت  
 ما و در با بوی که روزی خاک عیاری بر آن گشت با این برتی که ابراقی کرد و پنهان شد  
 چون جنگر خان از راتب گزشت و بچوین متوجه سلطان شد و بر خویش ایل بری  
 که در سیاست رخ ایدر پیش منقل بود که ما در او هر که رسیدی خاک رسدی و در رسد  
 برتی که در زمینان حجاب صحاب بخت هر گاه که اند چون خاکر کند و از راتب گزشت  
 در زمان بخت دشت بخود پناز کرد تا مابله در خن روزه و از هر سلسله که حوزم بود  
 از تمام پناز ان میت شمار کجیفقت کردند و در هر روزه لغز گیت لغز مانور ما در رسد  
 لب بودند مرد و بسکه که ایل کوز ما و پناز پناز ایدر است در زمان ایلان افند و عیال  
 بخت از دست اجتهت ایلان بود و بچوین حضم اگر حضم ایشان باشد او را کجوه خاک برده  
 را باشند چون روان شدند بر جانین امر العین کرد و در عیال بعضی خویش بخت  
 بر پیل طلایه در پیش آمدت و او از روزه مردمی و لغز لغز بر رفت و در پناز از در معنی  
 چهار نفر بود **اول** **دوم** **سوم** **چهارم** **پنجم** **ششم** **هفتم** **هشتم** **نهم** **دهم** **یازدهم** **بیستم** **سیستم** **چهارم**  
 میت کرده بود چنانکه عده و گران میت است در حواله سده دیگر برین آنکه



در مقدمه و بعد از احوال دیگر در آن بلاد حادثات شدت تخیل ذکر داشته  
 بر یک خواهد آمد باقی تواریخ را از دست رخت و برب و ترق و غلبه شکر است  
 و ماتت را مخلص که چون زبور و دین و باور و طوس و جاجرم و جین و بین  
 و خرافت و سخنان و سرخس و زوزید و زوزعاب هراته مانده و کجستان برسند و کشت  
 و عازت و بیست و ناریج و او نند و یک رکعت عالی را که در عازت بیج میرد  
 و دیار و ناریج باب و اکثر اجیا اموت کنند و جلود و عظام رفات شده و در  
 حوز و جویق دیار بوزر آید و اگر مانع دلی باشد که در کار بعین و کجست مصر و  
 کند و است در بر منط احوال شغول بشد و زمانی طویل از شرح یکت ناخف تفضی کنند  
 و در او رعد کتبت نمودند کشید مانند آن هر رسد که در روزی بوس مجرای الکلیات  
 با آنکه طوفان این کجست مریضت که در هزار بعد کجستی در دست نزل اشکلی  
 و الکلیات را او ای غلبه بی بجای توی در دو سه ماده ندر با جسدین بر یک که  
 بر بقعه از آن شهرت و زوزیج خدای بر یک از آن بجای کسم کرد و طراف و  
 انانف ان چون کف دنی کرد و بچند و کرد کما را که سر او زوزی بس کرد و در  
 حادث پای بال کرد و او هر هراته بود چون زوزا با احوالی نمی کرد و سوز خدست  
 بد شد هنوز هر طالعانی مخلص شده بود که بد و صفات شد و بد و اوان نیز که در  
 دو زوزم و جسد و ان خود و ماتت در دو ماه مسلم شد و زوزان کاه باز که در مسلم  
 نزل کرده است الی بوشا بد بر بوزال پنج با پشاه را اسم نده است و در هیچ کتبت  
 سلطنت **که احوال مرد و کجست و جسدان** مرد و در الکلیات سلطان بخورد و بر ج  
 کتر و جسد خدستان از بلاد و جردان مختار و طایر امن و مدست در الکلیات در برد

اعمال کج  
 ججا

و از حد در سس اثنان با اقطار باران میان مبارات میسوزد و زمین با در میان  
 میسوزد و این از کثرت ثلث با لوبک و امرای وقت دم مورارت می رود  
 و با کوشان و سرد فرزان جهان قدم محاذت می نهند **جلده پلسته در حین**  
**دیری پلسته بفرج البصر او اوله المردم البصره جنو بها ما بنه ان لیرا سلطان محمد**  
 امانه برمانه چون محمد الملک شرف الدین مظهر را برب جریقی که عین اذوق کرده بود  
 از حکومت و زوزت معول کرد ان منصب را بر برب کجبت الدین قصه داد که بهار الملک  
 موسوم شده بود موقوف کرد محمد الملک ملزم دلاب سلطان بود با توفیق که سلطان  
 ملزم در زوزت زوزان شد لیکن بهسوان بی سطلق رانی کجاست ایل سرای که بیستم  
 بود با بل شد و جزو پیش و ثورده لشکر کجاست بداد و رعیت ان مثال سلطان مریخ  
 بوضع و طواری و خمس همین و بجز برید بصوت و میسوزد آنکه ستمده و سپاهیان و صاحب  
 اشغال بقعه مرغه اسپهان کند و این جمعی که اسطاعت تجمل دارند و در اشته  
 باشند مقام سازند و به وقت که لشکر ساز برید بکثرت و تقابل علی کنند و زمین و مال  
 توفیق و شحه و قبول سندان ایشان را ممول نمایند و چون بار ناه که نبات دل است  
 در اعضا میبست سوز و جسد کون نمایند و از بسب نفل بر احوال در بسب  
 بر اندکس غلبه کرد و بجز و زوز در ایشان ابتدا یافت بهار الملک با جمعی اجوده از زوزان  
 و سپاهیان ایستاد نام کجایی او در زوزت چون بقعه رسید صبح در مقام بقعه نید با  
 فارم حصار تاق باز شد و در کوران بر کس بجب بر روی جود کجایی رفند و کجیک  
 ابل حان کجایشان بود با مرد و رحمت کردند و نام مقام بهار الملک کجی با در احوال  
 ان کس که نقیب بود کجیکه شند در بسیل کرد تا بل شود و شیخ الله سلم شمس الدین قاری

با او در آن ایام که ساعد بود فاضلی و سید اجل صاحب لک بزرگ و شاهی را چون محبت که کرد  
 حتی رسیدند اعلام اعلی و هواداری رسولی و دستاوند و در نهانی انکسالت ز کلمات  
 نظاره و در مجلس سلطان بود نام او بوقا در گوشه بیرون مایه و جمعی از آنکه بر او زود بود  
 معاوضه جو زرا در شهر ایش و جمعی که در سوخت و ایشا و کلمات مخالفت بودند  
 با او مطابقت کردند و لقب ثواب لغات امارت از چهره بکشاد و تراکه اکتود  
 روی بدو پیش آمد و جماعتی حبسین که در خسته کریمه بودند و سب هفت نفر مستور  
 مرد کشته بر سینه و مانده بودند و در چشم او اجزه شد و محمد الملک چون سلطان  
 در جو زرا بسکون سکون گرفت بایک سرور از کوشن کلمای زود باده و کلمای بزرگوار  
 سخاوت بر داشت و کدر بملقه معلول کرد و امیر محسن الدین علی مورد او را با جزو اکرام  
 فقی داد و از آنجا برود و باغ ماها یاد برود و در دانه سرما جان نزول کرد و قومی از سر  
 اسکان مرغوی که در بیخ او بودند یک یک نزد او میز خدمت و بوقا او را در شهر را میاند  
 و در غیبه عوام می رسید چون روی حسد بر او جمع شدند تا کلاه میان قباها را چنان  
 و دشمنان کردند و چون در او شهر اسکنند نه بجهت مرغوی هم در مات بگرفت و کمر بستند  
 شما بگرفت دادند و زود عفو کرد و تراکه در حبسین شهر چهره که عدد ایشان را بدست  
 از بعضا نیز بر زود بطریق او شدند و او جو زرا از مرتبه وزارت برتر میداشت و خیل  
 در دفع بود ای سلطنت میداشت برنج اکت و الله او که خطبه بود از محمد سلطان که بر سرش را  
 چون شرف کرد اینده بود وقت تقیم حاضر بوده است فی الجمله او زود او در حبسین  
 عاشق شد و در پیش روی بدو نهادند و در او رویید او سوخت که شد که فلک را  
 بی ادن او و در آن در باغ در میان این بر وجه بانی شویند بود و شیخ الاسلام را بر آن

نار

سازد و در غایتی بر نفس که چو ساز بود سادات میسر است و محمد الملک را از اینجاست  
 اعلام دادند از آنجا رسیدند که در روزی در شاهی و غلطی در سر سب در مسجد جامع بر زبان  
 او رفت که در کجای عثمان منول بریده با حاضران مجلس بر این سب بملقه کردند  
 او حاضر نشد و در پیش و بخر نمایند و گفت بی ارادت من بر زبان چنین سخن  
 در بر عکس این ایامه در بجز بود چون وقت معصی آن بود بر اینده اما بجز زبان بر زبان  
**اند آن نامه قال فی الله مر الدین سیتقان** این سخن نیز کوشش محمد الملک رسید  
 مصدق تمت او گشت اما محمد الملک را با او جانی بوده است و اسم شیخ الاسلام  
 داشت و فی لغته عالم بود و میخواست که بی وضع هفت که همه عالمیان فراوان هستند  
 و کس را جمال اندر ارض نماید و حد الحکامی و جمال فرجی رسیده او را انقضی رسیده  
 تا کتوبی بجز او که بقاضی بر نفس رسیده بود و زودت ماضی بر او باز یافته و چون محمد  
 الملک مکتوب او را که بجهت تمسب بود بدو داد که **از آن کتابت** شیخ الاسلام را چون  
 نظر بر خط اعداد نوشتند و در پیش آن گشت محمد الملک گفت تا آنکه در حبسین  
 در او زد و بگشت و پیش جلد در او بگشتند و کلام در باره باره کردند و بای او گوشه و در پیش  
 تا چهار سوزی باز زد بر او زدند و اتفاق و کمر را بر اینده عانت و خیم باشد و احزان بنیم  
 و سبب اعلی بر نفس نیاز الملک از حضور اناق منزه گشت و البته با زبانزدان کرد و در  
 نمونه آن حجت و احوال مرد گفت دو کرد و بدست شد که آنجا بروم و مرد استم کنم  
 در روز خانه در حال یک عابد که با بس بجهت جزا نه بر رویان از م این سخن را در زبان  
 قبول تمام اعداد و در او با همت منول بجا برفت مرد دستاورد و از موجب باز کرد  
 بر او در حق تمام چون بر دستاورد رسید جزو استیلائی محمد الملک ایستاد و غلام و در سخن

۵۴

در معتمد برستاد و بجز الملك كوتوبى رشت ميخون انكه اگر پسر از پاشن در كاخ جنب  
 نقارى و خوش بوده است الكون زابل شد و وقت لشكر منزل بدخمت مكن ميش خج  
 بجزت و قبول طاعت و هفت برزد مولان با ده هزار مرد خرمى متوجه نهند رشت  
 ايتان و جفاور بارديك قطب است كرده الكون ب عدم جمال ارزاه اتفاق و بطرق دينا  
 در معتمد سرعاز او ششادم با دت از بازي نقار كشيده و زنده و جوز در در نما  
 بوزر نيكنه بجز الملك و الا بر و معارف را از بسبب توزع خاطر و بسبب كى بجز طار  
 كشت و مبرزان در مصاحبت بجز الملك خويشده با نوره كنيده و نه بجز زنده لشكر كرده كه  
 بر سخن صاحب موفى ال العات و ايقان اعتماد كردن از خرم و محفل و در بشه نموده  
 او در اجد اجد اكر دت و بخت عدد لشكر و جب ديده و مصدوقه حال و حيفت احوال  
 چون باز نودند بهار اكنه دو و هزار و با نصد سوار رفته از ك سلطاني ميش ايتان با  
 دستاورد بهار الملك شوق شد و مولان او را خيسته كرده و با خود بطوس برودند  
 و بجا قتل كرده و لشكر بجز الملك ابرخى رفته و ناقص بمش الدين رسيد انكه در منزل  
 يردش شاي بجزت متقابل كرده بود در بخو رقت داده و مرض بر ايتان برده و ملك ك  
 برخس نده و از بجزر خان بايزه بر عين بايشه او را كوشنده و بيت پر بديوان او بر كوش  
 و ددند تا بعضا ص بندگيست و او زنده لشكر منزل در اوقت ساكن شده بود و بجز الملك  
 و ايتان مرد و حوزر ايتان و نالا منزل ميده شد و در ترب مردم ايتانك و در فوطى نودند  
 و در نقاشى ايتان ايتان را دين ملك بر ميريد و جز داد كه لشكر تا رجا بمره قلعه كوت  
 و قلعه تو مشولند و در ايتان لگوى با بويه زنده و در عيبت من از بجز الملك مقدم او را  
 كرم كرده و بجز الملك ايتان و بجز الملك كشت بجز ايتان نزل كرد و لشكر متوجه مرد و بجز  
 ايتان

بر ايتان دو بند شيخ خان و اخلاص صاحب از خوارزم با بر دى دو هزار برسيدند و از  
 پس مولان در آمدند و دت بر دى نودند انكه ايتان را هم بر جاي بند خيسته و بعضى انكه  
 اسب زيادت قوت دت بچينه و جوي از نرا كه و از ارك سلطاني رفته و دت  
 كس و بسيله كرده و بعد انكه كرم محبت و اوراق بر او زنده كشميشه و شيخ خان دت  
 صاحب بجز و نزل كرده و ايتان را از ك راجينس و سرور جوش كرده و با  
 يكديگر ميقات كشيده و از بجز الملك بگريشته و با چند ان توشيش و شده و ايتان و  
 اضطراب كرده و همب از چون و ايتان شاهان سپاه كرده بود اقرار شده و ايتان  
 سازنده و مقدم بسجده من نه كرده ايتان ايتان شيخ چون مجد الملك خرافت ايتان  
 و جب دت چون طوفى با خيسته و ايتان كشيده و ايتان با كس از دود خانه رفته  
 دت بجزت برودند و تا بدر شهرى آمدند و در ايتان عازت ميگردد و بجز مدينه  
 مى شدند و در ايتان چك خان با بسجده من خراسان موشى را نامزد نموده  
 و در با مردان كار و ايتان كاز زار از ديتانى كه ايتان شده بودند چون او را در  
 و ايتان بر مراد ايتان حتر بر دت او زنده و بعضا و هزار لشكر بجز شده چون كشت  
 و در رسيدند از زاده كدر بسجده من ريكى چهار صد سوار بجز ستاوند دت بجز  
 جزولى را كه رسيدند و ايتان ايتان را بر ايتان مى نودند از نرا كه دو هزار سوار  
 بجز برودند و دت بجز با عيش شهر بر دوز را بر رفته و مولان بر ايتان ايتان  
 خرمى چون نشيه روى شده بجز نهر برم بدله كنيوان بر تير بلكين ما حله و دم كشيده  
 نرا كه بجز كور ايتان شاسته و بجز فوج را كه ميرسيدند سوله ايتان را در ارب بر باد  
 خاسته ايتان و مولان چون دت ايتان بگريشته چون با بجزر خانه آمدند و ايتان

در سه خودند و ترا که که عدم در ایشان از عباد هر روز از وقت بود در دست ممدودی است  
 در مانده شد مذ و اگر خود را بر آب برود تا عرق بشوند و بقا با نهم گشت و دیگر  
 دنگر معول را معول چون بخت بود و مساعدت وقت همگس اینان طاری است  
 کرد و همگس که در پهل او با جزئی سبب بود می گشت و سلاها می گشت برین جهت روز  
 شب بر ساینده بخت بر روز چهار پانی غیر گرفته که ترا که از روز و از نارائنه بودند  
 با آنچه دیگر پیش که احصای آن در هم گشته در صحرای جمع کردن تا روز دیگر که عرق محرم است  
 و می خور اگر انی مرد تری آن هر فام مستح باشد کی چون شب بدلم در برای محمد از  
 از گشت زدن از بیک پلایان همه زنجیران و ماند از آن بر سینه از پیش جز با کار  
 با بصد بدو از نه جزوری اندو کرد اگر دهنه گشت و نامش روز در باره و فیصل و تنق  
 و شماره آن نظاره می کرد و کمال آن داشت که گشت عدد ایشان کفایتی خود بر  
 و دیوار که حصن جهنم است باید از وی گشت و در چشم **چو بر شید تا بان** بزیج منب  
 بچو است انگذ رخشان گشت **لکون** گشت بودند و بدو از نه هر ششان زوای کرده  
 بگشت آغاز نهادن جزی دیت از روز و از نه برین رفته و عمل برده ولی نفس خود  
 باید شده ای بر جوشید چون سبب **هر بر سه** اور و عمود دیت **در راه** گشت  
 و معولان در خدمت او عمل بر دند و جمل را در شهر رانند و از روز و از نه دیگر معنی برین  
 از خند جانی که بخار بودند آنقدر اینتر زد و گشت و از هیچ جانب کاری بر شند کردی  
 جمالی آن که سر از روز و از نه برین گشت تا روز کار آن کی بس بود که در آن سینه  
 سوزان بر روز حصار گشت در منطقه ای سیاده و تمامت بخت زنده و شند و محکم راه  
 یافت که برین رود مجد الملک جزایی برین سدی نرید باید آد که خباب است سبب

کرمت زار زار از دل زار  
 و در جمل جانان و در دل زار  
 بخارون کانی است باطن را  
 در دست در ملک کانی از کجا  
 در دست خراب

از مردان زو که ببار و در چشم  
 بخت تو بخت و آن بخت است  
 الیه که در روز کس برون بود  
 حد در حال آنها در آن کرده ای  
 در نهایت بخت تو از این  
 مزهات در دنیا و دنیا  
 بی هر چه در دنیا



از وی چون با بر دست امام جمال الدین که از کسار ایدم مرد بود بر ناک بر سواد  
 و امان خواست چون با سنات در موجب شکر گشت بگشای بسیار با جهاد  
 که در شهر موجود بود از تحول و جمال و عقال برست کرد و بخدمت رفت در حال سز  
 از دلش خوش نمود و فیصل سوزان و معارف خواست دیت کس را نفع داد در مورد ما  
 انکشاف را حاضر آوردند و در مطالبه ان قوم **زات** **الادین** **ز زانما** و از سبب  
 مدخوات از لغو و بطلان کفشی **اوجبت** **الارض** **اعانما** بعد از آن شکر گشت  
 خواست و عوام را از کرم و نام بصره امیر اند چهار شصت روز عمل برین می آمد است  
 به پیش زمان از مردان جدا کردند ای بازی دسار که از کسار شهران می گشتند  
 و از ایران را از بر آوردان جدا میکردند و طغیان از کسار مادران می سینه و در  
 ابلار ایران و مادران دل افکار زنان رسانیدند که بر چهار صد سحره که بعین گشت  
 در میان عمل برین و بعضی از کوه کانی و از و خزان و برین با سیری برانند مات  
 عمل را با بزرگان و فرزندان بگشتند در مجلس ازین و مرد ابقا کردند و مات برین  
 بر شکر و خیران محبت کردند آنچه بجهل میگویند هر لغز از شکر می صد چهار صد  
 حیده بود که بگشتند و در باب انعام خاص متابعت کنی که در اسلام و دین بی جز بود  
 بخدمت بر ساینده و در از نال و در تمام متابعت نمودند را احدان گشته بود  
 که که بهای شسته و صحرای از خون عزیزان آغشته گشت **مرفعا** **بارق** **لم** **مسنبن** **عوضها**  
**سوی** **چه** **خود** **او** **ترا** **بیشند** و فرمود تا ناره را از جهت کردند و حصار را مادی است  
 بمقتضای مسجد را که در رسم اصحاب امام اعظم از صیفه را در عید است آتش در روز  
 کوفی انعام آن بوده است که در عهد استغاثت سیم الدین مسعود بر وی که وزیر مملکت

این مجال  
که باغش  
بفرزندانی

سلطان شمس بود سجدهی جامع ساخته بود بر رسم اصحاب امام اعظم شافعی رضی الله عنه  
سپاسش در روز نهم چون از نیش سوال و اسیر و چشمش مال غنیمت شد از حضرت تبارک  
علی در جملة اکابر مرو بود بکوشه یعنی بر او باها کرده بودند سینه مروند ما با مهر رود  
و جماعتی که در روز دبا و خیا با نمانده بود که جمع شوند و اسیر و حاکم باشند و بر ما را بکنی  
که آهسته چون لشکر بکشت از نوزادها و بقیها بر کس که حدیث یافته بود باز آمد و من  
بجز روز بار دیگر جمع شدند جماعتی از نولان که از نعت بودند رسیدند حصه مردم گوی  
و نمود ما جهت نولان بر کس یک دهن غلبه بصره در ما بین علت شتر ایشان که کجاست یافته  
بودند بجایه فاخته کردند و از برجا برده بنا بر روان شدند هر کس از نوحه او در نیش نمانده  
بود از نولان که کجاست در راه می یافتند می کشیدند تا صحن بسیار درین جمله بودند  
و در بی این طایق که از نیت نولان بگشته بود بر او رسید او نیز بر سر او چهارم برین  
و هر کس را که یافته از نعت حیات برگشیدند در نعت فاخته **نولان**  
**غوثم او در بنایه فی انفسام در خانه اجمع الناس فیین بود حال حق بن است**  
**نهمان بنایا** و سید خوالدین تانه از زادان گنار بود و بر مع فضل سهرورد  
بندگور بوده است در انجات با جمعی سیزده شبانه روز شمارشگان نکرده بود  
ظاهر بوده و در این حال مین هر دن معتقدان که در بقیها دور آنها در نیش و بنایا  
بود به از روز و سید هر روز کبری در اجسام اند در انجات رابع عرفانم روزها  
از نیت **نولان** که در هم برست که کیشش ان رو اید از دست چند نبرد  
بای با نیش از نیر دست از نیر که برست کیشش که کشت و از نیر صیبار الدین علی  
و بر ما رس بود و بقیتم بودند با نیر رسید که در نیر سن بر نیش الدین بهلوان از بود و نیر

فقد افاز نمانده است بدفع او ما بر دی چند چون باورفت بر اس االی مرور از حرقه  
و جزان بر غایت از به مجاز ابطا بر نزل کرد جمعی را که پناه عسبر رو بکشت  
بند آمد که شخه از از جانب سلطان جزئی رسیده است متعز کشته و بنهت برود  
بطی زد که شد و باقی شدند در سنخ رمضان **۱۸** بار ما رس بر نیر آمد و جماعتی را  
ما بینه های سعادت به نیر و ستاد کسی روی نمود و او را بکنی کوزند ما بقیتم مانع  
مردم را که در نیر یافته باشند و با جماعتی که در محاصرت بودند روان گشت  
نوزاد به جنب الدین با بنامادی از ان نمره بود که در نعت او برت ما بخارا  
شخه که آمدند از باب برو با نمانده چون صیبار الدین علی باز رسید بکشت  
و نعت در نیر رفت و جمعی که دست بر ایشان امار کرد و پسر بهار الملک را بکشت  
انکه بر نعت نزدیک ایشان دستا چون روی نمود و ما با جماعت عصیان کرد  
با بود که حصار را عمارت نمود و جمعی بر او کرد آمدند در نیش ان جماعتی در لشکر  
مغول بر رسیدند رعایت جایت سلطان و بسیار او جیب دست و کجندی رو بکشت  
مردم نگاه دست چند که از نیش سلطان لشکر بهلوان با جمعی انچه در رسید مجامع  
شوقل شد و جمعی از نیر و خلافت کردند و نیش لشکر بهلوان رفتند صیبار الدین علی چون  
دانت که با نیر بود کاری نیست بند بود با جماعت نولان که عظیم او بودند  
بر غایت فقه روان شد و لشکر بهلوان در نیر آمد و چو برت ما با نیش عمارت  
در نیش نماند و در نیر در سبند و جماعتی در نیت صیبار الدین کندی دستا نماند  
و در او بر حجت با نیر تحریص از نیر چون با کشت بد نیر نزل کرد کج  
کس از نیر او به نیر در ابا علی خرد مغول او بکشت در حال کوشش لشکر دشمنان

جاعی را بر سر ستاد نه تا او را بگردد و مطالبه مال کرد و گفت بعامان داده ام  
 لیکن پرسید که آنها که هستند گفت مردان و مستدانی که امروز در پیش تو می کشند  
 اند جانکه در روز در پیش من بودند و وقت کار مرا اندک شد و دست من در پیش تو  
 کشیدند چون این شد که در میان آمدن حاصلی خود بود و مالی نه از دست کشیدند  
 حیات خود است و قای اور العاقی ملک پنداشت و بعد از حالت او بدلی قانع  
 بعبادت در زحمت اشتغال نمود و در آب بیدنی سبک و در آب نهد بر بند  
 در آب کرده بود و بچای او در آب بار بود و ز بند کرده از غنبت جز وصول در  
 بونی بر جنس بد و رسید با هر ز زحمت بر او شکست داد و زحمت او  
 بر آب لبکست بد و رسید و اگر پیشانی قفل او در با مان او در هر دو کلیت  
 شمول بودند بعد از سه چهار روز سواری در آب که متوجه می شود بپوش  
 بکست تیر اینان بجهتی که پیشانی مضمون بود و زان شده و یک نیمه اینجا میامد  
 اشتغال نمودند و بجهت مابعد جمعیت مرد و بجهت من امرای لشکر در زانی و میان  
 باچی و شش و در اوقات از ولایات و اطراف بسبب جنبت جناب او که  
 روی بر او آورده بودند و نه بر این جور از آب و دل در آب عین می کشند و هیچ  
 برانی با چهره زرد و بیابان هستند که بجهت باغ ملک بر سوم شده بود در پیش ایشان  
 بد و مرد و رسیدند در یک حالت نه از دست نه در میان او چون شرفان چهار روزه ده  
 دست است در یک رهن قمار سبک و نه در رفتار چون می انداختند با نایاب  
 در عهد روز شنبه که در محلات را بر لشکر سخن کرده تا اگر دور و دور و مساجد  
 معابد را از آب گرفته و امرای لشکر شمول با کشند و از خاک را با بر روی آب

چاپ

بکشند تا اگر کسی در پیشی کرده باشد و گفته بشی بسته و از رفتار غریب شکر بسته است  
 اند آنچه در امکان جنای ما ترسی اند از کتیس بجای آوردند چون جلی دیگر مانند بی  
 از بخت ایشان بود مردانی آغاز نهاد و مسلامی نماز در داد تا با او ز بر کسی ز سر  
 بیرون می اند سبک شده و در درسه بهمان میمون سبک رفته و با خراز با پیش می شده  
 و بر این جلد سبک و دیگر را بدک کرده و چهل و یک روز در این اجتماع بودند تا اند  
 اینجا بگشت و در عهد نه با چهار کس پیش مانده بود چون در هر دو مردان پیش  
 مانده هر کس که در ریاضت مانده بود و در بهایش رفته باز روی با مردمان داده و بر  
 رازده بود مانع او در سلطان با نه با هارت مثبت و خودم بر او جمع اند و جز مرد  
 بنام رسید که ترکانی بود از ترانکه جفتی که در بر و در آب به و رحمت کردند  
 امرای ده هزار جمع آمدند و بدت ششاه امیری بود و یکجور مرد بود و چند  
 و طالعان بر سر ستاد آورندیده بر نه مولا ق میروند و چهار بی می آوردند  
 در شای اشکات ترکانی از بر کس تا با اکثر مردان روی بد اینجا نهاد و حاضر  
 بهر که بعضی حاکم آن بود اشتغال نمود تا از باز بر سلوان سفاقت بر رسید پای  
 در راه کز زینت و در میان راه که تران بلعه بر او افتاد و او را کشت و زنده  
 طالعان از بر بونین ماعده روشد با یکجور سوز و باد و بیرون اند و دیگر باره  
 بر خنده ملک نهاد و در که در آب است کشت و غله ایشان بخورند و در عبت امیر  
 بونین ماعده بر زدن رسید و عورت و یکجور آغاز نهادند و مخالف غوری و انصاف  
 که بجز رزده بودند است بصورت و تله آن دیده مدینه بود و یکش و نه بعضی را بر کس  
 می بیند و در بر می را یکجور دیگر بی است و بر هیچ از تله ابغاستر که در با چهل روز

۴۰۱

بر این سوال بگفته اند و بگفته اند در شهر درستان مدکس مانده بود و چندان اکران  
 که آن جنم مدد و وصول را کافی باشد مانده و باین عادات دیگر شاه بانهی چند  
 بقضا و بر او خواجه چشید اگر ضعیف را می چشید می کشید و مصیعی چند که مانده بودند  
 پراکنده شده بگذرد و در زردی چند که ده و دوازده سال در آنجا بودند که در آن  
 و ما بر خود بیالی مردان بجان دست می جمع تعالی الله صوبت عباد **شرفک ابن**  
**صوفی الزمان** در زینه و چین لغوی کج که بر قاصد **بشرف الله بر تاجت الهی**  
**و میر سیم علی** که در کوه قندهار در اکرین راجعت ملک و در عراق  
 جلالت شاه بخرم آن کرد و در قباور زریان گوگب زنده زهری آن پستان پند  
 و اگر کشتل آن بخت بزی رود و بخت لغات و موت بیان بین آنان نوزند و **دانا**  
**بیت الله بریند در زوفان** و **بنا بر بی الله برین** **کا اگشتان فی الکان** جدا نهر ساور  
 که در روی زمین **اکر بخت است** **مال است** و **کرند جویش** **مطمان** **محمد** **ذریع** **رجوم** **بر**  
 رود آن شد و ذریع زور اگر بر او غلبه و بر او درک بر او اول او پند اگر چست از با بخت  
 بزور کمان در هر یک در سال جمال کمین نقش هتور کرد اجزای آن ابد الله بر زمران و  
 او مال آن محل کرد **دوست علی شهاب** **لونا** **بیت علی ان با هم صحن با با با** **عده** **ان**  
 احوال حوادث غنی و دهی مصاف بیکت از مثال سات و پشیمان **تفاهت**  
 تا بجای چرخ و هتور بر وجود او مستول شد و حرافی معسکه و بخت از زنده بر استعمال حلقه  
 اید سلطان بی در حوزب دید آنچنان نورانی که روی او چشیدند و در با بریشان و کمان  
 و مانه سیاه بر مثال سو کو ازان بر کشیده و بر زریان نوبه سیکر کند او در پیش پند  
 که تا بختت جو کتب و در زنده که ما اندیم و انفرج این عادت بود و کوفت می شد در پیش

چون بر بارت شمد طوس رفت در روزی از آن دو که بی سید و بی سیاه دید و در بخت  
 در آن حال چو شیش ز صفای بر آن تعالی کرده است در نظاره آن رفت کرده چون که  
 خصم که سیاه بود غالب گشته و که او که سید بود مغلوب و هتور زنده ای بکشید  
 در **بخت اصل و اصل می بختان** **عده در نوب علی عیسی نانی** **بختی بختی بختی**  
**در عمارت نما بختان** **بختی بختی بختی بختی** **بختی بختی بختی بختی**  
 سید سیدی چو شیش بموم و عتوم او شده است جوانی او صاحب ساج بری کشید  
 بود و زمرگان قیامه چشمه کاووز جو شده و در وقت و درون و زمران ماره حوب  
 از انقضای او مانده حجاب از صفای آب بظا هر پوست اینه در برم کلان کشت  
 در آسمانی اندر زم وقت تر بر ذریع سلطان روزی بر پشیمان بر سل انور و از خود  
 اید و بجان خود کمانه سیکر و در زمانه بخت روی بخت شمس البدر صاحب دیوان  
 او زد و بختی کشید و کشت بری داد بار و کر جمع شده روی نوزند جوانی و جمال محبت  
 پراکنده بخت بداد و این درد را که دردی کاسس و در کار است در مان چه و این عهد  
 را که که کشید و در زنده که کشانی کونی بخت چون برین بخت بکار بیا بود رسید  
 و در زنده هم مغربسه در شهر اید و در جانب بری که بر او غالب بود و زنده هم راز  
 از شکر تار می زنیاید و بر خوب تصحیح که در ایام دولت فرموده است **تفاهت**  
 چرا سیمو دین آنکه پند است در حکام محبت بیکسری نوزند بود و بخت مردم  
 بر لغت و بعد بخت سیمو و بخت چون کزرت جمع مانع و ذریع شکر مغول بخت  
 شد و در این که چون انقوم برین مقام که مشاریه از عدد نیست و مکن عدد و بخت  
 رند بر بخت استریده ابعالکنه و هم را بر پشیمان که زنده و زنده آن نمازدی

اسرافه و درین حالت گیرت مذموم چون اکنون متوفی گردید بکن که اگر مردم ما  
 یعنی باری بمانند و چون بر ابائی آدم جلد و وطن بیب حسان ثابت جلد است  
 از بون و در قرآن مجید جلد در مقابل عذاب شدید است اینجا که میفرماید **و بهر امدق**  
**الغائبین ولو ان کتب علیهم صلبه لکنهم فی الدنیا چون اجل است در دوزخ ایشان رفته**  
 بود بلکه ایشان را سر زینت کرمان بر کرده **و بهر امدق** **الکیم من خلیل الوزی** نبوت رضا  
 نداده چون سلطان دشت دید که قبول سعادت در این میان جای گزینت فرمود  
 که هر چند وقت با زود میخند خود بدو و در حسابات سلطان بیخ انا هم بازه را در دست  
 عمارت و حبساید دشت علی عمارت آن متول شده و در آن چند روز خرمقول رفتی  
 گرفته بود سلطان را حال فاد که لشکر متول بر خور زوزب سخن در گذشت سکون است  
 و سلطان حیدر الدین را بجا فطنت بیخ روان کرد چون بگردد برفت جز رسید که ششانی  
 زوزب گذشته شدند با هم کار برشت در وی در راه نهاد و اگر ملا را با بجا بگردد  
**رسل امیر بجزیر صفت عنهما عصاره بده ادهما و الله بر و در اول فصل فی الوزی**  
**ابا قتی یصل الله** و فتح الملک نظام الدین ابر المعالی کاتب حاجی صمصام الدین  
 طارغ زوزب نیز ابا مجر الملک کافی برخی بگرفت با مصالح بنابر بسیارند با طاق چون  
 سلطان رفت شرف الدین امیر مجس را که غده می بود در کن را کن سلطان علی بنیار  
 نامزد کرده بود از خوززم بر خرم مقام و محافظت بنابر می اند چون به منزل شهر رسید  
 متوفی شد و جز دانه او همان پیش از ترس عدنانی او که نباید که خزانه و مال در میان  
 مجر الملک با هم استعجال بکن بر روی رفت و این از او در اثر آورده عدنانی زوزب مقام  
 شهر کرد و در حقیقت سلطان محمد روان شدند روز دیگر نوزدهم ماه ریح القدر ۶۷۱ هجری بود  
 که خدمت

که مقدمه بینه ششانی دین طامس در رسید بر شهر و در ششانی چهارده نوزدهم روز  
 دخت که شتر را بزند و بر عدنان شرف الدین باینه نوزدهم حجت است آن  
 با خند و اسجاعت را بر کوشی شهر باینه در حد یک روز نوزدهم تا است را قبل از  
 در حال سلطان از هر کسی که می آمدند بگفتند که گشته بعضی سکونند و ارباب شهر را  
 خودند و بجز ملک خوب داد که شهر را قبل سلطان من دردم و من مردمی بر من این علم  
 و نما در حقیقت سلطان میروید اگر سلطان مظهر باشد ملک شمارت و من نیز بنده نام  
 و در زوزب که علاوه بر او و اسجاعت روان شدند و لشکر برسد و علاوه می گرفت  
 و برت ناموه بیخ الا خود نیز برسد بجا بیخ سلام و قاضی و وزیر کردند کن  
 از او ما طین نام ششانی دستاوندان علاوه و ذک صحتی کرده است از بجا این  
 کموتب داد و وصیت کرد تا هر کس را که رسد علاوه دهند و در روز جزاب کنند و  
 روان شده و بهر موضع که ایل شده بودند شخته مانده چون بچندی از نو و لشکر متول  
 بر آتی افاد و در حقیقت آنکه سلطان در عراق غالب شده است و بیطیان و مواسل در  
 و اما همانی شمس برینه ها و با شخته طوس که متولان که بسته بودند با و باخ بنام  
 که ابی سباید که در بخت بر اکنده حلقه فند از آن نوزدهم انبای بحث میدادند در  
 انانی آن بر خلیل حرمانی طوس سراج الدین یعنی که در حقیقت با و بر زر سنگ بر  
 شمشیرش را بکنند و در شش تا بر دستاوندند و در هند که بر آن بکنند شمس عظیم برید  
 و نری برنگ را از زوزب را بگفت چنانکه گویند **نهر اهره و اناب** سید و زوزب که  
 از او سرورانی طوس کرده بود همان دوزر باب و خیابان طوس بگرفت و با شمشیر  
 و میوه در آنک بسبب بود بر سر چهار بامان که بسته از حال قبل شخته و متولش خبر داد و بیخ



در آن حال پیش نوبان کس دشمنان و دو عالم کرد و سحر و اهریمنی با سحر بر  
 و سرج الیقین را که با سه روز در طوس در بارگاه امارت نشسته بود معاصنه زد و کشت  
 و در وقت انزال بخت و مالک بزرگ رسیدن حصارهای طوس را حین بیکدیگر چنان  
 کردگان که در آنجا سیکر خان بود با امرای بزرگ و باده بر زر در در معده تری رسید در آنجا  
 رمضان در پیش آورد و سینه مردم غیاور توری سیکر و چون من بسیار بودند سکر نول  
 کمر تری برنده و یک میگردند چون از جان سیر شده بودند با سیر و کشتی شدند و با چو  
 سنگ در کشتی نمی نشسته تا روز نیم از طرف برج خورشید جنگ میگردند و از باره در  
 بزخروج و تیر و دست می انداختند از فضای بر و سب بدل من تری روان گشت و قعا چاکر گان  
 روزان چنان شد و االی نهر خود را کار قعا چاق فایز بودند و دورانی نشناخته سکر در  
 و در شبان ابری در کعبه بهر اندیشه و جز قعا چاق روزانه االی نه گشت که کولاری کرده اند  
 و نه اندیشه و لا تقالی **سبعین ماه بعد حین** حوزه بود چون سکر بگشت و قایم مقام او  
 بود لکنین بود سکر او و قتم کرد و بگویش بجایت بر روز است و در روز ششمانه روز روز  
 بیکت بگشت و کشتی عام کرد است که معاصنه هر صحن در شمار آمده بود که دخی کردند و بگو  
 سکر بود و سحر و سحر انده و بغیه حصارا که سکر سحر در آن بخش بر گشت که بگرفتند و او  
 ارباب و قان و قار جنگ و معاصنه بسیار نمودند و نهار بخند که در حاقبت کار کردند  
 و نامت را بگشتند و زمان و سب و روز را در دست و نیم گرفتند و قتل کردند و سب بسیار  
 یاغی گوی میسگر و در بهر جان می نمودن نانی میدادند روزی بر سر ستاد تا  
 این را سیکر شدند و انی بر نشان و در پیشا بر چهار غلای تمام گرفت و مردم را از خروج  
 رخ میگردند و در سب اگر مندیق مفضل گشته و چون بهار گشته روی بود و تالی زنگا

۹۰۶

از کار و فایز شد عازم غیاور گشته بودند و هنوز بجایس از آن خبر نبود و چندان  
 شکر بخت قهر کرده بودند و دست آماده که در ولایت طوس بگشت بخت نامت و بهر  
 گرفته و بقایای بیشتر را بیکران نمی کردند و در معده سکر بسیار اادت چمنش و سب  
 ما و باغ و دستها و با آنکه بنا بر سکنج بود از چند نفری سنگ چمنش با کرده بودند  
 و با چو آورده جنگ که هر چهار بگشتند و عسکران سگمان و کارنده االی غیاور چون دیدند  
 که کار بهر دست دینی قوم نرسیده که دیده بودند با آنکه هر روز خروج بود و باره بجار شدند  
 و سیرید چمنش و عواده لبنت کرده و در اسکی و لفظ در خزان سینه داده نامت را پای  
 ست شد و اول در دست برف و بیج روی مدینه چو آنکه فاض مالک رکنی ابرین علی ابی  
 ابراهیم المیشی را بگشت تری و دستا و در برای بگشت او رسید اهل غیاور االی چو  
 و اما استبول که در مانده نداد و در روز رحمت انصاف یافت روز چهارشنبه روز نیم  
 مغزی الصبح کاس منوی جنگ در آورده روز دیند تا پیش جنگ رفت کردند و بگفتند  
 موضع خندق انباشته بودند و دیوار زخمه کرده و با آنکه جنگ سخت تر از جانب در روز  
 غیر بنان و سرج خورشید بود و مردان کار زیاد است اینجا منوال علم بر سر دیوار و سحر و کشت  
 بر آورده و سکر رفته و از روز تا شب سکر بر دیوار می اند و مردم را از سر دیوار دور سکر  
 سب بشه را نوال بیکرانی به و سکنی رسیده بود سکر از روز و زما در انده و بخت سب  
 منوال شدند و مردم بر آمده در کوه کلبای و در انجا جنگ میگردند و حجر المکات اغلب  
 سید است مادر از لغبت بر آورده و سب آنکه او و او از و تر از بقعه حیات بر گشتند و  
 سخت بگشت تا در با کوزی بگشتند و نامت منی را که مانده بودند از زنی و مرد و چو  
 از نده و کعبه قعا چاق را سبمانی شده بود که هر روز چنان حوزت گشتند که در انجا در گشتند

۹۰۴

دانشت و کبره از انقباض ننده گذارند و در هر سخن خان که فاضل نفاجا بود  
 با میل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود ز تمامت را کشید که چهار صد نفر  
 مرد که با هم شهر بوری از شهر برون آوردند و در کستان برودند و اکنون بقایای  
 ایشان فرزندان هستند و سرای کشکان از آنها جدا کردند و مجلس نهادند  
 مردان از زمان او که در کنار جدا و بعد از آن تولی عوم هر ات کرد امیری را با  
 چهار صد تا یک پنجاه کدشت با بقایای که از زبکان باشد بر عیبت مرد کال کشاد  
 زباب و زیاب از صد و صد در جشن ماحلند و عقاب بر عقاب از کرم عید  
 عید کرد نوز مور از نوز جور تربت دارند **ما انت لفقدان الطائفتنا**  
**مکانهم کانهما در دوحا** اماکن دماکن با خاک یکسان بر ایران که با کوردان  
 از راه نزاع بر آری سیمزد چون حاکم بر آری و از غم گرفته دور از محوری  
 دور شده صورت بعد از سر کئی در بای تصور افتاده کاشن کفن شده صفت باغ  
 ما فاضل صفا گفته **بل استعدنه محاربات فاجت جرائع نجاد الجود رباة**  
**و جمدی به کالمثال لطلب عوده** بجاء کالمکت ایحق نراه نکر مکتسب نایب  
**جهانی فآن در سندها بنانی** حق قدرت اساده و عظمت عبادت بند کارا چون  
 یکجندی بدلات آنکه قوله تعالی **ولسبلکم شی من الخوف و یحج و یقضی لکم**  
**و ان نفس و الثروت** بر حمت جدا امتحان کرد و در برده خنایاکی دلد بر پیش  
 بدیم چون کل فرد چکانی بر سبک استقامت چون زربازمانی و در جیب خضال  
 بر یک عقاب کمال کشیدند بسبب بوی اعمال و در جیب خضال تربت **و جرا**  
**بیتة سینه منها ما لاله** کشید و چون مورثت که بر کار بر آغای است و سبک را

بنای **از امام امیر امانت** **قال البشی علی اسم ان نغیب عمر لیرین** از عقل  
 و نقل واجب می شد که خواجه مرمت باری صل حلاله بار کشد و شود و حساب ایشان  
 در نایب است بندگان او باز آید و منصرف بر در عت بجایش بر انواع کالیف  
 ندهایش بر برب بعضی **صفت بر محنتی خفنی** و اید و سابق کرد **مور چون** بدت  
 عمر نامش برسد **شش** کیشش با بر عیالین برسد **و** رسیدیم که مرمت از زبان  
 یکت ازده بیکه خلیل برسد **بدر** و تربت از آن ظاهر میاید شود و نشان  
 و عدت نین و سدا **توبت** این معانی در کتب این سانی نیست از او که امش  
 پادشاهان عالم فآن در کتب کاتمان و تربت و ولا شیح روحال از او که  
 بویس فآن ابتدا میرود و در آن شیوه الزام آسازد و محضار سیکه تا عیال  
 که این کتاب را بطالع مبارک کرم کشند و صفت این حکایات را بکار می کنند  
 میزند و عرض از تقریر بر آن معلوم کنند و بداند که فآن منظر امور و حفظ  
 جمهوری بر چه نوع شده بود و امانت دیگر که موقوف بودند سانی رجا و پس بعضی را  
 بخویشت رجا یعنی را با نایب مکتوبه مسفا و مذقان کرده و در تحت تصرف و در  
 آورده و بعد از وقوع امانت او در کتب کاتمان بر چه سانی با قدر از او  
 ممتد کرد پسند و در او قدر از او برشته و میشد که ماری قتالی و قیست صدق و سوا  
 که است کاذ ما از ایشان در حصول مجمل پادشاهی نام او کتبی بود و سخن خان از  
 نو و در افعال و مضار و احوال او بر استعد او در تحت و گاه و گاه و سپاه را  
 اندکال سیکو و از رتق و حق و عمل و نقد او در زبردن آثار نهامت حضرت  
 در امور مملکت و حفظ آن از دست عداوه دولت توشش میوزد و بر تعین و بلوغ

فلسفان نیز در اول دیگر بران **کالتعش فی بحر می کانت** و تدریج حکم  
صحت در اندرون ضمائر هر یک می کانت تا در وقت آنکه سبک خانی از کما  
عونی با تخیم سید تم شرقی رسید و از اینجا عوالت با دولت ولایت سجازا وقت و  
شکوت بقدم برسانید و بعد از آن بخت از سر وستان باک نشد و کانت  
مجلس برتگم کانت وقت انصراف مرضی که از غورستان بهر اوله کرده بود ریاض  
شد و از وقت در مان با بی بی چون نسا و بران خود جمعی و او گنای و بالغ زمین  
و کلکان و جوحانی و آور خان را پیش خوانند و فرود که سیدای مرضی از آن گذشت  
که بر بطل مساجت مدارگان نوزده نمود و هر چند از شما یک کس باید که تحت و دست  
ملکت را محافظت نماید و تا جده از آنکه اساس آن استقام پذیرفته است از آن  
کنند **بگفته ان الحسن میا ان نسبت بنا** و هر دو کرده **باب کجینشا** چه اگر کانت بران  
خویش که خان نوزده و حکم باشند و بی بر دیگری محکوم نه مشل آن مار یکدم  
و چند بر باشد که در اول کتاب مطور است چون این کلمات و ایضاً که مدار  
کار و یاسای ایشان بر این محبت است فارغ شد بران مذکور از نوزده گفته شد  
چون سزاوار است و ما بنده ایم بفرمان در پیش سرانگفته ایم **سبک خانی** فرمود  
که اگر سارا و نحو است که در نیمه نماز روز کار که رسیدند و از ملک تبع یا بدارای  
من آن است که سبک خانه در ایدت تبع نما رسانیده ام که او گنای بجا گاه من بر  
مانی نیندجه از بخت رای ستم در حجاب عمل پس منی است دعایت سبک  
در عیبت و محافظت نوزده ملک منی رای و حسن بتر او یکی نوزده منی بوجبات  
دی حمد خود آور اسکتم و معالیه ملک در پنجه سر است و کفایت او می نهم سارا بران

در این ادبیه صحت دارد و کوز زانوی رطب بر زمین صحت نهادند و زبان یاد  
و زمان بر داری گمشد که بر من **سبک خانی** که اجمال اعراض و محل رود نوزده  
**سبک** که در آن کس او چشم و زمانه نمانده کوس **+** بر حکم را که رای تو امضا کند می **+**  
مسلاح امور ما و چشم بدان منوط است که در **سبک خانی** بدان نور کرده و صواب  
کار با اشارت او مقوم **سبک خانی** کفایت با تو ال اگر معنی است و زبان نابل  
مواضع هر یک را خطی نموده باز باید داد که بعد از من **سبک خانی** را خان و چند و حکم  
اور او چون جان درش روان و برین سخن که امروز در حضور من معز می شود و غیره و پیش  
راه ندیدم در نصیحت دیدن که زید کانت بر او ان او گنای اقبال خوان  
اور او خط نوشت و چون کار فرم کانت شد چنانکه حرکت از مقام مشرف اند در مقام  
بر **سبک خانی** **+** بران هر کس با بوضع آفات خود در حرکت اند بران عوالت که  
در سال نوزده است که که از زبان منوال نور طیبای **سبک خانی** بر یک بار و در  
رسیدند استعداده صحت نور طیبای را پیش که شد چنانکه بر دست بود است بر ما  
بکانت و بقیع و بیاع از بسوب نیم سبک خانی و فرم کانت **سبک خانی** سارا است  
دور و مبارزه نمونه کانت بر من فرمود **سبک خانی** **+** نیم با در اجاز زنده کردن خالی **+**  
ببر در آب بر سوزت یعنی را **سبک خانی** مذکور و اقربا با اجماع نوزده است بزرگت که بگر  
شود از کرده که در دوزده حالت **سبک خانی** در طراف کانت بیاع شد پیش از آنکه  
خطی کار یکت عاید کرد و جمعیت می باید داشت و مصحفه خانی را مقرر کرد بر کس روز  
از دوی خود در حرکت اندید و بقور طیبای روان شدند و در اطراف مشرق عم  
باشان او کین دید کابینش و اجماعی زمین و کون در گنای و از جانب دیگر **سبک خانی**

که در طرف بودند و الف زین و برادران خود در روی چکرخان بودند  
 جماعت مذکور مات هم در آن موضع در کمران جمع شدند و چون جان از عدل غزالان  
 عمل شدند نند بود و بر از خیم حجاب در در کمران گشته **در در این کشته و سبانه**  
**علی بنی العقیق طلب مولد** و با جن و کلهما در مرغوزا شکسته و در شکست آن ماضی کانی  
 در بیخ باغ و دروغ با نذر در دستان بهزار دستان صد دستان سرایند مکتون جوز  
 با بدی می خوشگوار که می بزی ملک آید از جو باره هوا بر خورش و زمین بر پیش  
 حلت کند دل نادر در پیشش قامت باد شاه زادگان و امر با جندان لشکر که  
 قضا بدان برکت و بیابان با زاری آن ملک شد **اذا خام کرم من مدهره کاجا**  
**فی الجرفه ساراب** و ان را ام بر اتم می کشته خانه **لایق فی البرهه رتبه راکب** ابتدا  
 در شبانه روز ایام و سیال نمودند و نوالی مجبور و در در جشن و سوز کردند و در شب  
 و صد در سرایضا بر دور و جوار بهره نصاب و در آن **بجرا کوسل باغ البرهه فی**  
**محل خوله قد لعیش و عز النوی طلب محبات** و بعد از ایام صد و دوات در کما ملک  
 و صحبت چکرخان سخنها را اندند و خطها که بران دلاده بودند سلطان ایران مکر کردند تا پیش  
 بر او گنای نمودر شدند صحبت را پس کردند و مات بران با عشاق به مشرب تعدی  
 عشاق او گنای را کفند از حکم چکرخان و چون الهی برکت بادای بی می بدینها  
 تا مات کردنان هر کمر تفتاد و بزدگی بر میان بستند و چشم و گوش مثال آتیا  
 بنند او گنای گشت بر چند حکم چکرخان بر این صحبت با فند شد است اما برادر بر کمر اعلام  
 شده که با ترازم این کار از من سرور در ترند و زرد و این منزل از خانه بر کمر سر معز  
 تا م مقام بر سر و الف زین بر سر خود در در روی برکت و روز و شب دکان و پلکان

لازم مدتها بودند و با ساد رسوم دیده و شنیده و در شبانه با وجود حضورشان  
 چگونه با فانی نشینم از روز در وجودت و در خندل و صحبت بپ رسانند و برین  
 صحبت چهار روز تمام هر روز بر یکی دیگر با بس می پوشیدند و کاس می می کشیدند در  
 امان آن صحبت ملک می کشند او گنای هر روز بزوغی دیگر در جبارتی و قین و با کبره همان  
 معانی را از ترازم سبزه و چون ایام جمله بر آمد چون صبح بعال بکث روزی بروز  
 علم جهان روزی **در روی سپس کمن بر اینه کانی** چنین زین بر اند **عقد و جمیت پاره**  
 را او گنای در صفت از او در دکان پیش او گنای اندند و کفند این صحبت را چکرخان از بیان  
 برادران و دست زندان بر تعویض کرده است و من و عقد و نفس و ابرام ان برای تبار  
 بسته است با حکوه نخی او بشیر دست میل راه و بهم و با سارت و نفس و تعویض جازیر تیرم  
 که با عشاق سخنان و فغان روزی نمودت و وقتی مبارک و محسود و سعادت برکت  
 شهر یاری بودن و فصل بازی مو ایتم در چهار باش جامه زری ممکن باشد و جهان را  
 بعد از و بشکو کاری برین کردینه بعد از الحاح و کاتب او گنای نیز افعال زنا چکرخان  
 و آثار برادران و عشاق الزام نمود و مطاعت و جب سمره در عادت قدیم  
 کلاهها از سر برداشند و کمر بر دوش کردند و در سینه جهای دست رت را او گنای  
 دست جب او کردند و در ابرویش رای سر و ناید بخت جوان بر تو ملک استوار دادند  
 و الف زین کاسه دست و در دست حاضران از زون و پروان بارگاه در زون زنده و  
 کفند و ملک در بجا بک و کفند **داد او اندر ان حسن و خیر کان لدر حسی ملک**  
**زبا و برین طلب طلب طلبا ان تیشین ملک نیا** و عاتق نام بخت و نذر و در  
 دریم مالوف مات پادشاهان و پادشاه زادگان در مدت و بندگی قاتان پروان

سره پشایب و از انور زنده و بار و در اندر ذی ارود اندند و مجلس لهور و طرب مبارکند  
و بیادین تا طار و عاز و حسی بر پرد چشند و باد شاه جهان در بر مر قاب کبک به در  
موبد و کاکار نشسته و باد شاه زادگان چون جزا منطقه عدت بر میان چهره زین  
آسمان عظمت و اقتدار بسته و جوین بر یار بر یک با ما چس و عدت و در شکار  
از نظر طرادت و لغارت چون از بار و از لطافت ننده بزمه و نه بار شهر بهار عالم  
جان است روی چون کشتن کنگه کردن جبریت یکوی رزمه سانش **عول روی کردی**  
است ابروی کان کشتن جمال عارض حسن است رتف غیر ایش **بر کس ان مجلس**  
ادگر است و لدان و دوران و عزرت محمود ابان شاه میسکد از فایب ایجاب  
می کفست **سور** برین جایس بود در ایس فلدکر **زمانه بلان قان** در پیش چشم و جهان  
بی مکن ادوی کین و حتم **کف** را باز روی باز است **که** جبار جزا جهان **باز است**  
با دباغرم او کران **عایش** **عاک** با علم او **سبکبارت** **و** **بهار** این درانی بعد از  
و بول اندازنده و رفتار مال را بعد از حدت **یاس** **در** **سیدی** **اب** **باردی** **کار**  
روزمانه روح و سکون بیانی مانده داد و **بشها** **از** **ایش** **و** **جنا** **ایش** **می**  
علم روز روشن گرفته قان **سز** **بود** **دعوات** **خیزن** **تا** **که** **در** **این** **جند** **کشتن**  
از مالک ترق و حوت جمع کرده بود و مذکک ان در بطون **و** **فاتر** **می** **کشد** **کوه**  
کرده بندند و دان **یا** **از** **بر** **د** **بستول** **صحبت** **بسته** **دهانت** **عاریب** **و** **عاکر** **مبار**  
و عیار را از ترغیب تا وضع در پیش **نمودن** **و** **جو** **بهر** **ما** **عندم** **بست** **و** **اندره** **تجربن**  
لغبه نام دادند و جهت **و** **از** **بسیج** **جز** **از** **قیل** **و** **کیر** **و** **قطیر** **در** **خود** **انها** **باقی** **ماند** **دن**  
**بدر** **الغیر** **عام** **تو** **المنه** **از** **از** **خو** **بمشل** **الطعام** **نامه** **و** **چون** **از** **کار** **ایش** **و** **بهر** **یک**

۱۱۷

افکن

پر دشت برسم و این **انا** **و** **چند** **و** **با** **نا** **علی** **انته** **و** **چون** **سز** **نمودند** **و** **وز** **بر** **نفت** **جهت**  
روان چسکوفان طهارت نمودند از الجار ما **بیکر** **لطیف** **خوش** **مغز** **خوش** **بهر** **سز** **خمال**  
بمع و دل ظریف حرکات نرنگات **که** **عدت** **المغز** **تبل** **و** **خرد** **ریش** **امرا** **وز** **نمان**  
که حاتم خدمت بودند **امی** **شمار** **کردند** **و** **جو** **اسد** **و** **صل** **ریش** **نشد** **و** **حاجهای** **کرا**  
پسند **با** **اسبان** **کر** **نایه** **کر** **نیزه** **ز** **دیک** **روح** **او** **و** **شما** **دین** **چون** **از** **ین** **امور** **در** **نشی**  
روی **نزد** **کار** **لطیف** **مک** **بر** **کفایت** **صمات** **فاز** **نهاد** **اول** **با** **یا** **فر** **نمود** **که** **الحکام** **در** **حانه**  
که **بش** **از** **ین** **چکر** **فان** **فر** **نمود** **بست** **بر** **وز** **باشد** **در** **نمعا** **نمبر** **و** **جمل** **مغز** **ن**  
و **خرد** **س** **و** **در** **از** **طراف** **مغز** **و** **تفر** **احوال** **بر** **یک** **امرا** **و** **حکام** **تمام** **انده** **بودند**  
فرمود **بهر** **ما** **ز** **ره** **که** **تا** **روز** **جدیس** **مبارک** **ما** **ار** **کسی** **مادر** **شده** **باشد** **در** **مقابلان** **مغز**  
و **ان** **بندول** **و** **بش** **از** **ین** **اگر** **کسی** **هم** **در** **کاری** **نشد** **که** **نموانی** **الحکام** **بستانی**  
خیم **و** **بیش** **باشد** **تو** **یک** **و** **ما** **دب** **کجاست** **در** **خورد** **بیت** **بفدیم** **رسد** **و** **بعد** **از** **هم**  
این **با** **یا** **با** **فایم** **عالم** **شکر** **مانند** **و** **نمود** **و** **در** **طرف** **خرنمان** **و** **عراق** **نمود** **ایش** **منه** **و** **بیش**  
و **است** **بکس** **مانند** **بود** **و** **سلطان** **جدول** **الذین** **یکت** **و** **بوی** **سز** **و** **کره** **قوی** **سکود** **جو**  
ماندن **را** **با** **جمعی** **امرا** **سی** **بزرگ** **و** **کار** **دان** **نجات** **عنان** **و** **یقین** **و** **لبان** **و** **کرگای** **و** **سنان**  
بنا **در** **ر** **ان** **بش** **ان** **مگر** **بش** **شاد** **و** **بجان** **بجو** **بست** **و** **ملکای** **و** **بخران** **که** **بش** **ان**  
مانند **و** **کشت** **و** **کجاست** **حای** **خو** **بیت** **حرکت** **بش** **چون** **در** **از** **ان** **مغز** **نمود** **در** **مخ** **حاصل**  
در **حبت** **این** **و** **کشت** **می** **شود** **با** **کشت** **و** **ملکی** **بر** **یک** **از** **ان** **مستوم** **کرده** **و** **کر** **کشت**  
**با** **ر** **نا** **و** **چنان** **قان** **بجاست** **خا** **و** **سز** **ان** **چون** **پادشاه** **جهان** **مسبار** **کا** **ان** **فر** **نمودی** **بر**  
نمود **و** **در** **سز** **یک** **را** **در** **بش** **کفایت** **و** **ن** **ننده** **و** **سک** **با** **فایم** **از** **سکون** **روان** **کرده**

۱۱۹

حرکت مبارک بجای اولیای خیر است در دوران او چنانی واقع بود  
 و دیگر بران در صورت او بر ضد باطن مرد سنگها که احوال پستان از لغات پنهان  
 و تقادم جنون در بانی سینه و در قیام و قدیم و عرض آن در کت نه در کار و میان محوس  
 تا من از دعای کتاب استصاف بر سه روزی که در عدل از دطاعت روزان و سببها  
 با مال شده **بقوه بخشن بخور عین بها الله و بهیج ام اندک و بهر شیخ بهتری رسیده**  
 که نام آن جو خا سولین گویند رب رود خانه در موران کرد بر کرد از انجا صره کرده  
 و از شطی صوفت شکر صیفهای دیگر بر آورده و مدت چهار روز جنگ کرده و بر روز  
 اولی که بزخم ستر احوال اندک اگر خوبند بر روز نه جو لانا نوزده جانکه بهر منی که  
 در سیر صحاب است که در پستان اندک چون امانی آن بهر سینه که با درین چنانچه  
 روزی بخیزد است بر کوه زنده و با معتدل سینه در عاده ادباری و عدلت خدا لایست  
 امان جو خنده و از غایت بخور و بر پس رعایا و امانی آن **اخوان بر پس در کت**  
 جلد سرد بر سه روز و امان بخورن با کسی بر صحت حرکت بخور و المون خان که  
 خان آن آقا هم بود از حال شکر منول و شیخ آن شهر خرنایش از شکر آن خدای دیگر  
 و تفر کوزر با صده روز و دیگر نه پیش آن باز و ششاد و چون شکرهای بقرت عبید  
 خود و کی عدد منول معزور بودند که در کوشان حصار کردند چون معتقد بر اول ایشان  
 با سادند بران دیدند که شکر منول را بدین شیقت نزدیک خان خود بر مآوردنایش  
 شکر کند و آن کار را خود تمام رساند انغ زمین چون دشت که لطاق معاد است  
 بگو و ضربه با ایشان معافی و آن کرد **در حجب خندقه** و چون ایشان بار خمال در دوش  
 نشاندن شقی در میان ایشان بر دکه بای یعنی استعمال بجز مظهر سبک و مبی در نمود که آغاز

بای سنا دو ساعت مکرر ایما نمود تا بار ازینها در کشند و مانند روز از پشت آب  
 جدا شوند و مقلی بجایای منول شد چنانکه در شدت سرای ایشان که در رستان  
 مشاهده کردند بودند چیزی و نه بوش شدند و شکر منول چیزی و با جوش کشند تا برکت  
**چون که چوبسج هیچ کاهن بخور و بعدی در سینه** کرده کرده شده و چون قای نه  
 سر پای در کت شید و بهیج کرده و در قالی **دری لغوم نهنا صری کا ستم انجا مقل**  
**فانیه** بای می رنگ بای کت و شکر در زیر پای اینها برودن اندک چون باز آنکه  
 در کله کبوتران اندک بلکه مانند شیران که برده آموختن از روی با بر کوزان کش  
 چنان بکت در حاران علامت پستان نهادند و از جوب مهنها کردند **با شفا**  
 ضعف بال کبوتر کت **بیر بچال** هر کردن **بیرکت** **بیرکت** از انجون محس ایشان  
 کت کردند هم زشت است **بیرا ایشان را با نوزح میر ستاده** **فایح جسم جاد**  
**الغلب منهم** **غلب محمد به محمد الغلب** **ایما** بر دوش کت مکرر با نوزح و بچند  
 و خود در دت زنده بر خیم تر اگر ایشان را از دت و زنده و بر خاک سیاه نشین  
 کوان و در بکت در اساکه در معتقد بودند با صدمه و بر چنه چون با دت بکشد  
 اسلکی که بهر زراب چیزی کرده بودند استس و در ان خاک را ن زنده و در ان  
 شد ما اگر شکر عمل صحاب لوط با ایشان بجای از نه حبس که زنده و نه **انی در کت**  
**من سم الفصاحم من النجاة بها ما نضاح** **موتها** و از کوههای رست کتان شکر کت  
 در اجمان با رت این شیخ بچندت تا آن دوران که چون در رست کت کت  
 بموضع المون خان نهادند در وقت در نهد با بکت بود که مفسد انجا کوشی کرد چون  
 دت که خشت دت از غاب مکت پرور رت است و در مکت کت کت شده

با حاجی از زمان دست زدن که با او بودند در خانه نشد و کرد بر کردان فرمود با او  
 نهادند و پیش از زدن تا سرحد نهند قوله تعالی **حسروالدینا وانا نوره وکلت بر محمدان است**  
 و چون لشکر نزل در شهر نشدند **مدد الی سبب ایدیم و عظیمم و زاریم من الله تعالی**  
**تغی** و هبت و غارت بنهار و قتل بسیار کردند و غایم بی اندازند بافتند و چند شهر را  
 بکشدند و چندان در آن ماه روی هر یک از مردان در زبان برده گرفتند که اطرب  
 عالم از ایشان معجزه است و در راه حارب گشته و جراح را بجای بگذاشت و از آنجا بود  
 و کافر آن خان مرجهت باز روی چشم معطوف کرد همیشه و لشکر را با نجاب بری  
 روان کرد و بگردد سلکا و جهران از ملکوت و بت روان کرد و سر معول چنانکه در کتاب  
 مطالعه رود **ذکر در قضای و دیم** چون با شاه عالم بدین خبر و معاشرت از پیش  
 اقلیم چنانی خارج ابال با متوسل بر رخ سپید و کس از ما پشاه در از دکان و در او پشاه  
 بر یک مسکن فرستاد بهر معقه که رسیدند با معصود و مرداد چشم چندان گشند رای  
 عالی و هبت بلند او جان افضا کرد که باز از او و عاقب را با بخورند و با ما و دهک  
 قسیم و حدیث با ایشان تقریر گشته و لشکر را با تازی میاکی که در آن صحبت بند روان گشته  
 و ماتت بر آن و لشکر از تربیت و وضع در حال بود بگرفتند او که چون باران  
 بود با نصاب سوزن اطمینان طلب ایشان در ستاد و بر کس از آنان خود در حرکت  
 دردی بگرفت و نهادند چون سال سصد در و چنگه در میان ارم بود دست از او  
 میضغان محاب چون علی پشاه با جود و گرم رین از نورتر آبادی همسان صلهای  
 ملون پرینده و اخبار در میضغان آید خضارت و نصارت زینده **بیخ اینج را سبب است**  
**من جبر او اندر باد ندر کت استاد رود و نورها حدیث قسیم عن نجوم تمام** **فی خضرات**

**مشم و شبنما حول اینج و عده صغیر** و چشمن فرج فرج امر از زبان در بابت مثال  
 و صحاب اعمال با پشاه جهان مقدم بر ایشان را آنچه بر گزیدند و امام با فرج  
 اگر آرم و اقسام و اغوازد و حرام تلقی فرموده آنچه بر او در آن خرد و بر آن پشاه  
 که بخل او را بلکه بفرماند که با بد بفرزن عاطفت و فرط رفعت مخصوص کردینه  
 و یکماه متواتر رفعت ایشان بکشد و مساعدت فرمای بی شل در بند است کاس  
 و اقداح و آذرت کاناة عفاه صب ساج لعنا در روح بعدا بپزند و معصوم و مظلوم  
 از زهرت و زهرت زبان و دوی سبی منج از سببهای لوان علی بر پشاه دست  
 حاضران جمعیت و میمان حضرت در نهایت خوش و فرم در حرم کرم شاهی برشته  
 منج و قدرت الهی فان مدعی چند بگذرند و این رباعی از فرادوم استماع  
 کاربند **ای مدت عمرت چمن روزی چند خود صحبت همه روی رین روزی چند**  
**از غیر نصیب خویش با نمانی بر در که می بگذرد از آن روزی چند** و آنان بر عادت  
 مستعارت و هبت مارف ارباب خریدن را که هر کس ستمدیده بود بکشد و مجسمه ارباب  
 که در فرزندهای اول باز در اقلیم بی گشته بود بر عموم حاضران از نزد کتان و در ایشان  
 و بکاکان ایشار کرد و چون ابرو ساری که بر کله اخبار بار در مضار و بکار سازند  
**فانت بمانک بالموادی بالند ما مستخرج عفا بنو البعراء** و از آنکاف عالم  
 بخار و صحاب اصحاب و طالبان اعمال و شمال رسیده بودند بر کس را با حصول  
 معامد و مطالب در استیحا مال و مارت با بر کردینه و با مصاف آنچه در شمر پشاه  
 بهره مندند ای با در و پیش که صاحب زورت گشت و با حصول که با با اهل دست  
 شد و بر حامل و کرمی عصب قدری اندر بر زن محبت خون کا چشمتها با گشند روزی

به نام ملک در پشت بنزد من آید و چون بنشیند از او عالم بسیاران بود که با ایشان  
از دماغ ایشان بیرون نشسته بود از او لاده و آثار بگرس را بجای نامزد فرزند  
و عظم آنکه باز دیگر بخش خویش حرکت کند و خان بجایند بعدا که راجی بر این آید  
مستقر شد برکت کا مانا با آنکه زردا حسن در اول درجه جوانی بود از روی عقل  
و عمار در مرتبه شیخ روزگار جهان بود کان بر کار بر حرکت فغان روی بدیگری  
و کت با جمله برادران و پسران مستمان ناخدا را مثل استاده و کفایت جهات  
و دفع مصلحت را اجتنام نهاده و کوشش کرده تا تهرجه انارت بدان بودند در وی  
ایتم و فغان تا شاد و عزت و استیغای مراد و لذت شغال کند و از بیت اهدار  
و سکایت اظهار نفس بزرگوار است و بعد از آن عرض از جریانی بسیار بزرگ  
پشمار چه تواند بود **مسل ای الشمس لا تجری** چون سخن برانده باد شاه زاده کان حکانه  
باستماع حاضران رسیدند از او متوری و متقداتی ساختند و بگرس در آن بیوه فعلی بود  
مادی فغان نیز بران در گرفت و بگرس از پادشاه زاده کان در میان بطرف باغزد  
کنند و با طراف شرقی و غرب و جنوب و شمال باغزد شده و چون از اوام جهان  
و کفایت بنویسد که بی تمام یافته بودند و بقره و استیصال اینان المقات بشر بود  
از پادشاهان با تو و برکت کا مانا و کیوک بر انظرف زمین شده بر یک استوری  
بزرگ از انای تاریک ترک و بر یک بر آنکه اول بهار آیدند و در آن کشنده با محتم  
خویش رفته و استعداد خویش گرفته و بعد از آن متور و خویش اندند و فغان از  
العقاب درت خویش منشی شد و حال کبینه بنوایی که مسلم بود باغزد شده و بجز  
کننده با بیام شد با بی ظلم و جور بسته و دست عدل و بدل کشده کت و با طراف

منته مان شد و با سازش دشمن بر آنکه کسی دیگر را عرض رسانند و قوی صفت  
نباوتی بخوید خبر رفتن و حوادث ساکن شده و خداین این کشند جهت او چون  
نیم معطر با با مال در قضای عالم فشر شده و او در زده داد و در همین او در امانی  
**کت بلد آفت بر دو کک سارینتی المبتل بکرم الله با دنا مال احدونه**  
**حبتل اصحاب طراف** بار یعنی صادق و خجستی او اختیار کردند و سعادت رفت  
در شایسته و مطاوع او و استند و پیرن مرچ و رسل با بجانب بجهت آوردن  
کردند و در اقصای مد و سنام و او از زده او در کسانانی گذشته افغانه سینه و جهات  
عیانی بجهت او تارخ و شبان نموده و برین جمله روزگار میگذرند و باستماع  
افغانی و دایم تراب از غوغائی بهره تمام سبک **تا نکر اطلال به الله بر نکر**  
**تا نعم به الرود** ایام خوبی و نفاذ امری **ای التي اجهت من عمری** با یانی عمرین حبت  
بروزا گاه و در چشم جادی الاخر سه با دم اللذات از بکن برودن تا شب  
ایست بلکه عادت بخرج کبود چون یعنی دید ز دل او زود و **مرتب زده کان** کجا  
میست مگر کت **رچه** چهار اگر کجلی میر بودی **هر دم بجهان لذت** دیگر بودی **دین**  
کنند سرای زده کان را **هر شش بودی** اگر نمرک بر در بودی **و کرمه در استصال**  
**فان** چون صبح قدرت حاتم ملک در آنکث دولت او کرد چنانچه بقره است  
شکر با دنا طراف کوشرا نامزد کرده و اکثر اقایم را از زخم لغافن پاک کرد و او را  
عدل و جهان بود استماع و او زنده را کوشور و آوایی و عوارفت او در کسها و هم  
بر یک مراد کت در گاه او بهانه عالمیان و حضرتش او سکین و ما و ای جهانیان  
اند از در صباغ سعادت و چون بی عبادت نام بود عرصه ملک او از انصاف

۶۶۱



چنین دما بین آتیه های دیر شام رسیده و العاشق را بانه عالمیان عام بی بهار  
 ماه و عام شد و جود او و جود جود از آن برون و زات او نبات بر صیفا  
 بیان ذکر عالم طی در روزگار او طی شد و علم حقیق این عین است بکلمه کاشی  
 در عهد دولت او جهان در رم گرفت و مصاب ملک ما مار کار را هم شد و زور نا  
 عایش او کرد و نیکو شدنش معنادار شده در زیرین طاعت او حرام شد  
 و با مبدی رات و رحمت او بر سر وی دل بر جهان بنهاد و آنچه از بقای بی ثباتی  
 باقی مانده بود و در بر بقه حیات و جهاد امان ماندند البته در **محمدی عبد فضیل**  
**الصلوات و الکلیات** تا انقضاء و یار کفر و بلا در سر که بوی اسلام بر باغ ا  
 رسیده بود بر او حشمت و در محاربات سبب از آن منابر در حق نمانده و صلوات  
 او سبب بقدر نوزاد و او زنده بیدار او دیدند و از زینت او متبرک  
 بنده و در روز حشمت سیامت او کرد کفایت بر انگشده و کشتن بر او کار کرد  
 و محالیت کتبت او اب کاتب بود **بینهم ارجع قبل طرادیم و بر قسم کتبت**  
**دوق الکتاب** لشکرگان حضرت و نیکان دولت عاقد و مغارب بشاری کتبت  
 کشته و فغان از حضور و جیش شمشیر و بکلمه ای که جهان سنی ز بهر شاکامی است و در  
 بنی بنی بکلمه ای است چو کجانی کشاید نبرد و در بنی سینه و بنی نبرد و در  
 نامحان و اما آن روز سخن ایشان را **از خدا نماند با همی شنیده** تا حکم علی ملک با زور  
 و اما با طاعت کسره بود و در دامت مدام در هر کجانی ز نماند از طریق او بر  
 برده و در سر عطا با کوی از تمدان بوده و چون طمان در بخشش و در پیش سراف بود آنچه  
 از اقامی و ادانی ملک بر سیدلی ثابت مستوی و سرف می بخشد و خطای در حق کجانی

ملوک ماضی کشیده چون نیت عمارت افعال او خوب بود و برابر زود عیادت صفت که  
 سر بر سر بود از بین می ماند هیچ آفریده از حضرت اولی نصیب و بهر بار کسری هیچ  
 مایل از زبان او لادلم شنید **لانی جواب بعضی احمد المینی و لا علی الیسیه انقرافا**  
 اصحاب جوامع که از احوال می رسیدند بر ذوی بی شکر از بعضی اادکار مر حبت  
 می نمودند و همچنان سوال بی تاقل با علی که هر یک را بودی با بر می کشند **و صورت المعش**  
**اصل و انهمی علی او زینت منضم الصانع** در باب جمعی که در زند و بعد و یا غی رسیدند بقدر  
 جامعی که از دیار نزدیک و ایل بودی صلات و عیادت میزدول سینه بودی و بکلمه ام  
 بر از حضرت جنس با یونس و محمد ذول بار کرد پسندی گاه کاه ارکان در کاه بر سر  
 او احوال کردی که این انعام و اگر دم اگر کز نیت ایشان هم بر سینه کانی و ز عیانا  
 و نیت تا آن جواب جزیره که حاجت لاجمان از زور بعضی و جزو ماطلده و سخن  
 ایشان بدون هیچ باطل اذل که چون او زنده برست و طاعتت ما بحاجت با عیان رسد  
 دریند دل بسیار با کاتب با عدان حاصل آید که **و انشان عید و انشان** و به نظر این  
 رحمت رحمت معافه و معافه در شکر رحمت او منقطع شود و عیادت رحمت منفع  
 کرد و دیگر وجه روشن تر آنکه چون معلوم است که جهان با کس و فاکر و حاجت کار  
 ان است که جهان بود و بر هر که بر عرض رسیده باشد نزد که حوز را بعضی چیز نماند و در  
 با ما جبار آید بر سریم کوشش همه دست یعنی بریم با نام کوه کبریم در دست  
 مرانام باید که شکر است بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک رشی و عادات در دست  
 ایشان تفریح کردندی چون سخن بر کار انکار و استسار زود هم رسیدی سینه زودی که کما  
 کجانی بین و دست نماند از انصاف خود در زای بین بی نصیب بوده از جبار

ان کج و حال تفاوتی مغز و بیشتر آن کرده چون سب زنج مغز و در حجب با بعضی  
 غیره کشت گهای که بنامه اند چون نصا رسیده و سبکی کرد و به پای مردی  
**این که کاسه الجایزه الاولى کز الکنوز المایقین و ما یقرا بالکج** چنین از نام سبکی  
 در زده ابای و لغای جمایان خرابیم نسا و جهت زده اسبج خواجهیم که است **در حجاب**  
 بر عهد سلاطین زمانه ان مال که عشر مسله حضرت است **سیم** در زده عالم همه در دم کشت  
 ز کجا که سخانی کف حضرت است **این** معنی است از زوال او که اما سخمانی و مطال  
 این تاریخ این معانی از جسیل **من نقرأه که نسیم** و نه نصیق از اسبیل چهار صد  
 در غرض و هبایان و مجاز طایقی چند که از ان دستمال تمام می توان گرفت از  
 پیرو او که در بسیاری اندکی در هر زریکی است **حلیت اول** در بای می توان است که  
 در فصل هماره و تابستان بودگی در زده نشسته و دست در جوی نوید و باوانی ز زده  
 آب بر زده و جابسته در صحرای بزمین که در زده اثبات ان است که در عدد برق زده  
 می شود در مواضع و منازل شبان زده وقت آنکه اول بهار است تا آخر تابستان اگر که  
 ما بر ان بارد و تقادم رعد بجهت که وقت لغزه ان قول عالی **تجدید اصحابم فی دایم**  
**من الصواعق حذر الموت** و برق برق نیانی که **بجاد برق یخلف الصاعق** مشاهده وقت  
 که وقت رعد و برق **موت کا انحراف** و در سال از قوی شخص را برق رسد قبله و  
 او را از زبان جسدان بیرون کشند تا بهت سر ماه با بر روی بارشاه زاده گان در هر  
 اند و همچنان در رعد و کوه شبان اگر بهتری رسد چند ماه پس زده باشد و برقی که  
 اجانت می افتد باقی انام از طعام خود بخورد و چنانکه رسم غیره های شبان است اجزاء  
 سبزی را باقی کشنده زده می خاندن با جهای بهم از کارگاه **بگشته در شبان رعدی**

افعال

می کند که در شبان آب نشسته عمل من آورد جسمای در کار با با غطیم ساقبت نمودن یک  
 که محوف شدی بر کس اتفاقا کردی چون این شخص را در آب دید از استعمال اشعرب  
 حوت که خاک بنامه در زده بر باد خا و در ماده حیات او را منقطع کرد و انده فالت زده  
 که امر در کجا است و ما خویشم این شخص را محافظت باید کرد تا زده که شخص کار او زده  
 تا موجب اجزای او بزرگ با ما زده بوده است و در آنست حاجب را در نمود که است  
 محافظت نیز باید کرد تا زده بر است حاجت با حیات او سکون شود و در حفظ او  
 زده و تا از انوضع که ان سخمان در آب بود باقی لغزه در آب انکند و بد در آب  
 که وقت شخص گوید که چون من مردی کم بضاعت سر باید همان با شمی دایم که در آب  
 بوده ان سبب این جرت نمودم و زده بودم در مجرم را در حضور خود شخص نمودند  
 سمیع چون بگوشت قبول انصاف او و حسبنا طرا به انجا کجا کس رفت و باقی ما  
 از آب بیرون آورد و فالت نمود که کدم کس را در ضمیر تو زده اند که با ما حکم ما را  
 خلاف کند و زده ان سر زده بگرداند اما صیغ حال و کم نالی شمایه که جان حوز او  
 برای باقی خدا کرده است زده ما زده باقی دیگر اجانت کرده و او را رحمت گرفت  
 که بعد از ان چشمت حرکات کند هم جائز است ای بر دمسلم ال پست آورد و بین  
 سبب از او گان بینه این مثل شده که زده کج نایگان بهتر است **و لیس الصاعق یجمل**  
**صواعق اسرافیلین با و مکن لغانی** در است ای حالت با شانه ما یا زده و زده که  
 بکس در پنج نمجه کشند در بیم ایشان بینه بکا فیه سخمانی در بار زده که تغدی می  
 حوز و کجانه می رود و در استور می کند و در زده برق خانه او نمیه بجای می آورد و زده  
 و نماز دست و وقت پنجانی که زده بار زده در حجت او بوده و در می فصل با زده بخورن

کار در عمل گویند مایه از نام بزرگت و حجت او را برت و کسب آن در راه آورد  
 و بجزرت پادشاه بگفتی بر دهان اجناس را شاید سبک را با سنگت آن بگفته باشی  
 و شتاد صورت باجرای ایشان چون معلوم رانی در کس او شد فرمود که حکم سبک  
 این در ویش رعایت نموده است و این ترک ترک کرده است مسلمان بحدت سبک  
 غایبی است و صفاتی بدبیرت را بچندان اهل سبکم کرده اند که یک نیم لطف تو  
 بر من بگذرد و از کام شیر نماند بر او امیری تازه **حکایت** از خانی لعابان آمده بود  
 و بعضی مثنوی غیب که هرگز کس شاید مکرده بود از برده سبک می آوردند و از  
 در آنجا یک نوع صورتی بود در پیش آن سری با چاکس میبندد و دستها  
 در بر سجد و در زمان سب بسته بر روی کس آن آورده بر سید که صورت کت گفته  
 صورت مسلمان باغی است که سبک را از جمله سبک را از این نظر بیرون می آورند و ترک  
 که کار سب از وقت در زند از خونه از نوع بگفتند که در جلد و حشمتان و عیبها  
 و مسل و جزو در جزان و بخشش هم و جا همای زنده زنده و سببان و آنچه از وقت  
 عالی جزو در مقابل یکدیگر حسن را بدیده و عادت آن سبک بود که چند بود جزو  
 که کمتر در پیش از مسلمانان امیر نبانند و این را از سبک لطف از کار توان بود که است  
 و سب بر خوبی سید زنده و با باغی قدیم سبک خان موافق است که تمام مسلمان  
 چهار باغی است و خانی را در زکونی با چسبیدن بر این دو دلیل و از چگونگی از سب  
 اسلام را در معرفت استخفاف توان آورد و این گناه که بر شمارت و سب بند  
 که جزئی نیست جز چند اما جان شمارا بخشیدم هم در حال جان خود را بخشید  
 و از حضرت ما یاد کردید و بعد از این بر این **حکایت** دوم از طرفی اعلی را بخشید

او در شتاد و باغی و مطاوعت او رعیت نموند و در سب آن کت لعل مسیح کرد  
 از با و رجد او شتاد رسیده بود در شتاد بعضی **محمد رسول الله** بر باغی آن کت  
 بود و نام مدران او بزرگت در زیر آن حکم کند و حال کار از اسند نمود نام محمد رسول  
 بود و در جهت برگ و یمن بگفته اند نام سبکین ملک کردند نام خان در اخرا نام **سبک**  
**سبک** است و در **سبک** نگردد نام برسل آن **حکایت** سبک در ویش بود از کت سبک  
 و حشمتی بر شتاد این باره چند تر بکنند بر حال در شتاد و در جرب می نماند و سر صد  
 بر عمر خان می شنید از دور نظر مبارکش بر آن در ویش می افتد از عهده آن یکی را پیش  
 در ویش صفت حال وقت حال با او سبک و در قضا و سبک بر  
 آن رسول در شتاد اصول او را که هر چند صد آن بجوی دستور از در مشاهده می  
 در قضا چون کرای آن سبک که خوش کند باز بند و سبک در صورت حال عرض کند  
 اشارت می نماید آنچه آورده است از در قضا با سبک که این نیز در جهت که کلام  
 با آن در کلام بر زمین است نماند که در در شتاد را با کس فرمود **حکایت چهارم**  
 مردی حسن که از دوران ایام دلبالی قوت او ناخبر شده بود بجزرت او آمده بود  
 باغی التماس کرد باور تانی یکی از جوانان عیبه است که این شخص را صاحب عمر نام رسیده  
 است او را دو اجداد و ماوی و کس همین مزرود کسی را در حال او در حقیقت خان بودند  
 که چون او در مدت عمر پیش این برس در مانع می گشته باشد و جستن در شتاد او را  
 حضرت خود با سبک و مردم با کرده سبکین از غلومت دور افتد و در خود شتاد  
 که بر زده عالی ما را داده است نمره آنچه هست است پیش از حصول ایل او بدور رسیده  
 آغاز آن **بجو سبک** و کت بکنند **سبک** و کت اخلاق انش و عطا

**میشد فی القیاب و شهادت** بنا بر آنکه مسیبه های غمناکی خود را ز سید جان تو بگویم که ز زبانها  
 مسنوز بعضی گرفته بود که وفات کرد و چنین آوازه بسیار گمان گنان بحجاب شد  
**دل علی انما میبسته** کا ایچوندیوک **ایله بحجز بحکایت** نعم شخصی بحکرت و اندو با بند  
 باش حبس برسل بحکارت و با نارت بدول و پیشش نفس خود تقدیم رفت از گانی حضرت  
 عرض شد که زور در آسول کسی شد و صاحب گمنامی نه و این مدتی در در و زور نمود که  
 اعدا که غمناک است مصاعف کینه نایک بنده بر بایر سازد و باقی بعضی خود بود **یا**  
**المکارم لا تضبان من لیس** شفا بار خدای **تعب او بحکایت** ششم گناهانه باشد که در پیش  
 مدد که مقام کا به ایشان است از حساب نامه و در کجاست بطور که چهار بار پانی استخوانی  
 از او بر نهند کف زور که از بالی که دیگران نهند به استیاج بار آنچه حاصل است  
 مانت آن بر بندگان خدای عالی منت می کنیم در بریز و ستان **ایز که هم نهانها کجا**  
**و الله الصغری** **بیتن لاله آری** **حکایت** **ششم** او مانی بحکرت او نه و با بند باش سر بایک  
 بدند چندی باز اند که باش نماده است و خدای مانع کفتم هم ان بسنگ فرود آمد  
 کمال دیگر بار اند صفت تر از آنچه در دست اولی بود و بهسانه دیگر باور و با بند باش دیگر  
 چون نوم زبنت باز رسید و کجانی از غرض من از پی گفتمدی بر سید حال شد و صفت  
 شخص بزبان گزاف انکار کرده که در بلاد این مال بافت می کند و میزد گفت باش را چکوت  
 توان خورد گفته که ما باش مبد در در اولی و زب صرف می کند تا آن فرمود که چون این  
 باش بر زور بشد و کسینکه روزی ستانده هم رحمت مانده مال و در دست زور بای تیره  
 اعاده هم بشد که با قول دوده اند بر سید و گویند تا بعد از این رکت اذوق کرد  
 امر رفت گنید **و جوت عالیله سا خذرت فی العود اکرم منه فی لاله الله حکایت** **ششم**

شده است و در اسیدم خای که از طلا نوحه خسته الی ان عرض شد و شمشه که از اسب  
 هر زبانش زین جمع شده است که توحیه ما خواهد بود و غرنا مطا بعد ان عیانید اگر  
 توان شود ما چندی غرنا ما سر هات گنند تا بدیج برایشان رسانیم و یکی تا سامل بر کجا  
 نویسم با شاه گنند بود که اگر غرنا که تویم تا ما می گنند اینا زانیا باشد اگر کجاست  
 بگذریم را غار را نویسی و بر آنکه کی بود گنند خود نامادی کردند و دور و نزدیک را  
 اعلام دادند که هر کس را که برایشان رضی است حجت می آورد تا غریم را حاضر می گنند  
 و از غرنا نقد می ستانند و در غرنا که بر سر تهنیت بود یکش و نه مردم روی بران نشانی  
 و باش می گنند و بسیار ان زین بر شمشه کی تویم و دیگری حتم شده باش می گنند  
 تا مصف آنچه درش داشته بودند بستند **فاذا تاقن جوده و حقی نظر و عافین الی شمان**  
**الغزیت حکایت** **نهم** در شکارگاه شخصی دوسه خریزه آورد چون شش او بودند و چسبیکه  
 پس او بودند باش و جابه بر شمشه سر او کا ماثان پس زو حاضر بود و دو زور مرد در بر سر  
 فریبین که بعد از این فریتم خود باشد در کوشش داشت فرمود که این مرد زورید با بدو  
 داد چون ان دانه که جابی شفت بود گفت این شخص قدر رحمت این مذلته چون صحرای  
 پس در زور کوشش اگر توان شود تا زور با بر دو زید جانده و باش فرموده شود فرمود که زور  
 باشد و ندل بر شمشه باشد که زور در زور شکار که و این مرد زورید با هر کجا رود حاجت با  
 نزدیک ما یاید **و اعطه و با حقی او جبار ساق** **بعیدی لیا عفت و قدر شمشه تامل بر دوق**  
 اسارت مرد زورید با ما و دانه تامل تا زمان با کشت و مرد در بارانانک بهمانی مرد زور  
 دیار بود شت حرفه یکت خرمندل شد که جوهری لغتین است از دوه کشف حضرت با  
 دانه داشتاید و مثال این کتر آورده شمشه ان مرد مرد و آید را بحکرت ادی برد

در وقت بر کما حان پیش او برود و زرد بار است می کرد و میفرماید که ما کیم کیم  
 باز نزدیک آید آن در پیش از پیش ما برکت و حضور مایه و این مرد در  
 باز نزدیک آید و زنده با نواح کر است حضور کت **وین حال آن الحرفه افضل است**  
**نکته صدای علی الحرفه افضل حکایت** در بعضی غریب در بعضی او زنده و زرد زرد  
 زود که بعضی حال او کینند ما حاجت او است کت حرف من تر شری است در معاد  
 باش ازین زودم و بر کندی حال من ازین اگر زمان شود که انقدر باش که هر اوست  
 ترفیع دهند هر سال ده هزار تیر بر سال تمام وقت زود که بخاره را انقدر از رعایت  
 پنجامیده باشد و کار در استخوان رسیده این مختار باش را حسین تر قول می کند عدل  
 نقد برود پس در امت سوال خود کند چون با آنها بد و در وقت در اصل ان عاجز  
 کینند بد و زودم که کادو کردی بر شایسته و بد و پسند تا با کینه با در وقت با کت  
 در کت **و انقضت المال و امر الذی بر کت علی عادی بسبب و امر علی حکایت دوم**  
 چون در صد و شصت روزم از او خطاست در وقت بوزده است در چند وقت که  
 در وقت غایب نماید شخصی رب می کارد در آن پسند صد و برسد زود و بکرت او  
 می برد میفرماید که رب در کهای ان می شایسته صد عدد در می آید صد باش میفرماید **اوردی**  
 کردل و دست بگردان بودی دل و دست صد ایگان بودی **حکایت و در سوم** بدو  
 و نسکی از خودم بر حاجت شوق برت کوشی ساخته اند وقت توجه به شایسته  
 در وقت که در آن باشد تا به انقض وقت زود زود آید که زود از خود بخوانند و انقض  
 روز بیایع نام هست دند و در پیشان برت شخصی درش چند کت از بارم چند در  
 کس که در آن وقت بر میزده بودند ان در شها بر شند و خود با خارج بر بعد بر شایسته

بر آید **حکایت نهم** چون برکت پادشاهی آرام کت او زود او پیشی در عالم  
 بافت بخار از افکار حضرت او روان شد بر صحن که آورده بودند ز خیار و روی  
 فرمودی تا سیر کند بعین تمام و پسران بودی که نظر بر آنه ایشان با آنکه وقت  
 ما کرده مات مقامات ایشان کینندی بخار بدل خود نصیب صد زودی که چندین  
 حیدان بوده است می یاد که کینندی و معدن را درستی نام کردند و چون ان  
 یسوه را جماعت باز گان آن باز با نقد بار انقاد می و روی در کینندی یک روز  
 از مقامات ایشان اگر دریای عیان بودی قطره مانندی بار آمدنی و قیمت ان کردی  
 و مسلمان ان بود که چند کت محبت متاع باشد ده بارده مزید کینند و وجه  
 روزی کفایت حضرت و واردان دولت عرصه دهند که ده بارده زناوت و حبت  
 میت نهایی متاع ایشان خود زیادت زان است که محبت عدل است فرمود که معاد  
 مسلمان با خزانده برت تا آخر در بی یابد و درینا مانع کینه و هر آنچه است حاجت  
 بر شایسته کمان خرجی باشد زان شایسته او است که زودم ما از حضرت ما با خزان  
**و اما ناک کلام آن اسس غی کرم و من نه طریق القاضی افضل حکایت چهارم**  
 جمعی از هندوستان و عدد در آن سبل آوردند و زود که نفس انان حبت کینند  
 بهر از باش بی زود و کت زود که بر سبب حاجت کفایت انکار کردند که محترمی چندین  
 مال جونی و آن داد و دیگر که انجاعت از بی و یا غنی اند و زود که بکس باش مانع  
**بایع جاهد ان الحرفه حق مثل ذال کینه او عادی حکایت با نهم** وقتی که دماغ او  
 از کاس برآم بر کت بود وقت عیس او خوش شده شخصی او را که می آورد بر  
 کلاه هر کسان او را و دست باش زود تا برت زنده و انمائی ان سرور و شایسته

۶۶۱

بند است که در آن معتاد از اثر غبار چشمه تا یک روز در همان وقت انقضی برود حاضر شده  
 نفوسش بر او افتاد برات بر او عرضه کردند صاحب کعبه وقف نمود و فرمود که بسینه  
 کند و در این نوع در وقت بود هر روز بعد از زیارت مسجد کوفه تا بقیع رسید و در او  
 کتبه را جمع کردند و در ایشان سوال فرمود که هیچ چیز از این عالم کون و فساد بقای لایه  
 ممکن خواهد بود یا نه باقیان گفتند ممکن است بعضی بواج اشارت کردند و فرمود که این  
 سخن غلط است بل نام بخت و روزی در جهانی باید زبانه روی کتبه که در دستش بود که در  
 جفتی شاید که در آنجا است که در آن بخت و جز ازین یادگار ماندن کون است که در  
 وقت نزول آن کی را حقی میفرماید و در آن است در آن میوقی میماند و حق را  
 و در وقت میسند از آن میان مایک و در کس جزئی خیال خود باز نباید نماید و خود  
**عربی طبع اظهار عجزی یعنی ایا نین امری سینه ایا نین بهانی و کفایا نین حکایت**  
**نادره** در وقت آنکه خبر از اهل بود سخن از اینجا باشد و از آن روز که در زینب زاده  
 بود کتبه باور نامه آمد که مروی بحال در دم و در ام بسیار وقت استقامت  
 باشد باقی است که مقدر در وقت فرمود تا بروی منس او بداند و منس آن زیارت کرد  
 کفایت حضرت رفیعی کردند که فرید منس امر است بلکه احوال فرمود که بخار و چشمه  
 بر او زنده ما چسبیدی که در صحرای برده باشد و کربا و کسه ما شاید کرده و منس او بیخ  
 مبارک و در جهت او باقی نباشد و در او اکانی نه اگر از آن عربی فرود بخوان  
 باشد که در موم با کشته حکونه او باشد که در پیش با صفت ما نیز یک اهل او  
 ما در کس باز کرده و در آنجا اشارت رفت لغوی میوقی بد و کسند در وقت آنکه  
 و سادمان با کشته در راه زمانم مسجد در جهان باشد **از العنقی اقی من البید سلا**

۱۲۵

**یزاد مراد و در جو عالم حکایت** در وقت بخت اولاد دود و اول بر بی  
 بسته زبان به جاکشاده از دور با سیاه نظر مبارکش را و افتاد تکلیف تمام کرد  
 نمود که در که خدای خود بزرگی در چشم کتبه از جهت لطفه خیال کردم و در وقت در جهت  
 او الی ما شدم و آوردم دو الهام است کتبه و کتبه آنچه بهتر بوده است همه ما آورده است  
 اشارت کردند که بعد باقی دیگر روز که غنچه بد و آینه و کسند نمود که چون فرج شود بار بار  
 ما باید آمد تا دیگر در نهایت **نه خدا سینه سوال النوادی در منزل الا از اقی و الا شای حکایت**  
**بجهت** شخصی اورا مدد و چنان استخوان آورد و منس آن باقی فرمود **حکایت**  
**نورده** در اسم او این بودی که در عالی رساله مستمان ناطکار کردی باقی رساله  
 بعد از بیماری بروی بارگاه بر کسی زینتشی و از نوع اجناس که در جهان موجود  
 بودی چسب منس خرس خرس انداخته بودی که هر کس که از منزل و مسلمان حاضر بودی  
 برایشان ایثار فرمودی و بر مسلمان و سوزان بر خستیدی و بسیاران بودی که هر کسی  
 چسبی و در مناسبت داشت فرمودی که بزین اجناس از هر که دم که چسب است هر کس  
 در و مسکه و مانع او بکنند بر در و در و در و در منس را برین صفت فرمود از جاهای کرد  
 چند آنکه در اعراض منس کتبه بود است وقت هر جهت چنانه از آن در راه پشیمان  
 ما جاهای با کجا بروی طلب جامه که افتاده بر او افتاد منس فرمود که تدم منس بکنند  
 کتبه جامه بر کتبه فرمود منس فرمود تا با بر کتبه است آنکه نو شد بر در و در و در جامه از زنده شود  
 بود کتبه را منس هیچ کتبه است که در وقت از میان او **حکایت** منس شخصی او را  
 دوست خوب تا زمانه طر حزن آورد و در آنکه در آن خوب را بهترین می سوزند منس  
 باقی باقی **تقدیر الحمد و ان الله طرا من انان طامحه العزادی و القرائن بهر**

۱۲۶

در شرم خود را با لباس شخصی از بیخاطب سر او در نصفان باش از خود **حکایت بیستم** در روزی  
 در آرزوم روزی همچنان بر میان سرق افتاد بر دو کانی جناب بود بیخ او مایل شد چون  
 در بارگاه نشست ز سر و پا نشاند حاجب از خزانه باشی روشت تا از آن جناب خرد  
 پیش تعالی رفت و چون آنچه کند و در باش ربیع که اصناف بهای آن بود به او چون خرد  
 پیش پادشاه رساندند ز نزد که چندین جناب را بگماشت بهای آن کم باشد حاجب باقی  
 باش بر آورد که بهای آن این اندکی باشد تا آن اورا بگشت از گمانید و فرمود که در  
 در همه ششم جزیری چون یکی افتاده باشد از او عدد تمام کنند و بدین **سز**  
**فاوگن سنایه غلبه صنایع کلین الله الله حق حکایت بیست و دوم** روزی عورت  
 کلاه سفید بود در خانه حاجب بطریق بر عمر افتاد و ز خوئی پیش آورد و حکایت میان  
 و مرد دینی غلبت چون جانی تره بود تا آن را ضابطی در سر و در اگامان کرد  
 تا توان دید که بدو مایل تر بود بر اثر ترغیب ز دل بدول فرمود بر آن حرفه در با فرج  
 بیخ و ز رهت زنی از پیش او اندرون حرفه را از خود دالی و جانت بر یکدیگر چون  
 برکت نشاند بسیار از دلی هنوز در بر ایشان باشد **اولکت از ماستی برکت**  
**علیک سودا الهکنت** و از روز تا مانی بسیار ز نزد حاجب بطریق را با نوبت ترغیب  
 که نماید محضی از خود و چهار هزار باش اصناف ترغیبت فرمود **عم آرقیه و الوفا**  
**فراخ حکایت بیست و سوم** در روزی را عهد باش فرمود کارگشانی در کار کفند که چندین باش  
 در دم می شناسد بر عمر او عهد باش را آوردند بگفته بر آن که در کفند نمود که چندین  
 با بهای در ویش است گفت از یکت مصافحت کردند و بر ویش دادند **قبل تا پیشین**  
**انده کلین مصافح آه آرق حکایت بیست و چهارم** شخصی عهد باش با ایرانی دودا کرد

خرد کرد که این عهد به سند **حکایت بیست و چهارم** روزی در ویشی بر درگاه سپاسد بود  
 پادشاه همچنان بیرون آمد نظرش بر آن در ویش افتاد خیال کرد که همان در ویش است  
 که باش بدو سپاسد داد بازخواست فرمود که روز است که فرموده ایم با وجود این نزد  
 بی ماملت به بند و هم در آن مقام وقت فرمود و در حجاب طلب باش رفند مثلش  
 در دامن خاگرد نهادند و زردان در ویش برودند در پیش گفت بر باش است گفت با شهادت  
 که در هفت اجناس سپاسد داد چون حال سید اندک که او دیگری است با بهای با زنی  
 کرد و هفت و هفت سید آردند و فرمود که روزی او بوده است چگونه از خزانه بیرون آید  
 او توان کرد هم در آن در ویش دادند **و حکایت بیست و پنجم** روزی از **انها عند الکرم**  
**خوفی حکایت بیست و ششم** عورتی پسند و کولی دورا بر ویش کشته بر روز ویشی  
 گذرد تا آن در نحو بنا گشته بدوی کرد خاگرد اسپر نماید که بخ باش بدو هفت هم حال  
 پیش او می رود حاجلی در سب جامی نمد عورت با بر نمد که یکی کم است با اولیج  
 می کشد نماید که در این نمد بود او تا آن می برسد که عورت بهر می گفت حال باز گفت که  
 عورتی خیال در بر رود و عالمی گفت دیگر نازد بر آن فرمود که خیال در زشت گفت آری  
 بیخیم در زشت چون بیوشی از او نخواستند شد و فرمود که آن عورت را از روز و هفت روز  
 رفت که چند آنکه توانند از بیخ حاجب که بخوابت بر در ویش جانی بر سید از و که سها  
 بر دی نغمه متول باشد **حکایت بیست و هفتم** بار واری بازی در دست در خدمت او  
 می آمد روزی می رسید که بهر بار است بگوید بخور است و علاج او کاست می است  
 خاگرد اسپر نماید با یک باش میزد و بعد خاگرد او را با وجود می برود باشی بهر است سید  
 در آنچه بهای مرغی چند بدو حواله می کند تا آن چون نظرش باز بر خاگرد می افتد

از حال زود می رسد کفایت خویش حوضه میکند در غنبت می شود و میفرماید که تا زوال  
 عالم بر او دست نرساند دم که حساب و شمار بلیثان کرد انقدر رسنوز بسنده و در  
 کون باز در فرغ غنبت بدان بلیثت بجه خویش جزئی را می بیند و هر کس که زود می آید  
 آنجا نمی رسد که با او در آن می نویسد و با این یکدیگر می مانند و به هم در حاجت دیگر که  
 سناها می آید و در آن زود می آید که زود یک ما می آید من می آید که هر کسی سناها  
 بر می آید و دیگر در پاره پاره می آید تا به هم که هر کس را از ما سناها در این سناها در  
 لغیر بر کرد از احوال ایشان اغاف می رود و فرموده است بدان جان عاجز در او آید  
**حکایت بیست و نهم** شخصی بود که کان که کان بر ساحی و در شهر از او مردم چنان معروف  
 بود که به هیچ آشنایان کان او بگوید بخزند و بهمان حرفش چنانست کان که در این سناها  
 و مجال خیال حال سینه دیگر خوب است بعد کان پر است و بر هر جوی است و در او  
 و باستان چون فغان از او در هر روزی آید بدیدگی را در ستاد که گیت کفش من آن کان  
 گرم که کان من بخزند و کسی دیگر نه از هم و کارم بجز بنده است است کان او در ده و فغان  
 بدیدم نمود که کانها از او بستند و است با او در او **حکایت بیست و دهم** فغان از او  
 که در صبی او در ده از او نظر مبارک می آید و در میان می بستند و در هر طرف او می بیند  
 می شود بسلی از او در ده و او با استقام آن بیخ کند او ز برگی ریشتم و او با است  
 ز که کوب است و فرغ کرده بر روز که عافای که کرده بودی دیگر هر کس چون فرغ و ما  
 او در کف بسته او را هر کس که کرده تا که را باز در ده حالت بیخ و املات آن باز سناها  
 بر چشمنی اولی او را بچندت فغان می آید و حوضه سناها در فغان زود که هر  
 کس که زود است او را در دم بر است این دلیل بخرد و در پیشی است که اگر کارهای صفت

رندی پیش چنین غناط ملکن گشتی او را رکنند و از خزانه عدالت بد و چندان  
 حرمت کار در احوال خود کند و در مثل این افعال چه است نماید **حکایت بیست و یکم**  
**سعدی** و ما عفا خطه آن در **سعدی حکایت بیست و یکم** شخصی او را بساله صلی آورد و جلای خود  
 با رگانه بسته بودند بستند بی آنکه از رنده در او بارگاه آید که در فغان نودند و فرود  
 که از رنده در این بر کجا مکل کرده باشد تا چنین جوهری مارک از چند آن صاف پس ما  
 رسانیده او را او است با او است و حاجت آن سکر بر در او بسته تا سخن او  
 به کس بیع مبارک با دنا و رسانیده تا حاجت پروردان آید و او را با نارت زلف  
 به آید و هم در حال این بعد روان شد و از روز سخن خادم صلی بر سر است و فرود  
 که این سخن را بر رسید اصطاعت آن باشد که چه تا عاوان حاصل کند شخص گفت  
 من است و است با او دیگر زود تا بد و پس بد فرج راه و مثال در او شخص هرگز  
 دیگر باز نماند و بکس ندارد مکن از این شناخت **و آن استدی یعنی هم ایچی**  
**ما بهما من اصل و بهما کسی** از حضرت او را پرسید باز بسته استماع زنده که سخن از این  
 تا خبر زود فغان سحر کرد که من کجی با چه ام و ما به کس بخردیم گفت تا بر منی که چشم  
 بجال مبارک فغان روشن شود هر ایچی که بر اجابت خود بر روی پس منی نماند که  
 این حکایت بیع فغان رسیده و نمود تا او را اول فرج بد بود چون بچهرت رسیده در  
 اندرون او در وقت سخن زد که در وقت هر او بیعتی حاجت ما بدان و نظر روی پاک  
 ما در شاه بر نیم هیچ کس نیست نم چون شکل طرازی بود هر کس اعمال آن تصور در زود  
 بستند و نه است و غیره در احوال او ظاهر شد اما اغاف فرمود و گفت زوی ما بر  
 ما بماند گفت و نمود ما در او با بچمان سپردند و بدست بخانه رسانیدند **سعدی**

۴۶۱



و اصحاب اذاناً بجانب من طبری و باقیم بریا بدویم **حکایت سی و یکم** شخصی بود در زمان  
 و صفت و در پیشی مجال اوره با صفت بود کاسه از سر بر کوهی ساخته بود که زرد بود که رکاب بر صفت  
 می نشست چون کوب تا آن روز می چسبید برای می خورد و کاسه در پیش می آورد و می شنید  
 و چاه با این می خواند یکی از کتاب حد و از احادیث می گشت میفرمایند یکی ما را با هر چه گفتم  
 که بر خطای من انکار کنید و مال من از سوال دروغ مدارید پس منمودم که برغم همان من گفتم  
 تا در پیش تو از کور کرد **با نیک اوقات و از آنان** **دین طبری** **عظیم شانی** **مدان** **با سحر**  
**دجل و الفریق** **مکان حکایت سی و دوم** شخصی مسلمان از امرای انور چهارم را بشنید که  
 در ادای آن حاضر اند او را بگریخته و سوز خنده گرفته تا از دین محمدی علی الصلاة و السلام  
 احوال گشته و پیش بت برتی در آید و با در در میان با زرد رو گشته و صد چوب نرینه  
 مسلمان سرگردان شده روز در میان بختت خوش و پیش بارگاه قائل اند و بر سر چوب  
 عدالتی گرفته منمود او را حاضر کردند و حال در پیش معلوم برای با در شاه شد فرمود تا  
 عزیزان او طلب دهند بگفتی که بران مسلمان میگردند گناه کار گشته و زنی و خانه ایغوری بود  
 دادند و منمود که صد چوب در میان باشد بران ایغور دادند و مسامرا صد با این دادند  
**کس او صفت** **لو در داستانم** **مهم** **علی** **نهم** **من** **اصل** **حکایت سی و دوم** شخصی بود پندار  
 بخارا که در راه علوی جری گشته ای از قان باور تاقی با پیش گرفته بود و دست او ای دردی  
 من برت جویس داده ام گشته بعضی جوینند و خط و کوره گشت من برت خود جانان داده ام  
 او در بارگاه حاضر کردند از سوال منمودم که در که دم دست و در حضور که بود که من ترا  
 می شناسم گشت از روزها بودی و در خدمت کن بودی جز من صاحبی نشکر کرد و بعد از آن فرمود  
 که دعوت او روشن و کذب و افشای او زمین است اگر برین سخن زودا بار چشم کم می شناسی

کوین

کوین باد با نه جهان شکر شد رنگ او گشته اما هر چه او در دست که بخواند معالکند  
 از دستباید از روز جماعتی بخار آید بودند آفته بر یکت می گشتند تا آن بر یکت را  
 زیادت با ما چنین میفرمود ما گناه و یکبار به این می رسید که کجاست او را حاضر کردند  
 فرمود که دل ملک ما نمی آید آنچه از خود نموده شد که متاع تو بستاند حال در قلع باغ  
 و کلبش کشت بعد از آن فرمود که متاع ترا چند وقت است کشت می باشی و در آن دل  
 حنم صد با این شکر نمود تا بدو **حکایت سی و سوم** **از خورشیدان** **از خاتونی**  
 در آن روز جز این و خطای او و نظاره میگردید است زیادت و دلالی در مصداق آن  
 مسلمان صاحب بواج انجام داده است تا آن فرمود که مرو زرد که معدت چاودند و دور  
 طبله در زرد که گشته و هر روز در میان جریزه بوده است او زنده فرموده بوده است تا هر روز  
 در آن و سپس او بر کعبه از کعبه بر شدی از سر در آید پس نظر بر دیگران **حکایت**  
**سی و چهارم** شخصی اورا نامی کعبه او را فرمود و از آنها ای ان بفرموده از آن حالت حاضر که  
 لعین دادند و بعد در روانه که بود با این منمودند **حکایت سی و چهارم** **از خاتونی** **نی** **با سرور**  
**از دعای** **حکایت سی و پنجم** **از خاتونی** **دین** **ماری** **زبان** **بجهرت**  
 تا آن اندو گشت در شب چکر خان را با کجوزب و مردم که گفت بر مردم با کوی ما به مسلمانان را  
 بگفت که ایانی بدید بعد از مناجی گفت که در کعبت برتریم با تو سخن گفت با منجر و گفت بران جز  
 گفت و زبان تری و منوی میدانی گفت که گفت من تر نکند میم که چکر خان جز زبانی  
 منوی هیچ زبان دیگر نیست و در دفع محض زده بخار روشن می شود انبارت از خود  
 ما در گشته **حکایت سی و ششم** **از ناصیت** **مکوت** **از موهبی** **که از او** **پیش** **کوین** **منا**  
 او را کرد ولی ما کولت او را با سید که او را ابرار است هر چه است با بند ما در دست خوش

اورا که وقتی با شمس نمود و در زاد کرد **حکایت** است در آن طبع در در دیار و در آن است  
 در آن خود از در زمین **حکایت** می **پوشتم** شخصی بوده است که زندی چینی را اظهار کرده چون  
 دیده است که حفاظت برت شده در آن که رفته قومی ز در زنده و با کشته روزی که در قریح  
 طلب و نه اند با ریاضت مسادی فرموده است که هر کس که آن معراج را باز از دیکجانی آید  
 باید در هر چه الهامش او باشد بنزد او قدمه بگذرد و در آن وقت دور الکنه بچسب  
 این حرکت کردی گفت پادشاه جهان تا آنرا از اینهمه باشد بر جانم که است از آن فانی  
 گویند اعتماد فرماید و الله در فرزند نیاوت در آن مساع بوده است اگر چه مال در زنی  
 جعی امر الکنه دور است با بر کوان باید کرد مانگی دیگر چسب حرکت اندام توانه شود  
 سنده بود که در آن انان داده ایم سگوت و یک باره بود چنین حرکت اندام توانه شود  
 و چنین تعدی توان کرد و مثل چنین شخص بر دل انوسس بود که کشته کرد و در آن فرمود  
 تا بنده بگافندی تا بسکون دل و بگری دارد که در آنکانت طاقه شده است اورا بنده  
 با شمس نمود با اسبابی و حاجای کسی بار دور او بر سینه هر زرش کرد و کجای کستان  
**حکایت** می **پوشتم** وقت آنکه غنچه بر جوش کرمی جارید که غنچه را باطل کرد و در آن وقت  
 که این در حقه افتاد عدلی غله در روز خوروم جانان بوده است که لیکن بکند دینار زنیان  
 بوده است زنده مانندی کردند که هر کس که غنچه کشته است هیچ تردد کمال خود راه  
 مذکور که علاوه از این نده است با بر بیکر که در آن راجع دین در عمارت کند و صفا  
 باشد تمام در روز خوروم و پس را عرض گیرند اتفاق جانان افتاد که لسان چیده آن  
 غله حاصل آمد که در آن مدت که انجاز ز رحمت کرده بدانی بر مع وضع نموده است **حکایت**  
**پشم** بر شخص را با در و نه چیده گشت ای که در آن صادر شده بود فرمود تا بر سر کشند

چون در آن

چون از بارگاه بیرون آمد عورتی را دید که خاک جاشید و فریاد میکرد از پرسید که  
 چه برب زدی می کنی گفت شبان مردان که کشتن آن بان و مان شده است یکی بود  
 منت دیدی سنده و یکی برادر سنده بود که ز بر شکی را استخوان باخته و زنده بگذا  
 گفت سو ز راه عرض است و فرزند نیز جو است که نوزده بود اما برادر را هیچ وجه  
 عوم نیت فرمود تا بر سر را باقی عورت بکشند و را اگر **حکایت** **پشم** سبانی  
 گشتی را عبت بودی و در اول جماعت مولان و پنجاهان و چنان در عزت او  
 بود چون حرفان محض سنده حکایت گشتی که بران عراق و در آنان بهش او کفچه بجز  
 مانون بیست ساد و اشارت کرد تا کسی که بر دست سیدی بود از همدان بر که کفندی  
 بعرضت او چون بگذشت فائق رسید مظهر و کل او و سخات جبه و نایب اطراف  
 بیک خوشنایب و با جماعتی که در پیش او بودند فرمود که کسی که غنچه بر مات مینه  
 کرد و کسی است دورا بر زمین نیارود و غیر لغات حد با شمس نمود تا بعد از چندی  
 اورا در حرمه و دید ز خوش رخا بر شین کشار سنده نمود چنانکه رسم آنکانت چینی را  
 در ما برت نگاه داشت همه حفظ قوت دست در زاری به چرخ سیکر است و از زود  
 محبت بوده و عمر روزی با در و سیر و در فانی از وی پرسید که تا کبالت را بگویند  
 باقی لغت تمام از لذات او استیفا کرده باشی و در بیان مولان این فرایح است  
 که تا ز کجا را بطلی است لب و نه چنانکه مانع گوید **حکایت** **باری** **ماستنی**  
**لفظی** **مابین** **جانشی** **شخص** **میں** **جانشی** **و** **توق** **المستبدل** **عن** **راهی**  
 و هر سیکر که هر از آن دوقی حاصل نده است و از یکدیگر حد اینم سره را طلب  
 فرمود و کتب آنحال کرد گفت چون در نیت پادشاه استهاری یافته نام کسی

۴۳۱

تلاوت نموده اکنون اگر بای در چشم سواد که قوت حافظ شود و در صورت قائل از بار  
 خود احتیاط بایم ستم نمود عرض است که از شما فرزند حاصل شود بعد از این بر اسیار است  
 و عمارت کسی معاف و اینهم و او را جوینی شود محمد شاه با حبت کس در میدان  
 چهارت رت بر همه غالب شد و نمود که با سره گیتی گیری عالی را زانو زد و گفت  
 کیرم ستم بود که شما جویش بیکدیگر در میان شما درت شما با یکدیگر خصمانه بیکدیگر  
 از وی خج بگشت بنظر عیادت مدوم کزین اورا با بس زانو در ان وقت از جانب  
 بعضی از سید بختان زمره تا بدو دادند و آنچه با برت و جوانی بسیار از بوی  
 از آنها جا بر پیش و با ش خود شل ان جاری بود که بنیوقت انقطاع عیبهای بسیار  
 بودی که هر یک را از ایشان با ان از نوع غیور سات که پیش آورده بر هم انداخته بود  
 پس دانکه و اینندی بر کز نقدی **خجایت چهل و دوم** کی از دست ان معقول انقول  
 حکایت کرده گفت که در عهد علامه ابن کعباد در روم بودم و در میان حرفان شخصی بود  
 محل حال که از سخن گمانی حاصل کردی و حکایت بزل ما در آن جهان دعای زمان در آن  
 در آنجا افاده بود که در مرق با در شای ازین معقول نشسته است که برت و تر بر آن  
 یکان است **از صد اوست** عایش **کم عیار است** صد هفت **خر** **چون** خود را اندک زنی  
 حوت مزاج و نه زانو او را حرفان اتفاق تو بر یکی که کند و در از کوی خرید و در آن  
 بعد از ان مال در بازار برضم خواهد را در دم جیس و جزول و جمال و جمال و عدنان خا  
 زمین و بسیار جوی را بدید عالی از سب داده شد و زنی کرد و در بهاری تمام نماید  
 پس از انار نمود در انکلف بر مان خود کشید و چاکه مشت را با و محاب مریت  
 و حوت است از نوع کجفات از سر و باف و ما که درت بجای آورد و ادواتی از زود و ش

و خن کران و معافه رت بسیار و در این نموده بسبب کوی من ندان کنم که بغایت  
 در از کوی دیشتم که حرکت کردم از وقت احوال کردم **من انی ز کبیت بغیر ما نشی**  
**بغیر ما** گفت چون از روم بر کردم بهان در از کویس در یوزنه گمان بجزرت و دنا  
 ادوی برین رضم مدزی میوه حلت و بود شتم بر جر قان بر رشتت چشمم از دور نظر  
 معتاد و برین افاد و بخش حال من کس در سا و حال منصف خود بغیر کردم که در دم  
 با و از عطفای و نزال با دشا ه ما مد بر نه عیوانی روی برده آوردم مانظر با دشا ه که  
 صاحب زمان است چون بر در و پیش اید حال اید منکوسس شود ما در کزین رویش  
 با و بر روز **م** ابرانه بندی و در مشهوره که در سید و نمان بگو چون **ترا** مراد کوی است  
 و دلمان **لکیر** و وطن میوه را با جوین سخن در پیش او بد آمدن از ان میوه او سه در سوزنی  
 زحمت در این از کان ذوت و حضرت الکازی مشاهده کردی در پیشان دور  
 که او از برضی دور بر سر سده نام چا بسیار مزه مزه برگ و مزاج مبارک برده باشد  
 و حضرت بر لکان در با شنه سخن اناس من کس عیبت نشد از ان وجه میوه در سوزنی  
 و کیم ما هر دت از نزل منقل کنند تا نیز با ما اراحت کیند و سب بر اند دما بود  
 رسید و میوه را از سوزنی بیرون آورد و اعداد ارضا کرده در وی بدینست عایب  
 آورده در جوان سندنل بر سیده که است که من منسکوم نزارم که با نزل کرده است  
 او را با جوش طبع کرده و در نموده که نوبه سستانی باشی که در وی در ضمن موصی  
 دور بجزرت ما رسید نور طعام و شراب و بدوری و خوب او عاقل باشی پس بط  
 بگویش بود و در طلب کن و بقای محمود در خانه جو دعای ده و بدیسانی تفقد انما  
 من نیز بگفت با نزل نزل کرده بودم از سب در است بخش حال من سید کوشه **انکه**

۵۶۱

بسی زینده و در ایگانه بر دمار و زردی که فغان بر بسته کردنی چست با من می مند که بخواند  
 می بود از شمع نهی ز بری عدوان بعضی با من داشتند حاجب را در نزد که بعضی  
 بخوان چون حاضر شد م نامت را بنی سپرد فغانی فرمود و هر چند دیگر منظر کردینه  
 نامت با آنها نفس کردم و حال من از صفای بیعت و خوشی رسیده است **حکایت هجدهم**  
**سیم** معولی بود نام او استغولی بود کار کرد که نغذ داشت بنی با در مدعی ایند که در  
 رسد افتاده اگر در این سیاح کرد و گفت روزی که کنول بجهت آمد و حال کند و کرک  
 عرضه داشت و تفریر کرد که یکروز در سیاح شده است فغان و نمود که کرک بی رود و  
 انصافا حاجت مستبدان و کرک ایران مایند و کرکی رنده بسیار در دین و مال سینه  
 زود که بنی کرک را بکلوز با بنی بچونیم و صاحب که نغذ را گفت از کنول او را چونی  
 وضعی بود یکب هر روز که نغذ فرمود مایند و دادند و گفت بنی کرک را می کنم تا باریان بخوانا  
 این حالت اعلام دهد تا باریان مواجی بر دین چون کرک را کانه کرده از کلان بیستای  
 سلیمان بدو سپیدند و کرک را ببردیند فغان روزی سفینه و فرمود با قاصص  
 کرک را از کلانی با نخواستند و در از زوق رود و رفت مغر و موم روی مار کلان  
 و حوض او رود و گفت عرض او از طلاق کرک آن بود که در از زوق وضعی شاه بکریم  
 بران اندیشه که چون جابوزیرا از بدگت حلاص بهم من تعالی نیز مرا شفا بخند چون  
 او در دست ایشان بخت سمانا که من ازین فرط بیرون ایم و در آن چست روز  
 رحمت کرد و بر شیرانی و زربکانی پوینده است که بلوک بر داشته و بر کشته بر داشته  
 و ایشان را آنها است و آن حکایت یظفران است که در گتاپ او رده اند که چون فغان  
 طابریان الحسن و علی بنی معنی هر از آنجا بر آورد و چون محمد بنی سینه او دستا در در کلان

محمد بنی حاد و در راه که زنده مایند و سکوید که در روز تا ما کنیم و بیضا ط مرتب شمول شوم  
 ازونی او رنده و در ایگانه نشند و زود بر جاریه جمیل داشت نام او قیچ بود و از رنده  
 او یکت و زغان رنده که حال است و در نقصان آن مریح بود ما خود در کنی او رنده و جانی  
 از آن وقت استی که بر شال روزی مایند و زنده و از هائیس بر زودات دنیا و موجود است  
 از او در نظر او روزی بودی چون کبیس کم و چشم او خوش شد بهی شیخ بر بای حاکم دهبای  
 در دانی زود بر جام افتاد و بگشت و در زغان رنده که نغذ محمد بنی بوری رکنی تر کینه  
 محمد بنی روی بکار او در و گفت انقضای کار ماست چنانکه اسم ز نامت او را در گفت  
 و استعباد سخن محمد بیکر و در میان این در این سخن می نرفت مالکاه مدافعی او را زود که  
**قصه از مهدی بنی شقیان** محمد بنی حاد را گفت بعد از این سنی مانده بر خیزه چاره  
 کار خود کنی که در دین و تو ماقایت افتاد **حکایت هجدهم** مردی که از کله  
 بعد از باید و بر سر راه بگشت چون با شاه بگشت آن بر راه بر آه کله خود چونی دید  
 فرمود ما دور است چو زنده از زود رسید که بر سر راه بر آه سپید آه گفت مردی بر سر درونی  
 و در و حذر دارم و از خایت در و بی بسیار آه بر کله ایتم داد ما شاه فرمود که تو از کله  
 بیضه جزی بگویند و در کله باو حتران بشود و بی گفت بروقت که از ضعیفه صد و چو ششم  
 مراده و بیاری زنده بدان معذ در بیضا ط خود مایند شاه فرمود که زود زنده بگشتند  
 چون با بنی از زنده او زنده پیش آن بر نهاده بر کله من چنین با بنی از آنجا چون نقل  
 کنیم من مردی بر ضعیف یکسایس بود و بیشتر بر جدم داشت با شاه فرمود تا قطع و حوال  
 و استعدا در بخت کرد تا آن با آنها در بخت او روان گشتند بر کله من چنین با بنی  
 بودایت چنین فرزند ز ما سینه و اگر واقعه افتد حتران در زغان خود مایند با شاه فرزند

که در هر منقول بیدرت با او دان مال رفته با بولیت این آورا بیدرت باقی با بیدرت  
 رسانند چون بخوان با او بر صند و در آه دعوات کرد و اندام حضرت خان کرده فرمود  
 که نشانی خود را در دست و کف دست که در خان اول بگاز کند که در آن با آنها بر تعداد  
 برسد و بخار از دست بر آن او دست و بگازید که با او شاه مدینه ترشاده است با آن در خان را  
 بنویسند **حکایت پنجم** و خری را از زردگان حضرت شوهر میفرستادند و بعد  
 مردی دید که دست کسی را گرفته بودی بگاز آورده بودند چون آن صدوق صحبت  
 با او شاه بودند مشاهده تراب منقول بودند نمودند صدوق بر گزند ماتت مردی  
 بود بر آن از آنکه بگاز ما و در کتبت بر عافران بخش کرد در حضرت عرضه دهند که این صدوق  
 از بهر نشان در بگاز از نموده بودی خبر بود که آن صدوق دیگر که معانی این است  
 در از زردی دهند **حکایت ششم** ابلیس بر زرد زرد زرد در آنجا بگازت آن  
 دستاد در جمله کتبه ها در قریه مردی بود و پیش آن بن حکم آرد **وکل غریب بالیم**  
**دعوی** عظمی دست چون عرض کردند با آن دست که در نظر ایشان مینویسند مردی را  
 و بی است بنوم و ما صدوقی در زرد یک روز در آنی سوز در عاقر کردند رسول و عاقران  
 از آن مرد پیش شد با آن از نو تا در آن کس کاسی تراب را که بس کرد و از زرد  
 مردی در بس کرد تا ماتت بر عاقران سمت کردند جو حبه زردت در با بری  
 بدیدنی مانند آن داوری آنچه در جب الوجود در دست از مردی در کتبه بود از جمله  
 در او در زردت این سوز کتبه تفری داده شد تا معلوم شود که در هر یک کس کس  
 دانی است چنانکه در بوالف جمود عام در زردی آن در زردی آن بوده از زرد کتبه  
 تا معونی عالم چون حبه حورشید تا بان حوز بود در روایات و حکایات هر کس در بطور

**دقیق نقل** آن **سده دوم و جنب** و اگر در زردی استقصای بر شتاب باقی می باشد  
 این مقدار احتضار نموده شد و یک حکایت از فقر و صحت درایت و پند  
 محرز بود شد تا حسن که مورثه است که اباوی و معانی دو بگازید با بعضی بود  
 احشام و طوطی دو بگازید را بعضی بود **بوم بریس بنه بلیس ابیس** و **بوم نیم شب**  
**حاشی** این **بوم نیم شب** بود **بوم نیم شب** و **بوم نیم شب** **حکایت هفتم**  
**بوم** در دست که بری براری بود از جمله از معنی می آید که دمان شده است که  
 ماتت این قوم را با بگازت نامر کرده اند ایشان از خوف این خبر میفرستادند  
 نامر ز حمان کردند و در میان قوم خود بعضی را استیم این حدیث در افزوده شد  
 می باید و بگازت با او شاه بر عاقران عاقری از امر او نامر ز کتبه تا حبه کتبه  
 زردت چون حقیقت معلوم می شود و بنویسند که هر خری را که من او از زردت کتبه  
 است بگازت که در آن سال بختم داده اند تا برستانند چهار هزار در آن که  
 هر یک را با او با حال دیگر بود که در کتبه **حاشی** زردت جو بود بر کتبه **۴۰۰** و **حاشی**  
 در کتبه **۴۰۰** ابتدا در زردت بعضی را که ماتت امر او بودند بعد از کتبه ماتت عاقران را  
 با سایر سبب که با ایشان طوطی کند زردت بگازت ده و در چون ماه زردت با بگازت  
 مالی است پیش آرد و معنی معنی با بگازت آنچه باقی زردت بود و کتبه  
 و حسی را با بگازت خویج دیو و در کتبه بعضی را هر کس از خندان و حسی را  
 در بول خانه زردت تا ماتت ما در و در کتبه و در کتبه باقی مانند آن  
 که تا کس که حاضر بودند از نشان و منقول در زردت و پدرانی در زردت و شوهرانی  
 در زردت ایشان نظاره مسی که در بار او مجال شد که دم ترش زردت باقی می باشد و کتبه

دستی نماند بر تندر و بقیه احکام و طواعت دیگر و نسبت دیگر حکایت **پنجم**  
چون تمام زمان و حاکم جهان بعد از آنکه بر کشت باو تهای مملکت شد و از کار جهان  
ان فایز بارودی بزرگ بدرخواستند و موضع امانت چوین که در حدود اهل بود بر  
خود لیکوگ کشند بود و امانت بر بر مملکت را در دست ریب از خویش دو کوههای ترا  
خروم حساب کرد و در ان موضع شهری و دهی بنوده است که رسم و روزاری که نام آن  
از دو پانچ بنوده است و شرح آنکه در ذکر بعد از اینطور خواهد شد از ما و پانچ  
نام نماند و در بالای آن و نزدیک شهری بنامند و در او در پانچ نام نماند  
اما معروف شهر در آن روز است در شهری از هر نوع شهره آوردند و در آنجا سلام  
بجانب مستجاب در رخت آغاز نهادند و سبب قیام آن مذهب و کثرت جانب  
از جوین متوجه آن شدند و بانگ دور کار شهری شد و جهت دو بر بالای آن بنایی  
بانی کردند و در درازه آن یکی هر صحن باو بناه جهانی دارد و دیگری موسوم باو لا و او را  
دو یکی یعنی جهت خوانین و محاسنم دخول و خروج جویم و در میان آن که یکی  
حالی بود همیشه در طرفان بنای جستن او بر دست راسته بای یکی صحن و دیگری  
ماتون او و سیم معاه و چون نماندانی برینین بسیار خانها موسوم بر روزاری دیگر  
و در قافان روز از انموشش نکاشند و در موضع معاه همما که در قافان مثل نقل آن  
مکن نباشد نهادند و در سانی امانت دیگر و سندی و شرانی و کستان و خطه کرب  
در مقدار مثل که وقت جز تمام با نواع سر دباش بر سیکر و دهامت امانت  
و معوه و موصفات بود در سال ده نوبت در این منزل نزول فرمودی هرگاه که  
افتاب را بقطعه محل مولی بودی و عالم خوش روز کار و روزی زمین در کار و بهای

بایش

دان کن

ان که کمانستان و در در شهری بجای چون زهره و در کشید او در این کمانه چوین فرمودی  
و چون بارانی که جنس او بکمانه و اخبار رسد که بر مفاصل برده شد شدنی و در و پستی  
بزرگ کمانت رخت برینین **تا در این انقضایه اکیا عظیم و مهم و عیان محمد و چون** پس  
بعایت رسیدی و سبزه تا بر یک بعد از چویش با با نودی روی بشتری دیگر آوردی که  
از انمندان مسلمانان بر خج حایان او داشته بودند و در از از پیش سوری نمانت کنگ  
کینت عال با نواع نقوش و در نهائی متون عالی سخن مناسبان در بکانه نهادی و در  
چهار ساله اوانی در خوان بنیم مربع عالی نهاد و در این امانت دیگر در اینجا جمله مدتی  
و غذا بر آب که از ان کول حاشند در پیش آن نمانت اما بسیار شیعی شدی و نهائی  
صیغه کردی بعد از آن بیاط شراب استعمال نمودی و با با کپشش که هرگز منظوری  
بودی بکتردی و بر روز علی الله توام انعام او عام می بودی تا ما درم که اینجا بودی و کتا  
و در کار حضرت و در زانی مکنی کونی بخت تمستان یعنی قبول امتناع نموده بود چون بر بها  
با کتمان رسیدی و نماند او در اول هر جهت با بضعیف با مفاصل رسیدی و چون هر مربع  
بودی و در کنگ شهر روزی چند دیگر بر روز مایوت امانت فرمودی امر معروف  
بتقدیم رسانیدی و از اینجا بقطعه مخصوصه متوجه گشتی و چون حرکت کردی بر بیست زمین  
بسته و در کنگه و نموده بود که وقت هر جهت از ایشان گاه هم بر بحر بودی و در وقت  
چهار چوین اینجا ما تا در آن بقعه کروی و در شهر نزول بدان مقام آوردند و از آن  
مک ساخته بودند و بالای آن از راههای مدایت و بر بالای آن پیش از عقد عقد کرده  
بودند و در آنجا همیشه در از امیر و در و امانت و در آن موضع ایهای سبزه و در آنجا  
جدران مقام بودی که چون افتاب پیشک آمدی و یک برت مباریدی و از آنجا سر

۴۰

در مشرفات دیگر نوال و عطا نایض بودی و از بهار و کشتی چنانکه از بعضی نوبت که  
 ابتدا در فصل زمستان ایشان است بشأه رسیدی و کار ناطق پیش گزینی و مدت سه ماه  
 درین ماه عطا و بهسات او را از ملک حسابی بوده در دوام نایض تر و در این سخن  
 ایهات و ذودین علی محمد لغت حال دون الورد برده مطادل کان مودعیت و **مجلس**  
**و محبت فی بیع الایم و حقه کالایم فی بعضی مع الطور و سلسله** و بحداده تنالی که امر در این  
 مقام مبارکه بقدم محمد شاه کاکلار ماخذ زر و شمشاد و عاقبت در پیشروانی رانی  
 مویک کاتانی نیز نیست و جهان روزی سیاست و عدل و دوشن و قیام و بیع  
 ایام عالم کشش حق تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر و نفعی سالکای فی شهرها غیر و او  
 و بی حق را بر بطور دو دست توی کرد انا و بی حقه **و کرا و پشای کیوک کان میدرز**  
**فان** چون حکم عدای حق تعالی مانده گشت و در راه جهان حاتم زمان فانی رحمت کرد  
 بزراکتر او کیوک از لشکر عثمانی نزل کرده بر وزیر اعیان عیبه احکام و اجتماع انام بر در او  
 حاضری و عوام و بارگاه خانوق او بر اکا خانوق که از بر شمس مبارکمان بحکم این بود  
 بود و چون تر اکتبنا خانوق ما در تهران بر سر بودند و بنا و با شراجهان نیز یک  
 زود کان از نزدیکان و برادران کاتی فانی روان گرد مسلمان احوال وقوع حادثه و باقی  
 که با فانی مانی میسر نمود یکی باشد که حاکم و سرور باشد تا کار ملک ممل نوز در امر مجبور  
 محمل کرد و وجابت نکر و ضم مصیبت ماند و مصیبت ارفا و محفوظ جمای و بادشاه زودگان کی  
 ز شمشاد که تر اکتبنا خانوق در تهران است که با فانی مانی در زرت با وقت آنکه  
 و در مانی نوز و کار ملک را از برت میدارد و کفایت بر زرت در وقت باشد چنانچه میای فریم  
 در پیش او آنچه مانی است محض نوز و نور اکتبنا خانوق یکت و ایسه و کافیه بود و در این

دو فانی نیز زیادت است نظار بر این است و مرا کاتان و روان نزدیک رحمت فانی  
 روان گشت با طایف جیل و کانت تمام امر و ملک را ضبط آورد و دل ایشان نایض  
 اصطلاح و غوارت و در سال بد ایا صید کرد و اکثر آغاب و اقراب و دعا کرد  
 او با مل گشتند و امر و نوبتی او را بطریق و رحمت نفاذ و مدغان شدند و در سخت نوز  
 او کردند حدیث **قال ابش علیه السلام صلب القلوب علی بن من و بعضی من ساء**  
**اینها** و نامت اخصاف مردم روی بجا بابت او نهادند و جنغای و دیگر گفته فانی  
 بز فاعده اول در کار بودند و ولایت در اقطار و اطراف برقرار و در وقت فانی  
 نوز اکتبنا خانوق را از جماعتی از اصحاب حضرت که در اجنای سینه شکن گشته بود  
 و از اجزای خود کرده چون کار ملک بود معرکت و او در آن ملک نایض و کمی را  
 ما در ماضی و ماضی نخواست که در این وقت پس از فزات وقت و مر و رحمت  
 بحکم آنکه **مسئل با در فانی اوقت بیف فانی** از در دانی نشی جدید و برکت را از  
 نفرت مکانان و جب و ارد و ایشی را بجا بابت حای ردانی کرد اما صاحب محمود  
 بلوایح را با آورد و قصد کرد تا ایزر جنغای را بگر و چون جنغای بحکم عقل لغزش کرده  
 بود که زندیه اوزن و دیگر است پس از آنکه بدست نم در روی در زمانت در پیش  
 گرفت و پیش بر او کاتان ماضی نوز و بجا بابت او ملک حمت اما جان بدست  
 ملک های بر و العلی بلوایح چون بد رسید با غور زود اگر کم و بکن و در حرم ملع کرد  
 و بر روز جمعی دیگر گفت و مرعات ایشان و جب دست ما کند و روزی یکت  
 و در حقیقت استعدا و سب و زرت از زرت چهار پای و حوران آب سویم که  
 بختیت زود و دولت او بود و انظار او در حوزب کرده و با سوزنی حبت بجا بابت کرد

روان شد و در وقت ایشان امان یافت **نابت الهم** و لم ازل انما و کم شهما ما رما  
**وی تقفر** و چون برود بحضرت کوفان رسیدند و اتحاد و موافقت و جناب اورا  
خود مانند معمول عالفتا آمدند نزد اکتسا حاتون در کسرت و ادایان اعلی  
حسنا و چون بداد که نبات الطیر که در جناب شایان بجای نیاید در صورت ادایان  
یابد ایشان نیز چون با همتمان کرده اند و بدان دولت ما مکت نموده با حسنا  
ایشان در این بخت و مروت محظرت و در پیشگاه کرم و شرف و در نزد  
و نزدیک درک و تارکیت نه سعه در پیشم این نزدیکی و زیبایی بزرگ خود بود  
اجرام و انام ایشان بحضور حاتون و امر انقدم شد و در خوردن مائش پیکند  
و شب اعلی میفرستاد و کوفان در بین بیوه عذر میگفت و چون نزد اکتسا حاتون  
معلوم شد که امر ایشان ممکن است و هیچ نوع ایشان را نخواستند و در امر  
الکلت حتی را که از جمله زرگان قان سب مطابقت و مطابقت او که ایشان در ایام  
گذشته از نام سبگردن با ایشان نیز می گشتند و در بی بروری پسندیدند کوفان دست او  
حسلی را در انای ایشان اندازد که در خوردن ایشان بسیار از او خنده کند چون  
و قادم که در روز جمعه محاسن نیم زرگان است و درین روز کار چون بخرید و کجما نرود  
بیشتر و عارضات و سعادت رخا نند و در وقت خویش در این حسنا کرد تا حق تعالی  
او در سب سعادت پاک از آن در نظر باطل و کشتان مخلص داد و در حضرت که کوفان  
زیادت در آنچه در عهد پیش بود ممکن بر نشد و چون این رسو و کتانی احوال مشاهده بود  
او نیز در ممالک خود صلاح اقامت نماید سابقه و سعادت بکایت حضرت با وجود  
و است و در دخول و خویش جنای نیز خویشا اعلی را در رضا جست امیر اعراف کوفان کرد

روان کرد و در این وقت عورتی روز فاعله نام از خدمت او بگشت و بگفت که کافه  
ملک برای او کفایت او موقوف شد و عبد الرحمن را بر کشید و بجای محسود و بلو و کجما  
حسنا و در کوفان عورت عدیده در عیبت این ذکر نوشته می شود و چون امیر اعراف  
کوفان را نزد اکتسا حاتون آورد و سب کینه قدم او را محسوس کرد و در این وقت  
بجایگاه او بچرخان حسنا و در کسرت ایشان بچوب روان کردند و حواصت برد  
بر آن روز چه بر کسی بجایان خلق می ساختند و دست او بری میگردد و کار اجابت  
بر آن زد که از با سا و فانون احکام خویش یک سر روی کرده پسندیدند نزد اکتسا حاتون  
برق و عرب عالم و جنوب و شمال آن رسن اسفند و طبعین و امر او بزرگان و ملک بهر  
روان کرده بود و بسیار از بقدر طبعانی حوزنده در رضا عیبت این حالات چون سنز کوفی  
باز نشید و بود عود عالی می نمود **مسل من بجز و هو الحوتی طغنه** او بگفت بر چرخان  
حزبت که بقیب و تهور عالی بگیرد و درین عزت بار دوی قان روان شد چون  
نزد اکتسا رسید مصلی اغول نوده با توام و او توام خویش من او بارش او کیش را  
ازین آید نه بدستی آورده و بخت لغت عارضه ملک نمود و همینه عدوان طری که  
و در این سیاه جزو قبول کیوک بشن در رسید در کار صیاح ملک هیچ مردی نموده  
و در روز نزدیک حاتون بیفد ملک سبگردن که در پیش از کوفان و چون  
دور برانی بگشت در اکتسا حاتون نیز روان شد **شرح حال نامله حاتون** وقت  
اسفند خویش بوضع که شهید سعید علی القادر اجمالت او را با پیری بروی آورد  
بعو توام او خاد و در بار روان دهلی بود در قنوق و کلا در بزرگی و له قحله ساگر روی  
شایسته و بهر وقت در عهد ما بک قان او را در ردوی نزد اکتسا حاتون آمدندی کردی



چون حال قائل و گزین شده و این صفای پای از میان بیرون نماند و تربت از زیارت  
 پیروز و دلکن او بغایت اینجا سید چنانکه هجوم سپهر از مدد دنی و محل رزای مانی شده  
 در رکانی از طرف بجایت او ملک می نمودند و نزد کانی خزان و جمعی از نادبست منهد  
 معتمدین پیش او در عهد که در زمان بود که سلاطین سادت کبار است و چون حانی بر کبرک و زر  
 گرفت بر ضد بودی گفته که علوی است بیرون نام سرای مدافع او فاعله را خیر کرد که کبارا  
 سحر کرده است با چنین معلوم چون کومان بکشت در بخوری که دشت زیارت شد آنچه  
 بر او خورد کبرک دستا و که سیدنی علت خود سحر فاعله است اگر حانی عادت شود تعالی  
 ان زود طبعه در محبت و جزه مات کومان برسد و صفای نکل باشد بود آنچه بیستام مانده  
 که در کینه در این سحر فاعله نزد ما در اعلی دستا و ما در پیش او رضاه از صلبت آنکه روزا  
 در مصاحبت خود می آورم و بچند وقت دیگر دستا در هر وقت وضعی دیگر میدود از اسب  
 بزنج او با ما در این عادت کرد و بکلیت با بر کوبند که اگر در دستا و فاعله توجیه اند  
 و وضعی که در بکلیف بار و چون مجال حد زمانه فاعله را بر دستا و او نیز صفت کرد و صفت  
 که بعد ما فاعله را با او معارضه کرد و در روزها و شبها بسته دهند و شنید و گفته و از آن کاتب  
 و شنید و شفیع و تدبیر تقدم سبک و در ما فاعله تقویت اجزای نماز نماز که در مدد  
 او در تربت او در زمانه علوی وضعی او بر و در حشمت و در مدنی سجده در رتبه و در **خنده مشه**  
 یکی را بر آری و شاهی می یکی را بر با بجای می یکی را کس که با وضعی است در موی  
 بکلیت اعداد و اعلی دستا و نه طلب جانی که از شهید آمده بودند و دعوی حقیقت است  
 سبک و در بنا ز وقت مشایخه نمودند انال بود که کیوک نیز از بخت پدر او است  
 علوی ابراهیم پیشه را بهمان است تمام کرد که خواجه کرمی گسند بیرون نیز در بنده و قید و حال

چون سید با در از این نوع خطا بد مشه از لذت زنده کانی زعفر ما بیستند و بشه چون با نیز  
 شایست و حقیقت بد است که این عقوبت که **بده بعضا عشارت ایضا است** دل خود  
 بر بزرگ خویش کرد و بعضا رضای او و بکمانه ما کرده است در او را و در این در رتبه است  
**ما نیز از بکشت و خود اندر زمانه جهان نیز مشهور و بر نحو زنده در حال چون مبارک و طالع بعد**  
 حانی بر پادشاه جهان مرگت کا با آن معور شده بود اعلی طلب و دستا و نه شخصی  
 دیگر و در اسب برین سخت داده بود او را از خود تا از جب در است می زودتر چنانکه همه  
 عظام او خورد گشت و در آن زود شد و زمان و جز زنده او و در ذل اسرار فاعله و در ذل  
 و جز زنده **ما** چند کسین بجهت زنده **ما** فاعله صا و زود و **ما** **نسل مدایک او کما و**  
**ذکر معجزه کرد اگر با جاز است تو گشته و در کربانی است خود زنده** **و حدیث سید کربان**  
**عبد شمس العلقه و الهام قنت و وقت و تقبل تا بکلیت و نه مجتهد و مانی بد الله**  
**و قضا و ما ظالم او بیست ظالم** و بر هر دو دست به شاکر که بنوعی صفت درین معانی  
 کرد و تاملی و تاملی از او جب رسیده مانده که فاعله خدای و تعاری میگرد که در  
 حشمت بکلیت او عادت بکلیت سوله باشد از صورت و تعاری آن نوم دیدگت  
 اکنون نیز زنده بود که یکدیگر **و العید من العلقه بود و لولوا ما یستقیم السنی**  
**ابو و کهنه لم یظنوا فی العوایت عا فاعله من مثال بده المقامات** قائل در انو  
 که دعوت حیات را در واقع کرد و در زلفت دنیای دنی استماع نمود همچنان ما بشمار  
 کیوک دستا و نه بود نماز ما هر جهت معطوف کند و عوایت و همت بر ما در است  
 او مضمون او در در وقت استمال نمازت از کاتب سارحت کران کرد و حشمت  
 سبک و چون نزد کین شد که سرافت که زود زمانه حاصل شود و بقرت مجاریت

منفرد کرده و حجاب بی پشت و چهارت مرتفع نصایبای بر سر منزل شد و چنان گفتند  
 که نشکنان باریه فراق بقطره از زلال وصال برآید شوند و بدو پندیده بحال یکدیگر  
 کفایت کنند چون این حادثه بی دربان کیوک را خبر دادند در حرکت زیادت بچهل و پنج  
 دشت و سوز و آتش دور از خود پیش گذشت تا بایس رسید و اینجا نیز بی او زده او کین  
 معافی کرد متوجه اردوی پسر شد و برصومل او اطلاع طلب معانی سخن گفت و چون در جوار  
 امانت فرمود و بر سر راه امر مملکت برای مادرش نزد اکتا حادش معوض بود و علی  
 و عقد و عشق و ابرام مصالح در دست او و کیوک افرام مایه و عادت را در کار ملک  
 مد ارضی بی پوست و حجاب بی غیبت و چون ابلهان با قاصی و ادالی انانیم بسته عادی با  
 پادشاه زاده کان و در میان و استخار سلطین و نوک و کاتب روان شده بودند هرگز از  
 ساکن و اردو طمان هفتاد و زمان را در حرکت انداخته و چون روزگار از قدم انانیم بهای  
 دم حسن بر زن پنجم می رسد و در علم میان درستان ارم می کشید و برین اردو در جوار  
 و خود ابداد را بهین از اولان کلهما کلهما بلکه و خفتن بیع از سکو خدش مان در سوس  
 اعضا زمان بود و منظوران با ما حکمان عشق با زنها باشد و همیان خوش نوا اما چکار و کان  
 این غزل ماضی حسین با رنجیده بچو ابرون زده است و جب که که خیمه بچو ابرون بی  
 از نامه و تابش با کلاه بجزری و رشام گاه مابچو کاه کل خیمی پادشاه زاده کان از پیش  
 ایشان بزمه و چشمه علی محالغان از زهر جفت بر یک بزمه سر قوی بسکی و فرزندان او بیستی  
 و عدلی **یا بی بی زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب**  
 خود و در کیش دست زندان او و او بختی و احام حسنه از کان و دیگر که در آن کند و  
 در اردوی جغای فرا و میو او نوری و مایدند و بسجوتان و نوادگان و پسران و چهارده

از کله

و از جانب بعین و بلغا چون بانوس خود نماید بر آرد بر سر کوه هر آرد و بر آرد ان شبان  
 و بر کاد بر کجا و قضا بتور را بدستاد و در میان و پسران و امرا و سدران که نقل بر میان  
 و آینه در حدت پادشاه زاده کان بسیارند و از طرف سالی امرا و منصوبان اعمال  
 و از ما و از انهر امیر سعید یک و در سر اکتا ابرار کان اکتاد و در معاصرت امیران  
 شایسته و پسران جوان و دور و از زبانان و بشروان و از زوم سلطان رکن الدین سلطان  
 ماکور و از کربستان هر دو و او و از منصب برادر صاحب حبب و از سرس اچھی سلطان  
 بهر الدین نو و از در اسلام بغداد ماضی القضاة فخر الدین و سلطان از زوم و ابلهان  
 و یک و از کرمان و مارشس پنهان و از علماء الدین الموت محمدان محمدان سهاب الدین  
 و حسن الدین و این جماعت بر یکت با چندان عمل که باقی چنان حضرتی باشد با مذهب  
 و یک و چندان نول در سل بودند که در دو روز در کارها و صد کرده بودند و بکار باقیان  
 و طریقت که از شرق و مغرب بچو و چون چشمتی که کن ساخته کرده بود و در کیش  
 پسرش ان مطالعه شیا و ده چشمتی شدند و از کثرت خدایان بلایان فرخ ملک است و در  
 اردو مواضع نزدیک مانند و من معلول شدند **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب**  
 مانند پنجه بر دست سوسور جانی **یا کول** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب** **یا زینب**  
 علف مانند مقدمان پادشاه زاده کان در حلقه امروز عایت و بیوض معالیه ملک کجی  
 اردو و ما ان معنی لفظ و الکیه شدند کراتان درانی بر کس بود بصلت اکتاد و بدو  
 انسانی کرده است و حرمی برانی بودند که سیرامون چون من است ادای کرد و معده نقد  
 امور مملکت نوزد بود و در میان زندانان مان بنسبه و نظف و انجام و نظف صورت  
 و مشهور بود و بر آرد بر سر کله ماریات امور بر سر کرده و سر او خرا شده خود کراتان

۲۵۱

اندکی معلول و بر اسون فضل و تورا کیتا خا اول بجانب کبک رحمت و یکی در پان  
 او در آن صفت با او شفق و بیشتر نوبان و معتبران با ایشان در این باب مصلحتی نماند  
 کیوک و مجلس او در دست یکرمان شدند و کیوک جنگ که رسم باشد با جمعی نمود و درین  
 حوالهت یک در ماعت کار با جیشار علی علم نام از روز تمانت با دشا زادگان جمع  
 اندند و کله هماره شمشیر و کمر با برکشند و بکرت برود و یکت میو کوفته و دروا  
 برکت حکم و با ایشان پادشاهی میثا شده و کاسه کوفته و خدیق که حاضر بودند اندر زون  
 بارگاه بنویت زانو زنده و دور کیوک خان مانم نشاندند و بر عادت خود خفته و آوند  
 که سخن از او شنیدمان از را تغییر گشتند و وفا کفنه الحانه بر جفتان بیرون بارگاه اند  
 در نوبت غاب در روز زنده و چون باز بر سر بر خوار دم گرفت پادشاه زود کانی  
 بر همین و خواجه این بسیار از لطافت اریکت چون درینین بر کرسی میمانند و در موضع  
 بر جوشن پیری طریقت منظری نقشه مداری کل حارای سرودندی مشکونند و آن خفته  
**نوازنی حیدر وقت طعنت طلب رجال ناکت نادر** شاهانی که اگر روی کوشان  
 چند روز در آن بمسج و بر یک بر اندر کیرت کمر بر جان بسته دست بر کشاده و این زود کار  
 کاسات جفر و انواع جند و جی بر توره و توالی کرده **اودر فصل الحجاب بجای خیمه**  
**رهیت الدینی مرمغانی** زهره زهره ابطالعده ان مجلس بر او زور بشف کینه نظر افکار  
 که گشته دما و مشتی در حضرتان بر یونمان اغاب سبکوان سو کور در سبان حاکم  
 نشسته و مضاف در حضرت خرد جهان بار بر و زرب بنوا کشاده و حاضران از نیت  
 و سابت برانی بسته با نیت بد معنوال از روز جام نروب ماهال بود پادشاه زود کانی  
 در خدمت شمال بر او در بر شمشیر و یک دمای مرمغان پش خرد های می بود

باز

تا بعد شب کشاده و بلخنی دان بر دلب چون سنان کشند بر نما و استین با دشا و درین  
 بعد استنان سده غم خود بکاه کردند تا دیگر روز که خرد و زرب کعب جری از چهره نوزانی  
 بر دشت در کتب صباح بر یک روز او در خون او دیکه است **حق او در صبح استیاج روانه**  
**و مصلی الظلام بحر نفس روانه** پادشاه زود کانی و یونمان و عوتم خلعتان مکرر در آن برکت  
 شاه اندند که در اول و یکت حوزه اندند چون لوای نوزانی اغاب بر بام کینه میمانند  
 شد و پادشاه جبار و شهنشاه کاکار عوتم خروج را از خلوت جای ساخته میبشد در  
 شامش بر پیر پندار کله می با خنده عظمت و کبریا و نوبت خزانان با دشا برود  
 درفش در نشان بس اوبهای او در بارگاه بر چهار باش نیت و جاه نیت و انعام اجاز  
 دخول حوض و عوتم شد و هر کس بر جای خویش ارام و خور گرفت سناش کانی  
 بر شد کاردانی که بعد از اوبی و در شمس روانان جهان سر بر زربهای تو با دشا نیت  
 جای تو با دشا و حوضین و حطاب عوتم جو دمانی چون و خود مرادش و دمانی در عوتم  
 و عبات دراج پش اثنان بد شمشیر **جنت من مدیک من صفت من طرب در دوا بود**  
**و نفع استیاج** و چون نیم شمال بر طرف شمال در زم با فشد دمانت رجال و نمانین  
 و نبات نبات هر روز بر بزرگ از نوبت بریق و مقلالی ان کسب لالی بچو شمشیر  
 از حکام اشار از نوبت ممر کردند بر پنده بودند و در نروب عزت با نوبت  
 و قدم طرب در زبان مانا نمازده و چشم را با استماع عوانی و کوشش را با استماع افغانی  
 بهره مند بگردند و دل حوز را زور تر لذت و شادمانی از دست بود در سر خار  
 باده ان برین لفظ تا با فر گشتند درین من تا نوبت روز در تمام ناقص و زرب نام ملحق  
 مصلحتات کوشش مردم و عفات بر بچگان خوش اندام **و نغمه سادق بر جی نوزانه**

الی انصار ایتان اشغال دهنده چون از کار خسته فارغ شدند فرموده بآب  
خزاین مدینه و قیامگاه کرده اند و اجناس خود بر دو نغوز و ابواب آماده بخت  
ان سهم و تقسیم آن برای موریدید کسر خوشی یکی که حاکم بر آن قریبای بود معوضی بود  
اول نصیب پادشاه زادگان که رئیس دیار پادشاه جهان چنگر خان از مرود زن خان  
بودند و او نیز در کس را که در قدرت و مصاحبت ایشان بودند از وضع و تزیینت و  
در وضع بخت نیز بنام و امر آرتومان و هرده و صد و هزاره بنام آرتومان و بعد  
هر یک را در سلطین و ملک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان چهار ابرین در کارخانه  
که حاضر بودند نصیب کند شد بلکه هر یک را از خود و حقیقی شامل و بهره کامل میسند  
و کتابت این نعلت به مات و بعضی امور افانیت و اول امرای او بکنش بر سر کشند  
و استغناء و بستان بیافت و جب و بیغ و چون بعضی آن بار که تمام بود در جانب  
امرا کس را در آن محبت مکن بنزد کس و هر دو صحیح بودند کس را در این سخن شروع چون  
ان هم تمام رسایند و جمعی از امرادران حکم مایا کار تمام کردند و برین خط کار مایا  
از عظمت که کت آن بزبان امرای بر می آمد آخر کردند و جمعی نیز بدقی نزدیک بودند  
ماتان رحمت کرد و نام مقام او نوزده او تو اغول بود و میگو که فرزند علی بود  
سینک و کوچک خان را در مصداق و حقی و معاناتی تمام بودند که با وجود پسر نوزده  
چگونه در دست باشد و در حال حیات جمعی میوران نزد ملک جمعی کرده اند جایگاه  
جسار میوران کرد و بارزی او در امور قوی کرده پسند بعد از خان بر کس از پادشاه و  
اندازی موزه بودند و کس از زربان یکی در سبب در مالک بر امانت نه بودند  
و پادشاه و او با جویشان میورنده و چون خارج مایا در سیم و این پادشاه بود

جمع جونا

میباشد و از تو نیز بر سر پیش انگذ میدهند و بازنده و برین کس که بود باز میسند و در  
هر یک میسند و آنکه در آن کتاب یکی و پسران او سر از زرب بودند و چنگر کجایشان  
بر خلاف مایا بگوشند نوید که کون خان در هر سخن مشمل در بیان می آورد و در رعایت  
ایشان مایا بر دیگران اصحات میسند و در ایشان شاد و ازین ملکیت و مایا داد که حکم  
بودت مجلس مانان مایا بدر امر و دست و با حکام بعید و تبدیل راه یافت مایا  
و احکام بدر او نیز از غرض زبانت و نقصان مضمون باشد و زربان و خواد بچوب میسند  
برین که با بعضی مبارک موشع باشد بی آنکه بر برای پادشاه عرضه دهند چندی اصحاب  
نوشیدند و بعد از تقدیم این مصالح کار لشکر و سادگان با کت جهان مؤثر کردند  
در تقدیم حشای زربانی که در اقصای حشای است و در مطا و حمت شرفه و زربانی بر  
ششانی بسیار در جمعی زمین را بدان حد نامزد کرد و با لشکری کران و سبای در زربان  
ملکوت و ملکات و همچنین بیرون شرق ایش کتای و لشکر بار نامزد و امر و نمودار از  
پادشاه زادگان رزده نفر و نقره و وجود در آنچه در آنکند و زنده نامت باشند و در بار  
ارده و هم بودند و است از غصده کنند و زربانی بود که بعضی خود ازین حرکت کند  
بر رعیت و اگر چه نامت لشکر و ایل را ایش کتای و نموده بود و با بعضی کار و مردم کج  
در مصل و ما کور و در حالت کرد و مکن دیگر در آن مداعت نه بودند و مالان سلطین  
حاکمان آن موضع با در جواب دست و مالک خایرا و عجب مضمون بروج و ما کور  
در کستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف است میسند و یک بود هم بد و زربانی دست و  
و زربان چنان و شیروان و کور و کمان و عارض و طرف بندیشان مایا بر این سخن  
پرد و زربان را و ملک که حلق هر یک از ایشان دست بکس را در اوست مایا زربان

و مهت بدین حالت کرده و بسیار با نزهت در پیش محمدی که در سینه سلطنت  
 بر سلطان رکن الدین سبب آنکه حضرت آمده بود معزز بود و بر او بر زکرم اور نهول کرده  
 و او در پیش ملک کج را محکوم حکم دیگر داده و در سلاطین ماکر و سبب و اطمینان را برین اذ  
 و اچو سبب اورا بعد از او زین برین ماکر گفته و زیر المومنین احوالهای ختم این دست ساز  
 سبب شگفتی که بر مردمی هر جور با غوغا از ایشان گفت و اطمینان الموت را با ذلال و آس  
 باز کرده سینه در جواب در که که آورده بودند از خزان بخوش تمام جواب برشته و چون از  
 همت امور و سخطات کار را از پیش روی بود بعد از اجازت و تقدیم بر اسب با دستانه از کار  
 بهوینت م جهت بازگشته و در سینه مرده و گفته کیوک خان برت و شادان دیگر با نوازه  
 کردن امر او منول گشته و او زره بپوش او در عالم مشرند و خوش و بهت و سبب او چون  
 سوز بر پیش از آنکه لشکر با نجاغافان رسد از خوف در پیش از پس او در هر دو لشکر  
 بود و در سینه معذری به پیش ختم و تمام و شکر کرده بود و شکر و بهت و خشم و خشم  
 از طرف نشینان که او زره او می شنیدند از خوف صورت بهم سلطت او **بشمی فی اذین او**  
**سنانی است** به ختم می دشمنی در رهبران و نیز بر لشکر او زره نشان که نام تو با دیده جان  
 به جان مانا که جان نژاد و متواری و چون او اجمال آن بود که قدم از قدم بر سینه و محل  
 نه که برش از آنکه او در پیش سر می برنزد و معنی را با بوهف غنی گشته و نکلان در در وقت  
 قدم زره ابط جنول بعد از زبری سینه از نکلان که روز اول بجای می کشی که او می رسم از بر  
 ناکشی و قدای از خمد می با بر چون علامت و بوده است در تمام نامی چون گفت  
 عبودی و است طلعت او هم در ابط گشته بود و ان نفس در محضه سینه او **کا القس فی الحجر**  
 گناخته شده و جمعی نیز زخافات آن شد برت نصاری و میان ایشان یک اقبال می بود

اورده چون فایض شد از دیار شام در دم و بعد از او اس روزی میان روی کج  
 او نهادند و اقبای شریتم در ایشان علامت حضرت او بودند و بسبب عذرت قدای  
 و جمعی طلبا از زکرم برین محمدی عبد الحسونه و انعم عالی بنزد و چون پادشاه علی  
 داشت ماتت محل عقد و نفس در بر اسم امور عبادت و جمعی لغویان که در ماتت خرد  
 و صلح و فساد بر ایشان با نکلان و کار نصاری در عهد دست او با نکلان و بیچ هم از  
 ماری آن بنزد که با انعم سخن بند و گوید و کیوک خان بجویش که او زره خود او بر او زره  
 خود در او راجع شود در کار کشیش و عادت ریادت از زره او زره می شود و بکار که از  
 امانی و ادانی عالم جمع شده بودند و لغایس و طالیف او زره از نمودن ماتت از ابران  
 در که در عهد در پیش بود نیت می کردند و دیگر نیت حاجت بازگامان که حاضر بود  
 معاش در زبانش بر بالا بر اند که بر مالک ابرت نوزید آنچه در ایشان گفته و آنچه از  
 مالک شرفی و حجت از خدا در دم و یک روز تسلیم کردند و تمام هر ابعی و هر چه چون  
 که که جهنم منی نمازه بودند در کان حضرت عوفه داشت که محل و فعل آن شعر در  
 بخازند و زره در دم و ستان و حجت از نو که مخالفت آن رفت است و مانده و حال  
 بر لشکر و حاضران مدت نمت کینه روزا نمت کردند ماتت از همان پس و سبب  
 بنام که کولی بی بهره مانده بر جمعی که از زره زره بکشد آمده بودند از خواجه ناخند محمدی  
 از آنکه موجود بود یعنی خرج شد با دیگر بر نوال اولی بخشش کردند حاجت مبار و دیگر مانده  
 روزی که زره زره پانده و بران اموال بگذشت فرمود که شمارا گفته ام که ماتت از  
 بر حجت و دیگر بخششند و عوفه داشت که بغایای نمت است بعد که دو نوبت بر حجت  
 و از فایض شد فرمود که هر کس که در آن نعت حاضر بود آنچه نعت در زره و نکلان

۵۶۲

گذشته تا چون سال نو شد و باز جهان از سردی و یگی سناش رست و بهر است  
 پشاد و روی زمین غلغله طوق بهار پوشید و اشجار و اعناق تاریکی آب برکشید  
 و بادای لوتج درین کف و بهر چون مروی و لکه در خوش شد و بایش چون خیار  
 جویش ابدار است در زندگان و خردگان هم خفت گنند و آیرانی بکدل در صفای یکت از  
 ایام طرب را بهش از آنکه خزان در برش آید و بجزیب و خورد این است را دستور غنچه  
 دین غزل را سر استند کنعنه خزان برده هر نور ام با این تا شعر کنی هم گام  
 با این کبرک خانی جویت حرکت معتم بر سین و در زعفر سر مملکت اهناس کرد  
 که رسیدی که مرخصه بودی یا معنی را روی تا این از اجندان باش و صبا  
 و او تری که از اول شعر و خانه بر شدی درین من در بهانات با وظ با بس بهت متوجه  
 بلاد عربی بود چون بجه بر شد که از اینجا باش مانع بگفته باشد اهل موجود در رسید  
 جندانی همت نداده که قدم از آن مقام خوار نهند ازواج بازی ملک جانی  
 با است که دانی نشد به نطوت و صورت مانع لکه در لشکر عدت واقع و در این  
 تو ندگت و بجز آنکه جنب لکه شده میرود و هلال این معاینه همسکه نه منشی حاکم  
 بلکه شوه و حرم بر روز ز یادت و غلبت بر ساعت استیا پیش در ارد و نیز این کوی  
 بر زبان مانع نه بیخفت او را در کوش عقل قبول واقع نه جهات هر زمان کوی  
 دل درین نه بندی به چه بازی عشق نا باری کردن جان شد سکه چه جوی هر چه جوی  
 کوی ملک شد در او هر خود می بندی نوی ازین کوی با کوی غمی بی تو بر ساعت  
 این سحاب کوی بوده چه با زنها بر روی از روی زر جزش سباب **ذکر احوال اغول**  
**عائیش مانول و بران** در چون کبرک خارا حالی که با کز محمودات بن امیر چاک

نویسی

چنانکه رسم محمود ایشان است که به وقت که پادشاه را حادثه افتد در آنها تیر  
 و بیانات که هر کس بوضع رسیده باشد ابادان و خراب نزل کنند و بعد از کیش  
 سوز واقعه اچنان بزدلیت سر خوشی بسلی و با ترم با عدم اسماست روان کردند  
 اقتدای ازای و اهناسرت با عقوبان ملک در هر جهت بار روی قان با ما رحمت بجا  
 قربان و برمل که از روی قدیم کویک خان بود بروق سیل نفس بجانب ایل حرکت  
 اندک و سه خوشی یکی در اجناس که رسم محمود است با فیضاج دستلی مایه و بیانی پاد  
 و با تو رسم بر احوال اسماست و دل گرمی داده و بعد عید حرم منظر کرد پس در  
 حجت اشارت رفته که مصالح ملک بر در ز منعم اغول عائیش با برگان دولت حاصل  
 نگذارد و بلو از من ان قیام سینه ایه و چون مر اکب لا غر نه نفس چون در افاق مقام  
 سازد و ماتت او لا در انرا اعلام رفته تا بدین مقام حاضر شوند و در تقوی بعض کارها  
 یکی که مصالح باشد صورت رود تا امور مملکت با دیگر ازین مکروه و فعلی فایده نوز  
 حوزجه و باغو متوجه او شدند و در اقی در وقت آنکه از رفعت بر وقت قدم بر ملک  
 می پندارند و بیانی که بر اهناس از زبان میراند و از غایت خافش است  
 سمه تا سکه ماده و حش و سرباه سعادت بوده می گفته از انجمله بهب متعز بود با کشیده  
 کرد و در بهنا و طبیعت بجزوی و بچند بوش دیگر اچنان باز میر ستاد و خرم ش زنده  
 و اغول عائیش و بران نیز بر شش او را فنی نشدند جایا رک تو کرده و خواجه و باغ  
 بعدا که انجا رسیدند زیارت از یکدیگر و در مقام غلغله بر شش در آنکه پادشاه از او  
 دیگر بر سبب آنکه کو اکب جانشان روی بر حجت نماده بود تو نویسن را قیام  
 مقام خرد نگذردند تا هر اتفاق که پادشاهان کند او نیز بران بر حبت و منوال حفظ کرد

دوق پادشاه زادگان بر جوس پادشاه عادل مرنگ کاغان منطق شدند و در وقت آن  
 یمن نیز خدیو پادشاه زادگان مردعات جانب پسر از پسر ارکلم در جبهه ایشان  
 یکده است چنانکه قریشی باشد و او بی پسر ایشان دشمنانند که چون جنای از عهد قریم با کون  
 محل اعتماد بودند و بعد کار با توفیق که خان یمن شود دستری که باری عالی رتبت یمن  
 سواد امور و صلاح جمهور بر در رتبت میدهند و بر لغ می نویسد و از پسر پادشاه زادگان  
 بر عیث استمداد قریشی بربک روی مابود آی جوشن میارند و دیگر نیز با صفت خیم  
 رفت و از اتفاق پادشاه زادگان بر جوس مبارک مرنگ کاغان اعلام کرد و در خط  
 باز دانی و با انعام موافقت کردن باز خوش کرد و عقد آنکه برست مرنگ کاغان  
 یعنی مازند و بر قدری را از رتبت بی ادبی کشا و در پس چون بحث بدو بود و هم پیش  
 و اقبال یمنین دولت مساعد و فضل باری جنت معافه و کثرت آلاوه پیش و هم  
 مافرو زمین توفیق که با محنت جزایند در نکاشن و مغایق گفته بود اندیشه در رتبت و نگاه  
 میدهند در در مصطفی که پیش می آمد ماشه سیکر و نه هر چند زیارت کاری نبود جز رتبت  
 با بخار و در وطن و جرات در عهده بر روزی و همسار و دورتر ایشان و محقق نامیک  
 و غیر اوقات خود اغول غایش تا با آن جلوت و بی دستمال جهالت و در پادشاه  
 اجتماع ایشان و خواجه و با عجز اجداد بر قذف مادر در حضرت شد و مقام  
 سه حاکم و از جانب دیگر پادشاه زادگان بر دوش مرد سواری سیکر دت و کار و معارف  
 و در وقت بر او کس منطق میباشند اغول غایش و پیران او بسبب مخالفت یکدیگر  
 و مجادیت با جانیان دیگر از ضبط بردن شد و در ای و نه پسر از منج صواب بجزی سیکر  
 و جنای در کار را سرگردانی شد چون سخن و نصیحت او را در مع و عقل ایشان جای نبود پسران

بسی برای خود بستند بودند و غول غایش بر دوش مرد بر دوش حمل صواب شدند  
 ایشان بخود را میباشند عینها را می استند و در پسرستان اما انصار فیمن الالموی  
 و در اقصی بجای تبریحان و با این معانی ایشان پیش تو سیر شادند که با بجای دیگران  
 رضاندایم و همسر صبدانی موافقت احصا نخواستیم نمود **مغنی عربی و کتاب سنی مغنی**  
**بغنی جرج او فتن عصاره ما سار کله فتم اضطرارک ولا مرضی** در سال انوار از خط  
 با شکار میبود و موافقت در صفات و بکرات از جانب خزان مغنی یک با ت  
 بیاض میفرستادند که باری بفریشای حاضر ماید نامار و کوه که تانت نامی و از او پیش  
 باشد کفاح و موافقت کند و از جانب با تو ایشان می آمدند که تعزیر کار غایت مرنگ  
 کاغان اگر خوریدان شما عاید خواهد شد چون بظبط و کوه کی می گزیند و از پسر  
 از کار موافقت و جرت کشیده بودند بر اندیشه خود امر در و شمش و فداق از غیب  
 با زرات سمنهای ما فرجام و بندش ای ما نام بر بندیش مخالفت و موافقت است چنانکه  
 از جرت با استعمال کار قریبای ایشان می رسیدند ایشان توانی و تانی بیکر استند و در  
 پرده مخالفت رای عیاش و کیش رای را بر رتبه بر امانند است و در حضرت وقت  
 خود را کشیده میباشند تا عیاشت الامراچی برسد از پادشاه زادگان که در حضرت شمش  
 جمع بودند و باغور روان شد و بر عیبت انخواجه و بعد از دوش غایش چنانکه شرح آن  
 در ذکر جوس پادشاه جهان رود کار بجای رسید که در کوتاه اندکی و در پیش بی که عقل  
 عقده در غلبه آن فسر سرگردان شد و منج آن سفید ذکر **مدرسه سنی و بجای توفیق**  
**در زوال توفیق** چون توفیق پسر بربک تر بود بحدود و تان بخت حکمران اند و از پسر  
 با کثرت همت مرعود در رسید و پسران او اولی محل مرد و با توفیق و کثرت در کار

در کار این مذهب بود که بر تیره استقلال بریده بودند با تو قیام بدین مذهب چون قان  
بخت مکتب نماند آنچه بود که مجاور او بودند از بقای فغان و آفاق و سپس در  
و بلاد دیگر چون بلغار و مس و غیر آن مانت را اسلم و مخلص کرد و با تو در نجیم خویش که در  
ایمن است مقام فرمود شهری بنا نهاد که از امرای نجوین و حکم او بر مانت ممالک  
ناگذرود و او بادشاهی بود پس چون دولت مایل نه همان بیثوره بر ذان ششایم  
و معتقد بحد لوم از غل و ادیان بود و بخشش و هنر او در اصل نه وجود و سخای او را  
شمار مکن نه شوک در طرافت بشنان آفاق و غیر ایشان هر کس بجزت او رسیدی بی  
مراجعت نمودی و چون کیوک خان بجائی نشت با تو رجب انداخته و افرع او در  
اند چون باه آفاق رسید مالت کیوک خان ظاهر شد هم اینجا بود که در روز جوان  
بادشاه زادگان بجزت او رسیدند و کار خایش بر برکت کاغان متور که در شرح  
سنت خواهد شد و از اینجا بگشت و با رودی خویش آمد و بر روز کار بخش و نامش حول  
و وقت رجب لکر رجب از قار و وقت در از قبادان ب و در او اشک با میگردند  
تا چون در شهر رسیدند برکت کاغان خورطیای دیگر سمرقان را بجزت برکت  
کاغان دستا و سمرقان متعلقه مانت نصاری بود و سمرقان با بر زنده بود که  
دعای حق در رسید و حالت تا بگزید و وقع شد و سمرقان چون بجزت برکت کاغان  
رسید مورد او را با عزت و اگر دم مقلی نس بود با نفع عو طعت از بناد انکا محض  
کرد پسند و با جزدان مال و نعمت که با حق صحت چنان بادشاهی باشد او را با کرد  
هموز با رودی خویش باز نیده چون بوضع رسید او تر رجبیت بدر او اشک  
کاغان امیران را دستا و انما ت جانب خویش و بران در برادران او فرمود

و اشارت را اندک بر اقیس ماثول که او بر رگش خویش تا بویست بقصد احکام یکدیگر بر سر زبان  
او با نخی در اربت می کند تا چند آنکه بزرگ شود قیام مقام بدر کرد و چون نماند  
او با نخی نیز که شد در برین حال **و کما استعمله بلغار و مدو آن است در روز قان**  
چون نوبت دوم قریبای بزرگ مانت و در استقبال وقع طغاة مادرت نمودند  
بران در رگش که مدو و بلغار و اس و روس که مجاور نجیم با تو بود و سمرقانی  
بل ننده بودند و بگشت سواد خویش مغرور بادشاه زادگان را معیادت و ممانند  
با تو نامزد کرد برکت کاغان و برادر او بر یک و از سران خود کیوک خان و غغان  
و بادشاه زادگان دیگر امرای معتبر شاهی با او بود بادشاه زادگان بر رجبیت  
و چون بر کس با جمل و منزل خود روان شدند وقت بهار را از قان کجا خود بگشت  
آمدند و در مبارزت مانت بودند بجز و بلغار بادشاه زادگان هم رسیدند از  
جوز جبال و زمان در بابکت و خردش آمد و از غلبه خویش خویش و خویش و معیادت  
گشت با نده انهر بلغار که مانت مومع و عد و بسیار در آفاق منهور بود و قهر  
بگردد **و استهانت** مانت مانت زبکشند و اسر اندند و از اینجا متوجه بلاد و کسند  
در طرافت از آن مخلص کردند تا هر کس که عد و مقلق آن بعد و موردی بود و جوهر  
دیده مقلق بود چنانکه مار از رسیان آن گزیدند و با طفاق بادشاه زادگان بر چنان  
با سیما و نده باید از هر سوی در نهانست که چهار کردن بر تقابل هم در آن بود  
راه مانت شد و مجایش بر باروی آن نهادند در مدت چند روز در آن نهر چنانم آن گشت  
و خایم بسیار یافته و دعای رسانیدند تا کوتهای رست مردم با کردند و دست  
هر روز کوشش در شمار اند و از اینجا بادشاه زادگان عزم مانت گزیدند **و کما استعمله**



**دوستان** چون رئیس و شفاق و امانی بر شکسته و کله در دباغ و در وقت لغاری  
 اقوام بسیار بودند و اینها را سیکونیه مقل و کت اند با توغیرت اسپهسال ائین  
 مصمم که در آن پیش لشکر با تربت داد چون سال نود و ده ان شد و با جماعت کثرت  
 عدد و کثرت و جملی تلخ و در فرات سوز بود و چون روز حرکت با بر شیده نمان  
 نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار مرد که هر یک در جنگ نماند بودند و گرز را عا  
 در همه با تو بر آوردند و شمان را با ده هزار مرد و پهل ریک و طلا به در مقدمه بکشاد  
 تا عدد ایشان بر چند و از صد کثرت و قوت ایشان جبری و شد بجمک زمان رفت و در  
 کعبه با آمد و هر دو که ایشان اصناف مکر منول اند هم مردان فار و کارزار چون  
 لشکر با یکدیگر نزدیک رسیدند با تو بر شیده شد و کیشمانه روز با یکدیگر کشت و در شرح  
 رازی سیکر و مسلمانان را بر نوردن ایشان نیز با شفاق جمع شدند و درها گفتند و در زدیک  
 نماند کثرت کرده انی بر برگ در سبانه بود شانه سگری بوستند و در اجابت لشکر با تو  
 جره کردند و عثمان بر او با تو بخش چنین در سبانه در سبانه و در آنها سوز تر شد و لشکر ختم  
 چون قوی بودند از زجای کعبه نماند و ان لشکر ازین ائین در اند شمان با تاسک  
 بخار عا که در روی بر آورده او سمانند و بشمره طاهای ان بازه کردند چون بر کرده  
 چند است و لشکر کار و دل کشته شدند و منزهم کشته شدند و در ان لشکر بی کسی کشت و ان ده  
 نیز شخص شد و در جمل کار ای عظیم و جنگهای کثرت بی ان بود **در دوران جنای خان** بود  
 با تو در عقبه و سیات و خوش چون بلاد و در اند و در کستان مشخص شد و محمول  
 و اولاد و لشکر در نرفته مانگ ز بخش بالغ مواضی تره و در این دنه کلاه موکن را لایق  
 ترع و نصیف ان الایع و قیاس بود که در بار و استبان بر بان رزم شایسته انی

دوستان

دوستانی بزرگ که ایشان کول خنچه همه اجتماع عرفان آبی در حدود ان ساخته و در بی  
 بنامه نمود نام ان فتح با م و پانزده و در شمان در از و کت در کار گذر آید و در  
 ابتدا اما آنها را در اصل انبارهای اطعمه و اشیر بر تربت و دره و در میانها و حضرت و مسامت  
 با هر یک کانی بخش هفت اشغال داشتی برای هر کانی بخش خردهای سز زلفان بر یکسانی  
 و چشم او از هم با یاد سیات و جان مصلوب بودی که کسی در چند دو جسته اند در تربت  
 کونیه کثرت زر بر سر سازه عورتی نهادیم در کس نمودی و ما با ما می بار یک بر مردم یک  
 کثرت با با شفاق بودی چنانکه کثرت جمل کشته در روز در رب نشیده و نظرای ان با س  
 کشته ان منج مرغی ناکشن بهر عالم بوستند و در هر آن مدنی کس کوفته ظاهر کثرت  
 و سخنان از ابراهیم در در کثرت می بودند چون حالت تا ان واقع شد حضرت او بر ج  
 عقیان کثرت و در دور و نزدیک متوجه خدمت او شد مدتی تا کثرت نامی شیب  
 ظاهر شد چنانکه کثرت بر سر او اغاب آمد و در روز و در از آنک پسر نام شخصی بود که در هر  
 عهد و بر جوشه بود و کارهای کل از پیش گرفته در تربت مرمن او با طب مجد الدین  
 در صلبت جانف سبک و شفاق و سعادت می نمود چون لغات نازل شد عا ناول کثرت  
 او سیون عا نول ائین بر دور با تات از نمان و متعلقان و نمود تا کثرت و ایر  
 چشم عمید از چند آنکه مادر او انهر محض شده بود و کثرت جنای مقل کشته بود و غضب  
 و در زت بافته در تربت عا نول بر در میکن شد و سعادت که در اسید اشور کونیه  
 او در حید رجب مال بی کشته است و کثرت با هر چشم عمید کرده و مطلع ان این است  
 ریش کثرت که در این سز جهان از هم بدست حضرت است جهان عموه ده و هر دو عا ش  
 دینی و کول دو لشکر جردت چشند چون در جل باغش آورد و کثرت از رجب درست

انکه در شب برف کمی آید **خوشتر** محیط است که بنی ناهن است **دو** چشای را بران و  
 نوزدگان بسیار بودند اما در وقت که سر بزرگ تر او مالک نژاد در میان با میان و بخت  
 افتاد فرزند در آن حالت در وجود او چشک خان بعد از خان و چشای و نایت محمد  
 و جالچا بدو نامزد کرده بود و چون بنا بر آن اساس مبعوعات و بیون عاقون و پیش  
 عید در آن وقت بر دوز اقبال بودند و چون کیوک خان از اجماعی بر او پیش بر مصلحت  
 که با میوه است که بر صلیبی چشای بود منسوخ بود که با وجود سر نوزده جلوه دلی بود سینه  
 میورا در مملکت او بنامه وصل و عقد کار را بست او داد و میورا در میان بزرگ منزل بود  
 به شماری دانی و سی عادت دانی از با هم نام نام نوزب خوردی چون او میگویند  
 با چشک عید سب موانعت او با فرزند ختم بود و ماعت او در اول حالت چشک عید بر آن  
 حوزد بر بران چشای داده بود و هر یکی را یکی روز با پادشاه را نوزدگان نامزد کرده و اینها  
 الین سب فضل و دانش در مقابل بران سید است اورا بخدمت میور داده بود چون  
 سب قدرت در دست او بینت کار او میگویند در مصلحت و در دست میور بود و منوی منسوخ  
 و همین عید مصروف است کار او بر خست ایرام هم با الین مرسم و ادب است  
 بتقدیم بر ساینده چند نوبت میور از نقد کلی که با چشک عید است منع کرد بعد از آنکه  
 کا نمان بر بر خانی قیامت و میور منوی آن میوز و چشای میور بر آرد حکم دینی که در سابقه  
 رفته بود مسلم است و در در بانو روح مصلحت محمد میور کرده با بر کرده است و در آن وعده که  
 با کرده است که است که با ردی خویش رسد جای او بر بر او مقرر است و چون روز نوز  
 گوید بود معالیه حکم در دست عاقون رو میسند نهاد چون با ردی خویش رسد میوز  
 در آن نزدیکی با جارت با تو بخانه رسیده بود اورا بر حسب امان نوزد او بر چشک عید و بر او

مانز الین در مینت عاقون بازن ممکن شده و در آن وقت که در آنکه که دید یک انگلیکه در زمان  
 الین مر حسانی است اورا با مال و او را در مجلس عید و او در اناعت که در او بر مکتوب  
 و بقدر و در شای رب است این رباعی بر بند بیکت **انها که مستعمر خود بر بند** **ارحمت خود**  
**اچنان در بند** **بکت شش از گناه بسیار** **مران بود که در یک شتر را بر بند** **در سبک سبک**  
 این رباعی در عبارت اورا و هم بگوشه **انها من آنچه بود و ما است کمر** **در جان شتر**  
**بگارت کمر** **جانب سب رسیده و صدر است** **این هر دو که هم همیشه است کمر** **چون**  
**دید که هیچ حجت نافع است** **و نضره فایده نازد این رباعی بیکت** **من چشک عید و پادشاه**  
**بناقی با دشمن** **و دست چشک خویش کردم در دست** **این رحمت حیات زاری کردم در دست**  
**دست اعلم داد این مصلح روح** **معد لغت شد بر چشک کردم در دست** **بغز نمود او را در دست**  
**سجده در محل آنکه ندانند** **اعضا و اجزای او بریزه بریزه کردند در شهر** **بگوشه** **آنکه**  
**از او می خواست مرا جفا داده بود در منسایر از غوغا بگوشه** **میور است جوش**  
**امیر امام سب آ الین رسیدم در حال شش از آنکه بنان سخن دیگر گشاده بود پس است**  
**انکه اگر** **ان التری از اسری** **حقیقه فای التری از اسری سر اهما** **و دورا بنظر اکرم**  
**و او روز محض کردیند و او با علقو مناب** **که جمع است در قبل مراد و پیش و در سلام**  
**فرقانه بود با عن صبه و در جانب والد** **طاه خان که عالم آن ملک بوده و نوزد کاتب**  
**انکه با وجود عقود در ارت که با نه بود نوزد** **از نوع علوم دینی و دیاری جمع است**  
**جانب دورا جمع فضلای عالم دیدم و مرص صدور افاق هر کس که کفایت اورا میسند**  
**بودی در از او روز و او چشک در جانب او ان مستعمر روح گرفت و بانو روح گرفت**  
**امشاش بدین شی و در کتابت و تفصیل او بسیار است اما وقت و مکانی تغییر است**

در این

که ام صواب حق را نیت کرده که بازش منبش با در مالک طول در کرب بولعی او حق  
 اجماع ام رضا و جمعا با در مالک و اگر ام و اولیسی ما و دیگر کت کر نیا و از میر نام  
 چهار الیقن پسران و کوه کان حوز دمانده بودند و در پیش عجب چه پست از ان افعال نیکه بود  
 رحمت بدو شد و کرب او و دست سلطان خوارزم امانه بر پشم در کتاب شایب  
 انجبار که تمدد و کاتب ان هم است از نصیب ان قدری بهی مطور است و در جرایع العلوم  
 از نصیب زرزی که نام سلطان کنش نرس است و در فصل تاریخ مذکور است که چکا کین بود در کلا  
 مملکت سوزقان چنانکه در مملکت سالیان اب کین صاحب جنس نرسان از نوسان باغها  
 خزین نام او در شش کین خواجه بود بدین سبب عجز و کبابت نرس است و کت باغ کیک  
 یکی بود کت در دولت حقوق ثابت بکیش در هر عهد ملک سامان و هم طاعتی  
 داشت و خوارزم در ان زور کار در عداد و طیفه نامه بود چنانکه خورشمان در و طیفه  
 خانه و در او شاهی موسوم کردند و زور پسران بودند پسر زور که لقب الیقن محمد در ملک  
 و در او آذرب و در سوم سابت و در امارت تعیین کند و در او است سلطان یکبارق ابن کت  
 امیر نرسان و او یکبارق یعنی التومان را در مالک خویش ثابت مطلق فرموده بود در  
 مع او چهار نرسای ان چهار بسیار است و ابو العالیان کتاس زرزی ما و ح حاضر است و در  
 این وقت خوارزمی موسوم کرده پس در کت او را در موث سلطان مصلحین حقوق تعالی است  
 و در او تاریخ و کزان مثبت مدت سالی در زمانه حال و فرایع اب خوارزمی کرد و کمال بود  
 بخت در کاه بخوی امی و یکسال هر جزو انتر ابر ستاری با بونی که دعوات باشد  
 بر او انتر در شهر کتسده قائم تمام او شد و انتر بعضی و او پس معروف و مشهور است  
 و در او انصار و در با حیات باسی بسیار است و نهانست و هر است از انصار و قران شنی

و مناره دور انتر در دست سلطان بنجر موع بسیار و حقوق حضرت ثابت است و است و در  
 جمله یکی ان بود که در شهر رسه سلطان بنجر سب غلبان طغاج خان بعینت بعد ما  
 در روز انتر کرد چون بچار رسید روزی سلطان در کتارگاه بود جات فدا ان و هم  
 که بنازی بخت مویسه بودند بر حد سلطان منافقین کت کشته بودند انتر خوارزم  
 در او زور بکارت زور بود میان روز از خواب بیدار شد است و است در وی بخت نام  
 سلطان است و او کار سلطان در میان القوم در حال وصول او یک سکت در کده  
 بود و در نصیحتی عظیم افاده انتر زبان محاذ بل محو بود و سلطان را محاض و او سلطان انتر  
 حال از شهر بر رسید که بر حال حکونه و توقف یافتی گفت در خراب ویرم که سلطان  
 در کتارگاه و در امانه افاده است در حال با هم بولیت ان حق کار او با لا کت روز  
 بر روز قوت و کت او زاده شد و نظر خایت سلطان در حق او بر شایب محمود و کت  
 مویک و در او زور بکارت زور بود میان ارکان و سقران مکر و بعدا بر شد تا چون سلطان  
 در زور القصد کتسده سبب عصیان بهر شاه قعدی نرس کرد تا سوال سال و کیک که باغ رسد  
 طارم خدمت بود و درین سوزان بر ملکاید و اتحاد صا و اقب شده بود و در سلطان  
 مایع چون اجازت یافت بر جهت و در ان شد سلطان با جو ز کت که شنی است که  
 با زرزی ان توان دید اجماعت کتسده چون انجمن رای عالی را انور است بک سبب شایب  
 مزاجت و در است یافت سلطان کت حقوق حضرت او در دست با بسیار است از ان  
 در مذنب کرم و در ممت نامنوع است و محظور چون انتر بخوارزم رسید بنوه فرد و چنان  
 پیش کت روز بود ان دست از جانبش زیادت مکت و بجای رسید که سلطان بنجر  
 در محرم کتسده بر قعدا و بخوارزم رفت خوارزم شاه انتر در تعالی کت و کت است

برکشید و بی ادبانه‌ی محاربتی سب بگفت که با بی شکر سبازد و روی بیزیت نهادید  
 آنرا بلیغند اگر بگفتند و بگفت سلطان آوردند و فرمود تا هم در حال میان روید و نیم زدند  
 و خورزم را نیز از راه بربراده خود سلطان سبانی بن محمد داد و ما برهان مرمت کرد  
 خورزم شاه اشرف چون سلطان از اینجا با بدید آمد و سلطان سیدمان نزد سهرورد  
 و با نیز یک سلطان بخواند و اشرف را بشیوه نژاد و عیال می بود تا چون سلطان بخورد  
 هنوز سده در صحافت حافی بود و ترغیب نکشته شد و سهرورد صلح آمد و آن حلیات سهرورد  
 است اشرف در انسانی اسماست آنها ترغیب یافته و برودند و مشغول عمارت بسیار کرد  
 و خورزم با رگت و از ملکاتانی که میان حکیم حسن نظام در رشید الدین و مطرود نظر گرفت  
 کرده اند این یک کتب است تا در **از زمانه بده** فرع معنی من افواه الواردین داشته  
 الطایرین علی خورزم ان سیدنا ادا م ان فضله علی اربع من تمات لغنه و وظایف  
 در سبب سبب مجامعت علی کل کلمی و خطاب فی سبب و شی و سبب معنی الی الی عاره علی سببه  
 و بیان فی هات استسا حکرم و حجه ابدی بلین با الفضل و المروءة او بجهه با حکرم و اعمود غیر  
 علی اجیت المسلم به الکتاب المعلق و التهنان المولم و انه اذ انسخ فی الصنوبریوم السنه  
 و سبب بده الزم البالیه من لا تبارک مندرجه جاس مسجیات الی اینه و جمعت عباد الله  
 فی مؤلف العرشات و نظایر محایف الاعمال الی در با هیا و سبب کل نفس علی کتب  
 فن سبب سبب علی وجه فی الآر و من محن بکل علی عطف الملائکه الی الجنة لم یستوفی  
 و انک العاصم الی ابل عنید علی طالبانی حکما حیثه او ما لا ینبته او دما سکنه او ستر آینه  
 شفا مکتبه او در حیا بلطه و ما زانی فی الدنالی من الوجه المحال قربان الف جمله کتب  
 البغنه و الدفاتر الزبده اما و سبب اکل علی قرین کتب البغنه من لغنه فی غلبه کتب

عراقی

عراقی الدنالی البغنه الملون بها و من کانت حقیقه بذالک بشخص لغنه ان بصر علی کتب نام  
 من سبب العلم العنق جمع عمره حتی حصل او را قایمه لوسبب فی الدنالی مع اجلا ادریم  
 ما احصرت ثمنها مائة بسم الله اید یلیق الله و لا یعترق سیدنا ادریم ان فضل باقر فی اللغه  
 علی شلی و لا یحرمین بر بنامین فی اذباله یوم البقیه فلما فرغ الله الذی الله الله و لا یحرم  
 یوایب فی العاقب علی حقه و عیایب الکاتب علی کتب و سبب و منی که بعضی راه  
 ما بخت نخواست در و نایع اثر زیادت شد و در اسماست رشید الدین و مطرود را عقیده است  
 ملک اشرف ملک بر اید و دولت بخون وال او بر آمد و انال ابن او را عقیده است  
 سلطان بخوابم بخت منع در شهر **۲۴۸** بقعه او عازم ازیم خورزم شد و چون  
 شد که مخلص شود و عیش بر اشرف منقص کرده و دریا و نصف نزدیک امرای حضرت روان  
 کرد و در سلطان عذر احرش و استغاث جانب او کرد و سلطان نرم شد و بر سبب معنی  
 بگشت و اشرف عادت ستمر حذت بدت سلطان ادب عابر ارباب نشین است  
 در و بگفتی در خورزم ماند و اشرف از نو در خورزم بر سبب طایفه ساده و بعضی را فرقه بود  
 خورزم و بهاد و ده و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا  
 ادب عابر انحال مسلمم کرد و انان بنی و بعضی بخت و در مان بر دنی موزه مجردین  
 که چون کتب سلطان برید و فرود آمد سبب ان کن کرده و سببنا و سببنا و سببنا و سببنا  
 و سببنا و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف و اشرف  
 با بقعه خورزم کرد و اول حقیقه بر زلف بود که اکنون در عهد خورزم سلطان در سببنا و سببنا  
 عرف شده است و در ماه حماه در و درین سفر اوزی در حضرت بخوبی این رباعی کتب  
 ایضا هر ملک برین جت است و مطرود در هر زده بعث بود و در جوب این سببنا و سببنا

۱۷۱

و بدست که ختم پادشاه شود رسم کرد مکین خیزد دست خوانده بود چون سلطان مستبد  
مبار و بیخ جبار بر زلف بگرفت سلطان سبب آنست که شرفش تا در باجی و شایان  
از طوطی در خیم بود سوگند خورده که چون او را باز یابند بهشت عصفور از هم جدا کنند  
و در شب او بافت سادنی بر نمادی میفرمود و طوطی هر شب با شایان و بر سر زبانی  
چون دشت که روز روزی بخوابد بافت بارگان ملک ترس سبب بگردد از شایان  
سبب شاه و غضب سلطان بگفت روزی آمد از یکم خست باه جمال جدا بر مقرران شایان  
سبب الدین بیع الکاتب معی السواض بر تبه بجا بدست داده و در وقت الدین بیع کرد  
سبب دیران انا با سادست مع دشت وقت ادوی نماز ما بدو پیشتر از کان دیران  
و در درستی و بعد از فراغ نماز ما داد ابتدا بعضی کردی و ولیم و موافق حال گلایه بگفت  
در وقت بعضی و سلطان در اسرار ملک برای او سوخت کردی فی الجمله تدریج نمی نگرید  
و طوطی رسید محبت الدین بر جوش و سلطان گفت بنده را یکسالتاس است اگر سبب دل  
سلطان با صاف و عدو زود محبت الدین گفت و طوطی مع صیغف با نده طاعت از آن  
که دور بهشت باره کنند اگر توانی شود که دورا بدو باره کنند سلطان بگفتند و جلال  
بخشید و چون سلطان بر خورند رسید زخمی بود که در روز زهدا بر پیش کفشدی طعام  
و لباس او در کشت و برت از هم بودی بگفت سلطان آمد و بعد از مر غلظت خسته  
اهل شهر اضاغت کرد و اثر بر ترسل و شاد و سخت و بدو با و بیف معازیر سلطان نیز  
از اینجا که تنولی عضو و اغضا بود زلزلات او با رسم غصو کرد و قرار دادند که اثر کما چون  
دید و سلطان اعدت کند در روز و شب و روز و هم محرم <sup>۶۷</sup> سینه خویش معاق و جادو کرد  
که تا بهر وقت کمال الدین بخار و در چون بجهت جزیه کمال الدین مشغولند و با شکر چون

بگرفت و بجای رود بار رفت اثر بعد از وقت بر سفار و فرز کمال الدین جانش را  
از صرافت و کار بر پشت نهاد و بدو حسد و امان او را سطر کرد کمال الدین را با رشید  
الدین و طوطی قدیم با دوستی و مصانعت بود پس سبب اثر بگفت کرد که و طوطی در حال  
جمال الدین و هفت بوده است و طوطی را مدتی از خدمت دور کرد و در او را بعضی  
تغایر و قطعهاست از آنکه دو و سه شب است انا و ما جودت محبت تو بر سر من  
در زیر پای هر شرم را بود فرخ بی حسن اصطلاح تو بر لطف و عفو تو ما بزم حکایت عالم در کم  
زود فرخ بر زمین کزین که اگر حالتی رود و او را شش من بر بخورید نو فرخ و در طوطی که  
بمنی سبب هم نوشته اند می مال شد که بنده بگفت فعال در بود است مرغ خوانی و در وقت  
مع خوانه و زنده خدای عرش که هرگز استیاد چون بنده طوطی خوانی و در سحر بارگاه  
اکتون دست زبنده می ساله شد مول در دل بطول مدت باید حال راه بگفت مثل بنده  
که محمد دم شد مول جوی گناه بنده و چهار بی گناه و چون جند از حسبان باک شد  
در واقع اهل ارسلان را اینجا دست نهاد و آن تراجی بر او تفر کرد و در این سال بوده که ختم  
نفر سینه یافته و سلطان سوزا بگفتند و دور از برکت شایان خوانند می و شب در ش  
این سید شمش اثر بر طبع ملک بهمانه آنکه در اجالت نقایض دالی خود می گذرم  
با بات حتم و لشکر برده دمیرو روان شد و استه استه بر ش چون با میوه رسید و  
عقد از مطایعت اجماعی است یکدیگر که تو ال ان را نمود و روی سلطان بخرد و ستاد  
در نظر مطاعت و در مقص نمود و التاس قعه لقیه کرد سلطان جواب کرد ستاد که  
مصافحه می با ابته این در سلطان را با لشکری بدو حضرت ما زنده بعد از آن قعه  
لقیه و مصافحان از زانی داریم چون دوسه وقت بر اینم اول جواب در روان بود

من او در سلطان بخورد  
تا در سینه کرد تا  
در آن بند جگر کمال

کردند تا عاقبت انور بن ابی بکر رفت و باز قعه خودی کرد و در خیال  
 رکن الدین محمود بن بقر خان خوارزم را زده سلطان سجده لشکر با او بجهت کردند و او را  
 تا بم تمام بجز یک سلف نشاندند از راه سابقه و مصافاتی که با خوارزمشاه انور بن  
 است از خوارزمی رسولی بفرستاد و در یکیش بایزده غزوان رزق استقامت خود را  
 از راه شهرستان حرکت کرد و این را سلازاد در صحبت خود با آورد و سپرد یکی خانی  
 در خوارزم بر نیابت بگذشت و چون انور بن شاه رسید امرای اطرافت بر همه ضبط  
 ملک از دست شده و کلا بسم بر آنده طلب کرد در نهایت آن جز خیزد که امر خاد انور  
 امجد بن ابی بکر علاج سواری بر رزق بفرستاد است و سلطان سجده در کارگاه او بوده و  
 آورده حاضر و عام بیخ و پشته بر او نهد و شاه با کارد و خوارزمشاه در نام با نظر محمود  
 و امر او دیگر نطف کرده بود و ایشان خوارزم را من و اله است او است و پشته خوارزم  
 طغرائی را پیش او در ستاندند و با او بیعتی و همدی بستانند از آنجا روان شده بکوشان  
 استوارند و خاقان رکن الدین هم از غنا بر بد آنجا آمد و ملاقات کردند و طریق مراد  
 پرندند در سه ماه مصاحب هم بودند و در مسالاح فساد ملک کوشیدند از وی خوارزم  
 بشنی داشت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان در قعه و در طوطی است  
 و او می خند و جمند آنچنان که بکشت بوج در د و سعد در یک برای برده میمون و در میان  
 بعد از آن خوارزمشاه روزی بجزر شد و در میان رنجوری او در قوه بکوشش او رسید  
 بر بل شال امغای کرد و در ما را خوارزمشاه که در پهن زمین است که **مانند ری نفس ناری**  
**نور** از انبال بر کوشان رنجوری معب تر شد تا بابت نام جادی الاخر **۵۰۱**  
 گذشته شد و تحت و بجزر و بجزر از آنسر او بردن رفت و طوطی بر سر جازه او می کوبت

دوت اشارت بدو بیکر دو کوش **۵۰۲** تا مالک زربستان می لرزید پیش بویغ  
 بندگی می در زید صاحب نظری کجاست تا در کرد **۵۰۳** ما آن همه مملکت پیش می لرزید  
 عهد ز چهار روز و قعه او را فاشش کردند و در سلیمان باشکر بجایب خوارزم  
 رفت و در راه تمام امر او بشکر با او بجهت کردند و بر او خوارزم رسیدن شاه را  
 که در ماضیه داد امر عصیان شاهه میسر و عقیده که کوشید و از مالک او عیلت را  
 ساریت کرد و سوم ماه رجب سال مذکور بر کشت خوارزمی است و جاعلی را که سر راهی  
 نه پشته بگرفت و امر او دیگر بشکر امر او بجهت و در قطعات زیادت از آنچه در عهد پیش  
 و پشته اطلاق کردند و چیزت بسیار فرمود و رکن الدین محمد زخان پیش بکوش  
 و ثوبت پرش رسول فرستاد و چون بنظر سلطان سجده که در **۵۰۴** و ششم رجب **۵۰۳**  
 بجزر حق برست رسید سه روز این خوارزم ثوبت نشد در **۵۰۵** جاعلی از سر زوانی  
 فرغانه که تقیم او در انهر بودند مقدم ایشان **۵۰۶** و بران او بنوعان و پنهان  
 ایشان از زمان سمرقند جلال الدین علی بن محمدین را که معروف بود بیکو که مانع بجزر  
 آمدند که بنوعان را که سرور فرغانه بود کشت و در قعه دیگران است خوارزمشاه این در سلطه  
 ایشان استات داد و در جادی الاخر این سال متوجه ایلم مادر انور شد خان سمرقند  
 او از راه حرکت و پشته بجزر سخن حجت و ماتت حوا نشینان ترال که که در زرا کول تا  
 بجزر بود با جزر در سمرقند بود و زرقا می آمد او کرد و یک رکار ناماده بر زمر بود  
 او در ستاد خوارزمشاه از بخارا بعد که االی از او بجهت سمرقند کرد و در عازم سمرقند  
 دعای سمرقند بر لشکر عرض داد و لشکر دو جانب با سعد نزل کردند و در آن لشکر  
 بر بل سطراره کرد و فری سیندوند انیکانی چون خوارزم شاه و لشکر او را دیدند و بل

و واقع گشت و عده و علای سرکش بیغ و نفع در آنکندت و هیچ جنده خورشید بخشن این  
 بشینه و دستبول کرد و امر اولی را با جرم داد و اگر دم تمام با مقام خویش رسانند و خورشید  
 با خورزم هر جهت کرد و بعد از وفات سلطان محمد و خان برکت نشست و در نسیب غز  
 و سیستانی مودینه که در نخلان بجز بخت نیست و مدارد زردی که عثمان مستثنی و جمار بود کار  
 خزان در منظر لب و توشن و سلطان محمود در در صفات <sup>۵۵۹</sup> سینه از نخلستان مبارز برین  
 آورد و چشم رود را پس کشید و در غلغله که در اینجا محبوس بود و مانع است و در <sup>۵۶۰</sup> نخلستان  
 جوز و شکر می شمار متوجه شایخ شد و مدتی دور از شایخ حصار داد و اکابر و مردان  
 جابین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خورزم هر جهت نمودند در <sup>۵۶۱</sup> نخلستان چشم شای  
 مادر از شهر چینی ملک ساخته بر بعد از چون او از نخلستان نیند سینه در حرکت  
 و در معده شکلی که چون غنای که از نخلستان مادر از آنه بود با بریه در نخلستان نیند  
 و مصلحتی که با مراد است که در نخلستان نیند و در کار نیند و در نخلستان نیند  
 چون بخورزم رسید در روز نهم حریف و نمان کرد و بر خود و سلطان شاه که <sup>۵۶۲</sup> نخلستان  
 او بود و با مقام هر برکت نشست و در ملک او که ترکان بود و برادر برگر او که نیند  
 بود و طلب روی و نسل او از نخلستان نیند و بعد از او که نیند که در نخلستان نیند  
 بر نماند و عینت و در حال خانان خراسانی کرد که در آنوقت اسم خان نیند و در کار  
 او نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 نهاد که چون خورزم محض شده مالی مالی بفرستد و نماند که نیند که نیند که نیند  
 چون خورزم مطلع شد سلطان شاه و مادرش پیش از مجادله و محاربه راه رست نیند  
 تا ملک نیند موصول شد و نیند روز دوشنبه است و دوم ربع الله <sup>۵۶۳</sup> نخلستان در خورزم نیند

فصل

خورشیدانی نش و هر کس از سر او بنامش است او خلب و شیار آوردند و بنیادین طراک  
 که در حدت او سخن از شاد گذرند بود بجنه پیش او روند گفت هر کس بر بقدر خاطر و بخت  
 بعضی یعنی کردند و بپس منفعت بخت و بگرسن تو از کار فرودمانده است بر باغ که برین  
 تبرک نظم افاده است احتیاط بر و در <sup>۵۶۴</sup> باغ عدت و درن زمانه از نظم است عدل است  
 ملک تنها کرد در است ای بر تو قبا بی ملت آمد حبت <sup>۵۶۵</sup> مان تا چیزی که نوبت دولت  
 است و نمانش این عدل و داد کسری پیش گرفت و خراب اما بقضای حق تو از نخلستان  
 باز کرد پسند و داد سلطان شاه از نخلستان جوهر و اجناس خیار ملک نیند بر آستان  
 ملک خورزم و در حدت او بود و در نخلستان مالی و عا که خورزم ملک  
 او در نخلستان نیند و تا ملک نیند بر نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 در ملک و مال او را از نخلستان نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 سلطان شاه و مادرش عازم خورزم شدند چون بوزنی رسیدند و آن نیند  
 و اکنون آب گرفته است چون شکر نیند ملک نیند از نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 نیند نیند و نیند نیند که نیند نیند در نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 بود چون بوزنی رسید گش بر آن نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 پیش او آوردند و بر در بارگاه مایش بدینم زنده و اجالت در <sup>۵۶۶</sup> نخلستان  
 در سلطان شاه و مادرش بگنجینه و بدستان رفتند گش بر عینت انان در نخلستان  
 روان شد و در نخلستان او را اسلم شد و مادر سلطان شاه را بخت و با نکت و از  
 اینجا سلطان شاه که کجی با نخلستان نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند  
 و سلطان شاه بگنجینه در نیند و در نخلستان نیند و در نخلستان نیند

بشکری یا هابی مدوی دادی از اینجا سلاطین غور متصل گشت و بدینل همند او شیان  
 ملکت نمود مورد اورا با لطافت که در حق چنین امانت گنند مقلی کردند و سلطان  
 کمن را در خوززم کار نظامی تمام گرفت و در امور ملک توأم بوزش و بر شای برادر  
 سوار بود و زیادهای قبول حکمات و عقوبات سر آرد و با اینهمه رعایت نظر  
 ادب میکردند و زشت نفس هر چند در شکل صیغه ابی تو اند بود و بعبورال نسیم در  
 موافق **دود بحیث نفس جزیه نیت کردی** بعرضه و با یکی از مزارع خدای که بر سات  
 انده بود و بوجب حرکات نالین بگنند و میان رود و قوم خطای مکارهت ظاهر شد  
 چون سلطان شاه برب و جز کما نعت ایشان بد نیت شادمان شد و از انرا آگاست  
 دولت خود نهدت و شایان نیز بر زمین کشم اصهار او کردند و سلطان عیاش این  
 روان ندر روی با او کرد و گفت مراد در خاطر می آید که از حق مراد در جهان شهادت کرد  
 و در از او سخن رفعت و شغها باید کرد و گوئی الهام ربانی بود چون سلطان شاه شاهی  
 رسید و سیلان امالی خوززم و لشکر با بجا بت خود با ایشان تفرقه نمود و مابا یکی  
 نام بعدد او روان کرد و چون بگرد خوززم رسیدند سلطان کمنس بعرضه تا آب چون  
 بر سر شیان انداختند و بد آن برب اندو شد بر شیان مقدر شد و سلطان در شهر مستعد  
 جنگ در وقت الت طمان و ضرب می کرد و تا چون بر در شهر نزول کرد و در نظای  
 انقوم بجانب سلطان شاه جز عبدال مزید از نیا درت پیمان شد و غایت مر حبت  
 کرد سلطان شاه چون رید که کار خوززم فامده بخواید بود و چون دیکر نیت آگاست  
 نمود که در مابوئی در لشکر با او تا بر شس بوشه همش اورا با بجا بت مقود کرد و شغها  
 بر شس بر ملک دینار که یکی بر در امرای غور و سپه و اگر شیان از اطعمه شیر کرد

دینار جو زار و در تندق انداخت و در حصار او را بولی بر کشیدند و بقایای خوان بجا  
 ناپسند و سلطان شاه متوجه شد و اینجا ساکن گشت و لشکرهای را را بر کرد و پسند  
 و در اینجا خنث بر شس می بود اما اگر غوزان متفرق شدند و چون ملک دینار در قلعه  
 با حرسند و اگر حشم او در زور بر کشند مانند دینار ماضیه در صحره بماند ایچی نیز بکشد  
 شاه دستاورد و بطعام در عرض از او الهامس کرد و بعد از انقاد و امیر عمر فرید کوی  
 بر شس در ششاد و اقلقه را بدو تسلیم کرد و دینار ببطعام رفت چون به نیت عراق  
 از خوززم بجا حرم رسید ملک دینار دینار و ملک چنین بکشد و سلطان شاه  
 متصل گشت طمان عمر فرید کوی را از زهر شس با جز زنده و در عرض او خراش را  
 که یکی بود از غلامان بد شس بر شس دستاورد با کم در زهر زهر در کشته با دینار و حوا  
 بر قوم مصاف متوجه بر شس شد چون در اسپهای حفص روز چهارشنبه شب و سوم شعبه  
<sup>۷۲۳</sup> شب اسپای حرب در دوران آمد و مابرزاق از جانبین در سیدان بعد از عدال  
 و قال طمانی از صورت و مدمات لشکر سلطان شاهی کار ضل ربانی سلطان شاه  
 بقوت الهی کار او را که مران شد و خنیم بسیار از مال و جو نسته بجز آنه او رسید  
 و در زمجران خنیم سعید گشت نزد بجز نده سلطان رسید بود و سلطان بر شس در کلک  
 دان تواری مستولی شد و گو کسب اقبال بعد از شسوط متعلی گشت و چون بر عدالت نیده  
 طمان شاه مراد حرب و جنگ بود با لاف و جنگ بر سلطان شاه حاضر می آورد  
 تا لشکر طمان شاه در مانده شدند و مرام او دخیانی سلطان شاه متصل گشتند  
 و ملک دور او شعی مانند سلطان کمنس و سلطان غوز بکرات مابلهامس مدوی الحیا  
 نمود و رسول دستاورد کیویت بعض خود بهرات رفت و بعد از لشکر میگرد نامید



مزد و دین افرادی بود تا در شب دو روز دهم محرم <sup>۵۸۱</sup> از دینی بعضی رسید و همان شب برین  
 بختشاه را قایم مقام بدر پیش برکت نشاندند منگلیک که تا بکند بود دستیار یافت  
 بمسارده و مطالبه کوزه کرد و غیر آن برای طغان شای بخدمت سلطان شاه پیشه بود  
 اگر در لایت طغان شاه حاکم گشت و ملک دیار بکرمان رفت و آنراک غوی بهر گنج که  
 مانده بودند بهر و منقل گشته و در اوایل شهر <sup>۵۸۲</sup> سلطان شمس از خوارزم بخراسان آمد  
 و سلطان شاه درین وقت با بگویی دیونه بخوارزم رفت و سلطان شمس بر او آمد و برود  
 شهر نزل کرد سلطان شاه را بر خلاف اندیشه او بخوارزم راه دادند و از نزدیکش  
 بدر مرود وقت مرگش کرد چون با بویه رسید اگر لشکر اینجا بگشت و با چاه نوسه کار  
 زرد در شب بر میان لشکر شمس زد و در مرود رفت در روز دیگر چون سلطان دینت که بر او  
 در شهر رفت و ملکن یاث خان بر یافت بی وقت بجایب نادان شتافت در  
 ریح اول <sup>۵۸۳</sup> سلطان سلطان نزل کرد و مدت سه ماه بخراسان و منگلیک را در نادان  
 حصار داد تا بعد که صبح روز افاد و بارگشت حاجب بزرگ نهاد بدین معهود  
 و بیعت الدین مردان شیر خندان و بسیار الدین محمد بغدادی کاتب نامت  
 معصیت و تعزیر مردانی که مضموم گشته بودند و منگلیک در شاد ایثار اسب عیسی  
 و خدم سلطان بقید پیش سلطان شاه رده و مجربس بود تا بوقتی که میان ریخون بر پیش  
 افاد و امام ربانی الدین ابراهیم بن امام فخر الدین عبد العزیز الکوئی که در خدمت سلطان  
 بود و در غلای کباب بود و فحول رتبه زر کار و نیز دیک سدیدین وقت عظیم معهود  
 پیش و در سلاجقی خراسان بد و مقروض از تاج خاطر ادینی در دست نهشته بود و یکی  
 دوستان اندک در در ایوقت که حال او بدست می افاد بر بیسل شد کار مسوگشت

نوادی

۱۹۰  
 اصل انکاث کوفه عورده بنعلتین ازین قبل مات و بن عسندی بن القاسم کند  
 اوج علی ملک الرمی عراقی رعی البصری یا البراق <sup>۵۸۴</sup> در شمس در شمس حمدی نهم شبانی چون  
 بعد از مصاحبت در نادان با منگلیک آمد و اگر گشت و چون سلطان خیر رحمت بر او بر نشاند  
 بر تدریس بود و طبع در حینتار ملک بیابان بود و یکبارگی فارغ شد بجایب نادان و بخدیوی برگ  
 کرد چون دانت که کار مستحق بخود شد و این شهر غالب شدند از اینجا غایت بر زرد  
 کرد و زرد در حصار گرفت و مجامیش نهاد و او ای بر زرد اور از خیمها گفتند سلطان شاه کینه گشت  
 در اسکندران مبالغی عظیم داشت چون کار اسیل بر زرد را بنظر او رسید و مخاد جری بود  
 پیش وقت آمد بدین که در سعادت و ابدال زمانه بود در علوم دینی و تحقیق بجایب بود و پیش  
 سبب اکتفا برین طایفه بیرون رفت و زرد سلطان شاه بیعت گشت سلطان شاه معهود را  
 تقیم نمود و دست او را در وضع مجبیل و در خفا بر سعادت و بارگشت انقوم سبذول زرد  
 پیش رده از بند بود و وقت آنکه سبب سعادت از بند زرد بیرون می آمد اما ای سبب کارانی  
 که با اسیل معهود پیش و بنده او را پیش می گفتمند و او گفته است که اگر منسکر تر زرد بر خطایه بودی  
 هر م ایدین با حرمز اینها دستمادی و انقوم تر در عیبت او اندامند چنانکه بیعت او  
 رسید پیش از حد بدان سعادت کرد و او را در خیمان اشارت از نزل در باجیات و سیل  
 با برت و دین رباعی او در دست <sup>۵۸۵</sup> ایمان اگر از خیمارش باک نوی + ترویج معصی بر اهل گنج  
 نوی + خوش بینی نیست تر شرت با داد + کانی و تقیم خط حاکم نوی + سلطان شاه در زرد  
 رفت و بقول و عاقبت و یکما حق مقام کرد و زرد اینجا سوره هر مرد و سلطان شمس زرد از رتبه  
 چهارم محرم <sup>۵۸۶</sup> بود که باز سلطان بر نادان نزل کرد و مجامیش بیعت از نو و مجامیش  
 افاد نهادند تا منگلیک مضطرب گشت رتبه و سعادت را بیعت یافت و بخدمت گشت رتبه

ناید

۵۸۱

دست گذاشتن پنهان زود و عیسی او با اجابت معونی فرمود بر آنکه سوگند یاد کرد چون  
 منگلی یک بجزئی گشت رسید سلطان روز سینه هفتم ریح الاول این سال در شهرت باطا  
 عدل بگریزد و عرصه از او خاناگ و خاربک کرد و موکل بر سر منگلی بکشت گشت تا هر چه  
 گرفته بود بچسب باز داد و بعضی بران الدین که نجوم العیاسمونه بر موجب فتاوی از کورد  
 با نام خوارزمی عبد العزیز الکوئی دادند تا بعضی **الفن و الفتن و مخرج قیام**  
 اور بکشت و در باغ بنا بود از خور او پاک شد و خوارزم شاه را استگشت در نام صفت این  
 در کت بر سر بر کمر ناصر الدین گشاده نهاد و در جبال مذکور عویت مرحمت ما جوینم  
 با مضار رسانید سلطان شاه باز چون عرصه عالی دید بر بقعه او سگر کشید و ساکنان ساکنان  
 را الکوسس ضرب و طعن مالا مال خرابید پسر نازد را خراب کرد و از زمین شکو در دست  
 او در قالی و نزع معادست نمود و مکتب بجایب بر بحر آن سوز تریدت و در کت  
 دستگشت کتوبات میخواستند برین سبب گشت نیز نوقت نمود و با ما خزان سگر  
 حرکت کرد و در دنیا کبر از نمودن حاضر سنده سوداگر بکینه و بری زنت و سلطان شاه را  
 جر کرد که گشت با سگر بر یک بحر آن رسید برین خبر سلطان شاه مجاش استس زد عاکناره  
 و بی زب چون بارود روان شد و سلطان شاه بپزید خراپها را امرت فرمود و درین  
 غایت شاه ما نوزان کرد و ماتت امرای خزان که با این غایت بجزئی او موکل  
 بودند متصل گشتند و بمول عوطف و خوارت او عمار و منو گشتند تا چون بهار  
 از تاب رشتان چهر مگاد و دنیا را ز حال خود بهره داد با خزان معادوت نمود  
 و در مرغوز را دکان طوسس نزول کرد و میان او و سلطان شاه مغرادر چند وقت  
 وضعی در رسم بنید و خوار شاه جام و باغز و زبر بل از روی دستگامی بکفت مطیع بنی

سلطان شاه نیز از کان دولت دور که منگلی مقیدش او دست داده بود با جلیق و  
 تشریفات مبارک و سپید و جانین از نواب خلافت صافی شد و خزان از طغاه پاک  
 شد و در شاه و در سینه همه جمعی اولی **۸۵** در مرغوز را دکان بکشت سلط  
 گشت و او از او در اطراف و افاق بیخ شد و دست او در مرغوز را و حضور خلیف  
 خلیف کنن باث و مغرادر و بیست او جو سس او انبار و خلیف بسیار است و عمار و وزیرا  
 عقیده است که مطیع ان ایرت **سجده** در شرق تا غرب عالم بپسرها جهان کشیم  
 سپند در عالم سنشاه و بنا بکنن بخشش آن حذو از عالم **مکش** خان این در سلطان بن الرز  
 چو بر بر پادشاه تا آدم **مخ** اسپد بکشت بر روی **مخ** چو خور بکشت هر زده طارم و مطیع  
 عطایا و صلوات بر مغرادر حضور صا در خلیف عیو ما فیض کرد و در ظریفیت این سال ما جو زرم  
 معادوت نمود و میان ملاطین عوز و سلطان شاه دست معالت اجوق در کت  
 قیام و تجارت در آن نامید با که در جنگ حر و ارد و تحیده سلطان نهزم شد و در کت  
 در کت منهدم از جانبین صلاح در صاحت و عین ظاهر اجهاد نه در رسم بر شد و سلطان  
 بر او در تحکلات عین و حیات بسیار سگر و چند حرکت که بعضی عهد و کت میان ال  
 از و صادر شد سلطان از خوارزم بقعه او در **۸۲** حرکت کرد و در ظاهر بقعه رحن کربل  
 مطیع نشای و نیز خایر و الهت نامشای مثنون بود نزول کرد و تهر او تر از کت در این  
 کرد و بجایب را دکان مر اجبت نمود تا میان اینا مقام فرمود و بار دیگر میان از خون  
 امساح کرد و در سلطان شاه با بقعه مر سس را سموز کرد و بخزین و ذخایر موفور میان  
 هر دو برادر مر آیر اجوت و وفاق مقبول بود تا در **۸۸** از عراق قطع ایناچ در کت  
 محمد آید که روانه بجایب سلطان مسوز کرد و **۸۸** کمال سلطان طول بچوقی و حدیث افروز

ری که در آنجا محبوس بود و از آنجا مملکت عراق از دست او برداشته شد و او سلطان از آنجا  
 روانه شد و بهار الدین محمد کاتب عبدالاری در آنوقت در هرات سلطان بود چون بچون رسید  
 از قبضه ازاد و از جد بزم بهار الدین محمد بن علی بن محمد الدین بجزرت سلطان رفت و بجزرت  
 بیاض هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان و در آنی آن حکم انارت و نیز جد بزم  
 این رباعی بدیده کعبه **لطفت ز شرف که هر کدو در بر بود** چو گفت تو در پیش چو در بر بود  
 حکم تو بکب لفظ اگر راه کنی **بودای محال ز سر کدو در بر بود** سلطان نیز از آن مباحثات سر پیش  
 حوزد و جد بزم را بخواست و بر تعایف مخصوص کرد پس در وقت سجده آن اقباب بکل راه  
 عراق را بر قصد مخالفان رست کرد و در درزه او بفتح انباج و ما در شمس رسید از هرات تا آمد  
 و بعضی قلعه فارم سلطان بری زوال کرد و بک روز قلعه طران را که مردان قتال  
 و اهلت برالی بخون بود محض کرد پس و لشکر او بنمایم بسیار شکر کشید و آن شبان  
 در حد و دوری مقام کرد و در غوغوت هوادمانا کارای لب بسیاری را سر کربلاک کشید  
 و سلطان طغرل چون بر دست جانب سلطان و قطع انباج و هفت نه کعبه و بهار استیاد  
 و باستان بنامسد و در آن شب شرح صحافات از شاه زورات بکشد بعضی و کاس مس که  
 مرقی شد سلطان از اعمال استیجارج امرال کرده و بر سر شامه جرا که بر سر امرای رکت بود  
 باشکری درزی بنامند چون مر حجت خود در دره منهبان رسیدند که سلطان شاه در صورت  
 غیث سلطان مجاهره خورزم شده است سلطان کوشش استیصال تمام متوجه خورزم شد چون  
 برستان رسید مهران رسیدند که روز در دره سلطان سلطان شاه بگشت چون سلطان بخورزم  
 رسید رستم کار بزم را بود ما شکام که بزمه از انارت زین بر مید و خجه بهار و  
 زوزبان بجایه بر خیزت مهران و قصد برادر بجد چون با مورد رسید میان زوزبان

مغز او بر حداثت آمدند و بی طرف کار صافست و بیانات کشید و مباحثات و در سال است  
 از جیستن ماده نزارع اختطاع منی بر طرف و سلطان شاه از غایت سرش طفت و شد  
 سخنها ز زمین صورت و در در زمین صلح همچو رکیف در زمانی این که تو ال حسن  
 بدر الدین سب سبایت و زمین که رزو در پیش سلطان شاه نقل افاده خالیف بود همچو  
 از آنجا نظایان که بر ایشان اعتماد داشت مقید گردیدند و با بسجها سلطان مرعی با مورد  
 در معتقد فوجی امیزه در روزان روان کرد و بر جهت سلطان حرکت از نمود چون سلطان  
 نزد بکر رسید خبر استیصال و از ظهار اعلان تقدیم کرد و مصلحت قلعه و خرابی تسلیم سلطان  
 را در غرضه این قلعه و کجایت این حکایت از روز روشن بیا شد و بعد از روز و در کب  
 چهارشنبه پنج شهر رمضان **۸۱** شسته بود اثاب دولت و بیات او بر زوال رسید و زوزبکر  
 این خبر سلطان متعبد بود و تر شد و بک سلطان شاهی بر در کت چون کت و کلاه  
 و خزین و سپاه دور امیراث بانث با محضار ملک قطب الدین محمد مرعی بخورزم  
 دست ما بر سر بکر او ما فر الدین ملک شاه والی شاه بود و در بعضی بر مسیده هنوز و مقهور  
 سب کت مقتدیات از غیا بر مر و عرض گرفت **بیش از این نام حکم و انجما**  
**علی هشتم قومی و جنم ربی** ممتس او با سعادت رسانید و نمایر بکف قطب الدین  
 معز کرد پس دولت هر دو بر درین مملکت وصل و عقد و لغض و از بزم قوی کرد چون  
 در آنی اختلاف بخرکت میان طغرل سلطان و بعد از شجاع حرکت او و عازت بک خورزم  
 در کنش طغرل که بخدمت شجاع بخون بود پسند بود بر شمام سلطان طغرل و من اول مکتبات  
 در در اول شهر شسته **۹۱** ما قعدان و بار شد انباج با امرای عراق تا نمان به استیصال شد  
 آمدند و در عقد ظاهر تعصیرت کشید را در مقام نجابت و در است بسجها و در سال

سلطان زرع و غنای آنست فرمود در معتدله اورا بسکری خوانی بزرگ کرد سلطان طغرل  
 نیز بسکری خوانی بسیار با بره و سنجی می لنگر گاهی ساخته بود و لاری معادمت و  
 معادمت از چشمه چون از باغ نزدیک رسید از نرسه لشکر کرد و بپوش چوب پوشید و  
 سلطان طغرل را کرنی بوده است کران که بدان مباحات نووی در پیش لنگر بر اند و در غایت  
 این پست ششماه بخورنده جو را لشکر کن بر حوت کرد و رخ آمد در آن ماکت زرد و سبزی  
 کرانیک زخم برداشتم **۹۰** سبزه ها بخانی بکده ششم **۹۱** خردی خورشیدم در پشت بزی که چون  
 اسپاندر بر ایشان رفت **۹۲** در آنجا که خود بسیاری اندک در حرمت دورا در آنجا  
 غنا می کرد و در امیدی که میدست با بس عرض داد و در پشت آب بر زمین افتاد و پیش  
 از باغ در آنجا که بدو رسید حوت که نامش اورا زنجی کند و خبری زنده ترفیت را  
 غایب زردی بر زده است چون تیغ از باغ دورا بافت گفت مطلوب توئی در این سانه  
 و معصوم در آنجا بوی خوشی در سانه نیک تربیت تحت جروت و سلطنت و بسط از دفع  
 بر کرد و بر در و روح بر کرد پس بر دو با سبکباری چون کردن کران سلطان چه نماید  
 و با بره کاری ایام و زمان کار هر چه بود و در خوان غایده کما لغو است و فی الجمله اورا بر  
 انگند و پیش سلطان آوردند چون دشمن را بدان حال دیدند تعظیم سجده لشکر بر زور انداخت  
 بهاره شد در وی در زمین مالید و رسم دورا که امیر المؤمنین انامر لیس را بر کلبی است  
 بینه او در شمساد و چشم دورا وزیر با زردی بد کرد و با حال دوزخ چشمه است و نیم رخ **۹۳**  
 نمود **۹۴** دروغ شد کمال الدین شاکر که مرآه او بود کرده بودند و در او بجهت ریز  
 نظام الملک معمود بودند و نیز با او کشت این همه آورده و قوت و شوکت طغرل یکبار بود  
 که معتدله بزرگ بادشاه اسلام را کلب حمله می داشت کمال الدین گفت **۹۵** زین توفیق بود

امانی نذر

برمان بر زره **۹۶** غریب کرد و در پشت حور **۹۷** سلطان در وی زیادت تمام کرد و نرسه  
 بدان شد و نمانت قطع و دردت نزدیک شخص کرد و امیر المؤمنین انامر را علی بن  
 که سلطان عراق با بعضی از اوقا بر دیوان بخر رسم دارد و رسل از جانبش اندو شد بکرد  
 چون سلطان را بابت نمود طغیغه مؤید الدین ابن العقیاب را با شیخ و کرامات و پیش  
 ترفیبات پیش سلطان دستاورد چون ما بد را برسد و زرا کرد و عراق و بغداد اعراب  
 زیادت زرده هر زمره بر و جمع بود کثرت فضول و ثقت عقل و فضل دورا بران داشت  
 که سلطان بقیام داد که ترفیت و عهدت از دیوان مبدول گشته و کمال مصحح ملک  
 یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده معای حرات نعمت را از انصاف آن می کند که سلطان  
 با بدوی اندک و تراضی بسیار بکثرت استیصال کند و با ده در پیش آب وزیر بود  
 حقیقی ملک سلطنت و قوت بر کرد و زینت استیصال و اقبال بر ذبح کثرت سلطان را  
 شد تا با استیصال او لشکری بعوضت او پیش زد آنکه اهل بغداد شام خورند و وزیر را با سبکی  
 بود و وزیر بکثرت و در وی در زحفه برکت و در حقیقت ایان لشکر تا در پیوست  
 ما بر سر ایان نگشته شد که سلطان با حصول درم و دینار و خورنده شما را بدان رسید  
 و حال را بر تحصیل اموال ملک عراق دستاورد و مصالح ملک عراق را با مرد کارگزاران  
 و کارگزاران معروض کرد پس همه امهات را با بقیع از باغ در زانی داشت و امیر از خوان  
 در قیام او کرد و وی را بر پرچم پیش خان مقرر کرد پس بد و میا بخون را با نامی دور  
 لشکری لغت یقین کرد و در زنجی دیگر بر این سیاحت منظم شد و سلطان کما مرآه  
 سعادت کرد با زردمان و در زره خبر بجزوی بر شش ملکا **۹۸** درین حقوت امیر  
 مردید رسید و طلب او دستاورد چون بطرس آمد و دست یافت باز نمانت میا برسد

کرد و بنام رستم را بجای خود از رستم بفرستاد و از همه سلاطین اطاعتی در خراسان تعیین  
فرمود و در اقصای خود کرد و پس چون رستمان سه کشت برتب خوانی تار بود  
ما هارم عشاق و احمد و شد با بسندان خدی با چند برت از خورشید فایر به خان عشاق  
و در بر ناه سلطان رجعت روی شتافت در لشکر روی آستان که در پیش از عجمان  
بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند فایر به خزان با رکبت روز ازین ششم ماه چهار  
اواخر شد که در عقب گشته او بر آستان سلطان در پیش قلب در گذرد و بنه را عارت دادند  
لشکر اندام در آن روزم افغان و در بسیاری روز بر غیر بدگ شدند و بفری در میان آریب  
که ما دشمنی و بین خاک گشته سلطان بعد از هجده روز بخود رستم رسید و در آذوقه که  
سلطان میت این غوغا کرده بود در پیش خان با جدم تو در لشکر بعد از بجای حراق محمد  
بجای برادر خود مکنه و رستم او در دست عاقت طلبده و مکنه با استس در روی بفرق  
نهادمش از وصول مد و در بر او رستم عشاق خود لشکر بعد در آن هربت داده بود و مال  
سپار گرفته بود و در آن در همدان رسید که در بعد که بجزدی صحبت نوزده پیش  
گردد مکنه با رکبت چون بجهان رسید در سلطان ماه در مادی باجهت مال رستم و در  
خود رستم روان شد و بجهت در برت روز عشق او در مادی و در مادی و در مادی که در شب که  
جاعت شبانین اساری که در روز کار سلطان بمانان نامرست نظر از جو بر و ظلم منقول بود  
غیرم و جیف از توب در آذوقه مانول بر مغانا و بجز ماه که سلطان دورا در حسن جاعت  
و حسن رفت برت می خورد و بر بط و بریت که بابت دشت بغر زدن می آساست جائز بود  
بسکری که آنکه در پیش در جهان سلطان بود و در سلطان بعد از در مادی و در مادی و در مادی  
طالع استیل بجاعت بر صدف سلطان در برده جاعت جنگ ناعده بر آنکه بکشتان بود

تا وقتی که مینه و غیره پیش و پس بر او از زندان اندیشه طاهر کرد و بر زمان آن خلعت  
در پیش از خود از رستم بر شایر بر جوهر منور ستا و اما کار بر معارف شهر را مال گشته  
در ای ایسار از رستم است دور اندازد خود در شبانی ماسر شد و بجز ماه ما بخود رستم  
خودند و بعت از آنکه همه های جهانی پیش را بس گشته موقوف کرده و نزل بر او  
بکی منقطع نماند بر او و از آنجا رستم کرد و این هبت گفت چون دست خفاصم بر اسبل  
گشید فریاد عالم جوانی بر جوش در لکان دولت بپیت اسب و صفت و نهال بر هبت  
بفتح شدند و او را غمی کردند و اقطاعی که در است بر و معور که در است و برین حالت بود  
که اجل مرعده او در رسید در آن حال در نور رسیده بود و در ایندت که چشم او را بس گشید  
بودندی کسی نه است و در روز کسی را بر آن مطلع کرد پس تا آمد که مالکمان او نیز بر آن مال گشته  
نه آینه در بر جری که روشن بر شست قادر میوزده و از آن عاری شد و استمال  
یکه سلطان بعد از دانات او روی با بسند او کار جوب و در حجت است طمن و در شب  
او در و با سخصا امرای اطراف بجو هبت رسل رستم و تا با دیگر که در آن مادی گشته  
در آسانی آن جنرا اختلاف کلمات امرای عراق رسید و شب خصل که در پیش در آن مادی  
در چشم ظاهر شد که معا جت آن میتره مکر که کلمات بود که **الغیر** **البین** از روی  
مرحبت کرد و میان بخون را تا بستم خود کبک است در بند و لشکری بصد عراق  
که سروران زیر بود برت کردند فتح از باج را معاشه کبک و سر او بخود از رستم و رستم  
بهبانه آنکه در خیال حلف بود از آن خدر شمع و عذر ظاهر ساز شد و دست که در است  
عصیا است اما اظفار آن مسلح مزید با چون نوبت دوم غارم عراق شد و در  
زیر حیفه نال بسکری در همدان بود چون بر دمان رسید نزل کرد و بعد از نزل

مصاف دادند لشکر بغداد و جرنیبانی بنامی مینند سلطان بر عادت سمرجانیان  
 بجند روز بشرویز که بر سر لشکر بود گذشته اما عادت او مخفی میدهند تا برقی که سمرجانی  
 بر عادت او داشت گفت سمرجانی مرده میدیند و بجو از نرم دستاوند و حرکت نکند  
 مرده بود و در آخر سلطنت او در زره غلبه سلطان در عوایش شایع گشت و بدین  
 او در زره کار سلطان عالی تر شد و از او زبان جان و نایب و وزیر از او در خود کوشیه  
 بود و سپس سلطان آمد مورد اورا بجزرتیست در بهمان بدو از زانی فرمود سلطان از اینجا  
 با مصاف حرکت کرد و بجندی توقف نمود **مرده که جو زرنشاه ملک سپاسی گشت**  
 ملک سمرجانی را بچو سمرجانی گشت **با هم جزو قلعه کردن کوفه** سمرجانی را کوف  
 سپاسی گشت **بعد از کندی که بر عویم العراف حرکت نمود و پسر زاده خود را**  
 عاف بن طغان را عذر را در امهافان بگذاشت و بنوبه سها لار سمانی را ناماکی دو  
 بگذاشت چون بجو زرنم نزل کرد مشور مؤلفین ابیات خراسانی باهر الدین مکنشاه  
 دستاورد فرمود که بجایب مرده و که هوای ان موافق خراج تربت غلبه جوین صد  
 عقل دور امیسد که با بار و یک عویم مرده و در اینجا بجزر شد روی بنا بر نهادن  
 زیادت شد و ملت غالب گشت و زرنان عارضه از او در خاجی بکج کرد **و کان گشت**  
**فی انجمن من برین انا فر ۳۲** **که جن این واقعه که شش سلطان بگرفت خراج و بیخ**  
 که نایب امیسد از میگرد و غزیت غزوی که در پیش دشت حمل گشت و چون بران  
 مکنشاه در اندیشه و مان عصفان و علف سلطان بود نظام الملک صدر الدین عویم  
 بر دریا بقبض همات و تدارک محذرت شاد باخ دوستا و آبران مکنشاه که بزکر  
 ایندو خانی بود بجو زرنم دستاورد و بد بر عیاب اجات نمن و عادات نمن

منظوم لیکن بریزت و سلطان پسر بکر قطب الدین محمد را بخل و نیز مصاف خراسانی  
 وزیر مدکر دستاورد چون دورید وزیر و زنی از آن کار حاصل کرده بود و قانارا  
 وضع بعد از دور دور دوم و پنجم بگذاشت سلطان مرجهت نمود و ملک قطب الدین کار  
 کفایت از زرنه خراسانی با اسحکام آنکه میان قایر و ما برادر زاده دو یکدک و خشی خاشا  
 الیدرک بچند و بگذاشت سلطان رسوایان دستاورد مسلم کمال آنکه اگر زرنایب سلطان  
 مدوی باید قایر بود و از زنیان بر دور و ملک دور استم شود سلطان نظام خشم زرن  
 جنم زرنم بر عیاب قوم اجماب با عیاب با عیاب و جنود ععد بود بچو سمرجانی  
 دستاورد و ملک قطب الدین را از شاد باخ باز خواند چون بجو زرنم رسید در بیع اول  
**۵۱۶** از زرنم با عیاب روان گشته و قایر بود و عقد الیدرک با بچند تا منش دور  
 و منول او بگذاشت و ملک قطب الدین که بر عیاب بر یکدک در مقدمه بود و عیاب و سمرجانی  
 افتاد و عقده برسانی با بچند سلطان سلطان از بر عیاب منش مصاف دادند قایر بود و  
 شد و ملک قطب الدین بر عیاب ما دور اجمانی اجناد **تقریب بن نام مصاف** بگذاشت  
 سلطان دور قایر بود و اورا در سلسل و افندال بجو زرنم دستاورد عیاب سلطان  
 کا کار با بچو سمرجانی رسیدن عیابای قوم قایر بود و از او با سلس گشت بر لار و یک  
 جمیع شدند و بزرنش و الهاب نایره فاد محمد گشته سلطان حکم **الحمد با بچو**  
**بفتح** قایر بود و از او اسار با عیاب امارت رسانید و بعد از مرگ امارت مرزبانان  
 بزرگ بدرک الیدرک دستاورد و سلطان منش جویش ما زرنه خراسانی شد و در زرنه  
 دوم و پنجم سه بار باخ نزل کرد و بعد از سه ماه بر غلبت کار با بچو که بر عیاب او  
 دست او در امارت عراق و شمال زرنه خلفت بود ای اسبند و در عقول در باخ

در دماغ او رنج گشته بود در سلطان ممالک در خیالی مجال او پشیمان ساخته زبانت  
 و قدرت ستار ز دولت سلطان مغز و ذریعه گشته متوجر حوائق شد در ستار  
 در نازندان موقوف کرد و اول بسیار عزیت مبادرت با مفاخرت و مباحث  
 با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون روزی سلطان بشیند با دل چنین گفت را در لشکر  
 تراشت آورد بنایت بر پادشاه و در صحبت کار خویش بر تالیان و غیره ماند  
 و سرافراز می دپای دوری محال محصل بود با اندک توچی که با او مانده بود و پیش  
 سلطان او را که در حساب بود و بنزد او در میان این در و دیگر با چند در پشیمان  
 رسل میفرستاد و در زخوف التماس ترک انحصار میکرد چون سلطان را محقق شد که او  
 دل رهایی ندارد فوجی را بر عقیبت او چون با او روان کرد تا بمطابقه بر سرش آورد  
 اندک و اگر اخوان دورا بشمار از پادشاه آوردند با چند معدود تا جزو راه قلعه  
 بر نوز گرفت و پسر در آن ان قلعه را از قود سلطان بگرفت و یکدیگر در پیش  
 آورده بود و با سخاقت را که در قبض سلطان بودند محفل کرده و حواصی خود را با توغای  
 و اموال بسیار در اینجا مسکن کرد و کینه چون لشکر سلطان بر عقیبت او اینجا رسید  
 بمحاصره آن شوال شدند و بر خیم خیمین معبر و قتر دورا بردن کشیدند و بر سر می کشیدند  
 و بغرض روزی سلطان او روزی سلطان بر زبان مجایب از راج حسنیای و قنای امانی  
 که دولت سلطان را بر دست او بود و کفران نعمت او و ترسها را از روضه غامات  
 او در روضه غامات و ابطال اموال و از قیاح در ترعالت و از قیاح شمال خیرج او را  
 و غیر آن بر و شمر دو شمر بود که هر چند آنحضرت او و غیر از جز از کمال و القای بر حیا  
 پیش اما قنای حق بر او پیش آنچه که پس حوصه از او مانده بر عهدش حاضر زنده است

جان او بخندم نمیرا که ملامت بعضی از خصیان خویش را کمال مینه و محبوس است و بعد از آن  
 بر تری از لغوز و در محب بجا رجه باقی عمر بگذراند و معاصرین این شرح خبر باریت بظفر  
 بر اندرک قایر بود رسید و الثالث جز در و در سل و در الحکامه با لرغایات ماحظه و صیدت  
 و ذوقه و غیره شط ممالک عراق و خراسان و در کستان و چون از تدمیر امریکه مدانش  
 بود از پیش بر پادشاه و از دیوان خویش ماز عدل کتب بقطع جسم ملاحظه مایل شد و باقی قلعه  
 ماحظه که سلطان از مدان ظلال تراک ده بود و در این شب قلعه از مدان کت مویست  
 شده و لشکر کشید و بمحاصره آن استعمال نمود تا غایت الامر بعد از مظهر در محاصره فوج  
 خست می انداخته و بالوقت بر خشت تا مات ایان اینچ و پند بدست بر نقد و ان قلعه  
 ایت نزدیک توین بر سر صدر و در بار الموت زمین زدند و در آسمان دور و در حیا  
 مجبور و برد و در جزیره مانعور رسید صدر الدین در زنده التوارخ تعظیم کار سلطان را در وقت  
 در وقت دو سیکوید **ای قلعه حصینیه است فی حیره القصار علی قلعه الشارعیان است**  
**و دماغ مجوز از شمشیر بر حال بیستون بدل آن در راج مستغنون با نواح استیلاج و سید**  
 صدر الدین اگر فتح قلعه حقیق شبان که درین زور کار بودت لشکر با و ناه ماند در کلین  
 تا زمانی نزدیک جنگه و در آن در موضع خویش ای مشاهده کردی از در کتج شرم دانی بیعت  
 قلعه هر رسیدی و بیعت حضرتی عب و حال دانی جسس کشند بر کانی جو کرد با مکار حسین  
 پسر خندان نادر و اگر مشاهده این قلعه جزده باشد و در خیال او زید که نمی از بیعت کت  
 لطفت داند بر منزلت حق و بیعت قلعه از سلاکشی جوابی در بدله و بفضیلت حق است  
 در تاریخ ماضی که در رده است که سلطان بیعت مر حجت از زینت کی از شکره در آن  
 او از روی بزرگ در کت برستان بر روی کشنده طال ان سی کز بود و عزیزان بیعت کت

و غرض این برود است که بر بعضی میگوید اگر کسی در این سخن مستول بود بقلعه غرضین رود  
 ان برت از در بر شال مآورد انی او بجهت اندر چند جامع این حکایات نیز میگوید که در این  
 برت بر حکایتی مانده است بر جزو در زلف غرضین از طارم تا سر حد بستان که در ب  
 سید و شکست در است تا مت جبال و قطع که با وقت انکه حکم **و کون بجای کالین**  
**المنقوش** کرد قایم و مات جوید ساخته نماید و با بعضی جزو ان یک صحن جهانت را  
 باجد و زنده بارکات که هر یک از ان تا بجامه چون در رسان کنیست که درین روز بگذرد  
 که بعضی ماری قالی و دولت شهر یار کا مکار بود لاکو خان معوض شد مورانه نماید  
 از اینجا تا بس دولت و غفلت از لشکر و صفد کردنی بجهت سلطان بعد از آنکه ان غلظت  
 و یکیش بازه شده در عراق هر خو و باج الدین علی شاه را که مکل کرده و اقامت او در  
 اصفهان تعیین فرمود و خود بر انفراد عیان بر صوب خوارزم رفت و در درم حاکم  
 او **خزسته** در خوارزم رفت و چون عاهده ساخت و محاممت سلطان ازین نظام  
 که وزیر مملکت بود دیدند هم در پیشه خدایان بر تهر برای که وزیر برت شده چون از برای  
 بروی اند از ان عین کی برت وزیر رنجی زد و دیوکی از جانب دیو کار دی بر شش  
 چنانکه در حال جان بدود و در نجاسا حوال عالم ان بود که وزیر بد کور با صاحب کبریا  
 الدین محمود خوارزمی و حمید الدین عارض عداوتی داشت و در از در بر شش سلطان  
 عداوتی بود که در پیش از اتمه او عارض را بر در ساری کردن زدند و عداوت  
 پوست که شهاب الدین محمود را بر عبت او روان کردند خود کینه خواه روزگاری  
 سابقه حکم کرد که رجستان اقمضا کرد که بشش از تمام این دیدنه خون وزیر بر زبون  
 عارض ریخته شود و در شهاب را هم بدینجا نگاه پاره کرده **صدق رسول الله صلی الله علیه و آله**

از جانب این سخن  
 که در بیان جنگ است  
 استاده ام که قبول  
 بلذات این است  
 که در بیان جنگ است  
 در عهد اردی که در این  
 از کور

و

**بسم الله وقت وقت بسبق ملک** سلطان کس ازین ب مآر شد در ملکات و مقام  
 عالم گشت و قطب الدین ملک را نامزد کرد و در کوی و شاد با مآر شد و از لشکر این گشته  
 و آمد از رختستان آغاز بند بر حکم زمان ملک قطب الدین بر و مزوده مستند شد و ابتدا  
 از ریشتر کرده تا سکرای که پای و طاعت ان مآر در مجاهره ان حصار شول شد و در سالی  
 محاربت کرد و خندق ریشتر که چون غازی پیش بود انابسته شد و در ذی کعب رسید که در  
 مصلح شود و در خوارزم نیز سلطان لشکر اوج سیکو و در زلف است مستد کار می شد در  
 امانی ان عارضه دمری روی نمود و بخان لغز و با آینه منها سر همت کرد اطبالمال ان  
 سیکو زد چون روی بخت او در غولت امضا رسانید و هر چند اطا از فرخ کز  
 سلطان از برت آتش غلب صورت قبول بخت بر بخواند در و انده تا در کاه پیش  
 رسید چون در لشکر با نجاه افاده بود غنی که داشت کس کرد و در در فایق از کاه پیا  
 برت از در در شرم رمضان **۹۶** ارکان در حال مهتابان بزودیک ملک قطب الدین  
 دستا زد و بعب حالی افاده که علم ملک قطب الدین بموجی گشت و کون رنه ملک  
 قطب الدین از ان نظر گرفت در عبت ان جز بدیش بد آوند اسخاف در لشکر  
 پنهان داشت و بصیت مرض غم مر اجمت کرد و در فرود میان شدند و سخن مصلحت  
 می گفتند چون در باب ترشتر برست حال و خوف نداشتند بسیار همه دستا زد  
 و بر عهد روز دیگر مواضع است و ند و ملک قطب الدین از اینجا بگشت و چون میل  
 سمزد و قطره نهم روز در شب می برت شب در روز با بنه رستانه رسید و در ام  
 با عات رسانید و متعجب بود از ان شد **و که جو کس سلطان محمد بن بر سلف**  
 چون بد کرد دولت نزول کرد امر او در کان ملک مع آمدند و مجلس نرم مبارک شد



در درج ششم نوال سبب من تید الهی بر سیر باد نای باشدند اعصاب بر خورد  
ما جز اوت و نظارت شد و جان رده عدل زنده و با غضارت و جبران با طراقت  
مملکت روان گشته و چون جبر و اقتضا بدیش لایطین غور رسید نفس میدان و سگای  
شیاطین آمانی لغوش بحدت بطایل شیطان و مقادیر محال است چسب نغیانی  
بر صفحه دماغ هر یک پزیکت رود و شاطلان غور زبانی عروس و شوره را بوی  
در کف داد ما شکر در مقدمه بر و روان کردند و محمد خلیف را انجان نشد و سایر  
با سگری و نوزد نیل هر یک مانند کوی باشدند و استبداد طویس رسید و جنب و عازت  
بسیار کردند و از انجا با بواج در فتنه در جیب هر روز و با فتنه و نوزد و شایع  
برادر سلطان محمد علی شاه بود در نوزد انکشته بود در کان دولت و دیگر بر آردان بر دم  
نظاره برادر باره طوانی سیکر دند و پیش شهر با سیادت بیخ جبار از انفعال شد  
و هم در نوزد شهر اگر فتنه و عازت و عازت است و فتنه کان برای زیاد و جبار و شایع  
مانی بر انجا رفتی رساند و تا نیم نوزد بهین نوال بودند و بعد از آن منادی کردند که  
دست از عازت باز کنید و ضبط سکر عیاشی بود که هر کس که در آنکات آنچه است  
بند است و بعد از آنکه عازت با جمیع کردند هر کس که عیاشی خود می شناسد باز آید  
و عوض از آن عازت سیاست بنزد و سکر جو زرم را با بواج الیقین علی شاه و جویان  
مملکت و در کان در شایع بر ذوق آوردند و بسیار نکال و عقاب کردند و در مملکت  
غور فتنه و هر کس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصارف سیکر دند و سایر  
و بطام مملکت دست آمدند و در ضبط خویش آوردند و از انجا هر جهت کردند و مملکت  
الدین را در نیا بر با سکر تمام مینامند و باز در دیوار باره مقرر کردند و عیاشی الدین

بهرت شد و مناب الیقین بعضه ارباع و قلاع ملاحظه بجانب استمان رفت و  
جمارت بر پهل مصاحف ارباب جناید ایل شدند و قاضی توکلت را بمحافظت  
نشانند و از انجا بهرات رفت سلطان محمد چون خبر خویش و انتظار بر حرات  
بشد از جو زرم چون نیر شمشک در بق سمناک با لشکری جرز و جمعی شمار بود آن  
دوره مقدمه و آنچه سه با بواج نزل کرد و بر عذر شهر لشکر است و عذریان از شهر  
می آمدند و مجادلت سیکر دند و با قوت و شوکت خویش در پنده آبی بودند چون در جلا  
شکر جو زرم جایشی دیدند و استند که برنج این صیانت و محاربه و کوشش بر ذوق  
مانند خویش در سوراخ فرغند و از سه دن جایش بر کار کردند تا باره چون خاک  
سراشکده شد و خندق انکته گشت چون دانستند که در ذل اسار کار خوانند  
سوار در میان و باطل کردند و شیخ و علماء را نفع ساختند و از سلطان بعضه خویش  
انان حرم است **طرف اذ مملکت حاجی را** در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عذر است  
انقوم انقضا فرمود و ایشانرا اجنت بیار و مال بیار و مژ و کرم با ابادی و نسیم است  
سلطان غور دستار و نام بر زنده بنویسند و عفو به شکام قدرت و طریقه حلیم و اعجاب  
با کثرت معاین و سلطان نشه مورد تأمانت باره هنر احراب کردند و از انجا  
متوجه مرد و خویش شد که هند و جان برادر زاده او است از قبل سلاطین غور و چون  
خبر بد رسید که چگونه است ابران غم بد و با برید و متوجه خویش و سلطان چون  
بر حسن رسید که توانی پیش نماید سلطان قومی را انجا صره ان بخدمت تا از ان محض  
کردند و کونوال را بگرفتند و سلطان بر تده مرد متوجه جو زرم شد و دیگر باره کار زرم  
آماده گشت و بر مقدمه است در دو انعده سه در چندین اند و بر عذر از او کان نزل

که سینه آنکه اصحاب اطراف جمع شدند از اینجا بشکری بزرگ از نایب در آن وقت  
 آمد تا بظاهر برت سرآمده اورا بگریختند و نگر با بر که شهر چون بوزار بر ماعده سینه  
 بر خیمه زدند و از جانشین مجایش را بگارشند و در کما چون استبان رهبر از بروج بروج  
 باره باره شده چون کوزال خوالدین مرغوی مردی بود تجارب ایام منذب پیش  
 جز استبان و تضرع حینی دیگر نذیر سواد بر پیش که در مال عظیم قبول در بقعه بر راجد  
 سلطان در شهادت سورت غبت لیکن هرگز و بقول همس راهب از غنچه  
 در اعقاب بر حاق استبان طوق و سلطان بنیز بر عزمه با جز نمان می شد دستند می شد  
 چون سلطان بجامه نهر برت استعال نمودی استبان حرمشند تا در هر بجلود  
 بار در باغ مملکت از سلطان و انصار او لشکر باینجا بگشتند سلطان چون در ارف  
 بنیز بر راه مرد از در مر حبت کرد و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در  
 سلطان محمد صلاح در آن دید که در آب جو کوشه تا آب میان هر دو لشکر است  
 حاصل باشد لشکر در عبور و مقام مختلف را می گشته و بعضی عبور کردند سلطان چون  
 متابقت دید رای توجه بجایب مرد و با مضار رسانید مردان غوز بر اقباب لشکر سلطان  
 روان شدند چون بزینس رسیدند اینجا بر وقت نموده رسل از جانشین در آمد و شده اند  
 در سلطان بعضی از نایب هر زمان اتناس میوزند سلطان از رفت قبول گرفت  
 با آن سخن گرفت نمود و از جانشینانم جز در زم شد و سلطان شهاب الدین لشکر  
 بطوس گشید و مال در بکلان طوس مبارزه و بگنج بر کشید و چون غلوه بشکری از  
 وانی نمود بر راهبای مختلف کرد تا غلوه بفر گشتند و در نمود تا متمد طوس را که غلوه  
 تربت شدند بدان موضع نعل کزده بودند بر پلشد درین باب ضعف که غلوه در

رفت اول بود ضایر شرف و جمیع از حکومت این شهر گشت و حبت را در حبت  
 بناخت حوزر شهابان چتر شد در سب این حال جز واقعه برادرش غایت اللز بود  
 بطل حبت زد کوفت و چون برورید هر خرب را که سرور امر او پس امان غوز بود چنان  
 رسم رفت در بر و بگشت و با سپرد و امن آورد و بعضی امر اسطانی را در اینجا دستگیر کرد  
 و قومی را بگشت و در اینجا ببقعه باج الدین خج بطرق رفت بر حوز را بر پیش او دستار  
 در وقت مر حبت امیر غم هم سر خود را پیش او دستار چون برین بینه سرور  
 روی با بر و دستاد جز رسید که در حوز در زم شکری زنده بمانان بقرب مرد رسید از راه  
 بدین نهاد چون عسکرین بهم رسیدند راج اجال اسطانی از حبت یابند بر دانی در  
 اندر اول مخالفان در طبعیدن اما که لشکر حوز در زم لطف غوز بود بر لشکر غوز که در  
 و هزار منهدم کرد سینه و حرت بر ز جمله حوز را در نهر زدند و لشکر بر نهر رسید و  
 سوزج کردند و حرت را بگشتند و از خوف صورت هم در حال و در ایکی از امر از مرق  
 رز و سرور در حوز در زم دستار و سلطان بر حقیق و الحار نمود چون خبر واقعه از سلطان  
 حبات الدین رسید لشکر و کیر با جوال او آمدی کرد و بجز و ضعف لغدی نمود چون خبر کدی  
 از زم سلطان غوز رفت در زم استبان بود وقت با زوی شجاعت و در ماضی بود که  
 خود بگرفت او را با نیر و نسل مورچه جنگ از روی بر هر دو غالب شدی و چون رسید  
 روز او را با این دو حیوان در جنگ می انداختند هر دو را بگشت و کفت با چند با یکی  
 از وی در جنگ نوم سان سب سه ساله می گشت می بگفت چون این نصرت بر دست حتم  
 اسطانی میر شد از کان دولت اسطان از بر حقه ملک بر دست بخص می نمودند و آن ملک  
 در دل چشم او درین میدانند و بگشتند که چون برادر بر بگر حبات الدین زینس بر حبت

در بر و لب ملک و میراث در زمانه شد و اگر امر ایجاب سلطان بیل شدن چون  
 رایات عایه بیار بران ز بار اخذ اگر نشان بیرونه دولت ملک جسته خوش خوش  
 در دل سلطان این سخنها از کرد و حساب ملک و امانال در ضمیر و تصور کرد و  
 اول لشکر بر بسته و مردانی نجابت و دلاوری بر بسته عازم هر دست شد با  
 عازی که دالی هر دست بود چون مراکب سلطان به راه رسید و سر ابره بر راه بسته و چنان  
 بر برج شهر بست که در نزد چوب شهر سنگ چون کوک در بار زار و محدث روان کرده  
 و احدت مردان محبت و اسوان معتمد شد امالی هر دست استعانت و نصیحت فارغانه  
 اب غازی سر از در بیان کرد و گفت مرا از لطفی خود عارث معاف کنی است  
 که بطریق اتحاد مسلوک شده ایم و سوگ بیوه رشاد در زینه شود و بعد ازین ایجاب  
 چنانی کسی تعرض رشاد و حرم سلطان بتردید نواحی تعرض و سپی رشاد و پادشاه  
 و مویشن مالی سکرف را بقتل شد و بعضای غوزبان مشکل سلطان بزیب جسم ماره  
 نزع و کین و ابقا بر دما و در فوج این سبدم درین مقرر عات اب غازی در جانان  
 برات را با هر زنی نمی نمود در پیشان و عفت اسوال و لزواج تونی کرد و اب غازی بچه  
 سلطان آمد و خاک ابرکاه بقتل معاف بجز رشاد و بعضای منفرد سلطان بر دمان بیستاق اوزار  
 با خور و اگر ام با شهر و کشاد اب غازی بقتل ال که مقبل شده بود دست مطاول  
 و مطالب بر رعایا کوده کرد و از رعایا استخراج ان آغاز نهاد چون سلطان بترسیم شد  
 جانب عفت در کار رحمت حمل کوشش رکت ان معز را در خزانه باقی و حسی رانی بر دست  
 در بقعیدین همان جویش مر جبت کرد و لشکر او صد و با بعضی رعایت کرده و پستیا بر ال  
 و مویشی سبک شد و هر چند از ان لب و تاریخ در سلطان سخاشی دستم نوبند و سلطان

و اب غازی که تکلیف مسلح داشت این امر در ملک سلطان شهاب الدین عرض بود و بلیز  
 مر جبت سلطان دوسه روز با بیل مسعود که شده بود و سلطان شهاب الدین باز بر تمام غرور  
 مانده بود و این زرم خورزم را افغانی بنیاد چون جبر عفت او سلطان رسید و عات  
 جانب خرم را عفت جرم کرده و بر راه جانان بخورزم رسید و بر لشکر غور که بعد از روز  
 افزون بودند با عفت نمود تا بعد که دولت رسید و امالی خورزم را از قصد استعانت عدم  
 و در روز وقوع غازی مالکاه اگاه کرد و ال ان یکدل و یکت زبان شد تا بعد از در عفت  
 در جوش و طابری از رشت و دانت در جوش بر تقابل و تقابل اعلان کردند و بزنج  
 اطلاق و عات ایجاب بر تب مسلح و الت کفاح از نیوت و در غامخ شول شد و در ام  
 منظم شهاب الدین جنونی که درین سارکنی و ملک را حسی بود و در تارک کار دشمن در غازی  
 از جرم خانه و دوش با بلیز نمود و بر نار غیب گفت و بکل حدیث حج که **عفت بن غازی**  
**ماله و نسه نوبند** و عفت مجابت زمود و این سب رحمت و عفت بن غازی  
 شد تا بیکر روی کار و در و در سلطان و بعضا مردان ماره و سواره با طرف چنانی رسوا  
 نمود که در کور خان مرد و در شب در سلطان لشکر ماره داشت در چند روز بعد و بعضا در  
 مرد کار و بدج شد و لشکر غور است و عدت وین و کثرت قال و عفت که اگر نوبند  
 چون را امون کردنی و امون را چون سعیدی بر مقابله بجانب شرقی سلطان کا  
 ساخته سلطان غور فرمود با تعبیری جویند ماره و دیگر عبور کنند و ضرب بیل سلطان  
 کند که بکشته سلطان غور فرمود دست او حال بترت افعال در حال شول بر کوه  
 عات بیاح کاس کفاح از کاس سران سازه مالکاه جرمید که طابیسکو طرر سپهر  
 شکرهای با بیکری انشای نزدیکت رسید و سلطان مدلیس سر شد با و بهم صحت پیش

چون نپسند که دست آبراب بکشد ایشان در تخیل انداخت و از غریب و پست باس مرخص  
 بود تمام مصائب انعام الضراف کرد و فرود برقرار همسار نمود و حصول کایم و بی  
**سند و اسکت** در هیچ غرض منزلت برمالی کار بست و افعال خیر را فرمود تا در  
 باطن بر خند و چشم خراب بر دو صفت و زرعیت خدات و غنی جنود و جمال را بی کرد  
 چون بگشتند سلطان بشیر به صورت و فعل عبور بعبت انان با بخت بر ریش برید که عوز  
 ناپرگشته و صفت مضاف بر کینه لشکر سلطان برینم خورانی محو بر در آیات ایشان  
 گشت و در دست سکون و در همراه و احباب و بسیار در قید هر حادثه و دیگران در دنیا  
 و بیانی افتان و جزایان **توله نفاک اللهی استوتوه سبایطین فی الله** جزایان  
 لشکر اسلام بر بی ثباتی شما که چون تحمل بر عقب راک تا از انعام با بقون بیخفت  
 در گذشته و سلطان سمول مستیاع الطایف و سمور الطایف و مستیاع زبانی گشت تا بر اول  
 و قبول و جمال و جنود و بخت مسعود بزبان اقبال موعود الهام **توله نفاک اللهی و مدکم**  
**منانم کثره ما خذ و نمانم نکل کم بده** به لیاقت ساینده و سلطان در خور زرم زبانی انداخت  
 یکی از نمای سلطان از زود کس بمر خدی که مطرب بود بر حسب حال بنم و باقی در حوا  
 این و باقی بر بدیهه بگفت **ریمینا** از نو غری علی بابت **مانده** جوره از کف خاک  
 بخت **از لب باد و گشت** در رخ نهان کرد **فیضان** بوسه داد و از مات بخت  
 چون لشکر عوز ما بخود رسیدند خود دید آنچه در لشکرهای بیون رسید و بر در ایشان  
 بسیار دند از بنساج مار و در سیوف در باج از چنان ملاحت کرده لشکر بسیار جان  
 باز دردی که علم آفتاب بر باره اش بر زنده و همزدان خورشید در آری تن مشرق پسینه  
 لشکرهای نبات قدم نموده و بگفت بخت محله کردن کردن مخالفت ایشان گشته بود دست

صداقت زبانت و توشه کجا نه بر زرم بود در مرف بهما که گشته و سلطان شهاب  
 الدین با مردی صد ما باند کچله خود را در حصار انداخت و لشکرهای سورج در  
 سیکردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر نمود سلطان مرف پیش رو  
 بنعام و شهادت که زنده حجت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دم بچکانی  
 و در دست ایشان گشته شود صلح در دست که آنچه موجود است از جنود و قبول و صفت  
 و مافق مبتت حزی نفس حرد سازد تا من بران در تسل تسل حرم و بر نمای انقوم حال  
 گتم سلطان شهاب الدین ثبات آنچه در دست حزی خویش کرد و کجا را که خردنما و ضرر  
 خانهها شب کرد و به زریجه بر بطله مفاعت سلطان مرف خد صفت و به کلام **و دست**  
**چین شامی** جان بیدت بر در نوازش اینا سابقین **الفن** کردیم **رجب امرایان**  
**رجا و ما فاعضا حیر انعام انما لیور و جهنما و رجاء و ارجون** سلطان خور زرا که  
 عوز با همه بر زور عوز را بگفت خود رسید سلطان بی از حجاب بپوش سلطان عوز  
 که با پیشکه ابتدای این وقت از حاشیه انجاب بر خوشه است **و ابوابی خشم الکون**  
 طریق موافقت مسوک خود اعداد و راه مناعت مدود و سلطان شهاب الدین  
 نیز با همان عطف در زرعیت مگر که گردمینه و مد و سعادت مطاز اوقات بر گشت تا  
 عبود زود ما به جمعی در لشکر عوز در خند و طالعان جمع اندند و باج الدین زبانی و ابوابی  
 که هر دم ان گشته بود و در اوقات و بران سب سر در ان کار با بخت و مرد در  
 مسافحه در درم جلالت انداخت و چون که آثار غنیمت و بیخ ظلم کند و بخواهد اموال حرا  
 سلطان رسید بهر الدین خند از زرم و باج الدین علی را از زرم و بر بیع ان شامان نامزد  
 فرمود در مصاف زبانی را با بد مرد را بر ابرامید بجز ندم دستمانند و از این حر گشت

ارشاد از چاهی **الطابقین و المستعین** ازین جدا کردند همچنان نشانی یکیش گرفت  
 و ملک از رزم بافت و هر چند میان هر دو سلطان از زمین واقعه ماغیبه نیست و بعضی آن  
 میگویند که در درازک ماده بهانه خواصا که تربت میدارند و اسب میباشند و در  
**کتاب** ابتدا بنوازد پس بدیال شد تا مرثا حواله شکر و خدمت و حرم کند که درین برسد  
 از ندرت خزان بنی عدت و خاک گشته بودند چون دیار بهند رسیدند و بیک خج که  
 حق تعالی مرگ در پسند اصلاح امور خیرین و محمود کرد و چون خان اضراف محظوظ  
 گردیدند و از نوبت جلی عبور کرد در وسط چون بارگاه بر آوردند چنانکه یک نیمه از بارگاه  
 در آب بود بر آن یکم کرده و در محافظت انجابت از ندرت بانی رک گشته با ناکا بهند  
 و در میان روز بوقت بیخوله سلطان چون پیش از آب بر آمدند و در بارگاه افتادند  
 از تربت و در حد حاد ملکار فاضل و در خاد و در کار از این در ندرت سبانه روز از بانی  
 ادب سپاه نمودند و مذاق طعم حیات را بر او باه کردند تا در حد اجال مکتوبت حال  
 چه شود و با او بار اقبال استکبار اقبال چه فریاد رسد عدت و خاد و با حق و بهر  
 کردی سوئی بود **کلی ذی دوله و امیر طایع و متاع و حکم جود** مگر بر نه خاد  
**دو فادو دو تم صارا الحمد لله السار** چنین وقت بر چنانک شد تا بیخ سلطان رنج  
 برداشت و بجزیر حال ملک با میان بود در از قریب از حد صاحب ملت تهر خاد و نظر  
 فادو چون با بیست چندین کاهه در زمینش در رسیدند است که اعضاء مرادش با در  
 و بستان دولت با ندرت بی گشی و در یکی دو منسل در یکی میگرد و در سه و در  
 در یکی می آرد چون نزدیک رسید که بر از ندرت جوش فادو کرد و خود از ندرت حال تجدید  
 دو مصلحت برودن و در سپه و کار روانی هم آرد که با بانی روز کار بر پا بود قطع کردند

در ندرت بعضی بدیل شد و در ندرت سعادت روی نمود **نیل من و بانه امیه**  
**اصفت اقامت شما انا لعل** **لان شما اصل بر کینه** **حق کلا جانشینت قدف**  
 و در حال سبب با حال سلطان شد چنانکه در در دیگر احوال معضیل خود بود و سلطان است  
 ایدین از ندرت بی غیرت بعضی رسید علفان رو بر کس که صاحب طرفی شده است حکمت  
 در خزر تصرف بر یک بود با استقلال جاگم شدند و بی حدود دهند و ستان را غلب  
 ایدین ایک یکدی می جاگم بود و بدست خود بزرگ در بهند دست و بر اند چون او گشته  
 شد و خلقی زینه بدست علفی دست بعضی و کلمات مشهور است نام تمام مقام یک  
 او را برکت نشاندند و سلطان شمس ایدین بند بستان در انظار و اطراف و کرد و با این  
 شد و در او ندرت و مشروبات و مشروبات امار و جارات در طرف سنده چون او با او مرگ  
 و نما در و با بر و خاد و استول بود و سلطان جلال ایدین آمد و در کوفت چنانکه در موضع خود  
 در کوفت خوزد آمد و در استان و غیرین و اتاح ایدین امید و بعد از نفس و انوش کوفت  
 و حکم کرد و در از الفک بدر برات و خبر کرد که امیر محمد و در سلطان حیات ایدین استول  
 و چون امیر محمد در نوبت و بعضی و از طرف طیش چنانکه بر ایشان باشد منول شد و در ندرت  
 جنگ با بیست جنگ می برداشت و امر از سعادت چون کین و چون بیعت و سید شده  
 سیکر در اختلاف در میان و جره اعیان طایر شد و غیر ایدین حریف که ملی برات بود  
 روی بازرز و نیت کار ملک مصلحت با ندرت سلطان محمد انار الله برانه بر امرای و کوراست  
 نمود پس سلطان ختام در سول سوار کرد و سلطان بیشتر در برت کرد و ملک از ما کلت بگر  
 معاف گند و در از وقت سلطان از ندرت خان خانی مستغر بود که باید پیش رفتی کتبر بخ  
 و آمد و که در تصرف مصلحت خود بود و ملک خانی نزدیک با جز خود بگرته با بیداری است

را که خای رنگ ترمه بخت کرد و بنا بدین رسول دستا و مالک حرات متوجه برشته  
 خوالدین چنین بستان برود اندر دلباشان سپرد و در آن وقت پند در زبانت  
 سلطان با نوبت مبارک و انعامات بسیار احصای یافت در تخریر آن ملک هم برده مشور  
 ما بطرز ایستاد و امری بود که بر نهیست ایستاد بود بر تقدیر سلطان کنشند  
 مگر سلطان پیش از آنکه ایشان بر خود بجهت چون بر که در کار شستند و باز که بر لکری  
 مکنند بر ایشان دو سپید تر جمعیت ایشان را بر لکنه که در نزد و چنان بخت سلطان  
 دستاوردند و استعدای حضور او کردند و بر هتار و معلول روایت سلطان هم در راه  
 توقف نوزده و سلطان چون بیدار شد رسید اصحاب تعلق بکبرت او آمدند و در دست کعبه  
 حضور مبارکت نمودند و ابلیح عماد الدین سسر در امرای با میان بود در مقدم دم  
 هوای سلطانی شمشیر و دعوی شایسته و تمامت بخت دم مردم او را شمشیر  
 چون روایت عالیله از ایش با دیده بر بیدر ماند از تاب روشن شد که دعوی او سر بری بود  
 است و سخن بر دردی و با سخا و حصار رسد و آن که حصی چنین در کنی بر کن بود حفاظت  
 کرد و غایب و غایب از جوار در خرابی در آنجا که در او در و شکست بر پاره و در روز بر روز  
 حصار نزل کرد و در کسک برزان مارگان آن روی با بندام و سلطان با نترام دادند  
 و عماد الدین چون دید که خرفست او در دغان در آنی دیگر بود از غایت هم از نوبت  
 جانب همشمار در ایستاد کنش گرفت سلطان الهامس او را تا غایت نود با بخت  
 کرد که سپید و خیریت و عافیت از آنکه متوجه او بود و نشد و در تخریر نواحی که دانی  
 آن موجود شد چون از حصار چرون اند و سخن بر لکانه بود و اندر بخت عو غیبی  
 و مزین عوارف ضرر زده همگشت و طایر بعدتی او در ایش ایان در روز اندر دغان

در کتب

در مجلس ان شد و **ادبیم با کتب فی صد و ستم** الحاکم محافظان طرق در دست قاعدان نه  
 گرفته و بخت سلطان در روز نه محفوظ آن کتوب که بوالی بسیار سطر بود بر سر بر نامه  
 شمل بر بخت کار سلطان و ستمد از نهی و مطاوعت و سلطان چون انصافی را در دست او  
 نهاد و گفت **از تو تا بکلی بخت ایستادیم حسیا** از برای در افتاد و چون در آن غیبه  
 زبان ننداشت سلطان و نمود که انصافی انصافی سبب استناد او است در بقعه حیات  
 اما چون نول گرم بادش اندر در زمان انان سبذول و سپیدت از رخ مکارم انصافی پهل  
 و میتران در نهی گرم جایز میتران دست او را با خورزم دستا و با نوبت مطالبات او بود  
 و در زو غایب و غایب از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی  
 از نوبت او را با نوبت سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی  
 سلطان بر خستیم کرد و سلطان از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی  
 قوی کرد سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی و سپیدت از نهی  
 معتم کرد و مظفر و کامران از راه حر و در آن بخت موصد روان شده ایام زمان او در آن  
 و دوران اندک رام مرزم او کشته جزائی بخت بر دست روان شده مذمکانان ایجاب کرد  
 و حرم کشند و در آن وقت بخت بخت ماریت نوزده و هشتاد و یک شهر در آن  
 شول کشند بر اسواق و که چهار با نوبت غایب ندیب و نیزت کرد سپیدت از نهی و سپیدت از نهی  
 در روی کشند و سلطان در مضیف جاری اول من السنه با ایتی و حتی که چشم کشند و مگر  
 بود بر بیستی که که اسکن کشند بود در نوزده حاکم کردی در پیش روزی **و انما اللهیم حسیا**  
 و غلبت با بخت **الحمد لله رب العالمین** و سلطان را رسد عدل مکنه که در سپیدت و کافه و همبر  
 از نوبت مرگت و انصافی مرگت و اسوده و در حجاب اطراف بخت بر کس نوزده و ملک

۵۱۶

و ملک بستان بجزرت او با درت نمود و در زمره ارکان دولت موقوف شد بر مصلحت  
 و زینت از آرائین منشی گشت و سلطان با تاهات جانب امیر محمد و علامه کرمانی  
 و اورامو عسید با مستظهر کردینند و علامه کرمانی رتبه از خدیوه در حق امیر محمد  
 و دیگر ربات از انجا فرستادند و سلطان شریفین و نهنداه نغزین محمود بن محمد بن  
 سام بن حسین و محمود و با شهاب فرزند کوه و تهرانی منقسم بود رسولی در نصرت  
 علامه کرمانی بجزرت سلطان و شهادت آنها که دینخواه اباد و جواد او بود و رسولی بندگان  
 افاضت کرد و علامه کرمانی رتبه در نصرت قبول کرد و در نصرت او آوردند **المنهج**  
**الملک بید حیات و لب بابر بن الصبح** سلطان حاجت او را با تاهات  
 کرد و نیابت بر امیر محمد و مستظهر او و کوه و خطبه القاب سلطان شرف کرد  
 و اسامع و اوزار با تاهات منصف و چون از امور الطرف خارج شد بر خرم شهر  
 مستقیم گشت و بنیاد ان ممالک خوالدین حسین خرنسیر را با انواع مصلحت و است  
 مبار و قضای حق او را مخصوص کرد پسند و بلخ و بیت و حجاز هزار زمارگی مصلحت  
 منین کرد و در جمادی الاخره در سال حمان حرکت بنیاد خوارزم بجهت موقوفه بود  
 نصرت و اقبال موقوف از حد سعور و دولت مرعود بنیاد و امان  
 چون سلطان حکم ممالک برات در بقیه حسین خرنسیر بنا و حمان مرعود موقوف  
 و بختیت امور دیگر از عوف و جهاد شغال موزع بعب از حینی که سلطان و زوار او  
 بعد از آنکه سلطان تویلی دماغ خرنسیر را بودای محال گفته بود و با تاهات عوف  
 در تمامه در مجال گرفت پس سلطان محمود رسولی و شهادت و چون مخالفت سلطان نمود  
 اینان بود خرنسیر را با انواع برات مرعود کرد پسند و بابر بنک و خطبه نام خرنسیر کرد  
 امانی زار

و جامع را که بجزرت سلطان امان و عشره ایشه بگرفت و چون او زنده مرعود بستان  
 و زوال از بجزرت از هم کارانی شایع شد خرنسیر از خرنسیر جز در بر پای گشت و در بستان  
 او رتبه بی با تاهات و پسند بر ملک و تخریب و تامل چرت با برای سلطان مازاد است  
 رلات خود بر بند کندی و از یکتف ابتدا او را بجزرت ممان و از بند سلطان موقوف  
 کرد و از عورات او تجاوز و اغراض و جب دانت اهل عوف و چون مال او فانی نمود  
 او بد ایشه و با تاهات بجزرت خوارزم بر بقعه او کتف شد و خرنسیر چون بر زار با  
 عوف و دهفت گشته با رکان حضرت که در خرنسیر بود و در شرفین در نصرت  
 سران سرآ متوجه برات شدند و سلطان نزل کرد و در خرنسیر بعد از آنکه در ان  
 و استمان از فضل سلطان برود ان بر قریه و استصال لیکر عوف سلطان شد و در ان  
 مرعود دولت عوفیانی حکم **باب پنج** با **کرم خردا** گرفت و بختی که دشمن بر کرده شد  
 و چون اصداف حالات خرنسیر بدگت و زرقول و مصل او اعتماد بر حجت حریف  
 اول جمعی از بقیه طاعت له و بی هیچ و اطمینان و بر اسس طبع لبا پس لغت یاد کرد  
 برین بختیت او را در نصرت سلطان منقسم کردند و بنام دستاوند که برات بر سر  
 و در بایستی شکان اکره ترک انی اجمال رود موزع خاطر و خیار لازم او سلطان را  
 بنام دستاوند او را از ان گشتند و اصل با ده قریه امر از عادت متر ملاحظت او در  
 بد بختی بطریق امانط و مرافعت بر زور مسلک بدت با زوری با تاهات ملک که در  
 و خلوقی مانسته و زور موزع حدیث بر زور مکه چون تاریخ شدند ملک زورنی او را  
 البتین اسخمار او بقرل خود بهانه طعام و شراب الهاسس مکر دند او در با تاهات  
 امانت سیزده ملک زورنی حمان روحیان بگرفت و با حیان ارکانی انارت کرد

تا بیوف خنوف از نیام بر کشیدند و ارباب اورا بر کشیدند و اورا با دگر بکنند  
 کشیدند و از اینجا در راه بقعه سلوید زورنی در ستاوند و مات و مانع اورا عارت  
 دادند و بعد از چند روز سر او بچو زرم در ستاوند و میوای کار و سعید الیسی می  
 نام شخصی بود صاحب دکان و طفت بنا جبات و طبت در اکنات چون زوباه از  
 شکاری بخت و بختها هر است که من در بر مویش او مردان خرسیل بدست کردند  
 و او بایش از هر می که در هر است بودند بر مویش زینی ایست مانند نوزده زورنی  
 خزین و زغایر خرسیل و بکنه دور او در بنوم هزار سیکه در کس از ایشان که حاصل خوبی  
 حاجت روت دیار شد و در پیش چون نه کانی جان بر کف دست نهادند و بر  
 محاربت و مجادلت نهادند و در شاهی ایجابت کنی در شایان است و در پیش  
 بودند که در چند کنگه در عقب و کرانی جویدند سلطان زوزرم لب و یانج لبه و در اینجا  
 بر حسن و چون در انانی معاوت زیدی دور از نزدیک او میفرستادند و از کار که در نیم  
 عالی او بود در جزر منع سیکر دند او بهانه می آورد که سلطانرا بدهد مطراغ و مطر چول  
 بر ایات سلطان تا شهر رسیدند و هر کس عهودیت تقدیم نیام چه برابر اعمالیان  
 مذکورم این احادیث بگفت سلطان آنها کردند و دورا بر توچه هر است که تعیین نمودند  
 و در بار است حریص چون سلطان بهر است رسید زیدی در کرده و گفته خرسیل پنهان شد  
 بر جزر حالت که در بایزه عقب سلطان نهبت ترید و نمود ما آب بر باره بشد و گار  
 خدق ما بر پشت و غاماگ می باشد تا بکندی بران بر آمد و آب بپسند را از خرسیل  
 کشاد و چون با در روانه بویج مودف بویج خاکتر در اندنه و بعد از آن خدق را از  
 در در زار با داشته کردند و بجاک و غاماگ از داشته و معاینه از از چوین راه کوه

روزی زدی با جام او بایش شمول بود بهادران علمها رسد و بود کشیدند و تا بگفت  
 از بشت فایز شدند از ایشان تمام اتمام خوردند و زدی فصل چون دید که کار دوست  
 بودند شد با بس لطف را بچو بخت بدل کرد و چون آمد در اینگونه سواری شود حال  
 جت و جوی در اسواق و محلات اندر خشد ما آورا در درم اندر خشد و موی کسان  
 بگفرت سلطان او زود سلطان و نمود ما نماندی کردند و شکر است از غارت کشیدند  
 و پیشد و کانه نامم از زور که ده کردند و زدی را بطبات امرال تفرین و بکنه او بخت  
 از بابت شهر گرفته بود مردانندت نوزده تا آنچه دست و دست بود و ما جز جای افعال  
 خود بدید هر است از زور بپ نوزخ و ظلم مستعدیان عالی شد و بعد از آن سلطان عالی و زور  
 اینجا سلطان متوجه زوزرم شد و **کذا احوال کئی رمال کار و کئی ترک** بود از خرسیل که در  
 سلطان او را در غایت برید و منوع و من و عقد معالج بد و منوط و او بپ کشیدنی که در  
 بد و نقل کرده بودند خالیف شد پس از حرکت سلطان بفرم هر است بوقت محاصره هر است مانگا  
 بارگشت و بشایان آمد و در زوزه در زده است که شکر خای بوز زرم است و سلطان از هر  
 که بکنه بارگشت و در این سبب با زوزرم و ما با زوزرم شایان و اعانت کنیم و بدین بهانه  
 شایان با بصره گرفت و دست معاهده و تکلم بر ارباب دیوان و سمون کنده کرد  
 و با تکلم حسین فایز و خدق شمول شد بگفرت خوزرم زبولی و شاد و سوحش  
 تا ستمیات و عنایت جابا سلطان را شمول کند چند آنکه شهر تکلم بود و در صاحب دیار  
 در جسم کرد و کار ملک برین و در هر ما شد سلطان از زدی و عنایت حاجت  
 لذت حاجت از دست ندهد و ما در اس بر این و پس بد و زساند چون رسول و خوزرم  
 رسید و زینجام و جت با و در بنج مردوب معلوم شد و اباب یانوف خدق کانی بدین



در کار در حرکت آمد با سبکی از هزار ذوق مردانی بر یکت چون که مینویسند حاجت  
آن غیب در نهاد ایشان زد و میسر آمد برشان محافل از آنجا که جسته رسول گزنی بر یکت  
و با بیخ آمد در صورت حال اعلام داد گزنی چون همان ذره است اینک هزاراد  
و با اولاد و انظار از نظر خود آمد و میان و محاب و بر آنرا چون شرف الملک که در نزد  
دید عماد الدین علوی در محاب و یک دفعه انصافه کنی لیرین بینی و در جود الکا بر یکت  
اصحاب کردیم در شرف یکت با جمع رکت و تار یکت بر زده بر نیز زد چون بر آنجا رسیدیم  
ان ذره گزنی است و او انصافت کرد که بکلیف با خود آورده بود از صراف و کار بر  
در حجه انصافت را در نیز نیکو است در هر چه محاب اینان بود در شرف و راه که آن یکت  
و سلطان با زخم در رمضان **۱۵۰** بنا بیخ رسید و در آنجا بر خرم زیارت می نمود و حوسس  
در عزیمت برات بر خض رفت و چون گزنی را ملک گزنی بر یکت و در حرکت سلطان  
از خندان بنیاد بر نودای خاک شاد بیخ آن شایع خام رود و او میان ما سر کرد  
که بر لب در آنان مانند با نیکو است از پس نهان رسیدند که او در حجت کرده است و بخواهد  
معلوم بر عقیبتان و صول بر نیز رسید و در سوم رات انصاف که مرغان سخی خان <sup>سینه</sup>  
پرو با جمعی از پادان خود در حالت و نوب دشت در شهر در شرف بر زود و در بار رسیدند  
و با میان بر و در شرف انصافت بعد از طوط هم در نزد یکی نهر زول کردند  
سر و در حال میان امانت در حال ما که در افعانات حسن و لطف و در الفتن خبر قبول  
ایسید بطرس رسید شرف الملک عالی مرتبه را با جلام شه گزنی و ایستاد وضع نبرد  
بعونستاد ایسید بجز در روز با نمره که باقی رانی روان شدت در بر سر دو چشمه و در  
نهمم کرده بهیبت و غارت نمودن کنند گزنی و محاب و با یکت در ایشان دو ایندین

که بر یکت بر شرف آن در دوی روان کردند و چون گزنی را محقق شد که در این شهر راه نماند  
داد و سپید با بیخ رسید و سلطان بر در بر است مانند سرخ خلق بریده و عهدن گرفت چون  
در خروج و حساب دان رسیدن در غنمات خود ایشان شد و در کتاب خصیان که در  
بهرمان بود انکت بدینان می نمود و با محاب خویش در کار حرکت و مقام بخت  
در مردم شرف سبک و بعضی می کشند که روی ایشان است که بر الله سلطان بنای برین  
سبب روی بجا است خورزم که در آن گزنی از یاز در میان ایشان بود که شرف مدح است  
که بجانب یاز رویم و صفون از اصطفی خویش میایم دین در مقدمه بروم و جلی سارم  
که باستانی در حال یک حسن بر ایت برم سخن از موافق مطرب خاد و در با جمعی در مقدمه  
بعونستاد چون با ز رسیدند در باب یاز در خیال دیدند و بیکت و مطلع کنند  
دور آمدند کردند و مقید بجزت سلطان دستارند و چون از ایندین نبرد کلام ایشان است  
بر گردانی زیادت شد و میان گزنی و بر و محاب اختلاف پیدا شد بر شرف گفت که با  
در راه انهم جدا رفت و بجان خطای ملک نمود بر شرف گفت بجز خورزم بجزت بر آنان  
خاتون بجا است بروم و بسجدهم زهر دورای دیگر قبول کرد بر شرف خوانند در راه کار  
کرد و بر زده و در راه انهم روان شد چون بجز چون رسید جمعی از خورزم سلطان از خورزم  
می آمدند با او چهار بر زودت بعد از سعادت و سعادت بسیار دورا با احوال می کردند  
در راه ایشان بجزت سلطان دستارند گزنی چون بجز خورزم رسید بر تاق خاتون او را  
بوی عید شکر کرد و پند گفت در مان است که در لباس حرقه بر تربت سلطان کش می کرد  
که در کربن حیت سلطان از عسارت در نجات او وضع کند بر آنجکه سیثوه لغت و شرف  
کس پیش گرفت تا ما که که بر تاق خاتون جز در شرف شرف ایشان جدا کردند و بر سلطان بر زودت

و باد فتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان برتر رفیع و بی وضع گشته بود که گزیده  
 از وی جایست است یزیدکی ز مکی در بی حق سانش هم در سال ۲۵۵ هجری بود که حق تعالی نمود کرد  
 از بهر اول **از نوزاد اعراف ذر انما** در سینه کان نمود و هم فضل او بود که ابتدا ایضا  
 از نوزاد او نش بود تا مات حلق خود را بخواهر گشته و آنچه در شهر بگذشت  
 ماتت محلات در راهها چون سجده کان بر زمین نهادند و در عمارت زیارت عالی  
 پایداری کرد که ساجد یعنی دیدان و پهل ان بران من ماند تا ماتت مردم در سجده  
 بود و در روز مردوزق در شهر و نوزاد و نوزاد اندر و در همه جا و در حدان بود که  
 شد که در شمار نیاید و روید بدو تک خود بکار در افاد و وضعی که بود هیچ آرزو  
 جان برزد **ما قاتله تماما من انا ما من قلب الاحقره** و **الدینا محمده و خیرة الطاهره** و **الکرمه**  
**از نوزاد و کتان** چون دوست بجا ب سلطان بقل بود با عدم جد در جهاد است  
 از نوزاد حب امور بظرف چه می گشت و در جنگ کار از نوزاد بود و در وقت عیاش سلطان  
 بجایب مادر از انهر در شهر سه شاه غازی که در اولاد برود و شهر یار بود و در کلهای با  
 در حدود و داخل از نوزاد پیش اردت او مانند شخصی با روزی که نرسکان بود با هم  
 و برت او سکرد مادر چه او عالی کرد و در تک بر یکسا و شد و بجزه خود را در حکم کرد  
 و نفاذ بخش از زمان خوب روان تر شد طبع در اسات با و نای کرد و بغاضه شاه  
 غازی را در کار کا بخت بوقت آنکه سخی از خدمت سلطان بچو جان رسیدین خیر نشند  
 در ملک از نوزاد طبع کرد و در انکارش و در خردین شاه غازی که از شان قیوم و کرم  
 کرم که برت رسیده بود و تعریف نمود و بطنه بجزه شاه غازی کرد عورت بران از خانه  
 و بخدمت سلطان رسولی و شهاد و خود را با چهار تک بر سلطان مؤخر کرد سلطان با بی

پهلان نام از نوزاد را با تعریف کرد و العوزت را بخواهر بر طبع از جهت سلطان  
 بخواه از نوزاد رفت و در روز ما فرود امیری از امر آرزویش کرد و بعد از خیال ان ملک را پهلان  
 الیزین در سالی تقیض کرد و ان ملک که بعدت و انت و شکر میر بود و بیاشد و سال  
 دیگر که شهر ۲۵۷ بود که ان مسلم شد **و کرم استخفاف** **یا در آواز انهر** چون سلطان از ارباع  
 خزان در نوزاد محافل انک شد و بگرددت ارباب ماوراء انهر از عیان و میانه  
 کمزبات در هدایت بخدمت او ستوار گشته تا عیاش بدان طرف مصمم و مونی کردند  
 و در نماز اید از هر دو طم غلغله جان صغی گشت چه در نوع عیاش طوعیست بر سال طول گشته  
 بودند و در وقت زمان و سخامت ذلول شده و بخص الی بجا که در ایشان بر نیانی بی  
 از اعداد ان کس که بر جان خوش بود بچو نام ستوری گشته و اناش و کشته ال اصحاب  
 حرت را از نوزاد مبدشته و نام او بجز ملک شده و از نفعی بجا را یکی است این شد  
**الملك علی بن مرداس** و **دین می شاه مجانا** **تابع الملک و السربین کان ابو بکر**  
 و سلطان نیز فی نفس الامر از حکمت حای و سخافت پهلان و رسول ایشان سر آمده بود و در  
 بستول او ای مالی که در شش بخش بوقت اسد او پهلان بر او از خویش سلطان شاه قرار  
 نماز بود و در بستولی کرده بود که سال سال که رسولان حای می اندر انمال او سکرد  
 و در ان غصه بجز می حبه و نفس میان را پهلان می طلبید تا در شهر ۲۵۷ که رسولان حای  
 مقدم نوشی بر عادت ستم لطیف ال بر در زده و ما بطلان برکت نبشت و بر چه پیش  
 خدمت رعایت میکرد و نفس بر لطف او بکل استخفاف بر نایکی انی باشد (نوزاد انی  
 خود را خود کرد و در آرب زده پهلان و بکل آنکه **علیک بنده استغیاف** **فانض دینه** **مستغیاف**  
**من غده** **کلف** **در** **مجانف** **انهار** **کرد** **و** **ملک** **مغاف** **بندار** **و** **در** **۲۵۸** **متره** **الظرف** **شد**

از مبر کدشت و بخار رسیدار باستان با مار عدال شامل وجود فایض مغرور شده و در  
 ان باد زده العاقبت و در زاد مغرور و پسران مجانی سرای عمل خود بایش **خبر از با کما نذا**  
**نعت سلفی** و از بخار ابجاب بفرستند سلطان عثمان را و ستاد و در در انا خان  
 حای که در خان سب خطبه و تهری که خان حای ابا کرده بود و شعی وضع شد و بنی مقدم بود  
 سلطان پرتی و در یکی که اماران جرسن احوال او مشاهده میتران بود استقبال کرد و در  
 و اسیاد او در و نواخی سلطان شهنشای اقبال نمود و خطبه که نام او شده بود و کما نذا  
 بکمان سلطان مستطر شدند و سلطان در کار وضع خان حای مشاورت کردند و بر جهاد  
 و حال او مضمون مطلق گشته و از دم طریقه خرم و جهی امارت فرمود تا در شهر تسکین  
 و بر که امیری بود در از قباوی مادر سلطان بیات خود با سلطان مرفعه نامزد کرد و در  
 کار و اسیاد او در از او زدند و از بخار تپت جهاد با مردان جلد و ابانی طمان و در ابروان  
 شد و چون خبر کجور خان رسید او نیز بیکو با جلی غور و شکر جوق و در مور عرض کرد  
 سلطان از چون خاکت عبره کرد بی را که همه جور شکر است بودند و نمود تا از آب و از  
 تا شکر دل در آب که زرد و در و آبی گشتند و آب از کار بر بند و آب اسلام را که بی  
 از جویباران و بار بار از چشم بودند با زنده و ابی از جهت بر این صفات زنده کرد که  
 یراج اسلام باز در و زین آید و عاصفات او بار و بار شایان میت گند و کجا میت  
 حزن مردان با دسما یز ابر باد بود و خاک بدین در چشم ان خاک را ان زنده دست  
 آنجا کمانی در ملک کننده که با شجره ایدیش رسیده و ما بیکو با شکر جوق در بند است  
 و اعز و قدرت خود فریفته شد و مردان بسج معینه و مستطر بیکو بسج و نواخی از  
**میر کین سگون** و آب کینه کن در زنده بود و جواب هر آب نفس کمازی و با دسما

و اتفاق عاقبت و سوزات صوفی بعد بود و در ربع الاول سه سلطان فرمود  
 که نهادن و فصل می آید قوم در بنیاد تا چند آنکه خطای اسلام بر بنابر بای نهند و کما  
**ایست انصر جویس المنجین در کما سیم** کوبید انگاه از جویس جمله محکمه گند مگر  
 بد عورت خطار اسلام و این مسلمان ایزد عالی حضرت دهد بر و نموده سلطان مرتد  
 اوست کردیدند و جودان از جینس مابنی و سوزان بر رفته خرب پاره زنی یکدیگر  
 تا شور حرب بعینه شد و خورش کوس و بانک شای بر جوش برین چون امان از خبی  
 بر جوش سینه ازان علم بالا کشیدند و ایزان رخت در صحر ا کشیدند و خورش از جین  
 بر اند دکان بر تر نمودل شد و کار و دوشمیر رسول گت او در کبر از رفت سلطان بر جوش  
 و ضعف هزار و میفران شیطان تا چون خام پنجه شد و صوف جوق برق ایست  
 صاحب روایات **انا نحماسه** و عثمان نشانه ز رتبت **اناس المنجین معون** گت  
 نیم لطف ربانی در و زین اید و دل مخالفان در طبعن تا وقت نماز و کوشک سکار  
 او در کشیدند و بران و بر همه کرده بیکار قوم حای ایدی ساکنند یکی در شکر و بزر  
 از دشمن محمود بازی و دو صد تیموری و سه زر آهوه اکران و در امان در  
 نیمتر در انحال شخصی را دیدند افاده و کیرکی بر سر او ایستاده یکی حوش سار و ارس گت  
 کیرت زیاد بر آورد که مایکوت عالی در برابرت و بخت سلطان آورده او را انشا  
 بخت خور زرم روان کرده و برین ظفر شکر تو کو گت و چون نعت صحت بود  
 شدند و کس و ارباب بر معتقدی محاسن شد و هر قوی را از جوق نما مشود و کرا  
 اند و برین فتح که حکم الهامان لوطی در اید و دست بختی معنی و اتم بعد از طایفه ارباب  
 عیای ما بیکر ان فتح کردند و مطران امان تا هر در امان و جمع میوک و جمال ربع میند

۵۶۶

و بهرمانی از ممالک سلطان بفرستی که میرنده بود و آن شده در بعضی این ثابت  
 انی و در بر روح این فرخ بود و بهشت سلطان در دلبانی بر زرش و سلطان محمد  
 برسل منو و در القاب بکنند انانی نوشت سلطان فرمود که است و در دست سحر  
 بوده است و در رنگ شمال را اگر بویستند سلطان بجز بویستند در القاب سلطان بجز باد  
 که در بدین شرح شهرت را در سلطان بجز نام صنیاء الدین فارسی را بصدقه است که  
 بر خاطر مانده بود و بدین است انا و در دست بکن عالم جا را اجمال داد و غصه مطقت  
 جوه و دل را اجمال داد که هر که تو شعله ماه تمام شد که طره تو شعله با و شمال داد و بگوین  
 طلسم که ب را بکتاب است ایچند و رفت تراکت حال داد و حر سندی که داد و مرا  
 از وصال تو با ز قدوم خمر و سیکو فعال داد و سلطان عدو دنیا بجز که در فطال و در سحر بگوین  
 بیکر و شش و جاده و جلال داد شاه چشم بکنند ثانی که رانی و در شرح ملک ترک خرم و شمال داد  
 از کفر اگر کشت عفو است همدی و دهو بهشت پنجه طغوشش اقبال داد و خورشید و در شش  
 تو ندر مشرق صواب که بدید و ملک صفار از وصال داد و این خاتم صدر امام مرحوم الضیق  
 الما قرین شش الدین علی ابن محمد نهد و الله بفرزانه شنیدم که گفت چون منتهای بیاد باغ  
 رسیدند که بر است سلطان فرخ حای میرشد و بمنور خدایت شاد باغ هر کس بر حسب حال خود  
 بهادی و آتانی میگردند زنا و در جاده مقدم شکر الهی شوالی سنده و در کار بر دست هم  
 بچش و سوره و در مواظب انکس با فرخ و در در جوان در این پیش درای دهری و درون ملک که  
 در کشت و کوی با جعی نزدیک استادم سید برقی و سید صدر الدین که ما الله لبس غوره فریم  
 او را بدیم در کج خانه عثمانی در زبان رکعت بنشیند بسته از صاحب خون در این سزایی  
 بکسانی رفت فرمود که ای حافظان در ای این رکاتی تو می اند در مقام و انجام بچیز در

کوت

در کشت عدد و فرخ و از با جوح و با جوح و قوم حای در با من بکفست سده و القوش  
 بودند و نه همانا که آن سید سید بود و در صند این ملک بکونی باشد و بکس را تیغ کونی  
 امروز شربت اسلام سید ارم **+** هر چه در اینده جوان باشد **+** هر وقت بچشمه این **+**  
 فی الجمله چون سلطان از نهاد بروی مراد ناکت ملک از در بر صدف ابراز بود  
 در با عده ستم نصرت و نرکت سطر با آنکه کز آن رسل با ستمت او میخواست ساد  
 سر در چهر طاعت و در ای نمی آورد و خید و کبر و خیال کمر از دفاع بر دین مینیکرد  
 بر در جبهه لغت از ممالک بخت خدمت منی حبت و از در اصف حای با هر که مستقیم  
 نمی که باشد **قال الله تعالی و انا مع الذین ان یؤمنوا و الذین یستقیمون**  
**بیتهم ان ان یؤمنوا و الذین یؤمنوا و الذین یؤمنوا و الذین یؤمنوا**  
 و اسپکار او و اصفکت بر عده او عازم شد چون نزدیک انقوم رسید و در آب  
 در از و چون مدظم رها ز شکر بار او دیدند و شنیدند که منع انی مجازات بفرستند  
 با اتفاق پیش ملک رفتند و گفتند که از شدی سیر صبر را که مخالفت او در تصور نیاید  
 بر او غایبی و خود را در ادراک کام نمانت باز در و نمانت از در جبهه این کار طاعت  
 در باب و خان درشت حوی و حسن کوی بر باب حاجت بر از و چون دید و است که  
 غناط الطیور در انا بختاب صفیر بجز روزن محال است چاره کار چارگی و بدست  
 و که با بس میدان رمل و با بس بر دین لغت و دروی بر زمین مار بکانه نسا و در جویوم  
 و نام اسپکار که در سلطان زنت و عشرت روزا عفو و مغفرت عفو داد و او را  
 بمانی در بان ز سو و بعوزر که در از در تجمل کشته و با خیل و خیل و محمل  
 بان شمال کشته و بان در حال خود انا است نماید حوی حیدن بدست سب رنجینه

۴۳۶

بماند چون ملک را متوجه از خود بخان اصفهان بفرستد مطوف کرد و سلطان  
باجایان بیستس او را مشرف گردیدند و بحال دزد کرد و یکدیگر در حوزت شد و بر تیر  
که امیری بود از جمله اقارب سلطان چنینی رگات حائون فحلی سمر خد نامزد نمود  
و سلطان متوجه خوارزم شد و در بسیار روین برجا و زمین هماده غایبه خویشید  
بودش + رگالش کرده در رمله در کوشش + درفش کاویانی بر سر شاه  
چو شک بر کوشی بر سره ما + دمان دور بائش ز رخنه چو شک + چون سلطان بجزایم  
رسید کار بر هم را سجد و ماتیکو را از نو با کشد و در اب اندر خند و ازین سخن  
بست سلطان یکی ز زهر زرشد و ملوک اطراف بجهت دور سل و در ایام سوار  
کردند و در طغرای او کش ظل الله فی الارض بوشد و منی ملک فخر الملک نظام الدین  
جامی را است + شهنشاهان بخا تونی کنه + مران ز ریمت خورد ملک زوق +  
بجسم بیست کبیر نماید + از بیک زره جهان در طول و در عرض ۲ هم با کانی کردی بپوشد  
پس از تقدیم شرط دست زوق + بی گویند هر جو سز در ورده + که سلطان خلیل الله  
**ذکر توجیه سلطان بارتوم بیک کورخان** در وقت عبث از خوارزم جماعتی  
از بقایا اصحاب باقرخان در عهد و چندم عیسان اذده بودند بجزایم سلطان  
در خوارزم زیادت معافی لغو نمود و بحکم ماده نادانستی بجایت چند روزی نشد  
و سلطان عثمان با تمام مرصفت در خوارزم وقف نمود چون سلطان اصحابت حکما  
مستحل گردیدند در امانی خیر رسید که لشکر بفرستد آمده است و مکر خدا را جمع کرده  
سلطان هم در جنب بطرف ان روانه شد و بچرا بیت رسولان در شناد و ماتیکو  
که در اطراف دشت از نو زده ملک خورشید و متوجه سمر خد شد و لشکرهای بر تیر

سوره

در سمر خد بر اب رود خانه لشکر کا ماسخ بودند و همشاد و برب حکت کرده سر دل بگوش  
که غاب آمده بودند لشکر اسام بمغز چون لشکر خای دیده اند که از محاربت این  
جزا بدست نداشتند در خاک سیاه خوار خندت و امی که افتاده است با زبان بر  
نخواستند و از جانب سلطان او زره تیره و از جانب دیگر استند و کوهک سلطان  
رسید برسم همانند مر حجت کردند و چون سلطان بفرستد رسید و از جانب دیگر لشکر  
در حسم آمد از سمر خد روان شد و شهر اخان را که والی ان بر چند سمان بود و سمانی  
اخلاق بیب میدان و وفاق او بکایت اهل ففاق و شفاق با آنکه بجز کت سلطان  
او را با طاقت واری خوانده بود و بگو ایچمه شمشیر که در سینه و از جانب حق اشعاع  
بود و با حقان قلعه که دشت سلطان با دوز در درناج او رسیده سلطان ز لشکر سها  
فوجی بکوه از در بانی زغار سرجی را بیکر شهادت چون بکار رسیدند در زمانی دور از ان قلعه  
بیب اوزده و در سراسر و عدل بجهت جلال سلطان رسانیدند و سلطان اوزده  
شکل کوهک بر اینان نشیند و بر حص ترشد و رسولان کوهک در خضیه مایند و میان سلطان  
و کوهک بر مهند رفت که بر یک شهر کورخان را برودند اگر سلطان را میر شود ما حن و کا  
سلطان را باشد و اگر کوهک را میر شود ما آب خاکت ما کوهک باشد بر این جهت از  
همانند و کوهک بکبیرت غالب شد و دیگر بار در دگر در خای امکان است است چون  
سلطان روان شد و در سمر خد کبشت و کورخان نیز خیر یافت و مستند شد و لشکر بهم  
نزدیک رسیدند بهید گوید جامه و تیرمه با عناق سمر خد با هم بر جلدت سلطان چشم  
شدند و پس کورخان در خضیه رسولی دستاوند که ما بشکر روز صفات در سلطان  
بر کردیم بعد از آنکه چون غالب شود خوارزم ز تر تیر را و خور خانی بهید را باشد کورخان

بزنای صفایان اسباب را بر خود کرده اند چون صفوت در حجاز آمدند و جمعی از سواران  
میرزا حای برینجه سلطان محمد اورد بر فرزند خود و ترسید و سپید بر کشید و لنگر بخانی در پیش  
قیب بر کشید و غیره سلطان برینجه از غلبه کرد چنانکه روی با نهرام آوردند و قیاب هر دو  
درهم افتادند و بیکدیگر از لشکر باغاب رزمند باز شد و در هر دو جانب با تراج  
و عارت میگردید و بیکدیگر و سلطان را عادت بود که وقت معاف جاسوس و پیکر  
صفایان بپوشندی و بعضی از عراض و مغربانی در هم در پیش لنگر در میان لشکر صفایان  
افتادند و سلطان با شمشاد روزی در میان لنگر میگذشت بود اما گاه که وقت یافت چنان  
برافت و با ناکت رسید و لشکر از دست سلطان جان نماند مایه چون از دره سلطان  
ما طرف رفته بود و پیکر را در خیال خادو بعضی می گفتند که سلطان در میان لشکر صفایان  
گرفتار است و بعضی می گفتند که جنبه آنه در هیچ جز حقیقت است بدین سبب مهران در این  
شدند و غمناک را بر طرفی دستاوردند و سلطان با نهر حوزدم آمد و باز صفت حور با اما  
**در این نسخه هم فرزند که در غنیمت** چون سلطان از اهرت سلم و میرنده فرزند گاه را بر سلطان  
محمد و معزز رسد بود و در این لغوی زنی میسند و در غلبه و سکه بانم او کرد در آبی حور است  
سلطان برادر او فتح الدین علیا سبب دل نماند که از در در حوزد سلطان محمد در میان راه بود  
چون سلطان محمد و وقت مقدم آورد ابرامات بر بکان مقدم داشت و مورد او را گرفتار  
به ایا و کت بزنگی او و شمشاد چون بگذری بران بگذشت سلطان محمد در از ان راه  
برای او در غنیمت وقت پیروزی در در ابرامات با نهر جنبه گس بر داشت که آن فرست که کرد  
در آورده مردم افتاد که علیا هبط ملک فقده کردی بی انچه چون او گذشته شد در <sup>۲۵۰</sup>  
وزیران و ملاطین غمناک و دیگری که عاقلست را مکه کوزه داشت در اس مملکت را بجهت

بمرد ایجان فرزند که بر تاج الدین علیا افتاد کردند و در ابرامات صفت نامند از ارم  
جانب اخبار ابرام روی با عدم عادت و تجارت در کار صفت در برین شب است بجهت  
سلطان دستاورد سلطان برینجه فرزند را با جفج انرفیات بهر شمشاد و در غنیمت  
مبدول داشت چون پسر در هم سیم سیمت بر داشت پس صفت را علیا و بجایه خانه در <sup>۲۵۰</sup>  
بیر جایه بر داشت و در وقت تیمر بر کشید و ملک ضربت بر او خد است بر نیز گشت و است  
با بخت مبدل شد چون انحال حادث شد دیگری در پیش انکار است و است نمود نیز  
دیگر که بار کان یعنی اسماست نوشته بود بر خزانده و ملک فرزند گاه و غمناک و در سلطان  
سلم شد بعد از ان در شهر <sup>۲۵۰</sup> جز رسید که تاج الدین ابلیزر در غنیمت همال کرد و در او  
دارائی که تا م مقام او در دست بودند از غنیمتانی بی رجایی داشت سلطان حرکت بجهت  
ان ملک که علی لغینس بود معظوف گردانید و است را محمد صان معظوف ان ملک  
بزنای دیگر ملکها مصفا شد و در غنیمت غنیمت که سلطان شهاب الدین نموده بود میان  
در در غنیمت معده بردن اند شمل بر کوی عوزیان بر قصد سلطان حوز شهاب و غنیمت  
و قطع حرکات در خیال اسبان دست سلطان با بریان بجز زنیادت شد و است  
که قصد عوزیان بشیر بر میان کوی غنیمت در در غنیمت بوده است چون مالک سلطان  
عوز از طرف بندی سلم شد با سرفه م جهت فرمود و سلطان حایا از را ظاهر نکرد  
بجهت با ابتدا و ایات شرقی را شمشاد گشته و در کیش ان در معده ذکر ثبت است  
چون مالک برزت و عوز و عثمان با بر صه هندوستان با مملکت او مصفا شد  
دان علی که هرگز کس را اسم نموده است و ان بلاد معزیر ملک سلطان محمد و ملکین او  
او هم جزا است حکام ملاطین عوزیان مملکت معزیر بوده است و ان گشت گاه نامر سلطان

۱۳۰

جلال الدین کرد و **خانان درجانی و احوال قریح و سیلانی** این اصل بن ریش  
 از جمله معبران و سایر بران بود بربیب ضرورتی اتفاق افتاده است که در نزاع این نام  
 آمده است و در غروب و قندی اظهار بیگاریت احوال و جب شد و مقدمه و امیر شایرا  
 که خانی نوشته یعنی خانی خانی چنین میگویند که درت آنکه خانی در خطای برود  
 بنشاند کی قوم و اهل و با او برودن اندک و در وقت و یک آنکه جمعی اجوده و کرده بسیار بود  
 بعد از آن رسیدند و بغالی که در آنکه در بود تا خانی سبک کرد و انقوم نیز تویس میرانند  
 از اینجا نیز در حرکت تا اهل رسیدند و اینجا نهی بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و از این  
 هزار نامه است و در آنکه در آنکه بسیار و انقوم و اقوم بر وجه شدت خاکه در صند  
 چهل هزار خانه بودند در انوضع امانت میرانند رحمت کرده و یکجور در جانا قون اندر آنکه  
 مغربان از اینهاست میخوانند و امیر آنکه در یکی بوده است که نسبت خود با هر سیب  
 میکرده است و درخت و بوی می باشد است قبایل برکان قرین و فعلی که در آنکه در یکی بوده  
 از طاعت و لغای او شمع شده و توفی برسانند و در جوی و میرانی او میرزه و درک رانی  
 سبک کرده و بعضی که این بوده است از نوع و ذبح آنجا است عاجز بوده چون جزا تا کنون  
 و کثرت اتباع و غیره او شده است اعمان نزدیک که در آن دست داده هر که در آنکه در  
 و بنیادی فاد و شلیان و ولغای و الهامش حرکت او در الملک با از جی مملکت خود است  
 او با زید و حوزا در غنمه نامه با زید که در آن به ساقون رفت و در یک ملک را راجان  
 بنش و نام جزای در بره و کهنه است بر پشت و او را با یک ران موسوم کرده و در کانی  
 برانی و اطراف روان کرد و در یک نام سرمان و در طرز تا با تاج چون کجی برانی که نیست  
 و جوی او مرده و در آنی در کشته شلیان را در خط او و در کانی با فرودن ران کرد

نخل

مختص کرد و بعد از آن بحد قریح با مشام حرکاتی که در ایشان مشاهده کرده بود در شام  
 و انوضع این او شدند در سلطان ما در انهر که بدر و جد سلطان عثمان بودند سر بر خط  
 در آن اوست و در بعد که او را این شها غیر شد و لشکر منظر و خیل و حیوان کثرت از  
 بود که صاحب پیش او بود بکایت جز از نرم و ستا در میان از اینهاست و عازت کرد  
 و کشتن با انهر جز از نرم شاه نزدیک از بر دستا و قبول طاعت او کرد و می برند و می  
 موافقت نهاد و دست بر آن که مال اقبال بعد از آنجاس و موافقت بد و میسانه از نوب  
 بدین معاصات با کثرت و در رفتی نزدیک که در آن خانه که کثرت خانی که خان توتز بود تمام  
 مقام او نیست و در نماز میفدا احکام کرد و دعوات ختم مطاوعت او سبک کردند چنانکه برای  
 خانی بر غلبه کرد چون او را با کسی که بد و مصاف و غوی بود میباشند از او برادر کو خانی  
 که در ربه حیات بودند یکی را همیشه کار کرده تا تمام مقام بر او بر پشت و یک برادر دیگر  
 که بجادیت ملک میبود در دست بر او شده دین بر او در کف بافت و یکی را بعضی موسوم  
 کرد و شلیان بجهت دستا و چون زیت انهر جز از شام به نبر و کشتن رسید بر او ز مال  
 واری او را سبک کرد و کوی زمانی او به وجه رعایت میبود و در عرض موت سرانرا  
 رعایت کرد که با که در آن ملاقات نکته و سر او زاری که موز است شایده در دست  
 بزرگت که او را ای او عثمان در دست اند چون نوبت ملک لفظا نهد رسید بر او در کجی  
 میگردید و میان ایشان مرده معاصات روشن بود چون سلطان شهاب الدین  
 عنود صد سلطان فتح کرد که در آن او را دره هزار مرده دستا و بر درنده خود را رعایت  
 دادند و عویان مهتم گشته چون سلطان را بیتی بود که شاه پنجم را از روی تربت  
 وزیر جز خود سید در کجی قبول خوبت و او در خراج که در آن وقت میباش و در مال

در ادای آن توفیق از پیش و در که در آن هستی کرد عاقبت کورخان و در ملک خود  
 محمودیان را با سیستانی و جلال قزوی بفرستاد با او لوکهای درشت فرجی کوزوم  
 رسید سلطان مستعد محاربت بفرمان گشته بود سلطان نحوست که این را جوابی درشت و  
 کوبه با جویت بدر اعدای کزده باشد و یکا که غنبت او حریف بود نباید که از آنها چیزی  
 جویند و توفیق رسانند و در جدول مرصعه نیز نکت و عاری بدست در جدول پنجم بر  
 کتار و حسن آن برای مادر خود کتات حاتون موقوف کرد کینه و خود روان شد بر کتات  
 ماثق زمود تا رسل کوزخان بخیل و احترام کردند و جیب این مرغی زبوند و مومنه ثوری  
 تمام بدینان تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در تعجب محمد نامی پیش گرفت  
 و کشاد ما عذر را تجری که در ادای مالی نه برده بود و الزام امی و پشاید و در زبان تیز  
 کرد و چون محسن و نامی بزرگ ملی و سر کئی سلطان و چه بود و غریب دور است شانه که مقدر  
 مرتب خود از آن عالی تر رسید و نه که هیچ مخلوق را اوضاع و تعلق نماید و توافقی علی که خود  
 افاق را خادم خود می شناسد بلکه در کار را جا که می بر دست **ان الله الصوره لک**  
**الوئی علی العاصد نجابی سبحان و الله محمدی و الساقه حادمی و الانص واری**  
**والوری همسایانی** با کورخان احوال و تقریر کرد که سلطان دل کتاتی غرور و دلبری  
 مالی او گنبد کورخان نیز بریل در اگر ارضی زیادت نکرد و انسانی بیشتر خود چون سلطان با  
 از ادای بفرمان مستعد مملکت خود زرم رسید و عیب بفرستاد و در راه اندر کرد و سکر خیار  
 کشید و در ضعیف با طراف نشینان بر ناصبی بیجا هماد و در وجه مستعد و بصر سلطان خیار  
 رتخب بسیار نمود چون لشکری نیز بسیار مداد مدت کورخان نول گشته بودند و در  
 حال و مستعدان احوال کورخان که بر مددت با هم همسید بر سبی و مدداتی آغاز بود

شرف حاصل و شهنش دعوت سلطان را اجابت کردند و بدین شهر را با شرف و شهنش  
 سلطان بر وزیران که در حال پهنده بر قصد او باز آمد از کار با برکت و اندر کورخان در  
 سرتی نیز درم عصبان آغاز نهاده بودند و در این وقت که ملک ملذوم کورخان بود و با  
 خود مستعدانی مکتوب کرد چون غیر احوال در منزل ملک کورخان بنیده اجازت حضرت  
 حوشت با بقایا و مستعدان لشکرا که در روز با ماده بنده هیچ گشته و در راه دمایه کورخان  
 این زنده در موافق افاد و برین او که در پیش از در و جمع مجوز ترنج دست اعتماد نمودند  
 بکشتهای کردنایه محض کرد و عقب که ملک عالی مر سوم چون کورخان با  
 بر کشان او دست روی نموده **و بندهم من لا یقنی الله الله** و با سببها طرف نشین  
 مواضع بهر مرغی که امر او حال و کاشان او بود چون سلطان عثمان و غیره سواد  
 در چون سلطان عثمان و حریری در کورخان حوشره بود و با اجابتان را نمونه در آن  
 سبب کوشه خاطر بود اجابت او کرد و سلطان محمد زبولی و کشاد و موصف و چهار  
 کرد و فطیه و سکه در سمرقند بانم زد کرد و مخالفت و معایات کورخان ظاهر شد کورخان  
 چون در زنجالت جزایف سی هزار مرد و عرض داده مجاریت او کشاد و با سمرقند را  
 مخلص کرد و در زیارت توفیقی اجابت مذکور سبب آنکه سمرقند را خزانة خود میداشت چون  
 از طرف با نیز کورخان قوت گرفته بود و بر نیمی او تماش می کرد در دست میران  
 سکر را در سمرقند منع او با بر خورند و بجانب او روان کرد چون سلطان از زبولی که او را  
 از اجابت کورخان بود در ستادن سکر با سیستان و قلع او جزایف آنها در  
 کوش دست و مستعد سمرقند و سلطان سلطان بجزت او استقبال او نیز مردن آنکس  
 سمرقند بدستیم کرد و در آنجا بافاق منوره کورخان شدند و چون بطرا و رسیدن با کتات

۵۶۶



با سگهای کوفت اینجا بود ازین سگهای حرم داد و بخاریت بزود آمد چون مجازات بیکدیگر نوشتند  
از هر دو جانب حمل کردند و دست چپ بر قوم دست راست را از جانبی بر پیشه و هر دو سگ  
با پیش نشسته و سگ کورغان با پشت و پایکو در دست فاد و سلطان نیز با پشت و سگهای در  
مرحمت بخت و عارت و قن فاد در راکن و قلع ارقای خود از غار سبانه و چون سگها  
رسیدند امانان دل بران است و بودند که سلطان را این نوری مخلص خود بداند و در روز  
در پیشه چون سگهای اینجا رسیدند راه دادند و جنگ در پیشه دست سازند و در دست  
سخت کردند بجان آنکه سلطان در غضب ایشان است و چند آنکه محمد دای و امرای کورغانی  
مورثین میشد و بصفت می گفتند اعتماد میکنم که در عاقبت سگهای که بدجای بود با هم  
گفتند و میدانی که در سگهای خور باز شده بودند بر درازا را نهد و در سب که در دست  
سگ کوفت نمودند و در هر دو دست بشیر بر بند و بچکش را ابقا نمودند و در شبنا بود  
کنش کردند و چهل دهنه بر از زعفران با نذر در سگهای کورغانی اندر کورغانی از  
گرفت خاتم با سگها بسیار شدند چون کورغانی را خورند بعضی از عارت بعضی در اطفاف  
جزایات و مرچب تکی کشه بود محمد دای در زینس که مال او که مالی بود که تارونی را چو سبانه  
طبع رود دای زد که آنچه از خورین خانه سگ زد که چاکت بر داد کرده جمع می پدید آورد امرا  
موت این زنده میشدند بر کسی باقی نمودند و مستوش گفتند و دم سگها در غنای زنده  
و کورچک و کوربار کار زنده را سگ کرده کشه و مستند سگهای کورغانی را سگهای زنده  
است با مرافع در عیالها پیشی کرده است و اگر سگ زنده چشام جو سینه در زینس است  
غیبت دهنه و بار دیگر چون برق زینس متوجه او او در آنجا ضربه زد که کوفت قورقانی  
الم تر انما ارسلنا علیکم فی حق و رحمتهم انما ارادوا فی حق که تانت سگ زنده بر آنکه بود

الناسیابین  
ح

و جمع چاره دیگر نامه کورغان چونست که روزی صد می کشید و توضیح نماید که چاکت مذکور  
مذکور روز را خور زد و بجای دهنه کوریت و قدرت او رعایت می کرد که کورغانی و چور  
بزرگ را که حضرت از هر دو شتری بود نامزد خود کرده کورغانی چون محکوم حکم کورچک است  
امروز را در تصرف آورد و کورغانی بعد از یکدو سال گذشته شد و با دولت ایشان نشسته  
بعدا که در غیبت و عارمانی سه زن و بچان روزگار کردند چاکت همین در این اقبال  
ایشان رسید و چون هنگام زوال کار در تریج روزگار الطایفه آمد کهنس را که هر زنده  
بود و در عارفان انعم گشت و کورغانی از کورغانی زمان شد و تانت قرم او کشید و در  
نشد چون تانت نامه با دیشی کورغانی نماید آن کار و گامی چون در تریج باشد چون بود  
حق دینی شرف روز پیشی کج **قال الله تعالی که رب ان و غون و الذین من قبهم کذبا**  
**با ما ناکفنا هم مذنبینم و انهم انان و غون و کل ما نرطالین و انهم انان و کل ما نرطالین**  
**عید محمد و آتش کورگان** که هر که را میتر در ج طالع دولت بجوم طالع محبت رسید اعیان  
که از سب اشق شرف سعادت بر روزی بزوال نامزدی و شوب او با کشید و عتده  
دینت کحت ریس سعادت او گشت و اگر چه عزیت رای نایب نفیست نوم چاب است  
باشد و چهارت روزگار مردار زانی هر گشته کشه بر زنده کشه که کشه و همی را که پیشی کرد و ماده اول  
در سب بیخین حاضر زوال او شود و هر کمال را که نوع او در سب حیضانی و جوان او بود  
بچیکه در غیظ سعادت سیدس از کحت بخین باید و روزی روشن او که دریای غنات  
و اوقات لامانی کردی دهنه کت حجاب حیرت و ذباب دهنه مستوری نامزدی  
مراد و غیر روزی کرده و در جسد او زنده سه دمانه و معقد زنده را معقد و باید و عطار  
دل و بصرت او در بر سینه کشه با بر سر زنده حال او در روز و عین غنین کار او در حال غنای

اندا از او سود بگویم و نامردم و ما هم من دونه نزع مال اندازد و الله امرنا بما نکران و ذریعای  
 و عقل و بصیرت و حیل و تدبیر و کمال باطنی بر کرده حساب درازا و باجمل و در عین پند  
 و سل من از سلسله المرقی اذا انقذت من مکره و الله عزت لبقیر بسای ما بر مرافق و دست  
 شوق در این سلسله اگر کشته بودی و حکایت تقدیم معنی نمی نغزی **اکرمیت** با برت  
 زنی ایکت با برت **۶** در عیان این عیانی بستان **۷** حکیم حقیقت این خات سانه در  
 و کوشش برین این حکایت استماع نای و بدوق تجرید این دیکت جانشی بر دراز نام  
 بشمول از این کجای این نفع استانی بجای از و بقریح این کوشمات و نغش این سهر  
 در صورتات نفس و صورت حالت سلطان معید همه انارته برانه است مادام که کبر  
 کز بهت و نعلت کورول و گردونی دون و عالم بر ملوک در روزگار سانه کار مرافق  
 مراد و ستمانی او بودی بر هر مملکت عدو و جهاد از روی ابع اقبال طالع غریب  
 اورا استقبال میبندد در خود بخاج قلب و جناح اورا ملکی و اربیب میدیست غنای غنی  
 بهر حال بصلحی معطوف نگردد سینه بود که الا و شکوه دولت در در او پیش  
 به خون حرف و هر کس از نعمت سلطنت باس او بر سر دول و عثمان و سمانان او  
 می برد فایده و صاحب پیش او بخت بدله و عمارت و طلا و در و حفظ و وقایع کبار  
 بود لقب و نیمه از کرد بان ملک از تو از نداد سعادت ملک بهتر او بود و نصی  
 و قدر ساحت و آید در سعادت نصرت و ظفر از همیشه شد و تمام تویش بر بدیست  
 ان بدله اندر حق **نصرتی نامه خوشه سبک** نوشته شود سونی بین و شرح سبک  
 بهر پیش رکاب و زانه زیر شان **۸** چون بخت بر باد بجای بخت اس قالی رانست  
 آب کارانی بجایک ما فرادی نگردد و اوله راز و تدبیر از جاوده بدی حساب شود

اندر

اندر آن صواب و عوارب جت دیلی از تو این عداوت و آفتات و نعمات ما و نمانک  
 بود که در مشهور **سلطان** حویث نقد در اسلام لائتت مجوره کرد و در انوقت نوبت  
 با سیرا و سبب این امر بدین الله مطرز بود و سبب اینان و ستمانشه و مرجبات سبب کجا  
 ان بود که جل البین حسن جوق نقد اسلام کرد و پس در شهادت و پس او را بر سلسله سلطان  
 محمد مقدم و همیشه و با اجباب او امانت کردند و حساب دیگر در آن کشته بود که سلطان  
 در این سبب غنیمت کوشه حاضر بود و در زنده محکمت مادی گرفت که ال عباس و نقد عداوت  
 محق میشد و استحقاق عداوت بدست جتی مرید و کس که قادر باشد دور رسد که حق در است  
 خود در زنده و نیز مختار بجای از قیام با جهاد در راه باری تعالی و غزوات فاعه نموده  
 و با حصول سلطنت از محافظت لغز و وقع در باب بدعت و عداوت و دعوت کفار  
 با دین حق که بر دو دو لامر و صفت بلکه عین حق فاعل نموده و ان رکن را که را کس بر کشته  
 است و مملکت بشه این مرجبات را نهانه عادت و در سادات بزرگ عدا و الملک را در  
 ما فرود که ما در بختان باشد و برین اندیشه روئشه چون به عثمان رسید خرابی که کت  
 صد بهر س اکتاف ملک خوان یعقوب ری رسیده است سلطان با بد کار رکن و در تقوی  
 برق بر زنده بخل برک تا ملک صد رسیده که با شکر حراق بهم بود مصاف کشدن باقی بود  
 لشکر مانس مانان و تا ملک صد را و سبک کرده سلطان حویث ما تو را بگفت تا ملک ملک  
 اجنابت و در راه نیست رانست بجزرت سلطان بر تا ملک صد ایضا نوزد بر سر بر کت و  
 بنو سلطان در دو و در عینه و سبک از اجبار و بخت محمدول مانس سلطان سبک کرد  
 ما عبادت مر حجت با ب جوق بقیه اصطر سید و تا ملک او یک را حال سعادت و در زرموم  
 کت مجابرت من اید و پدر و بر یکدیگر را زخم زنده و تا ملک صد را بکرت و بجزاری که داده

و سده ط کرده بود و ما تو دهم در وقت آنک از یک را سودار ملک عراق بخورد  
 و از او با بجان همدان آید و او اب سلطان چون همدان رسید آنک از یک شهرم  
 که بعقب او بروند سلطان از خود که در سال دو باد شاه را کرنش غالب باشد او را زده  
 تا برود آنک از یک بدست با وزیر بجان رسید خله و سکه نام سلطان کرد و در سالی یک  
 دید و با بخت سلطان رشاد و سلطان از همدان مستور بیدار شد چون باسد با رسید  
 هنگام فضل خریف بود برکت دی حرکت آبی کرد و در زائر تربت و باران بیشتر بازی کرد که  
 انبث روز قیام اگر شده بود نزد وزیر سر با باد که هیچ چنین واقع مذهب بود اول  
 ز خبر رسانید و دیدند مردم بسیار در زیر باران بری شدند از چهار پای خود از بی نامزد و در  
 خویش حرمت و در آن باقی ماندند و غالی و لا جز در السوات و در مرض زمان از پیشان  
**صد و نهم من خط الله انما ناه بهما جوا و جوه و ریح** و از چشم رفتی بود بر چهره اقبال و خنده  
 بر صفات احوال او در وقت باز و در آنجا او بار کاد بود و در اول خندان تا در یک  
 نوزدش تو بود من ایقدر در دم و طی بدیده خود اید از ظاهر بود چون از صفت و درین کمال  
 او راه نایب و بخوبی دینی محمدی دست او بر هاشم بر تافت دست او در کار دست  
 زدم از نیند بر ارض یا دست بهر دست پای از آن از نیند با کشید در روزی چند در  
 وقت نوزد حسد آنکه دست احوال خم کرد و کار آن ملک را از کند و رات صافی کرد پس  
 برکت مر جبت که جی بود برکت اید از آل عباس پس از خانی اید از آل عباس بعد حال  
 بکار صفت میا زده شد رسول رسید سلطان پس از آنکه در باب تدری همگی نیامیغ  
 و خبر و خبر و شران با جمل خود موازنه کند بر روز شال داد ما بجا خفت شما تا که نجوم این  
 او باه جسته بودند بقتل او در روز و مال از او جمع می گویند پسند شد **درت آنکه منت امان**

**بده سانه اکت در جزیره** شود مرد را روزگار همه آن گشتن نماید بخاره یاز خان  
 بر برب زبان چهار صد و چاه مسلمانان کرد و در سالی در وقت بجان و در این بر کا  
 که خوب جان در او بر نازد نشیده مانده فهما که در بسند اید و نایب نامرسته توقع نماید  
**نوف سواره ارجالی تا نماند که در لقصون کل تربت** و **لا تر حر اوان کان و قفا بنه**  
**رکن و بقوه ملک من تربت التم از غان** و **نوجو جبل تربان کد به محب** و بجز خان در  
 مضامین این مجاز نزدیک سلطان بنام رشاد که حدودی که تا نزدیک است از ایشان  
 پاک شد و در اوقات مختلف هم گشت و حق مجادرت با ت عقل انان چنین ارضی کند  
 که از جانب طریق موافقت برده وید و در اوقات طوق مصداقت کرده شود و در وقت  
 و دعوات و در شرح عادات مدود و عادات یکدیگر را از هم نایم و ممالک و ممالک این  
 گشاده و در هم تا مجاز قانع و این اندو شد نایب با آنکه این افعال کجوس خود اجماع نمود  
 رسول را بر کشت و این حرکات نایب مریات مرود تولد فاد و حفظ و شمام صفت  
 شد و سبب مکنات و در تمام و چون این جزو عادات بیع ماد شاه جهان حکمران  
 رسید اش صفت او در جهان بر شد با در نشانه که باب هر دو را خاک و بار ملک  
 با خبر کرد و چون که ملک بر نمایان از در کشید و خان حاشی را منتهزم کرد پسند بود  
 ملک از نیند و در زمانین لشکر او پیش جابل بود استدا لک با بجان او در آن که در  
 مذکرت و چون سلطان در عراق بر جیش ما در راه نیند و سلطان رکن اید با  
 نامزد عراق کرد و در کرد و در عاصه آمده است بوقت وصول بجز شات میا بر اید بجا  
 در وقت نوزد در روزی صفت بر صفت عادت بر دوش همای دل از عاده مبر خورش  
 و در مملکت این کام است او در لذت او در خند کام بر دست و بجز که نفس ما بجز خدی

خوشتر می که کسی سحابی خردی دید **۱** یعنی مکرم عبادت که در روزی بر خور میداند که چنین  
 جرمایی خردی دید **۲** از اینجا بجانب بخارا از پیشه در ششم شعبان ما دم سوال سه در کجا  
 مقام سه نمود و چون او را کار بهار بود و جهانی چون زعفرانی بر کنار او در اولی از پیشه  
 جرج و در کسبکم **۱** اکنون که در تازه بخندید و بسیار با اسماح و ماده رکن و وقت **۲**  
 از قبله زمانه کانی روز از انصابت خردانی استعجابی مراد است میموزد و مع کدات و کدورا  
 سبک و نظر بهر یک **۳** امام کل است و بر نماندی جز کل خود هر که نالض نماند و جز **۴**  
 ما در ملک در این باب دران **۱** پس روز بود که کس نماند **۲** در اینجا بر عین کوهک  
 متوجه شد شد شکرمای **۱** که در باقی که در کجندی نیز در سمرقند از سر کجوت بلکه در زمانی  
 وقت بخت و دولت چون زهره با ط شاط کرده بود و در است می در عی که در غیمه او  
 بر خردی یعنی روزه از زردم بخت این معنی از زبان سلطان کورس جهان عقل بر سر  
**روزی** میروی که کدات خون ایاق **۴** خوشتر منم رفته چون اباقی **۲** بی برده ز آب و  
 که کس که **۱** که زنده هر او در درون **۱** اباقی **۲** در غای این او از هر وقت غای از شکرمول  
 بجانب **۱** در او دم رسید که موضع افات عقیان بود در سمرقند بر عین معنی این برده  
 کجا بجانب جندرف و جزیاف که امر و شکری برنگ از همه شکرمای بر عین این  
 استیطاق را با بر سر شد اند و شکری که باقی مانده بود بر دست و با کردی امروزه **۳**  
 بخند و می بدست که بخت بر زود و خردی از دست و در است که **۱** **مسل که من سبب لعل**  
 دنی ایشان کث در میان و دور و خانه جی و حج بر که رسید کتانی بی اندازه در تنی  
 ما به دید در بیان انکه کانی جود می باشد و زود است کات حال کرده چون بدان شد  
 که شکرمول غایب بوده است و این روز زین مقام زد آنکه **۲** سلطان روی در راه

در این شبان بر بیان شده آمد و دیگر طبع مسباح شهبای در شان زینام اشق ثقی طبع داد  
 و سودای سباه در زمان سباه است بر درین نزد سلطان ایشان رسید و کار حربی بجد  
 لشکر سول در دامن جکت جکت نمی زدند و در اینت کندید میدهندی گفته ما را از جنگمان  
 اعدا است محاربت ترش با بعضی دیگر آمده ایم و کاردی دیگر را آماده کرده و کاردی زود است

در این شبان

از جرم خوش بر سر و آشلال احوال نداشت مید **۱** بر روز ملک ما زنه نور زید **۲** کا زید بگید  
 مشلان بنامه روشن تر زرد تاب رانی **۱** با **۲** تا مشلان این زمانه را بخاند **۳** تا مات عقده در زمان  
 در سرگردانی که زرد روشن و در کار بر این بود و در کس را بر از ره عقل و خرد سندی جز  
 معنی و گفته و بعضی میدیدند **۱** **عقول لغت افان** **۲** **ما از زود داشته** **۳** **محرمان**

حاشی که عبارت بتمام محبت شده بودند و یک بد دیده و در برابر امور زیادت فکری و دینی  
 و نشسته و گشتند که کار و روزگار آنها از کدورت که در بیانات فطرت ان ممکن شود و خط انی بجا  
 برات روزی اما بعد افعالی بجای نماند آورد که ملک مالک خوزان و عراق در وقت نمودند  
 لشکر را که در هر تیزی و طرفی نماند دیده است باز جای خود و جرمی تمام کرد و چون را  
 راحت دیدن را که نیست که بانی زمان برقی است و از نماند **سلس می است ان بان با پیش**  
**از امر می خندد** و معنی نری گشتند که بطرف چنین عهد رفت و در کار و در لشکر که اگر  
 شود خوب خصم توان گشت و الا میلا دست در میان را شده خود توان باط سلطان که در  
 این راه را پسندیده است درین عزت با نماند و عا دال ملک را در وقت برین یکی از  
 مایهت و در این کجاست سلطان دست نماند بود و یک ممکن و محرم بود عقید کار و در  
 امری خانه و صفت درین اورا بر نیست که مطار از راهی رد که پس بران او ما که چون پیش  
 مستولی شده و در پیش را از پیشانی دورتر نسیم بجای عراق روم و لشکر عراق در  
 کنیم و در زین صبرت و گرفت است و عدت روی کار آوردیم و هر دو سلطان عبدال الدین  
 بر این راه با انکار سپرد و یکف رای است که چند آنکه ممکن است لشکر آوردیم  
 و پیش انانی باز زدیم و اگر سلطان را در دل در پیش کرد و عزت عراق با رضا رسان  
 لشکر این در زمان هر دو روز و با انجا است و بی برسم از زمین دستکی و سپردن بر هم  
**و با از زمین رخا انی قدما ال الموت خورانی الیه الجنا با او رسم القی من عبودت**  
**و یکت من ال الموت جانا ولم یستترنی امره غیر غفنه ولم یمن ال انام استیبت صا**  
 تا پیش را پیش منادی دستن معذرت کنیم و اگر دولت با برشته خود بچکان کنی و در روم  
 و اگر سعادت سعادت نماید با بری شانه عدت مردمان و بدانان مابری کردیم و زبان

ز نام آن روز  
 ان جودت  
 کونه و خبری از  
 صورت آن روز

در باشند و گویند که پس بر کاهت اما ان و خروج از نامی ستانده و در وقت کار ما را در  
 انامی می گشتند و بجهت برش این منی بر کرر سیسوز و اجارت در برابر اظهار سکود و در وقت  
 خلفت و تقاعد می نمود و سلطان همه از استیلائی خوف در پاس با من سخن او پیش کردی  
 و در روزی پنج سه را با یاد که باقی شای زما در نزد و من که رسم بود لار باشد رای بر  
 بر را از آنچه که در ان می نمود و بر ان العات مسکود صبت که هنوز کوب اقبال در برج بود  
 در حالت دیدن است **السيف مدنی بناد من الکتب فی هذه المحدثین المجدد القب بعض**  
**الصفیاء لا رسود العاقبت فی ستر من صید الکتب و ازب** اما عاقبت رانی عا دال ملک  
 که در صفت رانی بود در سعادت بجای عراق آید کار کرد و با پیش رخ فرخ رود گشته  
 و در اینجا یکی بر چنان و شادان از در وقت احوال با خبر می باشند و بسبب برده اند و  
 یک در رسید که کار را بر کوفه و در عیبت جز بحد صحرانده بودند در حال چهار کتر بود که از  
 و عروس با دشمنی را سه طلاق بر کوفه چادریت که در ان رحمت صورت نمیت در  
 در راه است و در یکت بد اندیشه که ما که در وقت عالی **لیقض الله امره کان مقولا و این**  
 لشکر و اجارت بر لاق بودند در پیش در خانیان ما در شش که ایشان را در انان خورند  
 در لغت عیفت بن بر شانه و دشمنی این بر گشته که با نماند پیش که سلطان را که گشته از اینجا  
 سلطان زاری اندام کرد و است خوراکه بدل شده و در خوراکه که گشت نیم شب دست بر  
 و با در از زخم بر خوراکه را چون سوراخهای غریب دیدند چون بسبب شمشیر سلطان زنا بر  
 دفع دم مضاعف بهر که زخم و شکست دیده بر شانه دل ریش کاش می آمد و در سعادت  
 بجای بنابر بر نفس نمود و بهر که بر سید الالی از اعباد شدیم و عید و سخن قبیح  
 در حکام رواج و حیت مسکود ما بر شش در ان مردم کی بر زنده و کار شانی در

و چون بجهت رسیدند که در بخاران طوس است جمعی او را بران پیشه که قلعه کلفت  
 که دور بالای او صفت و تشک باشد و دوسه فرعه است در از زون او عمارت بنامد  
 و در اختیار و خریدن مع باید که در عمارت را با بنامش تا خود بکار رسد سرانجام کلفت  
 این بزبان در آن کثرت بر غایت متقدم درانی صغیر سه بنا بر آمد و مصالح ملک در  
 پشت کرد و روی بناط و عنبرت آورد و بنوانی در خانی استعمال نمود و چون بقیس شد  
 که افعال زمان غنوم و روزگار ظلمت او را با آن بخورد که است که مدتی بمراد بر آورد یا  
 دی بخوشی بر آرد کم غم خانی که در بود و می گفت **بچه** امروز چهار باجوشگری با هر حوزده  
 دزدان گری خون جگر با هر حوزده و گویا این رباعی از زبان او گفته **ندما بچی چون گل کعب**  
**ساختی بر خیزم** در شاه دی می زودت **عم خیزم** باشد که بسیار دیگرانی هم نغان **کلی**  
 برزد کجک و ما هم بریزم در این محبت بر در است اندام تو خونی سینور و در خراج  
 دادم توئی سیکر و در عجب لعل و طرب و در باب ناط و عنبرت در حدت اوج نمند  
 و ندیم و نیز او کشند و خوار سازت کاری نمی شناسد و در تربت روز زمانی با است  
 مردانی نمی بردند و از وضع حمل حلال برنج حمل حلال بریزید و در آوت در زینار  
 بعد از آن شرف الملک محمد الملک کانی القدر عمری بود در جمله امه عالی نفسی زینت  
 و طبعی لطیف داشت سید براج القدر است در وقتی که او را در سنده وزارت بنامند  
**تا تو او بزرگ ما بستر و او کانی من از رخ ملت اخو با نظر فاتح مان ترقی مشر عوفا**  
**و العدل مان از ملو الی عمر** چون سلطان در دنیا بر حاضر بود و در از طرب هفت خدیق  
 او فرود و محاب حاجات روی بکشد او این دزد و همت مصاحبانی کمی کفایت  
 میسکون و تخر در بیان می کشد روزی بچیت بر سر برای محمد الملک جمع شدند و غنوم  
 او که

بر همیشه و پیشه افانند و اندرون اند و روی با بیان او در وقت شش ثمانین صبت  
 و نجات برقی اما نیز نزدیک قدر و دران حصات مندرم از کار صحت نوادی است  
 بود که روی کار مدعی برودند و در تربت از راق چرا اید هیچ کاری نبریم حد و در  
 که سلطان اشارت فرموده از موده است که حسین بر آید از جهت طرب بر معده کنیم و هیچ  
 کاری دیگر متولد باشیم اقبال ام سلطان در هیت و هفت هفتاد در باب جویج  
 لازم درین کثرت و نیند بودند که شیر اخوان یعنی بزنگ نجاب در رسید بخبر اینکه لشکر متولد  
 مقدم ایشان می نمودن و شای بسیار در از اب بگذشتند حال عم زب سلطان رنجیده شدند  
 از نیند از نیند و در از دست و بار در است **دشت کانی سادری حسین**  
**اینا با انهم نایع** چون هر جعه که در کام خوشدلی بود در شش کرده بر شش خار در است  
 توقع باید داشت بیکم آنکه این فرد همان حوزده که صافی حوزت **اما کانی دانگ**  
**سکره رفتند از ناط و صل خار را رفت از نرم از نیندی و مشوق بند ز خاطر ام او**  
 بریط و سبوره در لدنی و ابدال اند می پس آمد و بر کلی را عازی غوغی است **عم** بریدیم  
 در دو مطرب است **عم** خونی جگر مردم شهر ماقی است **و سبب** آنکه هیچ جاره جز دست و زینهار  
 بر نیندند صدای عالی **و جاهد و انی بسین الله** با بر **انکم و انکم** تقدیم کرد و چون سانی  
 کائنات مبر طعم **الموافق عموم بر عجم** **انال** متوالی و متواتر کرد و سینه بود و با کاک  
 سب عوارض صادق تجرع هیات نمود و شیان هموم این قول را در برده آخر  
 یعنی بر اینک بری مخالفت است کرده که **یا ساقی الله** **ان در است علی** **مذبح**  
**بیمی** **ایع کانی** **و یا فی سخی** **ان یفتی** **ل طربا** **لش** **و در حوا من** **عراق** **سین** **بدر**  
 و مشقات بر صوب سفیدین بافتون جنوانی در تربت شهر ربع اولی **الله** های در

عراق است و در روز اول در سینه این غول غیاث چو پرنده وقت صبح از غلی  
 بارز چنگ و نماند برکت نامر الهی است بر در زمانه ما نماند از نرم بر لبه برای نادمانی  
 نشاد خفته چنگ و زمانه در دیرانه و درونی دل که هم لذت و حاصل هم غم دل در زمانه  
 حاصل زنده جو غم و میان زمانه و چون بری رسید ما گاه دیگر یک از خشنای که حقیقت  
 یک رخ دل بود در رسید و جز اول که لشکر چنانه نزدیک آمد برای مبارزه بی جنب  
 عراق مرست و پنهانی حاصل گشت و پیش شناخت که **کرکک اراری با اراری اودان**  
**الفرزب و سیل قدم فاذا من العجس هم مقبل** و در اینجا متوجه قلعه زین شده و هر دو  
 سلطان رکن الدین باسی بر سر حشم عراق در پای آن شده بود و چون روزی در منزل  
 بخت او بهار است مؤذنه و چهارم اکتاد او را از روی دمای خود ساخته و بهار روز  
 سلطان غیاث الدین و مادرش را با سایر جرمهای دیگر بقلعه مارون شمس با اله  
 غمان روان کرد در سوزی با سببها ملک برزده است که از ملک قسیم لور بود و سواد  
 با امرای عراق در ملتی و نوع خفایای قوی عالی سوزت خود امرای عراق صدمه است  
 دوران هستند که باه با عراقی گوه دهند و از این و باه خود سارینه در روزی بیخ اعان  
 از سلسطان مطایقه کوه رفت ز نمود که در اینجا باه باه گاه ما مؤذنه شد و لشکر نول  
 پس باقی معادمت عراق کرد حشم ازین سخن دل گشته شدند چون از اینجا بلیب آمد  
 ملک نصره الدین برزده است در رسید هم در زده مبارکاه رفت و بیخ موضع رفت  
 داد و در در آنزین جلدس در زانی فرمود و چون برمان بارگشت عمار الملک در وقت  
 با سوارت مدرک کار کل و واقعه ایل نزد ملک نصره الدین دستاد و چون  
 که صلح است که هم در این غایت بی لشکر در روزی کوچ کنیم و گوی است یکت عینین

اداری است که در زمانیکه که کور تیر از مقابل این همه بکند زید و نایت بر لبه بخار و هم و از آن  
 باه میاریم و از روز رسول و فارس صد روز در دیار و باه کنیم و برجات مدخل گوه بود  
 تعیین کنیم و چون لشکر منول برسد بدل قوی پیش این ما بر تویم و کار زاری بسکری  
 ایام و لشکر سلطان نیز که یکبارگی رحمت و نص و خوف بر این ن غالب شده است  
 اگر درین برت و دشت طغیانی با هم علیه وقت حش و صفت صفای شاهه بنید  
 و در روز سوزنه سلطان ستم بود که غرض او ازین ملائمت آن ملک فارس است و دفع  
 بهستی او چون ما را از کفایت تصاحب که در پیش اندوزخ اندرون حاصل آمد مدرک  
 کار آن ملک و آیدند آن نوزده کرد آیدند با این است که هم درین حدود امانت و با هم  
 و نیم لشکر اصح سوزنه در زینده بود که یک سلطان در رسید ما جلد و حصول لشکر نول  
 و قبل و با روح ری و رحمت آن لشکر نول برسد و جز اجتماع اخوان و کورب و لغوی  
 قلوب لشکری رحمت نند و بعد جزاب البصره است کار با ابرقت ما پست  
 کار حوق است باشد ملک نصره الدین راه خود بر گشت و بارگشت و یکسر  
 بجایی دیگر رفتند و سلطان با بزرگان سوزنه مارون شدند و در آن لشکر نول مد رسیدند  
 در آن شاهجه و همچو وقت برکت و نه بار که در چند روزم بحث زنده از برای سارینه  
 و سلطان را از عتاب چاک بدون روانا بقلعه مارون رسید یک روز اینجا مقام کرد  
 در می چند روز امر بسته و در اینجا نشست و در غلا در با خود بود و بر سر حجاب جود  
 نوزده کرد در میان رحمت لشکر نول رسیدند برین آنکه سلطان در قلعه است چلی عظیم  
 کردند با جده آنکه بقتن و هستند که سلطان زنده است رحمت او بر قلعه در زده بر قلعه  
 که سلطان با یکدیگر رسیده بود اما در غایت سلطان را کجای بعد از تغییر کردن بر

اوروان شد چون سلطان خود در راه باگشته بود و خان بیست قلعه سرجهانی بنه  
 مولان چون او دیدند آهسته که پی کم کرده است بگذرانند و باگشته و سلطان  
 بهشت روز در قلعه سرجهانی بود و از اینجا برآه کسبند زو معلوک امیری بود از امرای  
 بخدمت اقبال کرد و بقیهها نوز و بر آفات او عیب کرد سلطان بعد از هفت روز  
 او را نشد و بولایت ایزد در رسید خوانند که با و مانده بود و باگشته شد و در اینجا  
 و امیری بعد از اعمال اهل و امر او با نوزان مهلت تقدیم کردند بر کلبک زور ساطع  
 منول برادر سندی و حرم او نیز از خورزم امیده بودند و بقیه رفته سلطان چندی را  
 در نمرای مانوزان که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و باقی در پنهان  
 بگفتی که روزی چند از آن جماعت اس نوزند بود شورت کرد و صحت وقت در آن  
 شمشه که در جزیر کج بسکون ماند بان جزیره رفت و کندی اینجا مقام شمشه چون  
 جزایر است و در آن جزیره نایض و نایض گشت اجناب را بجزیره دیگر کج نوزند و اقبال  
 کرد حرکت او معارف منول حاجتی افتاد زرمجه مولان که به نوبت سب از آنری بر عیبت  
 سلطان رستاده بود چون سلطان را نمایند باگشته و مجامعه قلع که حرم و خزان او  
 در اینجا بود منول گشته و در آن در مدت چند روز مجلس کردند چون در راه با بلان سلطان گشته  
 در بهشت که حرم او بگشت شده و در ضمن دینی گشت گشته و پنهان حوزد مؤمن بود و شیخ  
 و کمر بست در جزیره آسیادی بلجان ابرگشته و برکن در زبان بلجال در دست خالایه  
 در بجزیره که دانی با پال گشته **نلان در وقت منظره امامت علی کله کله در آنی کله**  
 و ماتت سلطان که در آن کله بود و در کون بجز نقد بر کردن کرده و پای روزن در روز  
 برده و در دم غنا و کام خا افتادند و در مانده افتاد گشته و زبانی استیانی بجان گشته

بجز شد سلطان رشخ جزیره گشت **چنان بس چشم اندیش نرسد گداک اقبال در راه**  
**بجز در هر ساله تمام** در روزت در آن شد و اینک جان کث حیات بر تمام  
 ماتت بر حیات همیشه کرد و با بر بقاء این **حایرت در زمان محبوه ز نیمه و نایض**  
**آن در هر که با نالی** در این قلق و اضطراب می محمد و درین واقعه و صحبت می نایض جان کث  
 بستیم کرد و در غنچه زور کار و مندره ملک و در روزت **سلام علی اندینا و حبیب**  
**لانم بعقوب** فیها محاسن ای در طلب که گشتی مرده در حوسل نراده و در حدی  
 ای رب بجز گشته بر جان گشته وی بر کس کج در کدانی مرده در وقت و ماتت او را  
 یلی در نظم آورده است و در او در اوقات هم در آن کجوزه و حق کردند بعد از آن سلطان  
 ابدین فرمود ما عظام امانت او بقلعه او این رو بند و زرقه قلعی است در این  
 ایامه در زخم بدین افتاد **روشن در حق گشت درین افتاد** ای بر کله کله کردی گشت  
 سکی جای ملک درین افتاد **این واقعه اسلام دل گشته و دست بسته شد و در بیخار**  
 که در زنده سنگ چون بکایند و دلهای سوسان برشان **از سنگ کیدین و کولکان**  
 شرح است **در کوزه ناله خوانه و چند در کانی صده است** و در هر کج که در هر کجی از اینجا  
 بدل سلطان بر کجی نرمان کانی و در کانی بریزد و عیول می گشته و می نایض و در روز  
 این قطعه می سر سینه **این سلطان عده ای این زبان امیر اکو سبای این کان**  
**بکه استیف** **این زبان کف آرج سینا** **دلای اللوسان دال کلبه خدا**  
**در زمان حضرت ما بر اینها** **و ک الزام سینه در باب تعقیب و جناب زور کج جاده**  
**کلف و جهت** یعنی کرای مالی روزگت دوی این قطعه این قدر چشما افتاد **میشتری**  
 یعنی نرگت طراری **سرگت** **این شومباری** **اما کجوبه** **تعلیل کرد** **یکه** **داوم** **گندم** **نرگت**







کند در کار او هر دو حاصل فایده چون تو ندانند بود **بگفتی** در نزد کسی را همان **بگفتی** که خود مانور در آن  
 میروی بچی را نشان بگرد **بگفتی** همی خویش گتری نبرد **و گزرو حال سلطان عبدالعزیز در**  
**هندوستان** سلطان چون زبان در طرب و پیش از غرقاب شد و نایر بهس چکرمان  
 مطابق با پیش و پنج شش کی از غزوای که در کار ایشان از دست برانده بود و هر شریک  
 نقش و بلا ایشان را خاک بنزد مصل شدند چون جزواری و اجضا در میان شد از پیش  
 ممکن نبود بیک و در روز وقت نمودند تا تروی چنان و یکدیگر پیشه و جاسوسان که بجز  
 یکی رفته بودند باز اندر دهر دادند که جمعی از روز نمودند سوزر کسباده بود و خوشی در  
 گاه سلطانند و همیشه و خورشول سلطان اصحاب را در نمود تا هر کجا خوب و بی بریدند  
 و معاشقه بر سر ایشان بخون برانند و اگر ایشان را جدک و جاسوسانی در اسلحه ایشان  
 گرفتند و جمعی دیگر نیز غنی شدند یعنی سوزر و قوی بسیار بودند از دنبال استوارانند که  
 از لشکر هند دوسه هزار مرد در این حدود و در سلطان با حدیث مرد بر این دیوانه  
 و چهار زانی بنمودند بفر کدر است و مرگت از جرح خویش ازانی شمشیر عاف **و تفسیر**  
**پیش خانه و من پیشو من سایر اناس نایب و زانایب با بیعت کالیب قناه**  
**میقتد و عاقبت و فضل** و چون جز قوت سلطان و شمشیر کار او در دست نایب نه  
 از کوه و بلبله و طالع مع شدند و در تیغ شمشیر سوزر بر سلطان تا مثل او زنده چون  
 جز اینان بنده سلطان با سوزری با رفته که دست بر ایشان با رزق و مصاف دادند  
 جود نمودند بر اکتاده و شب کرد و روز جویت سوزر از خود و اقواید اجناد روی سلطان  
 او زنده معقد در سه چهارم سوزر مرد بگرفت مصل شدند و خبر غیب او چون بگرفتند رسید  
 در آنوقت در حدود و غیرتین بود لشکر را بر جرح زود نامزد کرد لشکر متول مقدم آنی زانی

او پیش چون از آب بگشاید سلطان قوت معاونت ایشان در دست متوجه و بی شد نمود  
 چون او زنده که پیش او بشنیدند از کشته و حدود و ملک و نور را عارت کردند و سلطان بگمان  
 بدو نه راه برسد یکرا که قبضه المکی موسوم شد بود بر حالت پیش محسن الدین و شهادت  
**اکه مشعل ان المکر دم بکریم الممل** چون حکم تعریف نور کار حق جوهر و مدانی فرار است  
 کشته است و اسنات چنین بنیاف که رافد اگر از جانشین مورد مراد است متعنی و کرمی  
 متونی و در روز آفر عادت و مطهرت یکدیگر از ام رود معاهده و مطالب بجهت معنی  
 کرد و مخالفان چون سر اقیف مایه کینه و بدانی مکارهت ایشان کرد و چون شهادت است  
 سلطان در افاق مشهور بود و فریبش و عینانی در جهتی ان مکر سلطان شمس الدین چون  
 بنام بنده چند روز در این مصیبت می محمد و زود عاتقانی می اندیشید و از نقطه و نقطه  
 ان می رسید چنان گفته که پیش الملک را اینجا فقه کردند آگشته شد سلطان شمس الدین از پیش  
 بازنمایند که در جز خانی با دستان و بهمانی باشد بوشنا و خدمت وضع آنکه درین صند  
 هرانی مراقی میث و درین رتبه موفقی که شایر ایاق باشند اگر سلطان را مراضی ام  
 از خدمت و بی موفقی تعیین کنیم با سلطان اینجا مقام کشته و اسخه و در احمد آنکه از عماره و طما  
 باک کند روز استم باشد چون این بنام سلطان رسید با رکت و بجهت بلبله و طالع در جز  
 که بگفتن لشکر بر وضع می آمدند و تیغ فرخ از زیر کینه با جسد بر و قتل می کنند با معیت او  
 بجهت هر روز رسید ملک باج الدین تیغ را با جونی و سکری بکوه جود در شهادت از اعدا  
 کردند و بسیار غنیمت یافته و پیش ای بگفتن کورکانی دشمنان و خطبه و خرا کرد اجابت  
 کرد و بر ارباب لشکر بگرفت سلطان دشمنان بر در واقع خانی موسوم کرد و جاسوس  
 بود که ولایت نیکم را بود و دم سلط میزد میان زود و رای کور کار سلطین محاضری بود

سلطان سکوی بوشاد بقصد قباچه در لشکر ازبک اقامتی بود و قباچه بکارتاب شد  
 و نسلی او در لشکرگاه دشت باهت برز در روز یک آبی ماه است برز در مقامه بچون  
 برسد او در لشکر قباچه منتهزم و مشرف شدند و قباچه در کتی با کرد که کعبه است در جزیره  
 رفت و ازبک آبی در لشکرگاه او در وقت ازبک در لشکرگاه یافت امیر کاف بپارت  
 سلطان رشاد و سلطان حرکت و نیز در نیم بدان مسکن بارگاه قباچه که روزه بودند در آن  
 و قباچه از کرد که منتهزم بولانی شد سلطان اچمی رشاد و نیز در شهر ابرقانی را که از کشت  
 کازرب شد که نیمه اینجا افتاد و روزی با برکت و مال غنیمت قباچه از چشمک را معاهد شد و بر  
 دختر امیر خان را با مال بسیار بخت سلطان رشاد و الهامس بود که ولایت او را از او گرفتند  
 چون بر اکر شد سلطان رشاد و غم بیدق که وجود کرد او علامه و بکلامه در راه ملک سنی  
 محامره داده و جنگ نمود و در پنج تری بر است سلطان رشاد القصد قلعه بگرفته است  
 امالی ان قلعه را بقتل او در زنده بجا خبر تو به حاکم مولی طلب از بریدم حجت کرد و مرد  
 بظاهر بولانی بود اچمی بجا بر دستار و زرم در اعلام داد و نقل بجا حجت قباچه را کرد  
 و عامی شد و بعبادت پس آمد بعد از بیاعت جان سلطان رشاد نفوذ و برت با او  
 ادب و او در غنیمت آن کردند و در دور سلطان اینجا بیستاد و پیش در شهر زده و بر بیت  
 بر دستار بخت خردین سالاری در قباچه بپارتان بود و لابن خانی در لشکر  
 بود و لشکرش در غنای که مقدمه سلطان او بود جنگ کردند لابن خانی کشته شد او را  
 بهر شد و سازا محمد در که چون سلطان برید خردین سالاری با بصره و شیر در کبک  
 سلطان رشاد سلطان در شهر زده کرد و بجا اینجا مقام کرد خردین سالاری از ابرقانی داد  
 سد و نانی بود و بر بخت در جابت و بول و مره بخت کرد و حاکم او ولایت بود

الذکر

بکرت و در کتی در پارت سلطان بزیگت و بول و در پارت و در وقت و در غنای خان را بکرتی  
 تا ختی بجابت نه و اله رشاد و در شهر و اله رشاد و در روز و سلطان در بول مسجدی  
 جامع با نهاد و بجا که موضع ان عجاظه بود در انانی رجالت از جابت عراق جزیره که عجاظه  
 ابدین سلطان سلطان در عراق مسکن شده است اکثر لشکر که در ان بلاد و نیز برای سلطان  
 معالی ابدین در زنده و اسخشار او کرده و نیز در جزیره زنده که براق حجاب بکرتان است  
 و نیز در شهر را حاکم کرده است هم روز و لشکر مولی طلب سلطان و ابدین سلطان از انجا  
 کتان حرکت کرد و در کوران از غنیمت برای محافظت مبالغه لشکر سلطان جداگانه شدند و چون  
 جز در مولی مرابک سلطان براق حجاب برید زلفی بسیار پیش رشاد و پیج است با بود  
 چون برید در سلطان قبول و حرکت دشت که سلطان رجالت نمود و عقد کفایت کتوال  
 قلعه نیز برون قلعه و بکلیه حصار بکرت سلطان رشاد و سلطان بکرتان بکرتان بکرتان تمام  
 رسانید بعد از دوسه روز سلطان بزم بکرتان تمامه بکرتان و غنای زکرتان بکرتان  
 معتبت و در دمای روز با نماند چنانکه گفته اند **مسلح ما جت در حجتی انفع** در راه سلطان  
 از رشاد و عقاید و ماضی او اعلام دادند سلطان دشت که در مختلف او مدف نیز یک  
 دان ما خرد او با خردانند و نماند که برسل استخوانی هم از زنده بکرتان از غنای با بکرتان  
 که چون عویث عراق بزدی مستم است دان بدیده بر او زنده بکرتان مقدم براق حجاب  
 اینجا بکرتان حاضر بود تانی صحت را مورت کرده بید چ او در امر بکرتان و بکرتان  
 و بخش بر کار عراق و ارف تر با بکرتان صحت دید او بکرتان ان هم مقدم بر  
 براق حجاب داد که مانع از رفتش در جابت مختلف از زنده است در دمای است  
 و صحت که عویث عراق زنده تر با بکرتان که بر او زنده بکرتان را نماند و مقام

۶۵۲

شم و پنج در بر شاد و این ملک را نیز از پای و کوه تالی از قبل سلطان گزیر باشد و این  
 نقش تر و این کار را لایق ترکی دیگر است چو بنده قدیم و موی در مدینه سلطان بنده  
 کرده ام و سوابق حدیث بلور حق منضم شده است و این ملک را بشهر محقق کرده ام  
 و بکارت خویش بدت آورده رسول را بارگه دهند و فرمود ما در و زرا در بنده و بقیای  
 که در لشکر سلطان مانده بودند هر دو که در چون سلطان از انجمنی مقام بود در مدینه  
 بر راه شیراز روان شد و با جدام خویش رسولی پیش پادشاه رساند و با یک بزرگویش بنده  
 با باقیه سوار سبقت استقبال رساند و گفت که یک پیش خویش بر آن مرت تمام کرد  
 نمود که در سابقه منقطع که کفارت آن ملک نیست بر زبان رفته که کس را در این سلطان بنده  
 عدد را بدین و صلوات را با انواع اکرام و نوازش رساند و با جفا صفت  
 در پیش حانی مخصوص گشت چون بگذر رسید بولایت فامان از آنجا که در جز  
 چنان نمائی باشد از خزین و کوه تالی حاضری و جوی او آن جا همد و کس اکنه  
 بدینار و در ارباب بر روز و بنال و جمال بسیار و هر روز خانه و آلات بت از پیش  
 مرد بر وجه از جابین مقدم گشت و بانی مامیت و معادقت محکم حذر مودت  
 مقام فرمود از اینجا عویت و صفهان کرد در در اوت اما بت مد بر خویش اما بت  
 مظفر الدین ابوبکر را که حق تعالی او را در شت ملک او در بند با زناه دیگر که در  
 صدت مین چون در مرف کردار بنده بود و بیکه در اوت که زوز دیکه صفائی  
 بارگشته بود با پدر بخت کرده و زخمی رفته سلطان را طلاق او افساس کرد اما بت  
 جواب داد که هر چند از تنم ابوبکر ایهال حقوق کرد و سر سوم بت حقوق شد  
 و صفائی که نشان رخ بر آن بود بوشاد اما امارت سلطان را چون جانی در پیش

۲۶۱

بمباد

بعد که سلطان حرکت فرماید او را با ساحلی بر عیت برشم و بر اکتک که زبان او وفا  
 کرد **توجه سلطان بجای اصغیان و وقوع و اتمام از غفلت** بوقت توجه سلطان  
 علاقی از آن عزالدین سکار نام او طبع از اصغیان گرفته رسید اورا بجهت سلطان از  
 ترکی بود که مقصود از عکس خود نقد بر تصویر او کرده بود و نام صحبت و عادت  
 با بر سر هم بست کرده و در ضمن لطافت آب رخا برش برش نش فرار گرفته کوی شاعری  
 پیش رباعی اورا چشیده است و وصف لطایف او کرده **بانه آنها که زنده با شاخ در**  
 ای بر شمی در تو نظر بس کرده **نو که بمان یکدیگر میوزند** **لین بیعت مصری است که از**  
**طبع را بر کشید و بجهت خود زودت کرد** **بند با چون با صفهان رسید خرافت که خرافت**  
**بازرگان و ایمان شرم از روی مقام در روز جدید** **با جواری حسنه کردند بر تنم باز از جانها**  
**بند علمای بسیار بر آینه بکس را از انجاعت خبر نمود تا چون باز در روز بر سر کبوتر**  
**بشنه بر سر آن نشت عیاش الدین با جماعتی از ایمان لشکر که خایف بودند**  
**گرویدند سلطان زردی اتفاق و تالف پیش او و ما درش کس بر شاد که در اصفان**  
**اصیاف سواری و اجتماع اصفان بنایند و دیگر وجه اکنون جز وقت اختلاف در جای**  
**بزرگ است و صفات با بل منیع وینه منیع با بر مع و مقام سید و تر و در و خیر لغیر راه**  
**وجود خود و خمشان اجناد بر کس که بجهت سلطان مبارت نمودند شرف قبول شد**  
**چون عیاش الدین بود که میدان طماع کوشش ظاهر بجای بر ادرت ما بعد و در صند**  
**از خویش قیدی مابولی بر روز روی بجهت بر ادر او در سلطان بر کس را از تنم بر بند**  
**زنت او بدست و جای بر کس تعیین کرد و محاسب اعمال بر یک را با کار و عمل بر شاد**  
**و مشور و مال دزد و بجهت او در لایات و فواج را ایدر کوشی و دستهای مابودند**

۱۲۶

و بعد ملک روز الدین می بود و این نور الدین جو سبب شرب و انهاک شمول بود لکن  
 اسماعیل صفحانی با جمعی از ائمه اصحابان با اداوی کوشش او شد هنوز از خواب سستی  
 برنجو نهند بود این رباعی بگفت و بر دست و درون دستاورد بگشاید **ای فضل تو این آیه برکت**  
**بایم؟** مانند خدایت و سستی هم **حال تو چشم خور و بیان مانده** کجا بگفت مدام نور دینی  
**بایسم؟** دور الدین می رست در حق سلطان در عقیده که مطلع ان این است **بینه** با جاناک  
 شد عالم در کاره جویش در روشن **بگو خرد و عظم ان سلطان جمال الدین** **در کرمت سلطان**  
**جمال الدین بجایت بعد او** در او اول نمود **عزیزت** که با جمعی است در و در سببانی  
 اینجا تمام سازد بر سیل بر یک ایچی هلو ارا در عقیده با در بر زمر و روانی که در خود عزیمت  
 روانند در ان که از سببانی شاه کجاست او رسید و خرد خرد را بد و داد و چون سلطان کجاست  
 رسید ان نهی برکت بوده است هنوز و معروف و در ان در تواریخ مسطوره اکنون یکی  
 پیش مانده است مدت بجای اینجا تمام کرد امرای نور کجاست او آمدن چون که کس قوی  
 شد بر زده عیب او روانی شد بر ان بود که جفته ناصر او را بد و در ارضی در روزی صفحانی  
 مدتی سازد با جلام وصول و نندیده چون رسولی دستاورد و جفته بر ان سخن مباحثی نمود  
 و نظام آنچه از بر و جده او از در کار که شده صادر بود کسوز در اول مانده ان ممالک که  
 در بحر و امارت باشد بودند محمود نام را با بیت هر زمر در سخنان رجال در دوران ابطال  
 ما خود که ما سلطان جمال الدین را از تواریخ ممالک او بر اند و صیبا و ظهور با بجایت  
 اربل دستاورد مظفر الدین نیزه هر زمر و بر نشد ما سلطان را در میان کینه محمود  
 من از آنکه معیاد و حصول لشکر در بمل بود محمود بگرفت حد خود و وقت حد و لشکر سلطان  
 بر روی رشت چون سلطان نزدیک رسید کسی پیش محمود رشتا که در اوقات از بر دست

بر این صورت آسمان است بطن غلیل امیر المومنین بر حصان قوی دست بر آورده اند  
 و بعد و عباد و مبتلا باشد و هیچ لشکری را باقی نماند است ایشان را که از غلیظه مدوی کم  
 و بر ارض او مستقرانیم و مع اجتماع کارش است محمود از اجتماع این لشکر خود را گشت  
 و صف لشکر ما برست سلطان را بر سر زوررت چاره کار زور و وقع کار جماعت رشت  
 چون قوم او عثمان لشکر بود و چون بر او در کائنات برست و خود با افسد سوز بر کشت  
 و بر جانین ایشان و در برکت ملامت کرد و نیزه لشکر محمود بر سر است که بشکر برست  
 رشت روی رحمت ایشان دادند که بیک در لکن بودند از بر ایشان در اندند و سلطان  
 نابرت و بر جماعت و قوی زد و ان عارت و بخت در ان بخت بر او **بخت محمود**  
**در وقت انرا که کوی بن کربا** از اینجا کجاست ما سوسانی رسیدند که مظفر الدین با لشکر رسید  
 و در عقیده ممل روان کرده است و بخورد تا جبهه سازد و متعاقب سلطان کین ک سلطان  
 به سزا زد و تا بر زور روان شدند و با سوزان و در از جانب که در وقت بن کجاست  
 او شد که لشکر زور و کجاست انگاه با شجاعان شجاع اسامی با حش بر وجه که متعاقب مظفر  
 الدین رسید و چون در جبهه افتد از او در سلطان پیروزه اعراض و حضور انرم شد با کرام  
 و در تیر و مومک زور اهرم در افرغ که بود کجاست که در تواریخ مظفر الدین در مصادر افعال  
 مجمل شد و استغفار کرد و زهار نامت بر آنکه ما آمد و در بر شمشیر بر سلطان و وقت شایم  
 و بر جماعت و هیچ اطلاع بد گشته سلطان در مقابل ان سخنانی با دشمنان را اندر یک  
 در زمان مظفر الدین ما در جویایم کرد که خون حلال در زنده را بهما بین و دشمنان  
 شد است مرج و در طر کجاست و با بود در شرفیات و قوتی کردات او در ایامی که مظفر  
 با شازت و در جارش سلطان با شکر و در بخت بنا زور بر شمس قوت است و سلطان این



باز هم پیشتر از آنکه آنجا بر سر آنکه کج است بکشد  
 سطلای پای دهنشاد و ایشان از دست بردی سبک خود و در آن دره کنی قاری بود و در آن  
 کندی صفتی چون بعد عزت و خلافتی که جهان به سخنان بران برزنده و خود را در آن می  
 و سروران بنی و شیران زنی شکوه و دیوانی با یکی از ایشان که بی سبک کردیدند و در  
 رنج کشیدند و پیش سلطان آوردند و شکوه و سینه رجال اعدای نجات جسد و کرامت  
 و نجات جاد و وفات چون نزدیک سلطان رسیدند فرمود که با است مریب از نجات  
 که استظهار اسلام است تا رخ شیر ایدر ز بند شکوه گشایان کار دوست سطلای که در آن  
 اسلام بر و عرضه کرد گفت و ای قیاس را از می پسند که بیان جایز به هم نغم را سرخا و زینت  
 سلطان اسلام شکوه نیز سرخر ما باشد اما خود عاشان این چنین کون غری تمام بودی همچو  
 سلطان مزید و کامران با در الکلب بر زینت و در پیش او در آن ممالک برده اند و در  
 دشمنان دشت غالب شده بود و شکوه و سینه مانی بسیار جمع شکوه و ایوانی را انوار  
 از خود بر انداخته آنکه ایشان در آن ممالک باشد با فرید اگر هم مرند و کس در آن  
 و پیشتر بدینان داد با برسان در درید پسند که زنی نبش کرد و سفید و دیگر بسیار  
 از باره و نور و صفت و داده و شکوه و ایوانی را که بر روش مزاج او خنما کند بود و در آن  
 و کلهها نود و دو و جمیع غوغای سطلای را نمود که در پسند بودند و برین اعتبار است  
 که در او در جاه ایشان از زنده و در دانه بازی آن شیر شکست حوی را در جیل حل میکنند  
 و در صحبت سبک و شاد و سطلای جوده عقد خیزه نیز بر فرود خود کرد و بتوجه حوی  
 و از اینجا متوجه کج گشت و در دونی که سرحد کربت بکشد بر پیشتر و در عقد سطلای  
 طست در زار اجناس نزدیک فر ملک و شاد و در ملک زنی بود که با دانه تا سبک گشت

در این روز

و در این روز که در آن وقت که چون خیزد و رسید که با دانه چرخ گشت  
**ذاتی من استند امره ال امره** ملک طست در او زنی رب رودخانه که بود پیشی است برسد  
 از پیش شکوه با ملک طست در رفتی می کند و بیکدیگر نزدیک ملک سکر در آن گشتند  
 در دوه و مار کاب سطلای را بیکدیگر نزدیک کردیم و جز او ملکات او سخنانی دریم ملک طست  
 همان ساعت جیتی را بر می کند و چون نوح بران نزدیک سلطان میرسد وقت صبح که روز  
 نوزدان متو بدان سخن را از نوزب خبر از سبک و در نزدیک سلطان رسید و در نزد  
 عالی م مدیث و نه ظلال امانت و نمود تا اعتبار و اعتبار را شکوه و ایوانی را حاضر کرد  
 و جیل بر دیگر در صحبت بنان فرمود که با شکوه میرود که بکند هم راه اولی است راه  
 با برده دره مار کاب شکوه و در آن گشتند که بر زاره سوسن عادی چنین است که از اینجا  
 باشد و راه مار کاب و خط راهها است و پیشتر نزدیک چون اینجا رسید او از سطلای  
 سکر را کند و شونده و دولت فطرس سبک کنیم و مخلص که در چون جنت عقیدت انصال  
 حقیقت معلوم شده با پیشتر که دشت بر حاشی و شکوه را به است خوش خبری بر بیان زد  
 چنانکه بدویم شد چون در پیشتر از الموت کرد بغیر نمود تا مات ایثار با بدو قبح خوش  
 و از این روز خود شورت نمود با بکند هم راه روی نهد بر کس صفتی دیدند سلطان فرمود  
 که درای سناست که چون بنان از زوال شکوه و در آن سخن را شنید و نظر آنکه از ایشان  
 جری رسد سخنانی بر ایشان رسم بصفت دید خود فرموده بوده هر روز در هر یک در آن شنید  
 تا پای عقبه بنده که گفتار او در زاری کباب آورند بود از سبک داده شد و دیگر  
 صفت او در آن دعول او را امید از نرم داده روی در سس خوش حوزر اکنون را که  
 می انداخت تا وقت انظار صبح بدان می رسید و از جابن کار حوی شکست و در پیشتر

۱۲۶



دست بگذاخت تا باقی حق بر باطل غلبه کرد و اگر بقیه شرک و شرک خاوندان و غیره  
گرفته متعال غلبه شدند و اولیای سلطان منصور و او در ارض سلطان متوجه گشت **تو که ما**  
**الم بر و الم ایضا بندهم من العودن و انهم انهم لایرجون** از روزی که بیست و یکم پانزدهم  
گردید و روز دیگر حکام آنکه **والبحرین من العودن فی زمره زمره کلا علی سبیلان از روزی که** پانزدهم  
نوری اندک جاری ایستاد که یکدیگر را کس نمی شناسد چون یکدیگر با یکدیگر و ثواب با یکدیگر  
که جزا دیدند چون رسید مایه در دو ایما افتاده پنج دوده در چرخ بر کسی که می افتادند  
می کشید تا این نزع بر نسیار گشته شدند در بقیعت یاران بر غنچه و لور بر امان داد و اگر  
بقیعت علیا در دست اول ان بهمان کردند بدانان نیز ایسی رسانید و تا مدت ماه حرام  
در لشکر مقام داشت و چون غنچه بیع الاول بدید مصلح را تا نامای لشکر بر سر نهادند و چون  
باووری چند بر او بر شکر جانی را چون جزئی با غنچه سو زربهای جد و عهد روان کردند  
مالک سلطان را تا همان بگفتند که رسید گشته و این اسلام را مسطقی و بدینش که **سورج** چون  
بر دستاق تمام بازاری سده زنده نایار و در ام **سلطان** چون بسیار از روز و در بدو است  
که بقیعت عظیم است که روز بهاب رواج دولت یعنی از غایت عزت و عدالت بدید و است  
ادبار در چشم آنکاران باشد محاربت آغاز نمایند و سلطان بعضی چون عملد یکدیگر و  
با غنچه را باز نشد و سیکر و عا که سلطان را چون در خیال جزئی خوشی از لشکر بدد و چون  
مخازیل را ساقه فاشه قوم قوم بر رسید تا زیادت روز و روز شدند و در روزی که چون  
غلبه نماید و در کمانی اول لشکر را بدست تا باقیعت سلطان با قوی از خویش بگریز  
روی بدان بخازیل نهاد و بیشتر نیزه طور ایستاد و طرا شاد بسیار از پیشان بزرگ  
بتره بدینست **در زیاده** که کوه باورد **عمر** در آن صفت که در روز **بندر** که شب سیخ

باز

که بیست خود را در کار و چون اهل کج زخم کرد و او را دیدند راه که شد چون مدخل شهر را  
بر حال سخن مافشد خان بجانب چون تا غنچه در ارتش و بر این با سیخ و او پس خود را  
در آب آن خاک تا مان بر باد سپید اوند و باقی دوزخ مرشد **بر دل** حاند او سپید  
در نفس کور است **برش** و سخن او بدست و بعضی گفت **هو** متوطنان غنچه چون آنحال  
دست بجنگ کردند چون لشکر تمام اندام در دست اوند و بزخم شیخ و بر اثر دوزخ و نا و کل  
نور بسیار از عاجز و مضطر کردند خزانه و غنچه را در آب انداختند و روزی که طلب ران  
کردند و غنچه ایشان مبدول بدست و بعضی خویش با بنا چند آنکه انعم از غنچه منازل سلطان  
در کشته شد و بجهت این رسیدند و در دیده و غنچه را که در حد و غنچه شون با غنچه این  
مأموت ستمش کردند و چشم از غنچه جدا و دوزخه حاصل اند و کینههای شمس که در غنچه  
ایام باز و خاری غنچه در عمارت آن صرف کرده بودند و بر آن کردند و بر آن موضع ام  
اساس نهادند تا گناه منتهیان در رسیدند که بر آن وفاق از گردن بر کشیده است و در  
کمان بر غنچه استمداد عراق روان شده سلطان بر غنچه براق مراکب براق مشغول  
پیش رز و چون برق بخت و از لشکر آنچه در است با خود بیرون برد و چون با خود غنچه  
می نمود و چون آتش هوای بالا سیکر و در منازل و طرق لشکر رز و با غنچه ماند  
بعنده روز از غنچه بگریز و کمان را نهد و در لشکر رسید مو از زیادت با او در غنچه  
براق صاحب چون از و منزل دور و زره سلطان بشنیدند شهای بسیار بگشت او  
در شاد و مهتد فدی کرد سلطان بر غنچه استقام زوری چند با غنچه آن در زارگان  
عراق روی بگشت نهادند و کمال الدین اسما خلیل است قصیده **قصیده** لیاط روی غنچه  
گشت باز آبادان **بمن** بر تسیاه غنچه کمان جهان **گشته** تیب یکدیگر همی بخت **بعضی**

۲۶۹

بفتی که نشان باند و خیران **زباغ** سلطنت اینک نماند **نیرسید** که برگ او در عدل است و  
بار او در جهان **برای** بندگان در کوشش که باره **منزله** کثرت طاعت ترالدن **عبدال** یقین  
این در زمانه **نهای** که بر زوش نبر اگر در جهان سلطان **زهی** مسایح در دست و راهی  
کمال **زهی** مسانی خربت بر دن رخصه و بان **جهان** ستان از ترا دستاوست **ت**  
که باره جهان ملک است در ستان **کوه** ملک تو عدل است **بر** کجا **جوانی** **یک** محرمی  
خود کوه **سنگ** برانی **در** تفریح پانی از آنکه در عالم **عجارت** از تو بدید **اند** **ارباب** **ظلم** **ظلم**  
تو داد **بهر** **سلام** **سندی** **دین** **تو** **کوشی** **ما** **وش** **را** **خجای** **زدان** **عجابت** **ظلم** **تو** **تو**  
زنده **عدل** **مغاب** **کفر** **تو** **کوشی** **از** **سرخ** **ایمان** **ز** **ما** **زوی** **تو** **قوی** **کشت** **ما** **زوی** **اسلام**  
که در تصادم **کفار** **کشته** **بدر** **ایران** **را** **بق** **عزم** **تو** **کامی** **که** **بر** **کوش** **ز** **هند** **ما** **و** **کام** **در**  
بر امانی **ایران** **که** **بود** **خو** **ز** **زمان** **از** **کار** **کارد** **عظیم** **ب** **نقش** **و** **اب** **از** **خان** **ع**  
ز **بش** **یش** **تو** **در** **غرب** **مضم** **نه** **مات** **باب** **و** **سل** **جه** **مات** **یکی** **ما** **ده** **بر** **انی** **رو** **نی**  
تو **بینه** **در** **حرب** **اب** **چو** **کدام** **هر** **ارینه** **خو** **د** **ر** **سختی** **مات** **ب** **مات** **ب** **م** **در** **جهان** **ب** **ب**  
زوی **که** **نقش** **و** **جوش** **نایف** **سکه** **کافی** **بهد** **عدل** **تو** **کوک** **ز** **وی** **نقش** **ای** **میش** **چو** **خو** **صعب**  
بازی **کینه** **بجوب** **شان** **که** **باره** **جه** **ز** **سید** **که** **کرجانی** **بعت** **کرده** **اند** **وزیر** **و** **جدر** **جی** **را** **که**  
سلطان **نایم** **تعام** **خو** **در** **نقش** **یک** **بش** **بود** **ما** **بظن** **از** **بر** **ای** **ده** **است** **از** **زمان** **مک** **نقش**  
حاجب **علی** **را** **دش** **ماده** **است** **و** **هر** **جدر** **زوی** **ما** **نقش** **می** **اورد** **و** **مکه** **از** **زوی** **ما** **بظن** **را**  
و **حاجب** **علی** **را** **و** **را** **بجو** **ز** **راه** **داوه** **و** **کرجانی** **با** **نقش** **اند** **دما** **جه** **خواب** **کرده** **بمانان**  
مذرب **مکشند** **سلطان** **از** **ین** **عبار** **موش** **بر** **انی** **و** **جهان** **شد** **و** **در** **حال** **ما** **از** **م** **اورد** **کاه**  
کشت **کیف** **میش** **از** **م** **که** **مکل** **بوم** **علم** **دون** **بلده** **منور** **را** **و** **از** **ای** **رج** **حک** **موت** **طلب**

از زین

کی

من **بهد** **شده** **و** **خو** **را** **بغیر** **عل** **ما** **که** **و** **بخت** **بنا** **ک** **المقل** **الو** **من** **ل** **کثره** **بیش** **من** **اکس**  
**نقش** **بنا** **خده** **اک** **الای** **کثر** **سلطان** **چون** **مواجی** **و** **مناظر** **سید** **لک** **بر** **ک** **ام** **میش** **م** **کینه** **در** **هر** **سینه**  
می **بر** **دند** **ما** **در** **استلا** **ر** **نقد** **دش** **کمان** **خو** **را** **دش** **اند** **کشد** **دست** **ببارت** **و** **قل** **رو** **دند**  
نیز **و** **خو** **را** **خو** **فا** **را** **اوردند** **و** **مواجی** **از** **سکمان** **کشته** **شدند** **باقی** **بر** **دن** **کرده** **کار** **ند** **ک**  
بگذشت **حکم** **سلطان** **بند** **انکه** **خو** **شده** **بزرگه** **م** **اوردند** **که** **در** **انجا** **روند** **و** **چون** **جه** **و** **محل** **یک**  
و **تا** **بال** **بجای** **عراق** **رسیده** **بود** **امکان** **و** **از** **نمود** **از** **انجا** **بر** **عراق** **بر** **زنده** **و** **از** **انجا** **بمانان**  
شد **و** **شد** **و** **سکر** **اوردند** **بر** **ان** **هر** **کجا** **بودند** **روی** **بخدمت** **سلطان** **بمانند** **و** **سکر** **موت** **نیز**  
بری **رسید** **و** **سلطان** **سند** **کار** **شد** **و** **میش** **کار** **رز** **و** **جمله** **ایمان** **و** **خان** **را** **حاضر** **کرده** **و** **مک** **انجا**  
ز **سکر** **بجوبه** **بر** **ایشان** **ز** **بهر** **دستی** **بار** **زنده** **کشت** **کارت** **بر** **ک** **که** **عد** **کرده** **و** **جلی** **عظیم**  
پیش **انده** **المن** **بجز** **و** **جهن** **در** **جوزیم** **داد** **بجس** **ای** **مک** **نقش** **بازی** **مما** **دست** **اوست**  
و **مرا** **که** **فضل** **بازی** **یاری** **دهد** **خو** **ما** **و** **ما** **رستم** **و** **ال** **کار** **بمنوعی** **و** **ک** **باشد** **از** **دوره** **بمانان**  
و **قیقت** **مما** **دست** **مخو** **م** **مانیم** **قال** **الله** **تعالی** **یا** **ایها** **الذین** **امنوا** **ان** **وال** **قیتم** **تمه** **و** **اورد** **کما**  
**که** **ان** **اعلم** **مغنون** **جمله** **کید** **و** **یکت** **زبان** **از** **سلطان** **قبول** **کردند** **و** **سلطان** **سکر** **را** **بینه**  
داد **و** **قلب** **و** **جای** **من** **را** **انته** **بینه** **ز** **ای** **از** **مونا** **ر** **مما** **بجای** **خو** **د** **عیان** **الذین** **و**  
و **میر** **و** **سپهر** **که** **و** **خو** **در** **قلب** **با** **تساو** **دفع** **دست** **و** **حرب** **تا** **بینه** **و** **میر** **را** **و** **مانند** **که**  
ما **و** **موش** **دو** **که** **در** **بعت** **و** **موا** **زاده** **خو** **مکشند** **را** **در** **ش** **عیان** **الذین** **با** **ای** **مونا**  
و **خو** **و** **جی** **دیگر** **عنان** **بر** **آف** **الی** **و** **بجری** **بهد** **ابدا** **جری** **فی** **ملا** **و** **ان** **ملا**  
**که** **بک** **فی** **خو** **انته** **تمه** **و** **از** **و** **موش** **ایقین** **فدا** **تمه** **سلطان** **جلال** **الذین** **از** **م** **شتر** **را**

کوشش از این جهت روی کرد پس در بیعت هم کرد و دست راست منور دست چپ سلطان را  
 برداشت و دست چپ سلطان دست چپ منور را و شکر بکند که مخلوط شده و شکر منور را  
 ملت سلطان در آمدند و علم سلطان از جایگاه برت و دست چپ چپ بر سر  
 چنانکه بسککه نام را از هم خبر بوزیر و سلطان در بیعت افتاده و برودن از بیعت کسی با او نماند  
 چو بیعت بدو محیط شدند چون لفظ در دایره یکی را از بیعت می پرسند و دیگری را از بیعت  
 آرزویان ایشان بیعت بر سرشان افتاد و در دره مقام که در روز خرفتیان یکان و دوگان  
 می رسیدند و بر تداوم متصل میشدند و کسی را از بیعت صفاتی جز نه و شکر کم از حال او پیش  
 نبینی را که در دره که در خورشید یعنی بر آن که کفار شده است و شکر منور با بر سر  
 آمده و از اینجا بخیل باج بیعت و دست راست بر شانه روز بری زلفه یعنی بر شکر منور  
 کاشان منور شدند و در روز بگرفتند و قنوت و عازت و بیعت بر سر کردند و از اینجا بری و در دره  
 سوره بنا بر شدند و با شکر و سلطان بیعت صفاتی روانی شد و بر تداوم در سوره  
 بر شکر و در بیعت ایشان روانی و تداوم از فرود زدن با استقبال او شدند و مقدم  
 او را اندام سرت و پند و نواب بیعت بود و دیدن از زبان روی او بر شد که بیعت  
 او را سلطان از آنکه ایمان و ختم و ختم بود و خود تا خانان و سرداران که بیعتان خویش  
 و نام یا شکان دولت و خاندان او بودند و روز صفات بیعت کار کردند پس او را در بیعت  
 و معتقد بر روز خورشید کرد و گفت بگردانیدند و حاجتی را که در عدد در تارک بودند و در آن  
 روز که روز فوج اگر بود در معرفت قنات و زوال تقدم کرده بودند و تدمی در معارفه  
 و بعد از رمی پای و شکر بعضی بیعت خانی و حقی را علی و صفت و ترفیع داد ایشان را  
 بر کشید و بازرار روح کرد و در **کرم بیعت سلطان بیعتش** و از اینجا در شهر بر سر بیعت

رفت و چون سلطان دوم و شام دارین و اسعد و از بیعت شام و کس و تمام  
 او در ایشان بودند با هم بیعت کرده بودند و بیعت او با هم شده و شکر کج و دان  
 در بیعت و شیر بر لگمان و شقاق و سومان و آنجا و خایب و شام و در بیعت جمع شدند و ایشان  
 نفس مرد و بیعت که بکشان است و در کار بودند سلطان بجز ایشان نماند و در سینه زدن کرد  
 و در وقت آن که کفایت و عدم در حال سیوف و رماح و شکار شود دشمن و بیعت احوال بین  
 بر ایشان بود با وزیر بدرجی و در لکان حضرت شورت کرد بعد بر بیعت صلح در آن دید که چون  
 عدد مرد آن اهدای ایشان بیعت که در زمین در آب و بر سر از ایشان با بر روز هم ایشان  
 در کار ما ضعیف شوند و ایشان لاغر و سگرمای دیگر که در هر جا میزند با بر سر اندام از بیعت  
 و بیعت تمام روی بخار در هم و اندام کار از ارکیم سلطان از اینجا که اقدار او بود در بیعت  
 و در آن که بیعت او نهاده بود بر سر و در روز و فرمود که ایشان رسد که نماند بر سر از  
 کشت که چه که بدرجی از کشته با بنان پنهان شد و بیعت چنان هزار و بیعت شکر کرد  
 سلطان فرمود که بر سر کاسحت و کل است اما چاره بیعت و توکل جوان و بیعت که  
 دولت دست که خواهد داد و در خانه بخشد و در همان سب حاضر کرد و در هر دو حرم با او  
 و حرم چند آنکه در بیعت بر سر شده و متد کند چون شکر او در سینه با بیعت و بیعت و جمال  
 و توفیق صفت از بیعت که بر سر پیاده و محاربت را انا ده شکر سلطان ما بیعت بخورد از  
 دریا جوی و در سینه آن خود کوی می شده **قال الله تعالی ان یمن منکم عسکران علی**  
**یعنی ای یمن و ان یمن یا تر یغیور العسکر الذین کفروا ان یمن منکم لایغیورون** چون شکر کج  
 در سینه شکر سلطان بر سر بیعت در مطاب که ایشان بر سر بر آمدن نهاد و علم تمام  
 و آن را بر سر بر از مردگن بر بیعت سلطان قهر بر سر خردید که ایشان و در بیعت کفایت بود

دادند و نزدیک صفحان و ششاد و حتی که در عهد پدرش دروغی که پسر از او میفرمودند  
 کرده بود و سلطان بخیل لطف ایشان از اذن صاف داد و نزدیک پدرش شده بود  
 با او داد و بنام که اکنون در روی من کوفتای آن حق را بیشتر می کشید لکن صفحان از این  
 بار نسیانده حال از موضع خویش دور گشته و از ایشان بگویند و چون لشکر کرج رفت  
 بار هشت سلطان رسول پیش ابوانی در ششاد که سرور ایشان بود که شما امروز از دور دورید  
 و ایشان گفته و مردان حمله باشند امروز هم بنظر بیستم و چون از آن جنگی از هر جانب  
 یک یک در میدان پند برین مجادله و مطاردگی برسم اندازیم تا امروز ظاهر کنیم  
 و کار را جز اینکاره ابو ایمن این سخن بیک موافق افتاد از جوانان که دور و درازان  
 بگور زنده که با کوفت بخت بگور میرد رسیدان آمد و از پنجاب سلطان مسکو را  
 در لشکر بودن مانت برسان نیز بر پیش پسر اندازد و لیر و دغلی از برکت کبر کومان  
 یکی نیزه در برکت لوی که بگفت صفحان میخواند و اکنون از این برین افتاد  
 و جان بداد سر بر داشت هر یک جدا جدا از توت در می اندند و سلطان بوقت دست  
 خود میل یک یک ضربی نیزه در بخت بد بر بفرز میوشمارد با همه از دست آری و این  
 فضا بگور اندای که بگو که سناش و در نیزه چشم اثر اندازد و روی دیگر بگور  
 جنون با نیزه مانند ستون بر یکی چون بطلن فعل در حاش **که تو خصل بد بر ما بگور**  
**مخبر صلا پس تر** و بار که سلطان از کت بخت از اقدام با نیزه نزدیک بود  
 اتمام افتد و در مادر بر لطف حمله آورد و سلطان بچاکب و منی انرا در سبک و متواتر  
 برین حمله او در و سلطان از رتبه تها زد و کار که نماید کارش شد و نزدیک رسید که ایشان  
 رجم سلطان رجم غاب شود شاه در دست و در سیاه افتد با چون حمله ان سلطان بگور

۲۷۵

رسید سلطان در کت از این برکت یکی نیزه در بر پیش کوش و سپهر از زمان دست او داد  
 بوس از زمان بختن تا که ارضی مکارا علی رسید و مدای **الحمد لله الذی نصر عبده** و طبع  
 رسید و برین از شاهده بجال که رستم زال را امثال بن خیر مزوی بخت نمودند و گفت  
 هر کس که این رستم است **تو ما غاب** سیده دوم است **و چون** آنچه کن که هر یک صفدی  
 و پشت لشکری بودند در کت لطفه بگور شدند و طوق کلاب و گفتار نقل و هر پس آن  
 در بر غاب شده و در لشکر اسلام حوت و هر پس غاب سلطان هم از ان موقع بر بار  
 انباری که مردان کار پای در نهادند و لشکر کرج روی برگردانیدند تا ریح الایب  
 فخر ظاهر گشت و در درین الماب نصر پهر گشت و در کت بگور گشته بسیار بخت شمارا  
 بگور شده و روی برین از چون هم کون گشت و چون ان بدو بر را کار از تها بر او  
 رای از شهر در بر جزیر بنجام ستمال با زبان نام و توری در حوت قدم **و الله اعلم**  
 جاره بنده اطراف و اکناف دست و کوه از غنچه زعفر و صرغ ایشان در توج اندوین  
 از جمل و همین هم با هم در توج حبلان غایم حاصل شد که با خاتم الفانی برکت بخت  
 جنان عام شد که انعام در صاحب می اند و چون مزوی دست بونی قوی شد و در در دست  
 و حمت سلطان در افاق طاری گشت و این نبارت با اطراف و ششاد و مکرگه  
 بار از زحمات با بر شهید و سلطان از این خرم اخلاط کرد **که تو بر سلطان درانی با خصل**  
**در شرح حال آن** چون سلطان اول برت بر غم عراق در از اخلاط با کت و لاهه اخلاط  
 حصار از او برشته بودند و باره ان انباشته کرده درین وقت چون سلطان آگاه رسید  
 با جدم و متول خود رسول و ششاد و بگور ایشان انارت هر نمود اجماعت اند از این  
 شهر که حکام ایشان بودند اما نوزده در در مانت زدن گرفته و در و زاریه کرده

۲۷۶

نه پند کجاست خود بکند بزنند و از عمارت و کتب ببردند چنانچه چون سلطان در طول فتح ایشان  
 با پسندند لکن را بفرمودند و در هر صفتی از آنها نماندند و بجایشان و ادب دیگر از پیش  
 بخرج و لفظ برت و آذینه و در زندان شهرت بجای خاص حرب نمودند و در زمانین  
 بر کار کرد و بر توست و بخرج چون کجک بر آن کت با از آن جنگ افزو زب در زندان  
 در در زمان حمله غی در زندان شهرت با از زندان جمله سبک کردند تا با هم و شهر بر آن کت خط  
 و نقد در زندان شهرت میدادند ایشان در غنچه مرغان بیداد و در دم و نام بریت ساندند  
 سلطان بیغ نون ابر الکونین المشرف بالله و سلاطین روم و نام رولان بیغعت کجک  
 از دولت اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون مکان آن قبول طاعت میکردند  
 اخلاط را سبب عفو شد بر او اخلاط دماغ بر سودا شده بود ششم صبح وای کشاد  
 بودند و بعد از آن فتح زمان کسیده و بجای کجک عویش در عروق عقول ایشان در آن کشته  
 از قبول بیغعت خود را کاشه بودند و بر کجک و کت بر کشته کت و دماه بر کت  
 طاعت این شهر در کتسی حفظ کنند سلطان و امرای در رستم و قس از باب آن در شرم  
 و عصه تمام بودند و نمود اسکر از زمانه در دما کجک کت کرد و تا چون نایه عقوبت سلطان  
 لیکن نایب بر آن سالیان رفت کرد و حقایق زمان ایشان اشارت نمود و سلطان در کت  
 کت نرفت نزول کرد و بحر الدین کجک بر کت سلطان برون اندر رخا و انور زو و اکرم از آن  
 بتقدیم رسانید و چشم خود الدین اربک و الدماس العابد و کجک میان عرضه داشت سلطان  
 در کجک الدین کرد و گفت ما دعوی ایم سلطت رسالت از تو مدعی محبت بکجک حجت  
 ما دعوی محبت چنانکه خود بکسید او در دت چون مرزج سلطان بدم نهادت بجز آن و دیدند  
 داشتند که وقت بیخ میباید برون اند و حجتی را در زمانه بر شایند و در پنهان

برت ایشان در دهه با وقت و خول پنج سلطان را کفشی زنند مغز آن ارباب حیا  
 بر اوزب ایشان افاد و نهند که در زیر ایشان سر برت مانع دخول ایشان کنند و بکشد  
 تنها کجک برت سلطان در آورند و النغانی کجک و کجکس با حیا و اشارت نمود تا چون  
 اندک نقد سفر تمام کرد و حوزت به ملک حلا و سفره نام سوزید و حول ایران با و حوا ایرانی  
 که مکتوب ملک شرف الدین بود نایب عدوت داشت و کینه که در پینه از راه دلاوی ملک بود  
 با حواست و حاجب بصرت را از این احوال آهست ما تمام است در وقت که سلطان کجک  
 بجز در راه داد و یکی ملک را بخریش راه داد عالی با فرزند که محذره ملک شرف است  
 سلطان اندک میندکس کجک بجز پندنی مال دولت بسیار از خزانه ملک شرف بر شمشیر  
 سلطان شهر صفایان محصل کرد و تات خزانه سلطان با مال و در هر معمولی  
 و اسکر ز غارت و تاج سلطنت و در الدین منی فتح نامه در باب آن کرده است بجز  
 فعل کرده شد **فخامه اسخند** شهر اخلاط سپاس و حمد و ثنا و اسکر از کارهای بر کت  
 که نظیر حضرت و ابارای و دلشانی و ارباب مملکت افزای ما بعتان که کسینه و نماید  
 و قدرت در شرفات بیوف و عوامت با یون ما که که نهضتی کتوری در صرف و تبریک  
 دولت او اهما است چون در کفنی لشکری ما سرتقد و ما سرتقدانی میشود **و بدو بخت**  
**بسیلونی و کجک دم اکثر** تارکات قطر کاز بصرت بسکرها حنا اله با الفخر بر مدد و کت  
 از این صفایان با قدرت و حوالی نهر اخلاط را بدت شاه مرا کت ساخته ایات و عدو  
 بر طاعت مخالفان دولت کجک تو ازیم و ممدات اندر و کجک بر از زری الزام کت  
 و نایب است بر صفات تقدیم و نموده تا ما بکند که برده عدوت جوش بدیه بصرت منته  
 او روزه کند و عویش و عویش ندم و صومعین خط که کوه طاعت آن مرز در بر خیزد و در شلم

ختم ششم همانکه اجوری طاعت و عبودیت بگزیند و بکسیستان و شهباز پیش شه و در کتب  
بسیجی در این مدت مدتی دعای **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم** **الاستم**  
مخالفان روز بروز بر خوبی و خدات مبرتر بودند **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**  
از دنیا بگریزید و بر زمین و با در بر و شام و بعضی بگذشتند و بعضی را که در آن روز  
از مقام نود و نین کل ارباب و وجهه آن مخلف از هم لغت و رتوت باز و صحت باز  
و کثرت بعد از این خداداد و بخش و لفظ و جملات و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل  
در سادات ائمه و مستحق آن بقدر و حق از پشت مایه پشیمان کرده تا اوقات تا اوقات  
ارضی و نادوی در تکیل اسباب احکام آن دست در هم داده در تمام و در تمام و در تمام  
علی استوار افتاده و سودای عجز و در نودای صابر و سوادان از روی راه باشد بود که جای  
قبول هیچ بر عظمت ببرد و در میان باشد در زمانهای مخالفان جهان لکن باشد که در دنیا  
مواب در کتب مآثر هر جمادی اول که ختم همانکه بر سر اسم الله و اوقوام حضرت خاتم  
و زمان شد که هر کس بجای جوشن بقیت بر دوزخ بر دوزخ بر دوزخ بر دوزخ بر دوزخ  
و در این ختم از پشت او مدت تمام نهاده بودند در باطن و در باطن و در باطن و در باطن  
که مدت رستگار زود بر جارت مهارت بودند و در مهارت مهارت مهارت کرده و در جارت  
نهر راه جسد در پیش شیب و شیب جادوی اول که دست طلوع بود بر چهار شرف بطالع  
اعلام و سیاق چون همان بگویند از پشت گشته بود و در جوب شهر که اگر دفعه برگشته  
مخالفان دولت بعلقه که در میان شهر است کفن بودند و ششم منصور لائل منصور العباد  
و تاریخ شوال گشته هر چند دالی اخطار در شهر ریکه بر خوبی بودند جای مرمت شد شکر را  
عظمت در ذکر بر جان شبان بخیزد و آن بر زمین ماست از غارت و تاریخ باز دارند

بعضی از خواب کورت بدین معنی مالان تمید کان کثرت بکنان بجای پیش را کثرت  
و دعای دولت قاهره شهید الله در کانا و در دماغه جماعت مخالفان چون راه در دست  
و در برکت کانه و در دنیا با جسد در دست سفار **ربنا طیفنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا** **بقتنا**  
بخش سعادت بخشی بر ایشان نرحم و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود  
کورت بی مدونه در رسید و هر چو مان بگشا و بر در آن ملک شرف بجز الدین و تعلق الدین  
و عوالمین ابک صاحب ارزق و امیر اقم ما برسم و وجهم و همه حساب الله و تامل و تامل  
ملک ارباب از روز و در طوعا و در ملک عبودیت منظم اند و بجای که بخیزد دم و دمانی که  
باشد و در دست بر داشته عزیز قدرت و جهانداری و دورم دولت و کارگاری مایه پشیمان  
چون منتق مبارک اتعجبی من شکر کن در مالک موردش را دانسته بطله از دوزخ پشیمان  
بر مالک شام و دروم در قدرت بندگان دولت صدانه بصر هم خواهد اند چون این  
سعادت روی نود و همین مرادی دست داد امیر عدان را دانسته و شاد و این است  
بهر او کار و مد و در مصارف و فضا و در وسایل و زریک و چنان و سیران کاد و  
اصفان عوالمه و من احوالهم بسانه بکنان بدین الطاف که در حضرت خاتم با کرم و  
در حق ما بغیر ما مدای و هرگز نماینده و عوالمات دولت قاهره لارالت را شکر بپشیمان  
تأبته الکران که طریقت ام را جوید ان عام است مسطر و بیشتر شوند و در وظایف کجاست  
مالک بغیر اینها را از تعالی و صد **ذکر حرکت سلطان** **بجرب سلطان** **روم** چون فتح  
کعب بر دست سلطان میر شد ماتت جابت و جهات معانی و کثرت مال و کثرت حال  
رزدت تصاریف دور کار و طواریق حدائق در زمان بودند و شایه هر قوم و مسناید  
شام و دروم پنهانی زبیم قال و پس را بر پشیمان کرده بلکه بغیر و تصور روی باشد و فتح

اصطفا نیز بنزد ان شیخ و صوفی ان شیخ شایسته بود و در ان ایام شیخ شایسته شد و شرف و کرامت  
او بعضی ملوک روم و شام بر تاجت میرایسم گفت و در ایام طایبانی مطایب است مطایب طایب  
با لکن و کشت او در ان کردن حضرت او بار دیگر کار کرد و کار شد و دست او بر نه کشت  
و کار با بسکوه آمد و خزان موخر و نواحی عدل او مقرر شد و از فصلی یکی است از بیانی  
**را بجز** ایاه جهان جمله طایب بودند و اگر در ان سینه غلام بودند **چهرت** هر که سکه طایب  
را بسته و خط نام بودند **و سلطان** از اخطای بجا نب جز در ان بجز حضرت و سلطان را  
ضعی ستولی شده بود و در ان ای سلطان از نوم قضای حق را که او در وقت محاصره اخطای  
مجد و علوفه و گویی شایسته بود با نوع سردت و کرامت محضه شد و مقرر شد که سلطان  
علاء الدین با ملوک حلب و شام صلحت کرده اند و بر قده سلطان موثقت نموده و در بیع  
عساکر شتر شده و بسته بندی نماید که اگر سلطان را بر اخطای معلوفه از روم بدو نوبی او  
سلمان دعات ممکن و میرندی با قوت و ضعف قوت بهم را اینجا بکشد و چون بر بیانی  
موتش رسیدش هر زرد که متوجه روم بودند بر هر سلطان افتادند بر هر بیانی ایشان  
و در یک نظر راهبستل در دین بعد از چند روز لشکر بکشد بکشد بکشد رسید و سلطان روم  
و ملک شرف و مدین و ملوک ان مالک بهر سینه و جزدان الت و سانه و عدل  
بع کرده و مردان مرتب که در حجاب نماید و بر با بی بسته صف کشیده و عطا و خروج اندر  
با برمانی کا و در شین با سینه و در نو در پاره و چون دوز کار زرد در ان سینه و کار بر ان  
که نیم اقبال در شین آمد و خنده امان در شین سلطان حوش که از شامی بیرون آمد و بر شین  
اما سکه قوت جزدان بود که با باک عفا و دماناید عفا چون کار در دست رفت  
بی شای رومی با پس کرد و گاهی جزدان حوزم گفته که کی است سلطان را از ان ایامی بهر داد

انانی قاسم شود و علمای خاص بدان سب بارگت بنده و میره چون انحال شایسته کرد  
بنده است که سلطان است که منتم شد ان نیز کشنده و هنوز کارش که خصمان بر کشته  
سلطان جدا شد است که بسیار با هم برن کند مادی ان لشکر بر آید که چنگس از جای بی  
بجیند و بر عبت سلطان مروند چون لشکر سلطان بر اکنده شدند و بر طرف روی آنها  
انکان مقام نایب شد سلطان حیران ماند و صورت روی بر پس نهاد و مسوجه اخطای  
شد و حاجی که محافظت ان مرسوم بودند باز جوانه و بچون شد بر او در ان ملک است  
چهره الدین را با جواز مبارک در مید و قی الدین را بغایت ابر الکتبین الشرفه است  
اجازت هر جهت در و در حمام الدین قری بکویت و سکه او که محتاج ملک شریف  
انکار و سلطان او را در سر حمت با نقون عاطفت با در شام و غیر الدین انک در  
لقعه در بار بودیش و ما ز شد عجب بودی اگر زور کار لاری وادی و با جو بیانی از  
بیرون میاوردی **موتی** جرج مارا سید باری **میت** و شور در ملک خوری **مکرم**  
که بحث مر خسته است **اید** و ما مانده بداری **مک** مانده است ای ملک برش **م**  
عجب شاد اگر منی باری **سلطان** خود از مقدمه که بر رخا بخت ان مطه بود بهر هیچ  
انفال قاسم شده بود هر رسید که جو را خوق نوین زراب او بر کشت و درین  
الدین بگذری را محافظت قلعه کران مرسوم از نو و حوم اینجا بدو در و سلطان شرایه  
و با انکی میان از در قلعه و مدین شام ز روم اختلاف بود و چون نزدیک این ان  
در شام و اعلام عبد لشکر تاز و تمام انکه لشکر جز از ازی کر تاز در کشت کشت  
چون مر و ما در قلعه حوزده مانده و نه همصار و مردان این طرف را عجب در پس ان  
در حیم و لها شکس شده است و چون من از میان بر خرم بدت نه معاوت ایشان

مکن بود من شمارا سد کند نرم از شمار یکت فوجی با علی بدو رسید تا چون اوزره نمود  
 و مطابقت مابدیشان رسد و نمان ایشان کند شود و لشکر ما نیز قوی اولی **و در بعضی ممالک**  
 و اگر در این باب بتاوان غایت خود نمند آنچه نمند **ما هر کسی چاره جان کند خردا بران**  
 کار جان کند **و بهیماست بهیماست** درینکه که نهال محالفت کاشته بانی و از خون و پهنای  
 از ارب داده از بمان جز خار شمار و زخم زور کار هر توقع کنی و جاسیکه بر هر ممالک کند  
 کنی سزای بایل هر طبع داری و بخش در کوشش خار بعد از امانت مرجمی است که کربلای  
 طمان و خراب نمند و خوش دور که پس از مرکب مهر زاب در **دلتان بیت ریا**  
**بری و لغت بادل راجح حیات لایبانا** دولت با قوت و اطلاع سعود بار شاه عالم  
 چسبک خانی کلمه ایشان در چشمش اند و اول سلطان را مایس و جنبت بدل است  
 مانگاه جز رسید که لشکر منولی بر دلب رسیدند بر آب سلطان نیز منتهی غایت بکشد  
 و در سرانی که بشت و حوال نزول کرد شرف سرای و زود آمد سلطان از آن نظر کرد  
 و دهنست که صدای است که شرف از او در کف طاعت و جهانی و مالی دور آید  
 اسقاط دولتی است که در بار آمد که با بخان عین و با بخان عین نفعی و زوال بزبان حال  
 بکوش دولت و کوشه و کوش دولت شای در خانه ان دیگری کوشه و از طهارت کرد  
 چنانکه مرغ کوبیده طبعی کند رودی سیکرد و چون وضعی در دام شاهه که صیبا و پخته  
 و صحرای راسن زد که زود ما و جفا طعمه گشته و چون غیبت رسد با کشته دور کار  
 مکار با در بهمان سیکرد و در او را غلوط میداد **قال عرس قائل حی اذ اذو ما او تر**  
**ما دریم سبکون** فی الجمله روز و در کوشش موفقی شده و بعد از خورده لشکر منولی از حشمت  
 نزدیک رسید بجایه روز بجایه بر جایه بمانه و بکوشتاق قبان در آمد منوله فی جوبخانه

لغنا

سلطانی عالی یافته عالی خان با شانه در سن سال **۲۸** در روز سید و سینه مقام  
 شاست و وزیر شرف الملک بدریجی که دورا بر سر حرم و قلعه بکران کرده بود از فراری  
 کرده که وقت غیبت سلطان و انقطاع اوزره و قطع و حرم و خزانه کرده بود و آنچه  
 سلطان رسیده چون سلطان بدان حد و در سید بدریجی از ترس سلطان و بمرل این امر  
 از قلعه بیرون ناید و در سلطان میاق حبش سلطان نیز بخار با باهاست او در سرد  
 مانور مشغف و بصیحت بیرون آورد چون برابط دورب احماب رسید دورا با کاشته  
 شایر و سوار از احماب و بران و اهل بیت سار که سلام او بود و چون روی کار  
 کرده بجان بجان از او مشغف گشته تا وزیر چنانکه بود منور سلطان دورا طلب نمود  
 که بدریجی را از حقیقت معقت با نوح رفت و از بانه سعادت بدروزه و در به شهر استقام  
 تا طمانت رفت کرد و زود تا و شایان حضرت جیل آورد عبارت و از او دورا قلعه  
 بکوتوال سرد و بعد از کندی بمقرب و سیات حاد و غیر دانست اخذ و تقسیم حبل بر  
 کرد بلکه زندانی محمد که بعد از آن مدتی بران فعل شایان شد و سلطان منوره دیا بکرت  
 و چون ختم منولی نزدیک جو را خون رسد بر هر جهت در کمالت و تمهید طلب  
 سلطان با نوح منع نمود که مثل چنان ضعیف ندهد باشد منور توری و کف  
 بر روی حال دو کدشته هم در ان و طیت چکونه دورا حملت دهد و در جیت و جوی سبیل  
 معقت بود زید تا مایس و ایمان امر با جاعتی در از اراک بر کین چون کند کنان از کین  
 بر عیبت او چون برق بعوت ما و سلطان بر میل بر کین تو تر خار از آن که همیشه بود تا  
 در نرجهت و سادرت لشکر منولی انگاشان کند چون با ذریا بخانی رسید جز در دته که در  
 عراق نیز نامه اخراج رفته کند در شایان سوزدانی و زنجی اثری و نه در این حد و در



توزخان بی سواد شایع است تا آنکه برهان حضرت بل که بر امر او دولت و جیش شد و عین رض  
 باریک و سلطان بشارت جیش ایشان دادند این امر روز و استنار ببارت بر یکی نهاده  
 شد ایوان بگردن خود همسار **وقت حبس کلاه ناند** بخیزنی کینه حسن از محبت  
 داد و ده دند که روزی شوی کلی را از خواص خود در کار جدی و اقبال در سبای بار خورشید میوز  
 انحصار گفت **انما استعین علی الله بر اهل ان من مفسد الله لایانی** **الذی من المیزور** **الذی**  
 کورس و محامات نفوس حمل ماند و باقی توانی بوی کار راه نو از ابرکت کشیدند و در سباده  
 الت جکت جکت در دلف و جکت زود بطون نمانت بر سون فحول چهار گردن و خطت  
 و نافر بر رعایت خاق بر کینه او ضرای خون صراحی جوشید و ایشان روح بند شد و کینه  
 جکت المی اندیم و زیر میوز اندند مانا بود که ازین تخت ماضی بود و در نین ستره کوشش  
 بنا و از خود افسر کرده الجار و خون حوب و قال را عوف الجار و عوف را بت مکان کز کز کز  
 بر صفت محمود بزم بر بزم که بزخم ایام را مسم زدادم که در پیش و شکافی و از روش سلطانی  
 در پیش کرد طرب او تا رطب او تا ترجم داد کت عین برکت عین چهار که در کز  
 در اجالت **بای** شایخی کران جرجو دهد جوش **در سنی هر زمان جرجو دهد جوش** **ماریت**  
 جهان خراب و من بس و من **بیدت** کزین بیان جرجو دهد جوش **دوسه روز در جورد**  
 سرور بکشت اگاه استبان بش بجان طاروق حدان بر لانه و در عینی مجال سلطان  
 مزجل سلطان جیش کشید بود و سرمدی دل مرکز سودای سانی شده و مرگ ارزی  
 جم غلام برای نسانی کشند و سکه اندر دهر امیر و وزیر او جوش داد و لشکر جوش  
 در عالم دفاع خود گرفته و جلودان و اگر سوزان از سستی بای بسته دست کشند سندان  
 انکه **جوش** بده از ستره بش در کشت **جوش** بکشت بر جوش کردن بکشت **سکه** تا در مردان

بای بای

بوس و این بر بر قومی فایز از طلا به و بکس رسیدند مقدم ایشان ما تیس و عجب ان بر که  
 چون خان جرمات از اینج سلطان نامزد میوه نمود از امر اروی تا تیس کرد و کفت  
 که از میان همه کار سلطان بدت تو کنی شود سپهان بود و از جرم و قیظ بر انکه استخت  
 نیز در تربت و شخط ما بشدی قتل و مال مانند بت مال در اندن ترخان از وصول ایشان  
 با چرخد عالی باین سلطان وقت رفت و او در جوب اول شب فایز از انکه **مسئل**  
**ان الحوادث قد یظنن بحمارا** **و نوم اری بنه حال ستره الذی من لفظه کتبت** **الذی**  
 چون تکلیف از قدرت انباه بافت و از قدرت چهار استنابه بر جوش و صیانه دیدن  
 که درین خبر در جنگال تقدیر است و مرکب رای در پای نفا عاجز و همام جل که بر کله  
 ایلیان بر کار شده بود بدف مصفود باز شده و در کار کت و میان او و دولت بکمال  
 شده و قتل سر نازل کشته پس از وصول شام همان مکانه سحر خورد و امن روان بر سل  
 زمان در حال کربت ایاتی تربت میمانی بر گیر بود و میزبان بر حاشی کسند برای  
 جوش در بر کت یعنی ما تبید برین کم سری در باقی کسند و باولی چون کوره بکرن  
 در بیدن و جشی مانند کوزه کشند در بکیدن با جوشی قیل و جنبه طویل رو شده و مشوته  
 ملک را بدزد و کرد بلکه نزع اقبال را بدزد **لو همفقت مصله القبال عازنا ناطقت**  
 ای روز جوانی که کتبت خوش باد **و درین دو تو ما قیامت باد** **و چون سلطان باز کند**  
 جوشی روان شد تر حازا و نمود ما جسد انکه یعنی که در علم را از بیانی بخشاید و مقادسی  
 کند دروش ان اشارت طوطی یعنی کوشش عاجزانه نمود و لشکر منول بر انکه در سلطان است  
 چون بت بگردید ایان روان شدند و چون عقاب بر جهاب روان چون داشتند  
 که بای زردت داده اند و بی گرفته ما کشند و بکانه اندن و جیانی و اجاز روز کار کشند

۲۸۴

که رسیدند و طوق و نایب و لقیه و نایب که رسیدند عسائی که یا که در میان خند و کربک  
 بهینه نماده بود و از قنخ قنخ بی اوراک بجهت الدیکت و هر زمانی که ازین جهان فانی توقع  
 میکردند عاک گشت و لباس حیات بدندان قاجاک پیش ازین اگر در وقت نبات  
 الفس بودند اکنون باری امانت نفس شده و عاک و عاک و شش پیش کوه کرده می  
 خرج بر بدینان بود که شش ماه و در سلطان مرحوم از سینه عسائی مشا محمد دم با بدلی ازیم  
 عسائی کتی بدویم هم آن است هنوز شش که بجان ما شدیم که روی در زاده نهاد و دمای دنیا  
 بر این لطف بود عسائی آن توان داشت که چون باشد در جمیل را جهان نام نهادند  
 و بیک خردیل را زمان جبال هرگز عوم را دل گفته اند و محل اید که نوزاد که کشیدیم  
 آنچه را با ضرورت داشت در او را بکش و در پیش میب که سر هم است و در وقت که یک جهان  
 بر سر نور است از آنک و دولت شاه جهان میسر است آنچه از در جبال کین سر و نور  
 به نوزاد یک بر زن است **دین عجب یعنی العجب از ما بخیل و زینب الاموات علی**  
**الزین و بنی عسایه الملام و حنده کتام علی بنه و نور زین العسین و دل بر او کلان او علم**  
**و کل استیاریه مرقین** در رعایت حالت او احد است بعضی میگویند چون کاتبان  
 رفت نبانه در مرضی نزل کرد که در آن طع در استکباب لباس او کردند و او در زنجی حکم بسینه  
 زنده و گشته که جلا کردند و چه رسید را عسائی درین عجب است چه بر کجا به است  
 جلال حندی محض است و اینها این از است که اینها است عسائی او بر دیده بهتر اند  
 و بعضی خویش عسائی را بر شاخه اند و صاحب آمد بعد زود و وف بر امکان است  
 کشت و زود ما برین را خنده و شخص تصور را اوفس که در بعضی از سلطان بوده است و یکی  
 میگویند جاهای دیگر بود که جز او نیست و او در آن بس چو در لغت میگردند

بخارا

و عسائی را طوائفی میگویند که در هر حال که بود سیری شد و فرغ و زخم این جهان بر هم  
 سسری و بعد از آنکه از وقت در میان حیاتی او زده در امانی که سلطان اعتدال  
 موضع دیده اند بخاصه در جوانی شرف الدین طبرسی که در جوانی بود و در این  
 حکم و کار مشغول بود و هر گسندی در شهر او زود میبازرت بر زنده که سلطان در عقد  
 و بمان بقصد است و در هر سوره در عهد از شخصی فرج کرد که من نظام و او زده در ظاهر  
 تابع شد در عهد جنس نور اموی منول جلی که سلطان را دیده و شناخته بودند و شناخته  
 ما تو را بر دیدن چون در فرج بود که در او را گشته و در سه حاجتی از شما با یکدیگر  
 چون رسیدند یکی در میان گفته که من سلطان جلال الدینم او را گفته در امکان بخش کردند  
 بر توجله خود را هر روز تا او را گشته و همچنین خون العقد بطولها در جهت چهار کوی  
 کرد یکی **شبی الکلیت آن وجهه الحکم و ایه زنجیر و در این ملک و در جوانی ملک است**  
**کار بسیار** چون سلطان محمد از کنش راب بهر است برت یعنی ملک که قطع برات بود  
 بهر دست رفت و در آنجا بر راه که میر بغز زلف محمد علی خوریت از قبل سلطان در زخونه  
 بود با است بر زنده و بین ملک چون بدو سه منزل از زخونه بر رده و در در رسول و ستاد  
 که در اعطای زمین آن تا ما بهیم که سلطان نهمم لبراق رفت و تا در بجز آنان در آمد  
 ما آنجا که حال سلطان چه شود و در بر وقت شمس الملك شهاب الدین رضی که در نزد سلطان  
 بود هم بنه بود و صلاح الدین سنانی که در جیش سلطان کوتوال بود بر بقعه شهر شمس  
 معام داشت خوریت و در روی او بجزوب یعنی ملک گفته با مردم خوریم و ما را که هم  
 در زمانی شومیم که سلطان بر وقس را قطع و غنچه زری معین (موزه است) بر یک مقام  
 خود با شمس ما چه بدیدید پس در رسول میان ایشان تردد کرد و بعضی بر سید و غزبان بر سید

امروز که دین محمدش الملک وزیر و صلاح الدین سانی بر بقعه خرابت اتفاق کردند  
 و گفته عسکریان سلطان در اول دوازدهمین ملک که چون سلطان است در ملک غزنه از این  
 و مات لکن غزنه بریم و نسلی شهر جمع بودند و لشکر کلاه و شمشیر الملک وزیر و صلاح الدین  
 کو توال بر بقعه خرابت معین گشته و دورا در باغی خفاش کردند تا کلاه صلاح الدین سانی  
 خرابت را بجای در زد و کشت و صلاح الدین چون دور گشته یعنی از آنکه لشکر  
 و اصف شوند جو زرا در شهر آنگونه و قلعه منقط کردند و غزنیان مشرف شدند بعد از  
 بلین بغزنه آمد و حاکم شد بعد از بختی جزی که کجای کفایان طابقان عانت و دور برز  
 برادر کریم طلب بن ملک آمد بن ملک لکوی مع کوه و شمشیر لکن غزنیان با رضی و جزی  
 معونان دیدند که عدد او را داشت بی جلی و طاقان مرجهت کردند و بنین ملک بر شمشیر  
 برشت تا بت و سکنان را در اینجا معونان برکت برزت و جزیان رضی و بنین ملک از آن  
 معده در برستان رفت و شمشیر الملک را با جو زبده بود و در قلعه کوزان بست و سکنان را  
 کرد و صلاح دین را در قلعه غزنه بگذاشته غزنیان بعد از عیب بن ملک خروج کردند و صلاح  
 الدین را بگذاشته و شمشیر کردند و در غزنه قاضی در رضی الملک و عدله الملک و دورا در بوز  
 در نزد حاکم گشته و بعد از آن اجماع کردند و با پشای غزنه بر رضی الملک معز و شمشیر  
 بیخ و در کمانان بجز در غزنیان و ماورا و آنهم افاوه بودند و جمع برینا رود بر خیل این  
 سبت الدین اعوان ملک بود رضی الملک را طبع افاوه که بر شمشیر رود و پشای را بر  
 بعد از آن بر بند و ستان منقط کرد و لشکر برکت و بر بر شمشیر در رفت بعد از آن کلاه  
 بیخ دورا بر زنده و دورا که لشکر دورا بگذاشته برادرش عدله الملک از غزنه حاکم بود عظیم  
 ملک که بر عماد الدین بیخ بود و ملک بر که حاکم کل بود با لشکر غزنیان که بر شمشیر جمع شده بود

۳۸۹

بغزنه آمدند و عدله الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بگفت معول شدند  
 سخن بنامه تا بعد از چهل روز قلعه بگذاشته و شمشیر الملک که سلطان بکلل الدین بوقت این  
 از خرابان بهر شمشیر از پیش معولان بقلعه کوزان رسید دورا در امدام داد و دشمنان را  
 در غزنه اسباب و تربت با زبانهی ساعه گشته بغزنه رسید و نبارش قدم سلطان عبدال  
 الدین داده بود از یکت بهت سلطان بغزنه رسید و در زبانهی لشکر او می بد و نهادند  
 و جمع گشته و بگفت اسباب بگفت تربت کرد بنین ملک در بند و ستان خراب  
 سلطان بغزنه بنمود و بگفت سلطان آمد اعظم ملک و ملک نیز با غزنیان بیخ  
 در خدمت سلطان تربت گشته تا قرب کشت بر زبانهی معاد و هر روز لشکر ساعه بر اربع  
 شدند سلطان با اینان لشکر با هم برین رفت که سر صد با میان شمشیر در اهدا بسیار با  
 گشته تا در حالی با خرابان سواری ده دورا در برز معول طلب سلطان از عیب اوجی آمد  
 بغزنه رسیدند و چون در شهر لکوی بنودی باقی مانده تا مردم خرابان قید در شهر آمدند و بگفت  
 اویند بوضع و معین همه را در کوهها و دورا آنها و نوزح یافت بگذاشته و بعد از یکت روز  
 مقام قدر کرد گشته بر عیب سلطان برین رضی و کلاه سلطان به صاف در زنده سلطان  
 آمد لشکر معول بگشت چگونگیان رضی و طاقان چون مطهر اید سبب زنجی که بیخ و کلاه  
 و غزنیان را بر سر مقامت سببان عیب با جو زبانهی رفت معات کردند و مخالفان را  
 افاوه اعوان ملک در عظیم ملک با مات بیخ و در کمانان و غزنیان چون در سلطان گشته  
 بگزار رفته که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایاز از اجاقها نمود و مات بر نهاد  
 کرد و مرعات کبابی آورد اما عیان بیخ حاکم بزرگ که امیری از بیخ بود و بیخ شهر زرا حاکم  
 دشت و میان اعوان ملک و دورا که تربت بود و عدله و اعوان ملک را تربت

۳۸۷

دست برزمر در روی بر سرنا در نهاد و نوح جاندر بکرار با بعضی زربستان در حق انوار  
 بکمال ارتشک مارنه بود با بطن کس و کشاد که بیان من دو بد ز زرتی است من برم و وز  
 اگر رعایت من می طبعی نوح جاندر را در مقام و ولایت جز در حضرت امامت منه و گذرد  
 که بچنانند اعظم ملک گفت در بیانات میان لشکر سمانان محاربت و صفت صلح بود  
 ما بوزری بجانه ز جواس خود بر بخت انوار ملک برشت تا بیان او نوح جاندر بر بختی  
 کند انوار ملک استقبال کرد و او را مجلس شرب با جود بنامند اعظم ملک سخن نوح جان  
 افاز نهاد و در باب او تثنی سبک کرد و انوار ملک با بی موزم درستی مالک با برشت  
 ما بوزری صد روی بشکر لکه نوح نهاد نوح بندت که بدلداری او می خود با بران  
 او ندهد و دست کرد انوار ملک است بود بر شکر نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 در حال باره باره کرد نوح جوق جود بشکر لکه او رسید مردم او کشید این صبری بود که  
 اعظم ملک که در بهر نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 نوح  
 از هر دو جانب بسیار کشنده و غور بیان هم در آن میان با بیان جنگ کردند و بیانی  
 کشنده اند و هم در آن نزدیک نگاه یک دیدند و الملک حمید رنومان جنگ خانی بر  
 ایشان رسیدند نگاه یک ایبر بشکر منقول بود و عذر الملک نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 ان لشکر با نوح در تمان عزیر امیت کردند فی الجمله ان می بر کس نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 انکه بر پیش سلطان عبدال بدین بر شد بکر از دوسه ماه بر کشنده نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 لشکرهای بشکر خانی در نیشانی زرتی نامه **و کرده اند سلطان ارکان خاتون** من دور نوح  
 ارکان انکی بسیار نقل خوشند در تان حانول است انهای نیت جانب ارکان را رستا

۲۹۱

نودی و در عهد دوستی بودند بسیار از انجمن خوانند از دهانی ایشان را شست  
 در روی و هم نیشانی بر لکه که افادی انولایت خراب شدی در جایا بکجهها سخن  
 کردند و بخت از غلظت و ملک دنیاکی ایشان دولت سلطان را سبب الصلاح بودند  
**نوم ای الصدوات المحسنه و بخت دم المحاج فی الحکم** در تان حانول را در لکه  
 و حضرت در تان دولت و مرچب و اطعامات جدا بودی و مع بر لکم و بر سلطان  
 در مال و در جان و در لکه نماند و تان را مجلس انس و طرب از خیره مریت بود و بار  
 خانه ان قدیم را و بطه او شد که متعلق است و چون علی با با جتی مسلم شدی صاحب ملک  
 بر پیش نوح جود زرم او روزی تانت را در شب بچون اندر نوحی و غور نوحی انی نامت  
 بر پیش برشت ایثار و خیر عالم بنامند و دست که حق تعالی و تقدس هم در دنیا ملک  
 کند و هم در بختی خود جود دهد و نماند هر جهانی عالم کاوشش بر نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 و چون سلطان محمد از اب زید بکشت بر نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 ما جرم دیگر نوح  
 شد و دیگر نوح  
 بکجه نیت و بخت جماعتی را از صاحب طراف که بر پیش نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 تا مات را در جوق اندر نوح  
 سوجه ما نوح  
 ما نوح  
 ما نوح  
 انکه که قطع ایلان را بنده خیره اب استیحا اعاده بود و در نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح  
 انکه که قطع ایلان را بنده خیره اب استیحا اعاده بود و در نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح نوح

۲۹۲

قدردان و عازرا بجان می مستفی داشته زنده و حاجت بگریه خود دانی امانی را خندان چون شکر گنج  
 انی نشت برانی نیز تغییر بر جوش و چون دولت از ایشان باز نهاد **سلطان** کی بود که چون  
 پیش **سیدان** خالی را بهو بجنبه انجوش **آوردت** ده پانزده روز است نامه ماضی  
 ز لاقان خان و دیگر هر هماغه با ناصر الدین نشت اندام همان حاجت که ایشان بای همه رسید  
 روز از شش رقی **عقاب** **کتاب** **دو** **کتاب** **دو** **دین** **بست** **دست** **یک** **بر** **دست**  
 بط **بای** **کفت** **عالم** **پس** **مرک** **بهر** **در** **یا** **چهر** **سرب** **آرا** **قان** **خان** **را** **با** **پیران** **و** **چهار**  
 و ناصر الدین **عقاب** **بجاست** **چگونه** **خان** **بودند** **در** **شهر** **سلطنت** **چون** **بجست** **اور** **سید** **بای**  
 وزیر **اسیات** **کردند** **وزیر** **وزیران** **سلطان** **انچه** **زنده** **بودند** **هر** **چند** **وزیر** **بودند** **کند**  
 و باقی **انچه** **مورث** **بودند** **از** **راخت** **و** **بناست** **و** **خویش** **که** **بر** **قان** **خان** **بهم** **بودند** **چهار**  
 ایشان از خود که تا زور کوچ ما و زور بکن **سلطان** **قره** **سیک** **دند** **چون** **سلطان** **عبدال** **الزین**  
 بر آب **سند** **دو** **م** **دور** **ایشان** **بصاف** **کردند** **ز** **قان** **خان** **را** **بقور** **م** **سند** **شاه**  
**سند** **مال** **مال** **چ** **سور** **درد** **در** **شهر** **سند** **که** **سه** **ده** **در** **چراغ** **بودند** **و** **در** **شهر** **چهار** **پای** **داد**  
 که **شهر** **چهار** **سوی** **مختص** **کرد** **و** **بیک** **دور** **را** **بزر** **چو** **قطب** **الدین** **حبش** **عبد** **داد** **از** **انچه** **حبش**  
 از **دوی** **بیک** **راه** **بود** **بیک** **شهر** **عبد** **حاجب** **داشته** **و** **بعد** **از** **این** **حالت** **حرف** **های** **سلطان** **عقل**  
**الدین** **که** **چو** **را** **موقوف** **کرد** **عبد** **الزین** **دشمن** **و** **سال** **دست** **که** **ز** **سهم** **قان** **م** **کشته** **دان**  
**دشمن** **در** **از** **دوی** **دشمن** **را** **بجست** **یک** **دو** **تا** **وقت** **انکه** **با** **دشمن** **را** **داده** **چنان** **بهر** **لا** **بهر** **بهر**  
 مالک **بزی** **شد** **مکن** **کاتان** **از** **خود** **ما** **دشمن** **را** **در** **هر** **شهر** **بهر** **لا** **کو** **دشمن** **داند** **مالکی** **دو**  
 که **باقی** **باشد** **چون** **حاجب** **موصول** **تو** **بجست** **دشمن** **و** **دور** **چنان** **در** **شمال** **نشان** **بود**  
**قان** **را** **با** **دور** **چهار** **تمام** **بهر** **دولت** **صالح** **داشته** **و** **چنان** **در** **شهر** **سند** **بود** **دو** **دور** **مال**

سلطان

**سلطان** **عیان** **الدین** **نام** **آورد** **شاه** **بود** **دولت** **کمان** **نام** **دو** **بود** **العبد** **بزرگ** **و** **اند** **تقدیر**  
 برفت **انکه** **در** **شش** **از** **شوانی** **کجاست** **ما** **نزد** **زان** **رفت** **هر** **چهار** **انقلعه** **تارون** **کستان**  
**ر** **سلطان** **کجاست** **انچه** **سلطان** **محمد** **در** **جزیره** **سکون** **عزین** **دریای** **دولت** **شد**  
**دشمن** **مغول** **کند** **شد** **از** **قلعه** **برون** **انکه** **چون** **مملکت** **کرمان** **بزرگ** **نام** **دو** **بود**  
**سرد** **انچه** **کجاست** **شد** **شجاع** **الدین** **بغاسم** **که** **معزوی** **بود** **از** **جمله** **ملک** **زوزن** **سوی** **م**  
**حصار** **و** **قلعه** **که** **ایشیر** **بود** **چون** **چنان** **در** **انوب** **میدید** **در** **انقلعه** **راه** **نزد** **انها**  
**پس** **و** **شما** **دین** **سند** **این** **حصار** **را** **از** **کوتوال** **این** **چاره** **نخواهد** **بود** **پس** **همان** **بنده**  
**فریم** **که** **ز** **زمان** **شما** **انچه** **است** **ام** **سلطان** **عیان** **الدین** **چون** **دست** **که** **رو** **بهر** **شهر**  
**مکاتحتی** **غور** **با** **جاعتی** **که** **مصاحب** **بودند** **خان** **برآفت** **و** **بهر** **اق** **انکه** **از** **چهار** **پای** **سور**  
**بروان** **و** **سداد** **امرا** **که** **مخفی** **نمودند** **بر** **وج** **سند** **در** **اق** **حاجب** **در** **مغول** **ملک** **بجست**  
**مقتل** **کشد** **و** **قد** **انکه** **سند** **کردند** **بجانب** **رو** **انچه** **بر** **د** **انکه** **در** **وضع** **بود**  
**که** **ز** **از** **دین** **نخواستند** **از** **مغول** **او** **بجست** **و** **سکر** **چون** **بر** **سیدند** **چهار** **پای** **سپار**  
**از** **همه** **نوعی** **بایند** **از** **چهار** **جست** **کردند** **براق** **حاجب** **را** **با** **وزیر** **اوتاج** **الدین** **کریم**  
**الزین** **معانی** **افا** **دشمن** **گفت** **و** **با** **جستم** **خود** **مغول** **جانب** **سند** **کستان** **کرد** **و** **چون** **سال**  
**سه** **شد** **عیان** **الدین** **مقدم** **عاشق** **کرد** **ز** **انکه** **بجانب** **نزد** **سکر** **دور** **نزد** **نزد**  
**دعایت** **کردند** **وزیر** **انچه** **سند** **انکه** **با** **منظر** **الدین** **و** **هم** **سبع** **معانی**  
**مغول** **چند** **م** **جست** **کرد** **انکه** **سلطان** **جلال** **الدین** **مانند** **بزی** **که** **در** **بجانب** **رشته**  
**انکه** **معاصنه** **بر** **سید** **و** **دور** **واق** **از** **تول** **کرد** **سلطان** **عیان** **الدین** **بجست** **انکه**  
**ز** **انچه** **که** **بعضی** **مالک** **مقتل** **خان** **کیر** **شاید** **بوده** **است** **در** **مقدم** **هوای** **دشمن**

۲۹۲

در مقدمه هر ای حدیث او در اول و شنبه ارتفاع درجه و حکایت احضار ما شد و قومی که  
بوز جاده مستقیم بودند به سحر کوزه نمود تا بزنگار ریاست کردند و لفظ کجا  
الذین بحکمت یا جمعی از خویشی که در حضرت او بودند او را نظر و محبت می کردند تا  
روزی در میان مجلس شرف برب نرسیدی که در حضرت او بود هر چه میل داشت نصرت  
بود ملک نصرت یکسکه که چو اسفندی من بخود راه داده و ملک نصرت از خویشی می  
مطالع جلال الدین بود و در جبهه انرا محل اعتقاد تمام و در حضرت مطالع جلال الدین  
با او خراج کردی و در زیر پنجه های صحت کفی بر سبب مطالع کف سر ملک انان باید و در آن  
حدت کند مطالع جلال الدین بقیر احوال بر او رسیده که در حضرت ملک را بچشم راست  
کرد تا بر وی رود و مطالع حیث الدین جندان توخت نمود که روز با خبر رسید و کلمه  
کرد او نیز ببارگشت و گذر بجان ملک نصرت بود کسی دشمنان که میماند جز سبب حاکمان  
خویش بر وی آمد و مطالع حیث الدین را از سبب و دود آورد و در خانه رفتند و مجلس  
ارگسته کرد و دور با بی شد و منی نهایت رسید مطالع حیث الدین غایت چه کرد  
چنانکه رسم باشد ملک نصرت او را بر نشاند و در حضرت الکاتب روان شد تا ملک  
حیث الدین دست بجا و بر در میان هر دو گفت او بر دیدن سینه او بر اند که ملک  
گشت زنا بجهانت و کلوخ بران شد حیث الدین سبب بجهانید و زانی که کجاست  
و بجهان رفت و مطالع جلال الدین را از آنکس است اعلام کردند ما بعد بجزو عیادت  
نمود ما جرحان را حاضر کردند کار او دست در میان رفته بود چون کار او در پیش  
لیک در روز بان سیدم / و مطالع جلال الدین با مات امر او حیثی حتم در کار  
و خدمت در باب شهر مهمانی نصرت او دشمنه و باس از بدس کرد و حیث الدین

از خجالت این حرکت نایاب از حضرت او را یکمضه تعاد نمود و بعدا که سلطان صلاح  
الذین کند موجود او را بر وی در کار حاضر او روید و بزبان امر او با جوش طبع تعجب  
رعایت حاجت بمرآن حضرت و مظهر گشته در او استعدت مطالع او روید از شرط  
شرم و حیا سر در پیش انگذد و زبان قدر گشت که بود چون روزی حسد بر آمد و پیش  
این حرکت سرش را برود و در او سرشته بودی که تا مال بدر مهمانی آمد و سلطان جلال  
نسر بر وی گشته او با خویشی جزو بارگشت و در زده کور خرم حور نشانی کرد و ان این  
سبب نمودی او در اول شکی سلطان بود چون نزدیک سران از خویشی سران خود را  
حایت صلح کار خود در ان دیدند که روز انجا بجز شادمانه مانور و امر را در سر  
بخدمت و عیفته او را شرفیات بسیار نمود و او متوجه الموت شد و کجندی انجا  
باستاد و عمار الدین الموت مورد او را با جلال و مطعم تقدیم نمود و زلفانی که  
انسان باهوشان زده باشد متوجه است تا انگاه رعایت احتیاط را او در انجا کج  
کرد حسد که ایاز از اجرت خود بجز شمان آمد و با عیاد حال خود رسولی پس از انجا  
و شاد و میانی انان باز ناکه موافقت رفت و میعاد کردند که در میان بر توفیق  
بخدمت استقبال کند و مطالع حیث الدین انجا که رسید بر میعاد که بود در انجا  
چهار روز مرد و دو سه اوزنه و خیار شرایط حدیث بجای آورد با سلطان جانی  
که بود نیز با نقد می کشیدند بران را اندیشه در سر افتاد که ما در او را در سبب او روز  
موتی که جای اشال او بود در ترند و با سلطان بر نهان گشت و محل خدمت و حین او را  
بر یک نزدیک اینری یعنی کرد و در او را مجاده خطاب بفرزند آغاز رسانده و بکلمه  
والله در رسول در راه کرد و سلطان چون آنکس مشاهده نمود و وضع سامان بنزد انجا

برای دور یونس که در شش نر بند از بنا و نوح و کثرت فتح و فرج شد در داد و ماعتد  
 بشد و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خاندان سزای رزق در بر قضا پرسید و در معاش  
 و کار زخاف با تمام رسایند و در اجمال روان و دوستی رزق که از روح آوردن  
 مخصوص گشت **چو از سر بن جانی** که در دهنی بگردد و گویا جای سس و گهی **و او بر دهنی** که آب  
 طریقت از آید این همتی در حق بی که بعد از نرفت ملک در دست در زارت گشت گفته  
 سائب نمود **سرت از جادوگان** با پیوستی **چو گدشت** بکنه بر جایت گشت **چون بر سر**  
 روزی حسد بر آن گدشت از آقرامی بر آن دو کس مثل سلطان حیات الدین آمدند  
 و گفته که بر ابرق اعتماد توان کرد و وقتی درم دور از دست برودیم در سلطان پنا  
 و بامند و زمان بر دور از طبیعت طبیعت و باکی اعتقاد و رحمت خدا که بعضی معنی است  
 و موافق گشته و قوت ایمان که در میان بگردد و الحاح حجت مانده **بسته بر بنی** در ز  
 مد **با موضع** در سنکس در بر برو که **بر بنی چو حسن** کرد و مراد **در نستی** رزق در اجمال  
 چون رذال ملک در خاندان سپان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که در حاکم  
 معاندان و خامیگان حیات الدین بود یعنی بر او در خلق با ابرق کعبت عالی رزق  
 گشت آن که در بعقد آن از نفاذ و در آرد و بانه آنچه را از فرمود تا هم از رزق  
 باره تاره کرده و سلطان را با بار که ملحق مدد گشت موعود کرد و بعد از کینه بیچاره  
 رزق در کردن کرده تا خفه گشته و ناید بر کشید که از همان نوشته ایم که مقصد یکدیگر گشته  
 بی نادر حرکتی بسکونه نفس آن رو بسید از بی نادرش چون دور از بگشته و نرفت  
 که کردن بچیز بودن کرده است از نوز بکر و ضعف نادر بی بر احوال کثارت گشت  
 و چون در نرف بر آورد و در این زخفه کرده و در ن سوال نمانت نگر در و در شور و غم

و با نهار عفت کرده و در کسند از اهل ذمات و چشم عذر روند **رضوان ضیانت** **عذر صلیب**  
**و حق القول من فضل الغفالی** ایسج تا حجت از عقیده و مکر و دای عفت نامی از جز و عظم نور سلطانی  
 در بند بر سلطانی و دزدی و بر لیمی را امیر بر گری کردانی و در بادش بر او جانی اعلی در  
 نامزانی را از بگشت مدت پر گشت عفت ثانی ای بار غافل و دید دست عاقبت این بند  
 کرد و در بند نشن نامه یعنی تو در بن سر که نشسته با بگیم اعتبار کند و بای کشید و دست پرده  
 تا در زطلقات معالمان برت نمود **گفالت عن الله یارا اللیتمه** **معلوم ایها قاطر که آقا**  
**و ان جعل الترحم مدیبا** **و ان حسبه التزوی سناها** هرگز که از نشت تضاد و حد رزق  
 دیده و دهایی جز پیش بر شب **بر محبت** و نغم کان رزق نماید **چون سلس ملین** در پیش  
 که نریش **بر کس** ز روی در شود **چو ز جیب** از با **بجا** جز جوی که در اعانه و در پستی **بهر** که  
 بر آرد **کس** نوز جوی **ان** جز هم ز رویه و جز خون چهره **مان** نامزانی طنه نور حال **چرا**  
 گزیند **بر روز** نوز غایت **چرب** **چوب** که سلطان حیدر از خزان با کثرت بر خود سلطان  
 رکن الدین را که نام او خور ساجی بود نامزد ملک عواق کرده و در ابا ایتی و عدلی که در خان  
 جان ملک زاده و خان سلطان باشد روان فرمود و عباد الملک ساده را بر سبل نامی و بر  
 محلت در مدینا و بکشاد و چون بری رسید طرف نشیان عواق بر عذات و بیچاره  
 او اتفاق کرده سلطان حیدر شرف الدین بر محمد را که خادمی بود با سگری بد کرد و سوار  
 و بعد از محبت بر ایشان مظفر آمده اگر برای عواق را بگرفت و بیگانه را پستی ز سینه  
 و مکرمی روی میاورد و بزم بقا کرده با سلطان مقدرت ابقای موده حیات که در شان  
 دزدان انقطاع پذیرفته بود که در دولت و به عزت هم عفو کرده و انقطاع و ولایات بر گشته  
 سوز داشت بدو داشت هم بر طعنه و ضمیر از خفا بر زودند تا وقت که جز نرسد که صفت

منتم از ما در ان شهر است که در دست خاد الملک را بجز مشا و ما سلطان را بقوه  
در عراق اینجا کشید و بهر دو کس الیقین بستاند و چون کاری دست از هم برند  
و سلطان محمد تنویر ما زندان شد کس الیقین اینک کرمان که در باجند خاکی معده و کوه  
رسید چو در از دور اجناد ملک زوزن اینجا مانده بودند بعد که استعمار بر یان راه یافتند  
و قصد وزر کرده چون بشناخته که سلطان رکن الدین است بجز است او سوارت نمودند و وزر  
برگشته او را م روی بر ولسا و ده خزانه که ملک روزنرا اینجا بود بگشاده و در اینجا عوام  
که در چون ما بصفهان رسید سر او را شکرا و در الکلان ابراج شدند و حوت کشت ما می افشاید  
نازین کشت و خود را کشیده که در حیات می نمود سلطان رکن الدین نیز تمام در زنده روی  
مصلح خیزد از اینجا که در بردن شهر خیزد شکرا در اندو شد انده تا بارت فاضل  
نهر خوفا کردند و از آنها دست بر و سنگ بگشاده و در مرد و در حوض و بعضی تغیر شد  
شکرا کس الیقین نیز باقی از حمله شهر کشید پس بک رکن الدین از صفهان تنویر کشت و در  
وقف نمود چون شکرا مغول مقدم و یان با روی کرد در رسید عقبه فرود کوه از راهار و آوند  
و بعد از پنج ششماه از پیش آوردند اهل غلبه ماتت و هر چند تکلیف کردند زانوی شد  
برینن نهادند و چون نزد حاجت در آبا ماتت متعلقان و اهل غلبه کشید این چه بارها  
که در کار و مدم از زیر حمله شکرا بگشاده و کس الیقین می توان دید بر روی او و ما چو  
زاد که دست در میان اردو جام نیز بر روی را بر دست و نند و بجز حکمت دست نیند که دست  
گشاید که دست بردی باز نند و دست این کار است بدترین حکمت از کس که کردند  
جوابی دبی مرکز تعویض و در کل حکم در آرزای بعضی و قدم در نند تا بابت نکره و کوه  
**براق حاجت و در از راه حیدر ابراق حاجت و محمد نوز از آشی بودند در چند**

۲۹۹

حانی

در خانی حیدر نوز ابرامات پیش سلطان افضل رساندند و در اخطاط بوده تا چون  
علاز در دست اندک از آن نوز نوز و در حضرت سلطان قری میبندد و بدین چید نوز  
شد و براق بجز حاجت سر سرت حیدر نوز ابرامات اندک با در راه نوز برف با چند نوز  
در اینجا بگشاید و در او بل فرست از نوز در کشت و براق بجز عراق اندک شایب الدین  
و در دست و در نوز کس امر اند و قطع خان لغت یافت و بعد از آنکه حیدر و در این  
ادارت هفتاد بدو نسر مرد و چون جرد مغول شکرا مغول آمد مقدم یان و بان حوت  
از حیات الیقین امارت حوت تمام صفهان رود و با حیل خود از راه کرمان غوم کشید  
که در چون بجز کوه و گادی رسید چونان مقدمه که در حقیق الیقین ابراکسم را بران نند  
که بر حقیق ابان می آمد در دست و عارت کرد و برود حاتی که در حقیق نرس بر نوز در و در  
و این را خود نکار خویش میدهند بلکه خوانی میبندند چو نوز نوز و نوز اینجا رسید  
دو نند که کار و ما و براق حاجت زود ما عوارات نیز با کس مردان در پیشند و در  
بجهد و کفند و چهار کوه نند در چهار حاجت در آوند فوجی از رکان که در نوز حالی  
بودند بجز حقیق با براق حاجت منضم شدند و نزدیک ابان دو چهار بود یکی فرق و یکی  
عجاسی حوت نند تا از آنها گیرند روی بران آوردند رکان چون براق کس که در نوز  
بر این دو نند تا نوز از نوز حیدر و نوز قومی بسیار بر نوز کشته همه نوز الیقین  
ما جوقی بجز نوز نوز و در نوز حاکمه که در نوز نوز نوز نوز در نوز نوز نوز نوز  
الیقین را بجز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز  
در قید بر نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز  
دست آورد نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز

۲۹۸



و پیش بران آمد و تیر کرد که من غلبه را از این که ایشان محافظت نمی کنند بنمایانم  
 و لکن از آن راه غلبه بر من بران دورا بود بسیار سزاوار که اما احتیاط را بر من خود  
 اعتمادی نمود از و متوجه حواسش دیگر غلبه رفت و برینده که دست بر او در و در  
 برای که گفته بود بر کشید بوقت بیجی بر بادی رفت و طبل زدند و نوره کشیدند و غلبه رفت  
 گفتند و در بارگشت و ندویم در زنده افعال خود را در اینجا کشاد و پر خجالت ایمن در  
 بود بجا صره آن اشغال نمودند تا گاه خرد مول سلطان از جانب آمد و نشان برید بر آن  
 حاجب تر نهادش در کشاد در همه نوعی در رعیت خود نیز بجزیت سلطان مبارک بود  
 و در خری بجزیت سلطان مانع کرد و چون سلطان نزول کرد و در خرا غلبه شد که من پیش  
 بر خجالت ایمن در کشاد با بلام وصول سلطان و اسد قای و جواب با تخم چوب خرد  
 نهیم اعتماد بنام سلطان یعنی خود پیش چهار روز امانی حدت مبارک و بجزیت غلبه  
 شد و از چینی حدتها در پیش روان کرد و بجزایش نیز در کباب بود است و بجزیت سلطان  
 و بجزیت در بخت مخصوص و محفوظ شد و سلطان بجا رود است و بران نیز در است  
 برش روزی سلطان بتامای طار بر دن آمد با لگن ختم خود چون بران حاجب از چهار  
 ملت تارخ گفت نمود است که در او در کشف زبانه حدت استخارا بر سر ایستادی  
 او بخت تبارت در بروج همات در کشاد و جواب داد که این بوزجی بخرم سیر کوشم  
 و جای آن است که مغریر بولع باشد و این حصول را از حافظی این نایگر است من نیز  
 بدن قدیم و ندرایع حدت نایسته حقوق ثابت کرد آید ام اکنون من اسد قادی  
 گفته است و وقت حرکت مانده اندیشه است که درین صفت بجای دولت مایون مشول  
 باشم و اگر سلطان خود بد که صانع دیدم غیر تو و در نهانی بسیار این او کی روان کرد

سلطان از دست ملک بود از زاده دلمط جوانی کشاد و در اینجا خان بجانب برورد  
 مات و بران حاجب سنگ شد و ماتان نوزجی در صفت آورد و حدت و است  
 و بعد ما که سلطان غیاب ایمن مد استعانت نموده بود و زندها رسیده **سنگ کا امین**  
**الرضا بان** یعنی آورد و رسول بکلیف در کشاد و صلح در سلام خود و پیش ترغیب بکلیف  
 استعانت او با صاف معقول کرد آید و دفع سلطان ترغیب خطاب بنزد او آید  
 بر بخت روز بروز ملک و دیات شد و جنیل و شرم مبر تا وقت آنکه امر که بجا بر است  
 ایشان آید استعانت انان طایر بهار در پیش رو کشاد و در او را ای خردند بر روی  
 در ای بود و میباش که دست دست دولت از غیاب حاکمان است معقول زمان و ای  
 بجا همان را می کرد و در فاکه من مجموع و خضوع نوی حبت و جواب داد که من با ختم خود  
 بیستمان را بی آنکه مشمول را در غیاب رسد کلمات کنم و چون من نیم آمد اما پیش  
 دولت حرکت ملاحظه در همات قدرت مانده هر خود را بجزیت حضرت روان کنیم  
 بر بخت که گفته بود بر حلی پیش گرفت در آن ایمن خواص مبارک را در نهان رسد که در  
 روان کرد نموده بوقصد رسیده بود که در زنده حالت بدر و عتراده او بقلب ایمن بکلیف  
 کرمان مدور رسیده چنانکه حادث بطبی او بود و در سخن او از نوع مرمت و حافظت بنده  
 دولت بسیار که در بخت حضرت بخت گفته بود در روی مبارک با شاه دیده مالک  
 که باز ایست که او نمود و در البت قطع سلطان بعیت بر خود برین نمود و بجای او را  
 عربی شد و زمان داد ما بقلب ایمن سلطان باید و افعال خود بر روی آورد و در او را  
 روز ما در بر روی رسید و اینجا حضرت روان شد و بجزیت حدت نمود و زانی شد که بجای  
 رود و در در صفت محمود بواج باشد امانی زمان را در آنها نیز بخت او مات نمود و بواج

ادرا بتخرجه از آنجی کزیت و از خوردن او بقدیم مزینند و رعیت حجت او بگوید  
با وقت آنکه وزیرهای کبک خان بر قطب الدین سلطان بنز نهادند و چون تمام حضرت  
سلط ماحده کتبه جفای چون مرئی سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که  
بروز پیش که حکم پادشاه مبارک قدم فغان بوده است ملازم صاحب بویج نمود سلطان  
رکن الدین طابری که بدانی مرئوم است منقول باشد رکن الدین زخمی بود روزی که از  
عسرت بگذرد مالی که معز بود از باطن و تهر ما که منوب بود بر نایت تا چون بر محبت  
بکویس پادشاه عادل حرکت کا ما آن سرف شد و قطب الدین در گرفت صاحب بویج  
بگرفتند قطب الدین را از دست کرد و در حق او بیور غایبی و غفلت پادشاه جهان از او  
شد غفلت کران بد روزانی دست و با هم باغی با بدیم دشمنان چون بهر است این  
در مقدمه ای پیش رکن الدین دشمنان و مجرمز مالی بیور غایبی و غافلگی که پادشاه کتبی  
ارقی او زخمی است و متدعی او با تبع حکم برین سلطان رکن الدین چون برین که ما این  
و کتبه ایجا را بار آورند و در رمضان سه آنچه بود از ریشه در قله بدون او در حوا  
که از قطب الدین محتاجی بشود و در صاحب او بر او روزی شده و خور بر آند و در قلعه و در  
پادشاه خرد بود و فصل شده و در زده جان بود که ایشان عریض بعد او کرده از بگنجینه  
دشمنان صلاح کار چش بر نهند که اگر ایشان را ای در جبار که ماده زیادت و حتی  
نور بیادنی سه زار و در کتبه و بعضی خود متوجه حضرت شد چون بای کو که در میان  
روزی چهار بار در غنما کشاده کردند ماحده جونی را در شمشاد و تاسیان روزی  
که ایشان بقبوله منقول باشد و کسبان سرکانه مضامنه ایشان را در کتبه و سرت بود که  
جاستند و رکن الدین بنده بود چون اجتماع بریند عالی با پنج شش کی معدود که ایشان

ازین برین بودند برشت و مجاهد و مطارد بسیار نمودند آنکه اصحاب او سوار شدند  
و بی گشتند اکثر ماحده را گشتند و در اینجا روان شدند روزی که بوقار رسید این چهار  
ادرا از خردت و خردم بسیار کرد و در اینجا متوجه شدی که حضرت پادشاه جهان ماحده  
و زمان حرکت کا ما آن کت مقام المانع در رمضان <sup>۱۰۸۰</sup> شد وقت حرکت از رودی که  
موت کا ما آن اتفاق خدمات افتاد و ما خوف و هراس را و حالت بود و از رود  
از غایب چون بگرفت موت کا ما آن رسید قطب الدین نیز ایلی با جدم توجه در بجانب  
بعد از رسید در جهت قطب الدین خود رسید از رود و پنجا رسیدند و حاجت قطب الدین را  
برکن الدین تسلیم کرده تا آنچه فضا و قدر بر او معذور بود بر آند و در آنچه بر فاکتور  
و قطب الدین کت که ما تصفی از شایسته جفا شدت و در کار را بر خلاف طاعت او  
صاحب و ما انکاشت و چون با بر مکتب رسید و اطراف الکاف را مضطر کرد و  
روز بگرفت ما بلا که هر که رسید و با صفت حافظ و بیور غایبی احصا فرمایند  
بجمل این روز کار برون ماخت و در <sup>۱۰۸۰</sup> که شده شد با باز کرد رسید با شایسته  
گذشت جهان جمیده با شایسته هم آنچه کار رفت باید نگاه <sup>۱۰۸۰</sup> خودی باشد که دیده با شایسته  
**در حال خیزد و ما رت او در ماکت خزان ما زردی** اول امیری که موت کا ما زردی  
خزانی ما خرد شده چن موز بود و هسل او در خزانی است و در امیری وقت بگنجینه خردیم  
در بقل خود با مقام خورزم کرده بنده و چون پادشاه جهان ما زردی باقیم رابع نامزد کرد  
ما یار رسانید که سروران و با معاقان بر طانی بعضی چش بگرددند و معاون جور ما خوردند  
از خورزم چن موز بر آند شهرستان روان شد و در جهت ما پادشاه از لاف و امرای در  
او بگردد و در ما غول نیز هم بر انگشت از قبل پادشاه و پادشاه بر آند امیر را با شایسته

کرد و کفایت از جمل ما آن و رسان از جمل بود و زال بر ما ز ما بخت بنمای پس که از طرف علی  
 سرفروشی و کور کوز در اوست از خدمت من توبه بود تا بدین که در هر چهار شایف و دهانی که بر او  
 بود چون با درویش و مغان بود و کور کوز و در سنبلان تمام را با علی میوزند و هر کس که در  
 در آنجا می آید و در بعضی را نیز که خصیای بس که در آنجا است و در آنجا بس که در آن  
 جور ما عوف کار خرمهای مضطرب که نشسته بود بعضی گرفته با ساقی نمانده و بعضی هنوز کردن  
 بر پنجره ای کرده و خانان و در کمان روز بروز بر سر از چوب بودن بر زنده و در میان مردم می  
 می آمدند در نو و در پیش منوی شده و ایاتی که گمانی گشته و مغان شده از خنده و در نوب  
 اینجا است باز در مضطرب می آمده و آنچه دشمنان سفور که در او بر بودند از جمل سلطان عدل  
 ایمن در میان مردم دستنوز در بند آبی بودند و در آنجا است امور لطیف و از بی خبرت در آن  
 مایستی ابری ما گمانی بدید می آمد و بر هر تکه قصه می شناسان منی تا خلق می آورد و در آنجا است  
 و با سقا تا آنکه جور ما عوف در هر طرف که نشسته بود آنچه در کمان دور گشته و هر کس که مانده  
 دم ای می بر می گرفتند منیب من نور کفایت را با بس که بدین آنچه در جبهه و در چار و در کجا  
 دشمنان و مردم با جمعی از مضطرب و در کار برایشان در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 در اوست از آنجا است طوفانی بود که در آنجا است از آنجا است از آنجا است از آنجا است  
 پدیدان گشته بود در طوفان قلعه است در کفایت چون بدیدم با بر کمان بدان حد و در رسیدن  
**در این سخن سخن بگوشی با عده هم وصول بگوشی و بعد هم در آستان منتهی نزدیک است و دشمنان**  
 و این را از او چسب و طوفانی بسط که در پهنه با جفا و سخن در روی در راه است و در آنجا است  
 که **انصاف بر خشن گشته است که استیمنی از خدا با آن را چون کفایت بعد از آنرا هم در آنچه است**  
 در حوالی اینجا است نشسته بود و ای پیش زین دشمنان و این را بر نوبت کرد و خیزنی بر تپه

الکاف

الکاف را اینجا است بر دست کفایت نمود این را از نزدیک او دست و کفایت نزد  
 مردم و بر کاز با نوبت استامات مشط که در پهنه و مردم را قلعه است **نقد و حدت علی**  
**اه زینتی الذی هو ضایع علی عن لک که عقده حجت بگوشی آید ما جیده من علی از درین بر**  
**نقد چون خبر مضطرب و انوب بگوش تا آن رسید آنسخت در نهاد و در جان سخن**  
 که در آن رسیده که طایر با تو از با و جنس بگوش که گشته و در درک خواجه کند و بقایای کسیر را  
 با و با بر و در روز دیا رخ زمان دیا رنگ زرد و در آب بر زمان و مسکن اینان بنده و چنانکه  
 در آن زرد و طبل نماند و شل موزت که کورک را در و در حق باید از هر کس که در این یکور  
 و شکر خود شل این است و عازت از ناک جویند بر آب از با و جنس چون آنسخت را  
 شسته در میان راه و بر طایر باها توریسید که کفایت از چه را در نهم کرد و در هر زمان بر  
 و در پهنه و او اکنون بیستان رفته و در هر کس که را حسن ماضه طایر باها توریسید  
 ان رفت و در آب دو سال برنج بیت گشته تا از آن ماضه کرده و در پهنان این شش من  
 نور دشمنان که ماضه کار خرمها را عان بگوش بر این من لغویان کرده است و در پهن  
 زمان که تا ه نماند چش توریسید و او که عصبان این خرمها است حدت بوده است و در  
 ان روز خوش و بمانه و در چسپیدن و در بیت و رحمت را بگوشه تربت فنا توان چنانچه  
 و همب سگونه بر جیب علی را که ما گمانت ما تابد از نوبت و منت اندک در آری که خسته است  
 و چو باره نیت کرد پسیدن با بنای اخیال من نیز بگوشی حضرت با علی و ششم بر آنکس که  
 زمانی رسید این هم کفایت کرد و او اکنون هیچ حال رحمت ندیدم که بگوش کن از مردم  
 این دیا لغویان رسیده اچنان بگوشم و ما مرادی با گشته و جور ما عوف نیز با بسطها را و  
 در امرای دیگر اچلی دشمنان با شکر ابد و میوزند و کار خرمها و در نهم را با با طایر

۵۰۶

کند و آنس که روزی امیری کرده باشد باز با یاری کوشه و کین که با شکر کاغذی  
 شکارهای غیر در غنم و عالم محکوم کی تو زنده بود با مات اصحاب نقاب چون نورنگ  
 که فرغ از این کار بجز می شود در ایام بران است از کشت که بکشد از زوایا پادشاه را بی خبر  
 بود و امر او حشانی و ما زندان که اهل کشته بودند با جزو بر در زنی انحال ملک سعید  
 بنام ایدین مصداق بود و جزو از اقله بران و ستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون  
 از اقله بران ایم بکشد تا آن خوشیای سخن موافق اندیشه اشان بود و شادمانی نمودند  
 و اهل زانندان بارگشت و بجز اشان آمد اگر موافق چون او زنده ای امیری مصداق کشته اندیشه  
 و کس را که اهل این کشته بود پیش ما ندیش کورنه و ملک نظام ایدین چون بقلعه رسید  
 بهار ایدین حرکت کرد چون پیشین نورنگ با انواع اعزاز و اکرام او و حسب دید و زاری  
 شرفه ایدین کبود جامه را مین کرد و در دو محبت بکشد تبرج حضرت شده و چنان  
 در شهر نشسته بود چنان بر او اول امیری بودند که از زوایا جدا و مادر از کهنه بندی  
 بودند تا آن بدان امر از و بیخ نمود و بعد نمود تا چشمها شعله و روزی طوی کرده و چنان  
 و سعادت را با انواع سپهر فایضی مخصوص کرد و کشف در اندک که جزو با عوق رده است  
 و چنین ولایت منظم محقق کرده هیچ ملک را از زیرک تا نقرت ساد چنان نورنگ است  
 و ولایت عدد و شل این میدکی بنفهم رسانید ای را بسندیده و ایتیم و در است حشانی  
 و ما زندان با صفت بنام او مقرر کرد سپهر جو را عوق و امیری و بکشد شرف از  
 کوه که کشته و بکشد را از در کلهها سرگشت او کرد و سپهر کبود و عالی از نکه کبود جامه تا  
 بران می شود پادشاه و از زانی و است و علی حشانی و بهرین و چینی و جامه و جوهر و در  
 بر ملک بنام ایدین مقرر نمود و در اوقفت حشانی ان بود و بر گشت را با بر زوایا

با انشما داد و در باب امالی حشانی شغف از زانی و است و بر بقایای شانی انکار و بعد  
**فضل الله که با بیع الله انفس من رفته فدا ملک لها** حشانی بنایت و اهتمام پیش  
 و بر بی ملک بهار ایدین از طریق زمان در حفظ زمان با نده صدوری که از زوایا زور  
 جان ملک پای بجا بسینده بودند و بهر زوایا و است و بحث از کینه اسرار با سینه بجات  
 امید و در شسته و بر بر خط زمان روزگار این است و در کون لیا ملک و در زرم کوز  
 بین نور چون حکیم بر بیع در کار بکشد شرف ایدین اسیب مدت و شغف کس  
 در ازت موقوف کرد از فضل با تو و پدر هر اسم لعاب و توانی مقرر شد و امیران  
 از بیق پادشاه را آذکان بکلی تدبیران و ستاده کار دیوار چون رونق داد و ضبط  
 کرد و کوز کوز ابرامات نامزد حضرت تا آن که ویدرم را با ابرو بسیم مرحوم نظام ایدین  
 در دیوان قائم مقام خویش بکشد و در برش چون تا آن رسید در حال بر یک است  
 از کوز کوز در حال ولایت بر سید بزوشی مخرج پادشاه تصور کرد ادای سخن و تقریر است  
 او بسندیده است و پدر مرا سپهر فایضی کرد و با بره و بر بیع با انشما از نمود و چنان  
 مالک بد و زوایا و است و بزید نمود حمایت و در است مخصوص گشت چون از زوایا  
 معضی حاجات با زیدند چنان نورنگ شده بود و امید روزاد منقطع شده و بحال در  
 شهر نشسته بود **و کرمال و شال و در ازت** او چون چنان نورنگ کشته شد با جلد تمام  
 ایلی را بکشد پادشاه جهان تا آن دشمنان زانی شد که زوایا قائم مقام حشانی  
 امیر باشد و زوایا موقی کن بود سن از نزدیک صد سال رسیده از حکم زانی کشته  
 و درین و اصحاب از خانه چنان نورنگ نمود که در و معقل کار دیوان حشانی کشته  
 شرف ایدین مشهور حضرت با تو شد کوز کوز ایلی او رسم بد بندی سیکرد و در زانی

۳۰۶



در آن کسی را که خط و نه طلب دهند بگو که معرفت که کند او را بچشم روشی او  
 برین را بر خوانند و شرایط ادب که در آن باشد به ذات آنچه در آن حال را  
 یا بروی توغ باشد الزام نمود چون ادب و دردی نمی آید و بدند در نظر طریقی  
 اند یعنی خود را در آن غمزه کتبه اهل کردند و او در هر اوقات جایست امر و طبعه  
 ادب و حدیث می فرود و روز بروز از آن خبر بر او حال او ظاهر شد با چون بهمان  
 خط استهتار گرفت بقلیم بر آن شمول کردند تا در آن وقت که بین نمودن را با بقای  
 در کالج نامزد کردند و او را در محبت او بفرستادند و در هر حال او در آنست  
 که ایست و عقل خویش در بهمانت و مضامینی که بد و مفوض شد با اظهار میر رسید تا محمل  
 تمام شد و بملت حیات و نیابت رسید چون او را بخدمت آن در شاه داد  
 حال او بر وجهی بود که تا آنرا بفرستیدند و در آن زمان از آن بجز می نمودند تا  
 نوزدهم در آن رسید و در مزاج و بصیفت و می آید آن برسد گفت بندگان دولت  
 بادشاه در نعیم و نازند و معراج دلنمای ایشان در این مضمون در روز میان ایشان تا  
 فضل بهار صحاری همه از آن توان بر جنس ریاضین مانند باغ برین است و کوههای آن  
 در آنستان با بسایر بخت زین و آنروز بچشمها مختلف و لغات طیب و مرقف چون  
 چنانچه پس آن بقره کرد و در آن پس بگو با پس عبود و او اعتماد و آن تا در آن حال  
 و در آن میمان تا آن بدو سخن را مددی داد و او را با پس بر غامضی در جواب بخت  
 نمود چون و صبر او و با نذرانی معانی حسیل چنین نمود تا حد و در آن حال تا تمام  
 پس نمودند علی اگر رسم ملازم سپرد و با وقت آنکه گفت نهادن آید در حضرت  
 تا آن رسیدن زمان رسیدند که گویند که او را با مقدم احوال خویش آن بفرستند تا آنکه

بخا نکره دور

ای

در سن او بر این بی خا که در احوال خویش می نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسید  
 حضرت بعضی انعام بنام نمود و طبع زنده گانی با حضور روز و چشم کرد و گویند که در آن ایام  
 که با هر چه سازند که خود را با برودند از او و چون از آن سینه نایب بکارهای شکی شمول شد  
 روزی در آن ایام که بدرم صاحب دیوان را بگویند و گفت که دولت بر شال مرغی است  
 که کس نداند که بر کدم شاخ خواندست می جو چشم بود تا خود نقد بر کس کند باشد  
 در دوران ملک چه اخصا گشتی آنچه چون بصر دولت بر من او رساند و در میان  
 ملک بهار الدین و محمد شاه و جی از آن کار جوانان و ما زنده آن بقصری که تا جات است  
 رفت بر منی گفتند و آئیند حاجب و جی بعضی حاجت خفای میخواستند که بر من بود  
 در چون جماعت بزرگان در آن حاضر بودند و حضور گویند که در آن ایام که تا آن زمان  
 که شاید روزی بر این میبندند که با آن کار گویند که در آن ایام که تا آن زمان  
 بزرگ را استخوان کند و شماره و نایت کند گس در میان کار او بنامد و چون با رسیدن کار  
 بیکو نامش باشد از او دادیم که گویند چون این زمان محاسن که در مثل با بر بود که از هر  
 برین ایضا از او در دوران شد و بعدی زد یک بر آن رسید و ما زنده آن در برین شمول  
 با زانم و بخت کتبه و محاب اشغال را با در دو بهارت و ملکوت شمول شد زمان خردی  
 سیم بود و حرف شده از جواب و سوال تا بفرستید که جردی و این کار در آن بود اگر  
 که بختی که بر این بود و در هر روز و بخت زان است که در میان صفی و کارین شروع کند  
 در این باب سخن بسکوت جواب فایع بود آن کار حاصل خود که است و با آنکه زمان حکم  
 برین ایام بود و در آن کار منتقل شد و گویند که در آن ایام که تا آن زمان منتظر او در اول  
 محفوظ کرد و در اطراف ظرافت یافت با پادشاه محاسن که در اینده شمار مردم در آن ایام

مازه کرده و کارخانه اسس نهاد و در میان حیت ممدت و ضعف کرده پس از این  
 مجال مانده که بحسب نیت در آب زنده و اطلاع بسما که بر بیه شده و در باب کفایت  
 از محاب جهات و عاقبت ترقی بدید اند و بلا در ایستادن شد که مسموم شود و در وقت  
 نیز از روی مایه بار رسید چون او در حاجت دیگر با جعفر را و حکمی مانده بود و هیچ  
 از آن نبود که در محاب چنین طور بایسته غول بر بر دیگر پس هنوز که توره اکتفا بر این  
 داشت که جایگاه بر بر بر برسد اگر اکنون طبیب ادرت ناکت نوی جدید در کار  
 ناست تر شود از علاج او شکل تر باشد پس در است حکام او در نکت پس دستی مایه که در وقت  
 بکفرت بادناه عادل قائل است که در معنور اما فرود در در اسما جو فی الفروع است  
 و معنیات بکفرت و شاد جانی که در بعض کارهای جنای میگویند نه نمانی در وقت  
 از وقتی که سیدان از حضور عالی بود و در وقت پیش بدان سبب اسیر از خون و در غایب  
 و پیش الیقین مگر که را بعضی این احوال نامزد فرمود و در کوز چون در حال از بل جزا  
 او نیز شتد گشت و روانی شد و در هم حاص و بود از اجکومت و نایب جلادی که در  
 عرفت او بود نامزد که در کوز نیمی شیان هر جهت می کرد معنور با کوز عوبده اعانه  
 نهاد و بدان که در که بهسم در آنچه و دندان کوز بکشت و شمانه جانیه چون  
 بدست توره روان که در دور را بپسندگی و شاد و کوز کوز بصر و درت با کشت چون  
 رسید است امرای منول چون بکشت و در کوز توره در سال جمعیت ساخته و بکار را در  
 و ناست محاب و از خیم خوب از خانه کوز بر زنده و با عود تمامی خود در وقت  
 حال غایب دته کوز کوز بر بهظار و حصول توره اعلی همگی میکرد و در وقت ملکیت و حاجتی  
 در شبک نهران مانده نهران در چو شیان عاقبت بگو مانده بودند و عاقبت کار کشیده

و نیز

تور از کمال غایب شده و در روز امروز اعلی کجمن و خود از انبانی خرافه و مردم سلطنت  
 این همه را با رسیدند همه امر او ملک از انان شده بود که حاضر شوند و اینجا هیچ سخن نپسند  
 و با و را بسبب جانم خون او که کوز در وقت تمام شده بود که با و دیگر محاب کوز کوز ملوک  
 و محاب دو دین را از خیم او که توره تریج کرد پسندت که ان او که توره سوره شدند و بقم  
 چوب نایب از کوز پسندت فی بجز در اندت اصحاب اشغال ترشس حال بود که در است  
 عاقبت کوز کوز میسر کرده ایمان ماعده شیان می شده و اگر با بخت و بخت در کار  
 عاقبت بودند و در وقت الیقین ناست او که توره عاقبت در روز عاقبت کوز کوز بیکر او که کوز  
 او را از مقام در شتاد که توره اعلی با رسیدت به ابع بر لبع که ظاهر شده است حاضر توره  
 و بدان کدشت که ایشان چگونگی با بجا رسید و از اینجا بخت کار هر زمان که محل است  
 و محاب رای و تدر با شتد روان نه چون جز حرکت او پسندت مقام توره کرد  
 بکشت و در کوز با قومی از نهران و عاقبتان بر فته با عاقبت بجا رسیدت ملک بکار  
 عاقبت بکار با ناست عاقبت که در در خانه خویش بکشت بر سبب وقت بکشت  
 جمعی در نهران از نعتی که بر کشت او بجا مانده بودند و در روز کجی ناست چون بکشت  
 در انده اورا کار و زنده بایک و کس دیگر که با و بودند بکشت که نشدند و روی کار  
 و ناست بکشت را بکشت بود و بکشت و انقدر او دل بکشت شده در نایب و بکشت  
 و چون بکشت که در در آب انده چشم بودند با کما نیمی توره کشتی بکشت چون با و رسید  
 حین که جن توره ساخته بود بودند تا ان در خیمه انده در بکشت ناست و کار جن کرم شد  
 تا ان سبب در آتقی بر جوش چون بای در خیمه نهاد با و بر انده در حال خیمه را بکشت  
 در وقت ان مشا و سببان برقی از ان با شس دس حزن اشان او که کوز کوز

۳۱۴

دربندی او بزنگ مدت ریختن فالت فرمود تا آنچه را پاره پاره کردند و بفرستاد و جانها  
دادند بعد از هفت خیمه که گور کوز ساخته بود بجهت گردیدن و انواع کف و طراحت که بر سب  
ند آورده بودند با آن ضم کردند تا از او روز طرب و از مصاحف کت و لکار کوز کوز  
مرفوع شد و جابت عادی کوز کت و در جوق کف کزی بود از سنگ عور که سنگ ریخت  
بترخوشه مرفوع کرده و آن استعمال و تصنیف کوز کوز بود و از آن استاری و یعنی کت  
چون فالت بدید استخفاف را بر بیان است اتفاق را از کوز کوز فالت مستعدی بوده است  
بعثت بر آن شد است از انفعال بک کت و فرمود که مشلان و کوز کوز و از کوز کوز کوز  
تو بدست چنین شود یعنی طراحتها و خواها چنانست با چنین دلایل و وضع و حجابها  
واج استوز جاعی که با زور کوز بود بر می او کشند و معنی جوزای می کشند و **و انجلی**  
**بعضی از او بعضی معنی فی التیارات و لیکن بعد ما انجلی** چون مدتی از تمام بیان کت فالت  
فرمود تا جغای دیباگ و دیگر امراضی مایع و بعضی حال بیان کشند و در بعضی شروع فرمود  
جامعی که با کوز کوز بودند اصحاب رای در بیت و در باب مال بیعت بودند از نوک ملک نظام  
امور و دیشمار الدین و علی الملک نرف الدین نظام در کتبه نظام الدین شاه و مثال بود  
او کوز کوز خونی غصه بر زور و بد بر ذرای بود **عدوة فی التیارات و از او آورده فی**  
**اه فرد کاه حجاب** با احتیاجت نماندت سیکر و بر آنچه نمانت ازای در سیکر کت  
آدم سیمود و زوزن الدین آنچه امور علی بود سوز می بود هر چند بظاهرا در درای می کرد  
و از جابت او کوز کوز او خود کوز بود و بر آن کت و فعل و جامعی که با او بودند و در سب  
که بر نیت فعلی مایع بود معنی وقت مید کشند و در آن بنوه چندان شروع می نمودند که با  
بر جبت تو زنده کرد و آنچه کوماه نظاران و معتقدان ما زوران بودند که در بیان کت کت کت

کس کتبه نه نمی معقول مید کشند و نه معقول روی می کشند که در کس در مقام مایع  
و کت در می اند بر دمسکوس کشند و بر چندان سبب نظر ما پناه و رعایت امر او بود  
**مثل لغت مدق من قال له کت** **آیا از حال و از حال آقا المال** و در سبب سبب  
مبادل بود و زوزن کوز کوز مال در حال محصل و زوزن تخم درین هر دو حاصل چون  
ماه برین کت و با کت آخری سپد انمی شد و از انمول شدند از این نوع و فالت فالت فرمود  
که مستفان جابنن مایکد که مخرج کشند و در کس می از جابت کوز کوز وی زوزن کوز  
در یک فالت مایکد که با هم طعام خورند و دیگر کسان برین سبب فرمود که کار و سبب  
اینست با خورند و زوزن جابنن مایکد که با او باشد که بر زوزن مایکد که با او باشد که با او  
و دعای رک بکند چون برین و بر زوزن مایکد که با او باشد که با او باشد که با او  
عوضه کشند و با او مایکد فالت نیز زوزن جابنن مایکد که با او باشد که با او  
قرین بر زوزن و بر آن کت در زوزن او کوز کوز کوز بود و نه جابنن مایکد که با او  
نظر فالت بر بیان افاد مایکد بر آن فرود فرمود که شمارا در بیان جابنن مایکد که با او  
اینان بر آن کشند و در زوزن مایکد که با او باشد که با او باشد که با او  
و اصحاب او را بگناه کاری بر زوزن او کوز کوز کوز کوز فالت و فالت کوز کوز کوز  
ان نصحت با او زوزن جغای مایکد که با او باشد که با او باشد که با او  
و سخن در پیش زاکف و عوضه مایکد که با او کوز کوز سیکر که مایکد با تو هم مایکد که با او  
که سخن ترا احتیاج مبادرت باشد دولت با دناه روی در بیان فالت با او برین سبب پناه  
عادل فالت بر ایضا کرد اگر سخن برین مایکد که با او بود و زوزن کوز کوز کوز کوز  
ایضا کردی فی الجمله سیمود که او کوز کوز و جامعی که مصاحب او بودند با هم کوز کوز کوز



از آنجمله بعضی را چوب زردند و بعضی را بکوره کوزه در اماند و شمش کز و آن نیز نسیب بلایح و بعضی  
 اجتماعت بود و بقایار استند و موانع و آذینه در مصاحبت که کوزه بنا کرد پسند و در  
 که اجتماعت را که از روی استحقاق و ایامی چسبند خان که اقبان که شب را بکشد تا در کلبان  
 اعتباری که بر شاکش و حب بود ایامی آنکه در دور دور از قطع کرده و در آنجا رسید  
 و زمان و بکلان نهاد در بظار نهادن بخونیم که جز سیدی باطل و خانه نهادند جان ننگیم  
 بند زین بر پیشانی آن حرکات مقدم کنیم و کوزه را نیز کوسید که پس از آن بدکان ماند  
 زانکه آن پس از آن است که در کوزه کسبند قدیم پس از آن که کوزه کسبند باقی  
 کسب چون تو در پیش چون این بار خواجا کسب کوزه در مصالح ملک مرفوع مرفوع  
 و تمهات بر آن ارادت او نیست باید و در کوزه کسب کوزه در مصالح ملک مرفوع مرفوع  
 بدو زود در بیع و باینکه داد و در وقت الین سب آنکه ما آن در وقت مایر خوبی پس از آن  
 که این بهر شب مایر سب این تا کسب که او کوزه را از اینها گوشه باشد اکنون با کوزه کسب  
 سرور ز جاده مورد بکانه بار و زود در وقت الین چون در باطن کوزه را محبت  
 و حبت میدید و در نظام روحی اندیشه محبت زر کوزه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 معانی بر آن از رها نه در وقت آنکه چندین تا که سب است چندان در مرفوع کوزه چون  
 عشت و باشد مرفوعان امرال و محاسبات حال حوائق بر کسبند اجازت هر حبت او در  
 ما آن محاسل که در دور را با کوزه با کوزه و در کوزه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 چون کار ای که کوزه را نه شده چندان معانی بر بیع خویش کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بنا بر بنم نهاد که او کسب را در حضرت زمان در بیعی دست هر از پس از آن هر کسب  
 بد کسب و بر آن بر سب محس را میرنده که بیع و باینکه سب سب سب سب سب سب سب سب  
 کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

بدر صورتی است  
 بعضی نیز  
 در بعضی نیز

در بعضی صورتان بیارت سوز غایبی در وقت ما آن و آنکار اعدا بکوشان و شادان بکوشان  
 مویز ترا که با کوزه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 در روز و سب و در روز الحاح که کوزه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بر نامه و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 در او سب اوقات از کسب خانه زرد لونه با کوزه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 در زمان وقت ما آن بعضی از کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 با کسب در راه جاری اول سب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بودند که حاضر شده در آن مرفوع و سب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 داده بود با کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بر بعضی در نفس آن و ما با کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 حوائق رسیدند هر را متوجه حوائق در آن و در آنجا کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 با کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 تا وقتی که ولایات زر دست این شخص کردند و ما لها و در کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 در هر سب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 ما آن در این بار کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 طرس که کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 هر چه خانه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 چنان شده که وقت و در زمانی و در زمانها کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
**و وقت آن که آن**

۴۱۶

برگشت که گزبانان خزین و باغ نهاد مات صد در ملک و الا بر برای خزین نمودن  
گشتند و بهارت سوق و استخراج موات و تدارک صنایع خالص شده و متعلق گشته بر برای نوال  
روز بد و نیاز و نیم و گنی بود و خسته بودند همیشه دیگر بدست و چاه دنیا بر بخشیدند و در انوش  
با بر عارت نهر نهایت غایز اقاد و کور کوز در ضبط کار را اساس حکم نهاد و با چهار در  
موضع بجا باری و مصالح دیگر معجز کرد پسند تا اجماع رفتند و چنان بعضی گزبانان  
بکج انبری را که جزایان سر می انداختند و بحکم مجال اعتراض نمود سر بر نمی گشتند  
و عیا چنان گسری گشته که اگر گسری نمود بر نرسد نزل سیکل و بار برای یونست  
گفت بر برای گناه و درود تا با تهاوس ملونه نزل بر رسد و همچنان اجماع دادند و گان در در کف  
در روز در دهها جتی تمام گشت بعد از آن حوش تا شرف لیدن را بر می در کام و با خفا نمودند  
یکی بود در نهایی و این رخداد در اسپیل رفتنی گفته می در اول حالت با هم گسیر خزی کرد  
کوز موسوم بود چون مرتبه کور کوز با لاکش کار او پستی روئی یافت تا چون بعد شرف  
ایین اغار نفا داد و در آن مابقت نمود تا در اگر گفته و دوناخ نهاد و جاکایه در پشت  
با صیل غدی نظیرین کرد و در دست اجماعی بود در دوران در حضور جمع صد روز و در چنان  
بهشت فرزند و خاق در در دانی که در فی الجمله با نهایی حال شرف ایین نمود با جمعی کوز  
روانی کرد در بجهت خود نیز نوال شایع در راه پیش آمد و در اجراء و بعد از دست  
جمع هم اقاد و در در راه با یکی در امر از بر کن جشای که نهایت در جهت بسته بود با بر فرغ  
چگونگی معانی داشته است در در راه بزرگ منی در دست داده و چون در میان اسیان  
نخ از نری بر فرغ با یک زودتر باشد سخن بود که در دست با در فرغ بود **سخت**  
**و از عهده ذک من نمی دانستند** و کور کوز در در و بسبب فرغ آن احوال بگشتان این

ایر انجیدت آنها گشته و در پشت آن رسول که شرف لیدن خسته شد شاد بود چنان  
آمد و چون و بران جشای و دیگر بران از خون و در ثغای را بطلب کور کوز نامزد کردند که  
باید گرفته باشد کور کوز چون بطور رسید اجماع در رسیدند و شرف لیدن را  
کردند و در امور خروج کار ساختند و چون کور کوز در جلف رسم معمولان خزان حکم کردند  
حصار ساختند بود اینجا مقام دست اجماع بستادند و از امیران لشکر که در گذشته  
ایشان را خود بهانه پس بود سپینار غصه و دلها بر گزیدند و شمه صالح نمودند و شرف  
ایین را از سپینار در برود آوردند و کور کوز از اجماع حسیماط می نمود و اسپیل غدی  
حوز را در انجیدت که بجهت اجماع رود و تحویف و تحذیر می کردند که خوز را احوال  
اینان توان داد و در ایهای مد پیش او نهاد و چون کور کوز از حضور نوال دست  
ببوند و خوز را که رسم خزاری بران در شمه بود محفوظ میداشت مادر وی اجماع  
بر نشاند و معمولان با ایشان بهم در زیر قارنه پوشیده از در در آمدند کور کوز در فرغ  
خوز را در پشت چن بهانه دست خوز پیش کور کوز گفت من با غی شیم در گشاید  
مخولان در آمدند و کور کوز و اسپیل را بگرفتند و بعد از آن کسی در شادند و تمام ملک  
و کتیکه بودند که گفته ملک صینا را ایین از زبان بخت و ما سورد و در مورد  
خونان و ما نذران در جسم و بر ثانی شیدی رت حب و حال **نزدی و دستم**  
**نی دانستند کمز اندونت علی غیر الصراط دان ارج یک من چشم اذ الک ان سبنا**  
**علی الصراط** بعد از نردوزی چند اجماع با گشته و کور کوز و اسپیل را گرفته با خود بردند  
کور کوز رسم و حال و در کم گسیر کرد در میان انصاف نمی نمود چون با برودی لغت  
رسیدند امرای ما بر غو خسته و با رغو و غار نفا دند روی برایشان آورد و گفت که شما

کارم اخص سیرا مید که تا نخی کبکوم در کورستان حمل جزیه بود با کشفه و نخی با کورستان  
 گفت **چون کشفه بود باز شوان نعت** این سخن در ترف مانه کشفه در راه بخت بود  
 کیست خانون بر نه ترف الیق در بار نغو حاضرند و حوت تابا بود افکار ملکست  
 کند اورا بخان باز نالید که رو نخی او شرف کوی کی از امرای ار در روی ترف  
 الیق او در کشفه در نخی دیگر کشفه اند اگر این جن جدید باید ایشال بر چه مرد سینه  
 اعد در کشفه کمال تو از حاکمیت یاقی ترف چون زر در روی افق نعت  
 و بار روی تور کیشا خانون رسیدند در اوقفت جنای از شرطت تور کیشا خانون  
 کوشیه بود و بخت کیوک خان ملک کرده بود صاحب محمد بلواج و کور کوزیر در تمام  
 جنای بودند و بخت تور کیشا خانون تقصیری نمودند در کاران حضرت تور کیشا خان  
 بشر در کاری بودند و کور کوز در اوقفت به بیان القات یعنی نمود و مال او در محبت  
 که بارکی کار را مال در رک نماید و مانده خانون که کلی امور برده و منوط بود ترف الیق  
 بکشید و بخت کرد و اورا در حضرت امیر از غوغ در ممالک خراسان مانده و کور کوز  
 زمان شد که چون او رسب نخی که در اردوی افق نعت کشفه باز کور کوشیه و با بجا آورد  
 سخن رسیدند بر در ستم نخی در ت کشفه بود وی بت کار تا از نینده در انغول خرمنده  
 بود و آمان او را بر سنگت کردند و کشفه و کور کوز در هر عهد سلطان شده بود و بخت  
 بت بر بی فعل کرده و سپیل را در هر حد مجوس کردند بوقت رحمت بومود ما آورد  
 کوشه و بخت تا آخر کل را به نغود که در او در ستاج کرد و بدو داد تا بحدک شدنی انجلی کار  
 و بنا بر بی نعت که بد کشفه و در حال بنده انو با مادی که در پیشه دستند و چون در آرزو  
 بچ بود اگر صد بمانی و کرمه روز بی نعت حال در پیش کار **در کور کوز امیر از غوغ**

الکلیه

**و امارت و حکومت او در ممالک** از قبل او بخت و پدر او سالیو امیر از غوغ بود و قبل او بخت  
 در میان نغول از قابل سهراب و نغول که از جوان و او داد و نهاد جگر خان بخت  
 انکه وقت فرج او چون ایشان بظاهرت و سعادتش آمدند و باطل سعادت نغول  
 حقوق انچه سوار از زمان شد تا در قران امرای ایشا با بران اردوغ او فرج کوشه  
 از ان چو نسی نام او و حاکمان علی بر بران قبله داد و در نسی است که مات با سینه  
 زو کال از اوزیرات زن جو بشته اند و امیر از غوغ بعدا که از نسی خط ابغوی مانع  
 در نسی می نری کرد سعادت بخت و سعادت در افق نمود کاه منور سال بخت نال رفت  
 و زوز نره بختان منوط و منقطع است مان را از زوز نره نظر بخت بر و ریادت می افقا  
 و سینه از غوغان کودکی بود که در راه سب منطقی برنگ با جان بهم نخی و سب کوشیه  
 انجا بود چون بار بخت مان رسید بخت حال او کور کوز و کور کوشیه که محل اعتماد  
 تمام بود نام بخت و در نقای و نسی الیق ملک را با او مصاحب کرد و امیر از غوغ  
 بچونان رسید روان کرد و در نغوج انجا بستند و در تمام حضرت سعادت کور کوز  
 و مظاهرت او کرد چون امیر ممالک خراسان بود و کور کوز نمودند امیر از غوغ را  
 بر کور کوز با سعادت نمودند و در نغوج کار با ما و نغول و در کار کردند تا به کار که بشد  
 بی مروت و استظاع رای او را زود بی او بخت نمایند چون کور کوز بچونان رسید  
 و کاران ممالک با سعادت او استغفال من کشت امیر از غوغ با بخت چون بخت  
 او روی افق نعت رسید بار و کور کوشیه عالی و استغفار کور کوز امیر از غوغ را با کور کوشیه  
 و در نقای و جمعی انجان با او بخت شادند و کور کوز را کوشه و ترف الیق را از نسی  
 او بودند در شمال در نغوج بخت است چون بار روی تور کیشا خانون کور کوز را سب کوشیه

۳۳۲

گفته بود در بس که بنده و نور کبیرا عاقل مایلگی که در تصرف کور کوز بود از بس  
مانعش و کج در دم و حسن بابت و نوبت بر ابرار خون نوزند بود در تصرف الدین را  
در مرثا و بسم الف علی نامزد کرده و دیگر اجحاب و دوا این را بر او نوزند بود <sup>نوزند</sup>  
بچونان رسید و در چنانرا بر خوانند و امور از آنجا بگذرد که رسید سر امین ایچی را با همی دیگر  
که بختش مال تقابا از رودی تر است عاقل انده بودند در چنان بگذشت و نظام الدین  
نامه باره و ابرار خون متوجه عاقل شد و او را بجان چون برسان رسید تصرف الدین را  
جز رسید که در حضرت با جمعی قصد او کردند تصرف الدین عاقلم آنحضرت شد و ابرار خون خود  
زیرت و ابرارین و خواهر خوالدین و جمعی را که بشه پادشاه خود بگذشت در چنان و نام بر آن  
نامزد کرده پس چون بر ز رسید امور آنکه در راه سبب مجاورت امای رنگ چون چو عاقل  
و جمعی که آن مالک را ملک خود بگذشتند یا بجهت بود در ضبط آورد و اموال او را محفوظ کرد  
و دست ایشان کشیده کرد پس در عیال از زلف و وضع هر بعضی که بجا است بجا است  
بودند و زلفی در نظم و چو ایشان جسته از بعضی تصرف ایشان برون آورد و در تصرف  
مانند کرد و بجا است و حسن ممانت و عمارت و کمال بر بجا است و شایسته و با صل شد و در همان  
از حق صدق مسیور کند و بر حوزة دولت او اندک و سلاطین روم و شام و حبش را  
مدان کردند و بجا است و دعایت و نوس صبه و ابرار خون چه استیفا و مال بجان بدان  
دشمنه و چون تصرف الدین از رودی با بر مقام نوزند است تقابای مالی که در حبش نوزند  
علم کرد و ابرار خون بدان رضایت او و مالش می نوزد و بر او وای ابرار خون در دست  
نماید راجع شد و چون بجان است عاقل ممانت و سلاطین و ملک مدنه در کشته  
و بجا است و عاقل نوزند و لایعوش و در دم حاجب و جوان را در ممالک آنجا

و کج در دم و لطافت تا بر مقام بگذشت و بر عاقل با بفتاحی مین کرد و دست و سر را بطرف  
رفت الدین گذشته شد ابرار خون اموال ما و جب را که بر مردم مقرر کرد پس بدو با بفتاحی  
سپاه روگ کرد و آن بخت بر ابرار و مالیکه حاصل شده بود و آن کرد و بنام  
شد ملک و کسبه و بفتاحی احوال در مرثا و روان شدند بعد از زحمت عاقل با دشمنان را در کاف  
بر کسی در نوزند و در نهایت تصرف کرده بودند و اموال بروت و حواصت اطلاق کرد و  
و با نژاد و در دست احوال و مایای ایشان پیش ابرار خون بر مایه و بر لبی که پادشاه  
را در کاف بعد از آن بکس داده بودند بعد از نوزند و چون بگذشت بکس عاقل رسید  
بکس پادشاه کرد و بگذشت پادشاه را در کاف بسخن در خور و بعد از بخت و در با بفتاحی  
و بر اموال و عیال حضرت بر مال کتاب بحال اموال بر آن و چون در مصالح ممانت  
حاصل شد روی بجهت ممانت و مصالح آورد و با بسته ابا بر او بفتاحی که پادشاه را در کاف داد  
بودند و ابرار خون از اجباب با بر کرده پس در جمعی که حضور پادشاه را در کاف بود و خود  
از ممانت ممانت و بکس متوقع این نیادت بود و اثر آن حضرت بشیر کبیر خان میور خاکی  
و در ممالک که در تصرف بود و مورد است و با بر سر نوزند و داد و نمانت سر نوزند و بجا  
و متصرفان بکس و رده بود بکس رضای و ما و ابرار از اجباب بواج و بر شل او زنده بود  
ابرار خون را و چون تصرف الدین گذشته بود و خواهر خوالدین بنی را که بر جسد سوله در کاف  
بود و استهوار او بنی است بحقیقت عال آن بود که شایع کرد **شماره ادعی با سینه بدانی تقابای**  
**کان و سینه بخت بخت ابرار** و در مردمی خیر و سیم بود بسم الف علی موسوم که رسید  
بوقت مرگ از حضرت ابرار خون از عاقل خود بر یکت را که بودند بر سینه  
و عاقل کار او نشسته کرد و ما بشان خیر و احوال کبر بر اندازند و بعد از نوزند و در کاف

در این زمان باشد تا مات و لایه بر لای روشن کنند و برای انطباق شدن و بزرگی خط  
 علوم ارجح در پیش او باشد بر ما باشد و امیر از خون دست در با دست چون باران برین  
 کشاد که در کینه دمانت بلاد گشتان و ما در افروز هم جهان آمدند و با و زره بدن  
 و کمانی او و لمانی اجابت پجارت رسیدان گرفت و در مقدمه با قدم معاودت بجز نشان  
 دان مالک رسولان و کشاد دمانت از موضع و بلاد استقبال از روان شدند و در مقام  
 هر جمیع شدند و امیر از خون با ملک و امرا و حجاب در پنج سه با در بقا با امر و زود  
 کرد و چندی روز در گوشت سلطان جهنما خمشد و امیر از خون عمارت که گوشت باغ  
 در نمود و حجاب در زره بقا با هر کس عمارت باغ و نروای با امارت و آغاز کردند و با  
 بطوس روان شد و عمارت مصغریه و گوشتان که امیر کس کل در زره بود و در عمارت  
 از دهنها برین بار از نمنان رفته شد و امارت رانده و ملک هم در حین رالین با بدان  
 موسم کرد و امیر از خون بر غوز زر در دکان مقام ساخت و زوری چند به سیغای گشت  
 بالذات و از زرب نمولی گشت و در نظارت از زرب تیره جابا گشته و امیر مملکت  
 بر لب از زرب نموشی بود و حدود و دیوار روز بروز میر رسیدند و کار ایشان بر پیش  
 استغراب روی مبارک بیست و چون لالی از عمارت ایام بهستان ما و کبر و سیدان  
 گشت و در حقیقت گشت و درک انعام زر زر گاری بنیم انعام زر گار که مغز سرد در گشته  
 امیر از خون بر عزم هزار از زره ما زهران مبادرت کرد بهر نایب و دولت که برسد  
 مصالح و جهات ماضیه بشکود چینه ترفی چون مجدود اصل رسید مردم با انوال و بقیات  
 مرصعات وجود هر که است کرده بود از مالک اندر با بجان برسد و بخش و ربط و الله  
 مجابینانی قسم که در کینه و یک روز چرخ ساخت و چون رحمت و توفیق امیر از خون گشت

در این

لادکی نمولی بود در عهد جبراهیمون بر سر محرقه برز با سیم با عتاقی موسوم ایام گشت  
 و عاقبت خدای تو بنین که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود و بسیار گشت  
 بقوله با بیان که در زب و در زمان لازم نمید گشتل خود و بر بطله ان با آنها ز جنت با آنها  
 حال و در حضرت کیوک خان رشتل جت بر بر تعزیر فاعده با عتاقی او امارت بنام گشت  
 بر یعنی محاسن کرده ما بلکه نصره الیدین که بر امانت خا سیرس بود هم در امدت از زوم  
 بیرون دانه و بعد از اشعار می نوزده بغذیت ملک صدر الیدین با میر توانی بر زود ادر  
 فریانی با عمارت گشت چون امیر از خون دین ز حال اگا بسته از زرب معاودت ادر  
 یافت بت بند از زرفضا بران یکدست لغت نمود امارت رانده تا نیشکی راه و مصالح  
 انحرافات درگاه اشغال نمودند و در مقدمه نظام الیدین شاه را روان کرده پسید  
 رسالت و امانی اضطراب امیران هم از این او زره و بعد از یکجا او ز حرکت کرده  
 و با سید عمارت صدر الیدین امارت نمود او نیز از بر زره روان شد و امیر از خون عمارت  
 انحرافات بر عزم توبه بجزت ملک کرد و اما سعوفت گران و خورجه فخر الیدین بنی بر عزم  
 معاصب او روان شدند و محو این کلمات بحکم امارت امیر از خون ملازم در شایسته  
 و چون امان میراث را با بر زره را سینه او زره و قوع عات کیوک خان بر سید و عمارت  
 و مصلحان بجان حدود امیر از خون جرمه با جمعی مصلحان منزه او شده و در  
 بر وقت در مقام کلمات امارت کرد و بکلیان جهته مصلحان لشکر بزرگ که سینه داد الله ان  
 که بجهت در امان مصلحت کفایت نمود بعد از اجبت او مصلحت نمود امیر از خون تیر گشت  
 و امیر عین را منزه اردو که در کینه با عمارت توبه پس بر رحمت در نوز و کوا که گشته  
 بین و نظام الیدین شاه ان ممانت عرضه و شمشه معتقد و در وقت مطلوب ماضیه شد

و امیر ارغون چون پنهان رسید بکار شکی نداشت و شمار ایگلیهای منول شد و در هر جهت پادشاه  
را از کمان باز ایگلیان بجای آوردان کردند و برات بر آن چند سال مقدمه بان سترق حوالا  
و نوز محمدان و اخراجات و ثمنات ایگلیهای رعایا در مانده شدند و امیر ارغون که گشته حاج  
در سولان چون باز رسیدند امیر ارغون اوک معافی نمود و بار کج و در حد و با پیش لبین  
ایگلیهای رفت و از اینجا معاودت نمود و بر حسن بود و چون مرشمانی بست نمود و بهار روی  
بماند و بهر اعتبار که امید و طیلور در ریاض بر سر رسید امیر ارغون باز از ازم طرف خرم  
عزم خرم کرد و در جمادی ثانی سال سه در حرکت آمد و بکنولاد و از نوز چون حکمی یافتند با نماند  
امیر ارغون او نیز از نوز در آن شد بقام از دو بر رسید یکد و نوبت با نوز خراف و نطق اول  
او که در نوز چون صدق احوال امیر ارغون از کذب و طاهر شد و نوز در بطلان محبت خضم تمام  
و قاهر بود و هر سنگه نوز هم این گشت و آب مراد و کس و امیر ارغون از نوز ناری  
مقال غالب و بعدا که گنجی در آن مقام توخت نمود با نوز معاودت اجازت محبت  
بایست و چون امیر ارغون در سبب و حسی که اناران ظاهر شد بعضی چو پیش بکهرت بلی  
در سنگه کانا آن سده بجه نمی توخت شد ملک خرا الدین علی ملک که در نوز ایگلی ملک بود و در  
قبل بسلی بر گشت و در کنار امیر ارغون و خواجه سراج الدین شجاع که ازین جهت حکمی توخت  
دو دریا بکهرت بلی و مرگه کانا آن روان کرد پسند و قدر کلفت عمده کرد نظام الدین  
شاه را که بعد از شرف الدین از قوسوق با بویگی در حضرت روان کرد او خود سوم  
در اردو گذشت و امیر ارغون مر حبت نمود چون بکد و المالیع من میون رسید کید و ما  
مب خطبه و خزی که یکی از امرای آن کرده بود و توخت کرد و خواجه محمد الدین و کله خور  
در مقدمه روان شد و کابیت و بختها در دست امیر ارغون ماند و چون از کابیت

یا ایله

یا ایله نمان مرشان بود و کوه و دست ایگلیان و دست سرما اعشار از حرکت با برشته  
بهدت یزده روز از اینجا ببرد و بعد امیر حسن و صاحب دیوار که تمام تمام که آشته بود  
یونان با نوز بر کاه او رفته بودند بعد از گنجی خواجه نجم الدین از حضرت با بر سر  
و جهت انج میگی از آن فرستون بر بلع رود و ایگلیان بر ک معصبا و جهت تقریران چون  
ایگلیان بزرگ معصبا و جهت تقریران چون ایگلیان با نوز خای امیر ارغون و ایگلیان و کابیت  
بر رسیدند با بویگنم الدین حلا با در ایام تمام خود کرد و بویگنیش عازم قرطای شد خا  
و کزان در غیبت است در جمادی الثانی

عزیزت و زوجه بکهرت و قرطای معصم کرد و با سحفا تمامت ملک و امیر او گشته بنایچه قرطای  
ایگلیان بر گشته چون بکد و در نوز خرا نبارت جدولی مبارک مرگه کانا آن بر بر قرطای نشیند  
در حرکت ریاسته مابلیت نمود و با ایگلیان گشت بر ف حرکت مانع بود و در نوز و نوز  
ارغون بفرمود تمامت سوزان را در مقدمه ایران در مصیبت او بر نماند و در نوز  
مشقت شد و از خوی اب بکهرت در بمبسی و شهنای بر ف و سوزان از امیرت ده و با ده  
سبک اند ما تره میرفتد و بر کابیت بود و بر ف می انباشت سوزان بر غیبت می اندر و نوز  
جوز ریاسته نوز در نوبت با بر بر شناعی اعراضند و چهار با می سیکند را نیند و لغفت  
مقال بود از نوز اخراج با آن بود بعد از اجتهاد بسیار بکوه سنگه خرا نوز قطع شده  
مخاوف در آن تملکه بفضیل ماری تعالی دفع درین بود نفس عزیز از نوز و آفات  
اشعاع نمود با شناعی امیر سوز و کت از حضرت پادشاه عادل مرگه کانا آن با گشته  
بود و بختار رسیده کید کورا از نوز کلفت و موشف در جب و نماند و مصیبت و جسمها نماند  
و در اینجا روان شد مرگه کانا آن رسول انهای لب و عجبای من و الت از نوز در

تمکله

بهرشما و اعلی در راهش آمد که مبارکت و انارت رفته بود و بنا برت او زمانی آورد  
 نفعات نیر غایت الهی ازین در ششم آمد و بخیر امان و امانی از اول طاعت حاجی در ششم در مهر  
 بکلمه زمان بخش و آب و در ضعف منور سبب حضرت رسیده در روز دیگر حاجی که در  
 او بود آنجا رسید کینس کرده و او در هر میان دولت بخواند و در وقت ملک صدر الدین  
 و جوهره محمد بن سیدی و حاجت دیگر از کار و معارف که سبب بر او برت در راه بود  
 در رسیدند و شرف کاغذی یافت و چون ماتت از کار کاغذی کینس نافع رسیده  
 پادشاه با سبکات حواله و بیت و عیت انارت نمود امیر بلخای با جمعی از امر ماتت را  
 حاضر کرد و کجشان از ملک و عهد در وجه بیت صدراعظم امیر از عیون شایسته اجازت  
 اعمال و حواله نظر را امر ال که سبب ان تودرت حواله ماتت با درت و تعاقب اجماع  
 محمدان با منسور بود عرصه دشت و تقصیر ان که در بی ضعیف کار که در جبهان انضامی کار  
 بود منور و مشرف چون او در با مال در امور دهم در ازان ماتت و اصرح علی مقصد  
 پادشاه چنان بسندیده دشت و سواتی حدت که در زمانی گذشته الزام بوده بود در  
 بومنده مانده بود در بدیخت و حاجت امر از عیون را مخصوص کر که سبب در برت و سبب  
 و سبب غایتی از انکار و ازان شمار که در ملک کاغذی فرمود تا ماتت حدود که در  
 مع که در بر سبب انارت و استخوان در راهی بر کس را از خود که کجفت رحمت و ضبط و  
 بر جریغ ملک بود چنانکه در در میان او بود پسند و و هایت منور که در هر کجی در  
 ماتت در جریغ منور بران معصومت که در نفعات ممدت و لطف کتاف فایض بود که در  
 دست معین و طاقانی از زغایای ملکت برت بود و دعای جریغند کانی فدای تعالی و  
 روز ازین پادشاه نام شود و بر کات آن بود که در حقه منور سبب و در ان ملک

بمبارک

دینت مانده است که اگر کس بصفت ولایت و رحمت جوش در انرا باشد و علم فصل را  
 تر در جرب آن و در ف بد در کسان بنا بر تبار سبب از خود که کس بعد از کس بود  
 جدا جدا قصه نوشتند و کجفت صفت و ممدت ولایت خود که سبب است و در ان  
 بگویند نماید و در غرض رسانند تا چنانکه رای عالی انضامت با صلاح ان انارت بود  
 و بر شیده است که طلب مادیون پس از تفریح معالجت از علامات مرض و مبادی ان  
 دوف منف و کجف نماید و بر دوسل سفش خود را و در ف و در مارجن سبب است  
 ان نشانی معالجه ان تودرت برت نزع و ارد و آنچه کرده اند و ممدت پادشاه ماتت  
 طبی سفش است که عمل علم و در اهل تربت ریاست است از نزع او در کار از ان  
 بلکه دم سبب است که مردگان انضامت را بیک دم زدن انارت زنده است بکلمه زمان کس  
 مقصد کوشش و عرصه او را که عرصه دینت او در دیگر زمان شده تا همه حاجت بدر گاه جان  
 بومند است از انبار گاه در کور و دند و در همان بنویسند و ولایت و رحمت نخی اعجاز  
 نماید و بر بده را بهما و کفص بنیها ان بود که چون اخر حاجت که ما کون و الهامات  
 از رعایا بسیار است و بر ان کس کی انان از کس سبب بر بنویسند که صاحب بلواج از مایه  
 منور کرده است و از ان تو خود جو کس معنی نماید که در کتاف منور که کمال کج است  
 و نروت هر چه تا چون ان معذور معز او کس تا کس سال راجع نماید و کس حوالی  
 کجند برین کج معز شد و زمان داد که سبب کس ده در بار سبب کسند و برین سبب تا در  
 یکدیگر در کج و کج درین و در مجلس بود و در هر اخر حاجت هر دو نام و حوز ان امت  
 کسند و بنیاد است ازین لغزش بر نماند و ممدت دست از در جری کجند و در هر کس  
 رسانند در کارهای و معصومت انسانی فرمود چنانکه در هر کس معصومت کاغذی در کس

و چون احکام دنیا یا اسما در گشت و در مردان ممالک برقرار بر امیر از خون تمیز شد  
 و عقد امور و بعضی در ابرام کار با بد و عوض شده باینکه او را برینج و با بهره بر سر برود و دنیا  
 در ستانی را بگوئی او پیش کرد و از جانب بر بر او در بی تو خفا و هول گو و درینج بولجا و با بر  
 بگوئی میوم و پیش کرد و در باب مایا با مختلف که بیشتر شبان کجیفه رعایا بود برینج  
 از نمود و جماعتی را که در حدیث او بودند برینج و با بهره از فولک که با معاویه الدین علی کت را  
 که در حکم برکت امیر از خون بود در تامت ممالک و کجیفه مست فرمان بنابر و خویش و کجیفه  
 امعنان و تم و کائنات بد و عوض و ملک صدر الدین را که ملک در آن و او در کجانی بود  
 بر در عالمی و علی معز و نمود و علی هر دوستان و بیخ در تانسان در طاعت ماتم که  
 منهد و سمانی در حرکت لغزنی بود بر ملک شمس الدین کت از زانی و پست و امیر  
 محمود در اکرمان و سوزان و اجماعت را با بهره بر سر و داده و دکران را بر جیب معز از کت  
 با بهره زر و نقره و او در اینها ز نمود و بعد از آن بر جهت این انبارت از نمود و سهارت  
 او نام که در حدیث ایشان بودند بگردند و هر را جا جماعتی حالی بر ترفیع از نمود تا خنده و توان  
 در خدمت امیر از خون مرجمت نمودند و معز این حالات سراج الدین جماعتی را از او بی  
 چند تو خفا فاده و بعد از آن بر تفریق فاعده صاحب دیوان تمام مردم در سراج الدین  
 که از قبل علی کلجی بود و بعد از آن مقام مایزنج بولجا خلق مایه برینج و با بهره گرفتند در  
 بر جیب سه روان کتیم چون امیر از خون بچنان رسید تامت اصحاب و صد در حاضر  
 شدند و در اینها نشستند و با مائی مکتف کا مان با جمال و معز زان بفر کرد خطا که  
 که فاعده آن خلق بگردند و در مردان عمل کند از نند و هر که بر حدیث ان زد و در بر ترفیع  
 کند در معز و کتیم و با بر جیب شدند و بی زمان امیر از کتیم تا زد و در روز و امیر از کتیم

که زمان شده مادت نمودند حاجت معز کردند که برده نفر معز و دنیا ز کتیم چون شمار  
 گشتند بریده سال ایال بر سر کشند و بجهت لغز ز شمار و در کجی راه او کتاب نام زد که رسیدند  
 در جرحان و ما ز نوزان و دوسه را از امرای معزول که در خست با دیناه روزگانی بکده بود  
 و باغی که خویش امیر از خون بود و جز از خود الدین نیستی را که انج کلجی بود و صاحب عو ادرین  
 که نام بطلق بود در جرحان و ما ز نوزان بجهت کرد و بجایب عراق با بهره مایه ای و مردم صاحب  
 دیوان را بر جیبند روزگاری کتیم و بجهت لغت رسانیده بود و جوئی شده و جوی رسیده  
 و ز حدیث دیدان حالت رشت مائل شده و پیش از تفریق در عتاب حرمت نه است  
 گشته و با جوی معز کرده که باقی عسری در دوزخ فاعیت که در کتیم ایام لهود بکتابت  
 کند و در اول فاعیت طبع در این حالت **ایام از کتیم جرحان عتاب و عمام حکایت**  
**العقاب جوی جوی بر جوی سانی جوی ادرین از کتیم بن شانی صاحب جرحان جده دنی**  
**جرحان صاحب بنده العقاب جانی که در آن مذکک باشد ز خود بر کتیم زهی جانی امیر علی**  
**بویا تروک فاعیت و بر کتیم العقاب است در دوزخ از جانب بدلی تو زخی بر جوی بیخ دانی**  
**تا با بر کتیم معلوم است و هر دو کتیم از العقاب جوی دوی رسید و رسید**  
**و پیش فین مانع جوی در جین جوی نالی الشب اب و جل العقاب فاعیت**  
**کران کر کتیم ی کتیم است جان بر اوسوی بکس جویانی** **تو کتیم جوی خردی**  
**مذکک الشب مایا العقاب فاعیت بر انکتی که باید زمانه معز ترا مایه ای ده کتیم**  
**و بر کتیم فاعیت و با بر کتیم مردم در کتیم جانی بر کتیم جوی در دوزخ جوی ادرین**  
**اکتیم دنی کن کتیم جوی و کتیم دوزخ یعنی جوی کتیم جوی جوی کتیم دوزخ جوی**  
**جوی کتیم جوی کتیم جوی ایام کتیم که با نوزی دوزخ از راه ایام دوزخ جوی کتیم جوی کتیم**



چون بخدمت رسانید غرضها رسد و روی نمود جان بخدمت کرد و وزیر جل فاضل بجای  
 در ستای و مبارز بود در سعادت ملک صدر الدین روان کرد پس تا شماره و برزده وضع  
 و چون با بقاق مجد الدین برزی رخصت گند و امیر ارغون جهت همت به صلح متوجه حرکت  
 باو شد و چون بخدمت رسیدن حجابی در رخصت و بار دوی باو رفت و نمود همت ازین  
 زمان موکلت کاغان و از مزاج او شد و از جانب در بند متوجه ملا و کوهستان و در زان <sup>کمان</sup>  
 و آمد و کشت و کار جو بجز و غیره اموال با تمام رسانید و متوجه بوار شد و هنگام شب پر  
 ارغون در حضرت با یون حاجتی بر عهد و عوض مقرر شد که بودند و جمال الدین صاحب را  
 بر پهل اسراف برینی گرفته چون بجز زمان رسید و در میان ارغون عالی دید کار خویش گشت  
 و محاسبات غار نموده و دست از عهد صرف برکنار و چون امیر ارغون در زمین همت  
 حراق و از با بجان در حث ثابت بر غزم سینه قتال و شاه بلا کوه چهل با بد و مقام بر بخت  
 رسید و بنیاد و دولت و بر پهل سادرت بخت موکلت کاغان با گشت و بکاران  
 و جمال الدین حاضر حاجت بعد از حرکت او از حضرت هر که که بگازشت و همت و همت  
 و زود آمد و استوار شد و بعضی داد که مرا با کس نمی است و بخت موکلت کاغان و اطلاق  
 با تعالی حکومت در دست او نهاده و هم و در بعضی این حکایات را نوشته چون نام  
 من رسید با شاه و نمود که اگر باو نمی است در حضرت عوضه و در تمام این حکایات آن رود  
 و بعضی آن گفته شود و زان گفت بنیاد شد و بعد از حرکت او در اینجا بود بخت امیر ارغون  
 رسید و او با خواهر خود الدین بخت و مصافحات که پیش از آن مرشد افغان نموده و متوجه  
 حضرت شدند و در صبح <sup>۵۶</sup> و امیر ارغون بر خود کرای ملک و امیر احمد و گاست  
 بی خود را در جهت رخت مصالح و همت در حضرت شاه مولا کوغبین کرد و امیر موکلت

چون در عراق و ما از آن بیان حال و نمود و امیر ارغون چون بار دوی و شاه چنان  
 رسید و ز معده حاضر از زمان و سعادت انجام بودند و مشغول او با کوه کاری سازند و پند  
 اندیشه و دولت او را که برز و محافظان بود کسی رسانند و حاضر حاجت و حاجتی با بان  
 قوم مصافحت شدند و تورات کرده و کشته حطانی با بوزج محاسبات شمول شدند و او را  
 با بر غوی محقق و چون امیر ارغون چون سابقه غایت مافی تعالی ازلی رسد در زمان اول  
 او بود مصافحت جز بند و غنا در میان سار زت خراجات و خدمت حاصل بنده و در آنچه  
 سروران بودند هم در زود و گذشته شدند و حاضر حاجت را یکت سوره در کوه کوه  
 و چون درین وقت شاه و ولایات رفته بود با شاه جهانی و ولایات بر مات بر آوردن  
 و از با بعضی بودند و زان موضع جز باید و سبب که خراج ملک های موکلت کاغان  
 بکانت با و انتهای حمای در حرکت می آمد امیر ارغون را با زان شد تا موکلت  
 در امرای شاه می که تلقی بود است با رخت و بعد از همت و بعد از همتی مخصوص گردیدند  
 در زان اول ملک هر کس که در اول بایره و برین مرفق شده بودند بسیار از این  
 بودند و خواهر خود الدین بختی در مقام اردو گذشته شد و با نگاه او به پهلش حال الدین  
 امیرین مقرر شد بر چند روز از بران دیگر جز در بود و سبب که نهر زبان با حفظ  
 انوری جمع بیست و در این روز کار خود فضل و کنایت این است و این یکی از بیست  
 بر خواهر خود الدین مقرر است و بخت و بخت و در امرای دیگر که هم که بودند بر همان در  
 دهان مصالح که با غایت وقت با شران بودند بر بسته را مانند خواهر خود الدین بخت  
 حضرت با بر شد چون امیر ارغون بچونانی رسید در صفای <sup>۵۶</sup> سبب که امیر ارغون  
 و باز گران حسنی مشاهده کرده بود در حال قطع استکشافان دیده در محاسبات

در بر کس از نهر ثمان سیاحت راند و نجات خویش در امر در این عالم بخواجه خزان  
 که چون نام او اصدق و امانت بوده کفایت و در هبت در بعضی طایفه تفریق کرده  
 و هبت اکید و شهاب کمال است از زبان پند **شکر جاویدش العقی الموده بپشتن و مرجع امان**  
**بیتدانی تب** از نهاب و نهاب در حق باب مانع آمد و بر نوبت بسند او در بعضی  
 و تجرد مال در نسیان در حق این نوبت سبب کفایت را کار سازد در هر زمان وقت و نهد و در  
 از غوغای متوجه حضرت بولا کند در صد و در آن بود چون بخت رسید در احوال خود کند  
 عازم که حسیان گشت و کار سازد و هرگز از غایتش او چون در روش اول و دیگر در وقت  
 معاد در نیاز متور کرده بودند سبب آنکه از اجابت پیام و انوار در مصلحان شکر از حد  
 گذشته بود و در تجرد متور بر آن دانی بود و تجردی سوال دستوری که بود در این شتابانی  
 حواله بر طرف و احوال معارف و دستپاچه که پس از وضع و تجرد شتابان کنی که در ده  
 مریغ مریخی هبت و سبب هر چه اینست از سرگشت زنده و حواله که در می جای که در  
 کن بینه و نیاز و هرگز در نیاز دیگر نهند و وقت این وضع ده و نیاز متور شده اگر معنی  
 بنده سطر از نیازت جمعی علی عا و اما بر در نسیان پس سبب نقل نیازت نمی  
 ایراد غوغای اجمال عوض داشته بود زمان شد با نیاز وضع و تجرد گشته دستپاچه را  
 با نهد و نیاز تا در دینی یکدین را بریده کند تا با نخواست و انی شود بر حق که در  
 کار همه ما اینست و سبب تقضای تمام می نمودند و ایراد غوغای سبب ایراد حسیان فر  
 سبب آنکه در وقت هر نوبت در اینجا با نخواست بود و بولا که از غوغای و سخنان لشکری بزرگ  
 اینجا دستسازد ایراد غوغای با جواس خویش و بعضی مردم در پیش سبب انوار شده  
 لشکر از جوین بلامریدند و بسیار از گرجانی بگشته و ایراد غوغای ایراد غوغای بگشته در

او از نهر ثمان **سند** وقت زنده با دشت و کجاست نام نعام بر بچرب شاه رسیده اول  
 که حسیان عوضه هبت لشکری از غوغای معنیش نمود و سر بر مال غوغای و این که حسیان معنی  
 مانده و هبت آن لشکر در ایام امیر از غوغای زنده چون او با نخواست رسیده و او در کجاست  
 مطالبت بقایای مالها مانع شده و بر بقعه طاعت از سر کشیده **مسن حاکم حکم در حق زنده**  
**و حق بن حق** در وقت یکوش از روح طایفه از در سنگ صدا بگشته است و در هر دو از هر دو  
 اینجاست **سواله عینی از نزل و انقی حق لم یزل** و چون از روح جناب بپخته در غوغای  
 رشته شده و در هر دو سبب و در آن کس از زمانی معنی تقضای تقضای ظهور زنده از  
 به شجانه علوی بدین شماره معنی با نخواست که پس وجود او بطراز سعادت مطهر است  
 تا از غوغای احوال و در احوال بی آنکه در دوران باب نیازت کفایت سبب اجاد سعادت و در  
 که در تقضای سعادت مرسوم است سبب این حرکات و کلمات ما در و معنی حق از لفظ در  
 بپخته **مسن الله علیه وسلم من انفس من جن معراج نجر میده و من انفس من جن معراج**  
 و این معنی کفایت این و با نخواست و واقف سبب این معنی حکم **سواله امر و اسم سعادت علی**  
**ان العقاب سینه** و معانی از احوال نرف الدین مایع خود بود و نخواست کار معنی  
 ایجاد و در این چون بهمال سبب در امشوع فضلات و ما در ذات خدا و مستودع غوغای  
 در حق اعتقاد کرده سینه بود ما انفس بر نخواست معنی باشد جهت حیش **القاب نزل من السماء**  
 معنی نخواست و لغت در از این در از سرگشته او در بودند و نرف الدین لغت کرده چون  
 عاقبت سبب و مانده همه که کفایت در نخواست و در وقت حبت در بهای سدا اول  
 حذف کرده و سبب نخواست و در احد با در نام او و سبب داشته زنده و نرف الدین گفته  
 و معنی سبب در لغت زنده در نخواست طبع او بر آن مجبول است و در نخواست معنی آن کس در آن شکر

در حساب شرف العین **سوره او جوارشه و کفن در شب یک شب بی الحی** نه تنه ای حضرت است  
 که در شب او **ذکر و افغانی باقیه** در هر دو سینه بر شیده ماند که این شایسته بانگ سبب  
 اخلاق جماعت حاق از ضلالت حاضر و غایب باشد و این در دو قسم محضر است اول چون  
 حاضر و آنکه شایسته و مادی یعنی با زینت جاهلی که بر سر عیسی فرزند و بخت شکوه  
 در سینه ایشان ان اعراض لازم است و چنانچه در سینه و در قیام بر یکایم عادات است  
 نمایند تا شرف ان معانی در معیار مرکب شود و در وقت معالی راه جوینی مرکب از امر است  
 علی کرم الله وجهه و اول کرد که **من شرفی لا یتوب مال من لا یتوب له** و دوم آنکه خیر است  
 را اگر مستحقست اولی او در کتب باشد از ان مقامات جنگ معنی شود و در ولادت تا چنان  
 مستحق و از حق اعراض و حراف من نمن شده و در هر رکعات عبادت را بر یکی از معنی  
 در زمان پیش و ماری که در کون بر جسد در کار نگردد ستم باشد و بکفایت فعال  
 پسندیده و فعال کننده را با جهش سبب اعمال در حق جوین مرکب سبب که در زمان  
 نزدیک بجز صفات در میان آن مذکور کرده و اگر همی دانند بر وجود او جوینتر شود  
 بلکه هر روز هر روز در آن بشوید در مزید بود و در سوخ او در آن کار بشوید **سوره ایشیح** که در  
**افغانی در آنی نری رسد** که هر چه در مری کردی بهر الهی خدای **الذی یجود**  
 حبس کند تا باقی نیز بزرگی این **یا علی** بر چه ای علی و لا تدیر بهجه **الکس** ان حق صورت  
 خوب برت لیم کرد در ششم و در نوبت کس نمیشد فعل شود **در الرضی لیشی** و **منظر**  
**یوفی فی شایسته** **خمنش** **یا علی** **سبت** **له** **خدا** **در** **روح** **الحمایت** نام دود همین دین  
 عود و ششم سببی زنده بودی و مروجی در خنک برت محرومی تا بهر خاطر بطول و مددی بر چه  
 باشد در حساب در چه باقی نظری بر نیز بگری بگو هر سی میزد در خدرا با هر غایب را هم بود که

الغیر

در اعتق و عقبات میده شود و در وقت و جهات مرکب شود و خونی و دود مادی غایب  
 با ابداع عدد و فساد برین حساب و معقول معنی فاعل محمد ذل از کار دین حاضر جمادی است چون  
 را یک بود و در سبت چون مرکب کرد و علم کبیش مظلوم کس معیسی ادنی و شمس محفوت حجاز  
 و شوقی از سر زانک است و در مالک بر چه سکه رسیده که در بر چشم معیوس مانند روی پرست  
 در خانه مطهره ایشان معنی است **فادعوت عبد تعظ الله ان اذنا منها یغوا بن حیران**  
 به قدرت و با سلطان ادنی اسامیری و در آخر تیزی در لباس شریفی از کثرت نفس خشی  
 از ذل است بخت صفت خنای دردی با شس شانی از کثرت در کس **سوره جوینت** این بی این عالم  
 ادنی خود کرد و در آدم است مانند بود **در شمس** **سبت** **فان** **رحبت** **در** **لشیش** **ان** **کان** **تعبده** **الله**  
**ادم** **فان** **الحب** **جبرین** **انما** **ادم** نو کوزی با چه محصل در دینی از بر نفس نفوری از کائنات  
 کرم معنوی ابر حرم از رخ برستی با جدول محصل یک بی معنی از نام و سبب حب نظری  
 در حق سبب در احقات سعادت و در دین بزرگی در سخن را همی در بر تر خاشی جریانی  
 جایش بروده گوی از هر او پیش مول از زود امر الهی حرفی بر اعدایم سما که شایده خان از سببی  
 بسته بهانی در جرمی خانی که در کسنا مانی رسد بحدی الی عقده با قون عودر با شسانی  
 از فضل حاضر چون اکس جویس بر مرد در دنیا نافع از کار آخرت و بعضی بر جنت ادا پسین  
 رو اینه مطهره در زینت سبب خانی و در روز پیش کتاب تک بهت و در حقیقت و معنی است  
 است **همین** که **شمانی** فعل تر **در** **بسته** **خود** **را** **و** **حی** **سیکری** **در** **ادم** **زادن** **سید**  
 از تک تو جوین را **حی** **سیکری** **در** **ادم** **زادن** **سید** **مقدم** **مقدم**  
 و حال بکجه هجوم طبعه اجمال **علیاه** **عزیزان** **مقدم** **و** **الکرم** **فی** **العزیزان** **فی** **صیبه** **ادم** **سببی**  
**اه** **عزیزان** **و** **همان** **در** **مسطی** **در** **مرد** **کمی** **است** **که** **این** **جمله** **سوی** **از** **کس** **فضل** **بر** **همان** **از** **دین**

در دینی زینت معنی است  
 محورا



آوردی و همسایه اصحاب کفایت با هم انجلی مومنم گردید و دیده غیبی و معنایی بود  
بمسار و این ابیات میرسد **نور سنان از کس می بر آید** و **جان نیکو خیزد ز دنیا**  
**برخ دور از آن صفی و عمار و جاشاه با عجا و استیج** **ایز میرسد زنده** **بلیغ الکرم** **الکرم**  
**با قدره الله بر کس شمام** **نکت المال** **والله علی** **بخت ما** **بر و دینی** که مالی در زنده ماندنی  
مالی بخلی که بقایان نویسد بر آن تربت بر لقاقت بار ما بت بگردی با نوعی که جلی بقدر کشته  
شد و زمان قیام مقام او این طایفه بجزرت با تو رفت و با بعضی معنی که بدان مومنم بود  
برین شد و بدان هم مشول شد تا چون زنت بکو کوز رسید بعز ز همان کار مضروب و این  
صفت منوب بود و چون کوز کوز از دوات و کفایت شمارا له بود ز نرف ایس را با او کمال  
ان بود که علی کند و بی اشارت و لبر او می زند و بر کسی غلی گشتند و بنا به حسب بر معنی  
جلی اندازد بر همین نور او که نور را بر حسب بار کویس می نمود و در حقینه منبای کجا  
او نمود زینت و تعویذ است سوز ز می زنت و عقال و در دل او کانت  
و نظایر با کوز کوز دم مرخت برزد و در عداوت با او که نور مطابقت با زنی زن و با  
مرد و سوره او در دل او که نور جایی گرفت با طبعی متوفت احوال کوز کوز بجزرت قایل  
و کسانند و در حضرت بادشاه امیر ارغون یا جمعی نوکران مجتهد احوال و در احوال  
مانند گردید چون بجز همان رسیدند بر زریزه نوره اتفاق می سرد و در زینت کوز کوز بصورت  
مدرک می بود چون بجزرت رسیدند بر عاده ماضی ملامت کوز کوز و منعی محکم او که نور  
چون در باب کوز کوز مرقت و عاقبت قائل بدو دل گشت و مسانده ان او خمد دل شد  
و جامعی زنی را ان او که نور را در حزب لیبی سب کجای آوردند از ان قوم یکدیگر کسی دخی که  
ان دور روی بکف زنی ریده یکس را مانی بکو کوز دلدگان حقیقت شد و کف نسبت نماید که

۲۴۱

الآن

اگر آن فتنها بعضی ان بین و تعزیران بشد بریدن و کفار ان کفار بود است صورت  
حال زنی ان امیر حشای چون تبع بادشاه عادل و سمناه غاسل زید که مکل و صورت  
دور جنت و عا و باطن مجرمت اگر ملامت کوز کوز باشد سر او زینج منواب منحرف کند  
بواسطه بجز و کجرت او دور ممالی که بکو کوز متوفت شده است از فاعله راهی مرفعت  
نمود و دور از احوال یس باید و شاد تا مصلح اعمات هر زمان احتمال راه نماید و نرفت  
الین چون بر احوال و هفت شد و در شمام کوز کوز عاقبت مختلف ارزو و توقف در اردو  
مرد دل و مادیان گشت جلی کوز کوز از محض گشتند که نرفت این و منعی منعبت است که  
بر زلفان در همه اوقات در هر درک کار انان من از آنکه در منت عاقبت شود و در شمام  
پایه مالت ردا داشته اند و در ان عفت احوال و در همان زر کمال عفت و دور از منعی  
بعد و مدع و کشته و عالم کون و عا در زمر و عا در ان حال نه اگر او درین مدود نماید  
که وقتی نمد و رخنه با بد و آنها من رضی باید که ماده شسته و توش کرد و کوز کوز کف  
که در مالت که در زمر جبهت بر که بجزرت و ع اشر بجزرمان حاجت فرم چیست را در ان  
احرار نیست و مذکور کوز کوز نرفشان قبول کرد و بعقت انک محاسبات هر زمان و ناز زنی  
نمودن نیست نباید که در نرفشان و عا و منت استخراج احوال سبب عیب او جری بدو خواهد  
دال دیدان یا مال نمود اجازت مرحت او خورشید و ان علامت حال را بی بر یک حکم زنی باز  
گردیدند و کوز کوز بار و زلفا خط و منعت نمی نمود ما چون از بجزرت یکدشت و امر او بود که  
چونان و چون بسبقال کوز کوز زنده کسی بدو انفات نمی نمود و در یک سوره کا عا و ان  
احضانی و نه و دینی سیکرد و در دینی سید و نرفشان **الیزیر بر الدنی بی دیر عینه غزله**  
**ان قاب سلطان** **الردیه غادی سلطان** **فضله** **بجزرت** **نظیر** **سید** **کوز کوز** **باز** **کال** **نظیر**

۱۹۳

در وقت مقام رود و تصور کرده بود که اورا موقوف کنند و محض اجرام اوجهای ازند و اورا  
 بگوشند و درو شاخ نهاد و بسد زران آورد و بخرقت با عدم ان اچگی بخرقت روان کرد  
 چون پنهان راه رسید به حالت حادثه واقع گشته بود و راه هابسته و درای نادانان اچگی  
 هم از راه بگشت و با پیش که در گذر آمد و شرف الدین را بر آورد و محسوس بدیدند و بگفتندی  
 بعلی می برود در آنوقت که در راه بنده نهادند و بولایت در در بند بند و عذاب اعدا و محاکمات  
 یعنی جفت و با هفتای حال او ایشان بخرقت با دستانه زادگان در شهادت و بعضی از راه گرفته  
 و بعضی در بندند از بخت کی بخرقت الله نیت رسیده و اتفاق حقایق اعدا که در آن حالت  
 که در گذر می را از راه راه نرسیده موده بودند و بعضی از ایشان از نود و نه جونی بگوش  
 رسیده و در آن حال دور از محسوس و مانا بر در بر پرده بودند که بخت عقل و کثرت جعل و عدم  
 با دهر و راضی بر زمان به سلام بگزارت از اناجست امثال و دمای سخنانی مژگانی بر آواز  
 از دست برود و اگر وقتی دشمنی نمی گوید مای او بگردد بگشت بر دو بخر انچه باشد بگشت بر  
 دو سیر و در ایشان بر چو نه با چون گشت ای چو نه زنده گشته بود و در خواب بود و گشت  
 چو نه باقی مانده به پیش تمام ان غیر جز ایشان برسد که در روزم حسب طار تخیلی بر در گشته  
 با بعضی او را در نوبت در زنده و محسوس گشته **و انی انما جز اناجات و علی امیر الکینس علی کرم الله**  
**و علی عه حوت بنی الفیض الزریم و نفیض التیم محمود شاه** نیز در وقت که مزارع جهان موش  
 اندیش او گشته است و شیخ خدوت از نیام جهان گشته و دشمنان منتهای بد زنده و بگشت  
 ایام از ماز را باقی بزرگ گشته از خورد او اناجست و در الزریم او از زم کرد تا چون ایشان برین  
 و گوگردا بگوشند با بعضی او ایشان در شهادت و در راه با در روز منتهای بزرگ گشته بود و ششم  
 و عددان گشته که در وقت و جو بر بر جای بگشت **نیل عادت و شغف روزه عادت**

۴۴۳

و در

دخند و در این ترا که در ایام طلوت و لالی محبت حضرت عت و دعوات بسته بود بعضی  
 کرده **مال الله تعالی فن کثرت ما نأیکت علی نقتله** و آنچه در وقت کجند در تشریف از مفاد به  
 بجای آورد و در بر صابت ایشان سر به حضرت شد و چون بار روی انعت رسید  
 حوت مادر بار غو با گوگرد زنجی گوید و مجادله زنده بستان کعبین دور با بار نالید که زنی  
 در شمشاد رکعات در دوش در حجاب عجات بماند از راه اچگی روی بدو آورد و کف که  
 را بسبب ریشی و عرقی که در روز و شب کرده زنده اناجست به پیش بد بگفتند و در راه  
 اعدا و عت در بحال از رفتار بصلح کار نزدیک تر است چه اگر او ازین سخن عت  
 باید بود و سیلان روی چون از اینجا روان شدند و پیش از کبستان مانول رسید  
 کینه قدیم که در عینه دشت کار حمل ماند و مصالح او محسوس گشت و با امیر از خون غایتی غما  
 در تمام بگردد و در ایام امیر از خون کار و ناهسته شد و مثال شده و چهار هزار  
 از شعور کرد که بقایای چو نه ان و ما زنده است و بگشت ای ان مقبل شده بدین  
 در حضرت امیر از خون با بگشت و چون بخر پنهان رسید تا مات مصالح پیش گرفت  
**علت از آن نجه منانه و مکی از آن بود الحاکم کل** و امیر از خون نیز عجات با او گشته  
 چون بدستان رسید از طرف با تو طلب او زنده بود بطر بهما رو و عقاب امیر از خون  
 و علت قبول بقایا از آن در طر نیز که حسب گاه او را می رسد که در جن حسی در میان  
 عت فریاد در آنوقت که با دوازده سید امیر از خون بریز رسیده بود و او نیز عت بگشتند  
 با بخت او برت و ما گوگرد در ربه عجات باقی برزادتی ادرام بگشت نمود  
 چون جزو اتمه در بگشتند انچه مات بگشت طوبت سید او از قضای آنی میسوزد و بگشت ای  
 مجبول بود و بگشت او بر ان مشمول از نارت بر زیر غلم و بگشت ای عت ز ربه است که

۴۴۳

**مثل دکل انار بالذی قد تریح** مستول مالی را که مسلم کند بر دروغ غشاق بر چه ساقی  
 موضع بی نمانده بمجاوری و مطالبه افغانها ده و محمدان مانت ممالک سبی بر بی  
 میبش کرد و خند مکتوبات بر آن مثل که بکس میل و مجامعتند و وجه از تحول  
 مستطوخا نند چه از بساید زوز و زوز و زوز و ب لاجرم از کس که جزی دیت بچ  
 در اکلان می انداختند و او بعضی جزی در بر بر با ستاد و بعضی آن بن گرفت مالی  
 بر سلمان بن از قوت و طاقت انانی سبی بر وضع در ضیعت دین و سر و کس بتول  
 و نفس در هیچ و منفی و شنج و تاب حکم کرد و بعضی را از زندیان دوی بر سر یک موی  
 بر کانت مازان سده او در بای خاری می آورند و بعضی از عیب و آنه ارضایین که  
 بکالان دین از نمون و عوارضات اشیا را معاف و تم دهنه بودند و بنظر احترام و کرم  
 می کردند بر بسبب صحبت بنده زور او غلطی کفنه و در باب نذر اعمو ما و خویش را در حق  
 از حکمات نظری جویند با آنکه مورد اشیا را با دانی و لانت علی کرد و بنی خوش را  
 بکوشش گرام و در زود استماع نمود **مثل تقایم بریم بفر کانی عیب از رزق هماد و آنچه**  
**ریشانی مایم کرده بود در ضاعت کرد در آن هر روز که بود قال الله تعالی و انی لکاف و عوتم**  
**لعلکم من جلد و تقایم فی اذنهتم و لکنوا یا هیوم و در هر دو او سبک و استکبار و بسیار**  
 ان بود که جمعی از بنده زانی و بیانی که در شرع و دانی ریشانی جزی میند و در بیانی  
 چسبک فانی بکلی نماند است نظری جزی و در دنی زبان سخن و شتم بکادی در راه سرا  
 و مانت سیه کوی و دست و در دنیا بی بر یک نهادی تا خابا جانها با کشندی بر  
 دروغی ستم مودار خزانه حاضر او ان معذره که مواخذه میگردنی بر و در دنی  
 در زنده بفر مودرت و زفر مایقی و نضرع صلحان و ناله معذرات و استعاضه مظلومان و بفرنی

۳۴۵

در بیان

در دنیان با بختان برید و در هر گوشه و در هر خانه بکانه و در هر سدی موی خوش  
 مانق و وزع و در غارت و شرم از خلیق رابع و در این حالت سید جمعی است بعد از  
 بر حقه ریشانی نام و مکت باید گویند این با بنام و مکت باید گویند زنده ریشانی  
 ز سبب خود **از نثار بنام و مکت می باید گویند چون سخن نثار پاک برش از اینجا نند**  
 و این اد که نذر مصلحتی و نذر اسلام است و حصول او در ماه رمضان **کشت** در  
 مکت نزدی که در اکار و معارف را حاضر کردند و سبی بر کس مالی یعنی که در بسیار  
 بر نام که مکت باز داشت و بر زود اب بوقت انتظار بیونی بکشت و در ضاعت  
 بنشانی طعامی بر نند او محله محله جدا جدا محمدان فرستاد و طایفه و دنان  
 که چته و دنان حد کس را بر این نند بریشانی کانت مازودی بر صاحب دنی  
 بزحاک نرت ریش و بعضی مال را بر باد داد و بکلیت مالا لطاق را بر صغر و کبیر  
 بقدم میرسانند از عقوبت بکجه و مشدانه و نضرع ملکینان داده و دوسای  
 فغانی نامحسان بر سایدند ز او در عوتم بر او در عوتم خود اگر چه بر  
 میدید و نه بدر کار سمری تو است راحت اگر چه بدارش گندید و نه خویش از جزی  
 برسد اگر چه خوش بر کشید **بریم بفر امر دین چیست و آنه و چه در این زود**  
 که اینجا مقام دیت شایده برش که چند کس ان بودند که روزا و خود را میفرستند  
 بعضی بود که در حالت نزع محقری بدو حواله رفته بود جانی تسلیم کرد و بکیر او کردند  
 محصل مطالبه مال اند جزی دیگر بود کفن او بستد و نمونی را پسوخان که کشت  
 فوجی ز روضه و مایکس از غایت بخود جاکر چاره دیگر میدید روی بصورت شنج  
 او مسلم جمال الله و الدین الحی من الله تعالی علی کاتبه المسکین بامداد و طله نهادند

۵۶۶

براسته آنکه این شیخی را بسندی دهد بعد از تفکر امارت که در حفظ مبارک زمانه که کلام  
 عظیم رهپوشان طمانی که عبارت از آن **فی کما انما حازه او شه قوه است** جانی کشته  
 و انور رسالت ایان در اینجا منقطع شده بصحت را در آن جنسان اثر متولد بود که با آنرا  
 بر سنگ عاره اناول فایز مایه است که تیر اندازان سحرگامی از نصرت دعا مانوی  
 بر بدت حیات او زده اند که در ضمن آن ظاهر است **نورن کان بغض انتم من ابی ایما**  
**یکف نخس امر منه و روع** اما من در هر قسمه با شما موافقت نموده باشم در این طلم  
 شریک گشته از او زاری که سال بسال از دیوان عزیزه زالی بخیزد آنرا سید محمد مبارک  
 است و بدرون زان از خطام و بنا در درون و بدرون خانه دختره نامیده فرمود  
 تا به ایشان دادند چون بر چه است و در برگرفت متوجه ری شد چون بری رسید  
 شیوه من نموده را که در امثال مسلمانان صحبت محمود است المزم که در عورت را سالتا  
 الوجوه در رجال را حاشیه در رجال از خانها بیرون آورد و مال سیکرت و از ترفیع  
 دیگر چون همخوانی دم دکاشان و همخان و عمران محصلان با رز نسیند و در جرات  
 او و نه نسیمود که در مسجد جامع جمع کردند و محب را بی در را نندند و زود در کتبت  
 تمام بود و نه های مسجد آهنگش خود اینجا بر سببی با سنا تا به پیش با بر کرده و در اینجا  
 کج که در در تعداد کس و سنا و دانی بر زاریب و نهان حکم که پیش از طافت اینان  
 محصلان چون اینجا رسیدن زمان در در زاریب است و دای می و کتبت با کار بنوع و نظر از  
 بعد عده قوس بشند و نهان بر ایشان دادند علامه بر نهان اندر و جمعی را بکشند  
 و اکثر از اهل بصره بر بند کرده کوه و حصار را است بشند و باره زاریبا که در میان گرفته و غله  
 کشند و بهمن دیده و خانها را اویران کرده و اصل و کسرا با دو کبود صایم هم بر انیوال محض

۲۴۷

لادرا

راه را چنانچه بظرف انبیا و جوش و جاجرم و جوید و آنچه نقل ملک نظام الدین است  
 دست او ز راه عقب است با رباب است و جاعت و کما نشی که در او کشته است  
 باز با امرای بیخیزن بود است ظلم جان بر او است که ججاج ان نوع هرگز کزده بود  
 مردم را از او کشت بر خاک سیاه نماند و آب روی آنرا نماند و کشت و کشت  
 دست او ملک اختیار الدین را بر کوفته و با وجود برتری قصه بر بر است تا مال کس  
 چون تا به رسید نزدیک شهید نزول کرد خادم شهیدش امیر از خون رفت و در او  
 صد دین برمود و جده عمارت در زاریب است در زاریبانی برودند و در خون برودند و در  
 از کار و عاقل از او زاریبا رسید و نمود ما خادم را شمشیر بر با کوشش بکوه کار گشته  
 چنانکه در پیش نهاد و بجا از نو زاریب گشته بود چهار پیمان را بر گشاده کرد با کتبت  
 و کس رسید و کجری که بر سر آن از زاریب زاریب است شد و در کتبت خود را بر بانی  
 بدست زاریب شد و در کتبت **لک شمشیر در هم انی رب الله بره الا شقیق**  
 و ملک الموت زاریب جسیل بر کرده بزاریب تقاضای کتبت **شور و اشته است اطارا**  
**العنت کل عیبه لا یتمتع** تا عاقبت قوت ماقط شده دست عتقه قوی کتبت از بانی و را بد  
 و حکم است اعلی شه جودی جسیل خون سحر ما را اندک که کاسه کردانی خون و کما  
 بر سر و کوشش بر کتبت بنه غشت از کوشش بر نبی کشید و شکم حوس بر نبی شد و در با  
 دانی کتبت و زاریب کلام با نشت ده که نقد جسیل و نهان جسیل بد بند و بهجت  
 رفت مبتغان و حواس دور رسید و اهل کتبت جت خود که در بر و نوزده هزار  
 حکم نمود و چون رنج بر زاریب کتبت چنانکه ابا از معالج ان عاجز شده و در زاریب  
 صورت ملک الموت بنات دد است که معاصرت این شخص میر کوه زاریب بود و می را کتبت

۱۹۶



۳۴۹

دوست کرد و با امیر از خون بنام کشتاد که کار بجان رسیده و زودت در زمان در کشت  
 مصححی ترا که مایه آن نموده ام و مالی را با بکس نای بسته اگر سر موتی از آن بگردانی و  
 بدان راه با بد اسامی امور اشتغال برزد و چاشنی ترا که کفاح زشت که زودت که  
 برهتانی بر تیرج نوع انجا جایز نازد بنام دکنسز با امیر از خون رسیده بود که **الی مازانه**  
**نی مفره** ششما نه بود و امیر از خون ماسته امال که رو تعزیر کرده بود درگ کرده و مجرمانی را  
 محض دود و کلی ضیق از مرک دور حتی شکر ایمنه و ذاب طبابت و در آنده سست  
 و نهند عالی انسانی و **ماستری** بجزان بد مذنب **ذات** مایع و بدایع **اجناس** سماوی **انگین**  
**ایست** و بقدرت اربک موضع خنجر امثل این مکرور در وجود او داشت که جان نه کانی است  
 و دیگری را مسلط صاحب بدایع و ممال و مصلحت او نه کانی که زودت حتی را بدانی بقدرت  
 و جمعی را بدین نیت **نند** **قدیم** **ششی** **بی** **بیدان** **بخت** **و نظیر** **المانی** **الراق** و در او  
 که ان شقی در برزخ حال البقی یعنی که بی است از ماضی و کابری و حق که مسافران کوچک  
 با بر روی حقیقت دور انبیاست قدم سوسوم کرده رفته بد بر صحت شد و در افعال و اعمال  
 او معادلت و سب معادنی و نظایر او بر اویم و عدوان بعد که زودت فعال مردمانی  
 بسته حجت و زودت او در او بر کشید و **ان** **الظلم** **لین** **بعظیم** **اوسا** **بعرض** **جون** **در** **بی** **او**  
 حالت دود و آفت شد بر کس زده پس حصر دینی بی مطلق یعنی کرده زودت بی است از انضمام  
**شتر** **بایف** **علی** **ذوت** **جال** **الذی** **کانت** **تقار** **مع** **الذی** **بما** **بخش** **علی** **مردنه** **که** **تستورا**  
**بد** **اعلی** **الصد** **جمال** **الذی** **نور** **ای** **سبارک** **قدم** **حال** **علی** **عالمی** **کشت** **مادانی** **زودت** **مالک**  
 برمی اندر بی **عاجبت** هم نزد جان از تو می نماید برودت **بخت** **و صاحب** **و صاحب** **و صاحب**  
 از تو **بهرت** **بیش** **از** **بزرگ** **مد** **بر** **خواجه** **جهان** **زودت** **بما** **بمع** **مملوک** **از** **جهان** **بزرگ** **که** **زودت** **بیش** **ای**

دو کلمه است

۳۴۷

دیگر کت از بسبب او در کار **تقدیمات** **نور** **سپاس** **نور** **دیده** **من** **انظلم** **و** **سختی** **علی** **آه** **آه**  
**انام** **یعنی** **کان** **یعنی** **علی** **کعبه** **جوی** **در** **بزرگ** **آه** **آه** **بنا** **مادی** **عظم** **نور** **آه** **آه** **مالت**  
**بر** **اعلی** **مخبر** **سپاس** **دور** **ای** **سپاس** **دور** **آه** **آه** **دیده** **بند** **و** **کر** **دور** **دور** **آه** **آه** **بند** **که** **بند** **بند** **بند**  
 از عادت او از نوزجی و جری و روشنی و جمعی از نوصلی و محضری و زینتی و بی زودت  
 اندکی در سبب او و عیان با آنکه که ممالک ان این مودات که افعال او مشاهده کرده باشند  
 معزز است و اجازت صدی سبب و بند بنامی که زودت است و حجت مایع باشد مودت کند  
**قال** **لین** **عبد** **الذی** **انما** **توم** **و** **اکر** **ذین** **در** **ط** **کسی** **را** **معد** **من** **اسب** **بودی** **است**  
 که هم زودت بود و مالی است **لا** **تضاری** **نور** **لین** **لین** **بنا** **بند** **آه** **آه** **مستون**  
**لا** **تستورا** **اما** **مرد** **مرد** **در** **بر** **هر** **نور** **کند** **در** **ممن** **ان** **مانده** **جس** **لر** **و** **وز** **ان** **بنا**  
 بجز نام زودت و بعضی افعال کرده و در هر مراتب لغزان و بایه خزان او خواهد  
 در بین و دنیا بخورد لغزان و زودت و حجت و زودت با و زودت **کلیت** **نام** **و** **در** **بعضی** **سپاس**

باشد از جهان ری که بری بری از جهان ری که بری بری است

تست مکه الله دل فرخ حدیث جهنمای جویی مگر

یعنی الله ما حاشی الله کل و الله یهد

عنه و الله ما ابره الموهل خیرین

عبد الحمد لله ربی الله و الله

سید و جعل ما لطف

نور حجابی نور

۱۳۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
 سبب در این عهد است که در آن رخشان بر تو روشنی بانی رویند تا بنده در کون  
 بچوشت در فغان روت با بنده بر زمین ادرت سرور از دستند که خویش از زمین است  
 جو سگ در دست کند از منی بی کند پس از پیش از چنگ که در دستند بدلان از خوارگی  
 در پای بکنند که در آن از سر وی با پشامی ادرت بر بنده از خوارگی ادرت در خورنده  
 بدنی در زری از درگاه اوجوی و بس بر هر روزت همه رب در خورند و بس بر آنکه از زری  
 نادانی سرور را که کند تا جا برسد بر سر هر نامی در در دست بیک بود و سود  
 زبان ادرت چهار ایدندی بدنی تویی نامم چه هر چه هستی تویی تا دور دور هر چه  
 باز بین و چوای بگشاید منی که گمانی بر سندی در سر نه شده بر بدی که آن را  
 راه نایبند و گمان از آن کرده خویش را او هستند و دستاورد مردم بدوی که آهنگه  
 در سده داوری بد زبانی در دستورده و هر گویی از زره او شسته و چمن بریان کرده  
 در خونی بنده به او با ناما در در ب و پیش دعاک در در خویش بر کار است و کل از زبانی  
 بز و در ششم بر جان چون در عهد مشنه احوال خراج جنگ خاق و سپیدی در بر فایم و چو  
 بارگاه عادل فانی و کیوگ خاق و کیفیت ذیالی که در عهد پشانی بود یک سوزش  
 سطر شد ما زبانی روزگار بر کرد گشت اکنون درین عهد دیگر **دگر موسس بر پشانی**

۲۵۱

اولی کا...

**برکت کا مانان** در مورد احوال که در عهد نایب او در آن گشت و سبک در برکت  
 ما در ماه رزده بود که خان سبب در خونی و کعبه احوال برکت از رویل عصر و طرف نشان  
 وقت در مطا و حمت و خصیان در ز غار ما انجام ما بد کرده بشود و در جملی احوال از هر ش  
 در و الجبل از نادر است احوال و صادر است احوال استغفار می کند و از موضع در واقع  
 اقدام و سعادت کلام استعانت یمناید و در زمین فضل بدین که در سبک که همان چنان  
 پیش از این بر شس می خورد جا بجا به بر حکم با و این منول بر سر امور رسد چون از فغان  
 بر گشته باشد و این کتبه بود از خاوش بر گشته چون مایای جنگ خاق آن بود که از گمانی  
 خاق باشد و از هر شس است بر در او حدیس فانی برکت خانی سبی بلخ مقدم بر سینه  
 وجد و عهد زیارت می نمود ما زور بر پشامی مکن که در سینه و بیان بر زور  
 جحفیس فانی و در موافقی در صاوتی زیادت از زره اخوت بود **نور سجاد زرت القوی**  
**المؤده بستنا** و **بصیح اولی** **ابید الحاب** فانی بشکر خای رت و انکس را چنانکه  
 دگر گفته است بنویست و در بیت و جماعت و کفایت کتابت کرد و در ولایت سرتی بدان  
 این و معاف شد چون بر او کام مر حمت نمود و جهان عظام در جوع کردن را هم از  
 اوطا و از نهال در مساطات کاسات راجع از شیباج با تو راجع حرفی روی نمود که رز  
 دوسه روز زیادت شد که بگذشت **۲** ایست به عارت خراج کبود چون یعنی دید  
 در آن روز زود خویش فانی گشت دل ننگ شد بسیار محبت و خلق کرد و ما چو  
 بر درک و هفت مرتبت و معاشرت روزگار که رسید **شرفا نورا کان و مالک لؤلؤ**  
**اتجام لم تب یلدنا** و بهر وقتی از شیخ و جوق سرب بر دست با منی بدنی نهایی  
 فانی بگشتی و فرمودی که باعث برودمان سرب غله و شلی است از زورن مولم که گشت

۲۵۲

دستی زان آهستار بکنیم مگر از عنوان در اول رتقی امانی با هم می خوش است بلکه  
 سن زان جدا گشت **۲** در نه جز در سجودی کی دیدرغا **۳** خان ما آخر عمر بران حرف دور  
 و بعد از وقوع آنکس از مود که در حال حیات از مصالح ملک و تدبیر آن عاقلان سرزنی  
 بگشت بود و سرزنی پسلی برادر زاده او بگشت خان است و بران برگر موکنت کا قان  
 قویا ابراهیم که در زنگ بولا از او بودند بر سران او و لشکر و ولایت و همه و کسرت  
 تصرف و امر دینی و مل و عقد او باشد در آنچه توان است سر بخت علی در برت است  
 بران و ضبط نمود و دست و اقامت جاه و حرمت و کفایت نعمات بجز برای و در برت  
 اسامی نسا و در بنیاد انسانی ماعده محمد که رسید که هیچ کلاه در بر او بکنده غیر کنی  
 دان امور بران سیاست روشی توئی کرد و قان در کار که شروع کردی در هر وقت  
 با برت لشکر آمده و کفاح و سورت با او کردی و بر آنچه او کنی بجز و تبدیل راه مذای  
 در سوان و اجمالی بود از احترام و توقیر زیادت نمودی و متعلقان در عیالی اینست  
 در اوقای و دوانی شرف و عزت از عادت دیگر پادشاه زادگان بجزت زیادت  
 نماز و در زین و عزت سبب ثابت و استعصای در رعایت ایشان مزه و تخفیف بودی  
 و حال و سخنان و لشکر از خوف سیات و ضبط و در طریقه نصیحت را بار ما بشوم  
 بودنی وقت آنکه تورمائی و محبت با پادشاه زادگان بودی و زین و برت و بجز  
 در پیشال او در عبادت و تانت نماز بودی و حمایت با صدی بود که در عهد قان  
 جامع ملک با جمعی متعلقان در باب مال و مخور با بختستان ما صدی گفته بودند در  
 کرده با بختستان انان اجمالی در سواد و بعد از انان امانت محبت را با ما سر بخت  
 ضبط و برت بران با آنکه هر یک خانی از دو طالب عقل جان و زرمه پادشاه زادگان

۲۵۲

ما ذلی

بند و دکان بر وقت که سبب وقوع و آنده شفا را جسد خانی دیگر کردنی ما بجم  
 و مایای قدیم رحمت غیر و تبدیل با آنکه با نفا و سکیم و سر و نهی بودندی مذای زین  
 که کیوک خان را بجان برده شد و بخت و بخت آنکه از پادشاه زادگان که در کم سن  
 و ماعده بجز بران بخت کرده است و سورت و اتفاق با بیره در نبع و داده بجز بران  
 و با بیره که بعد از و مات قان داده بودند با پادشاه در تورمائی بجز بران اگر  
 در فغان که در ده بودند در مطلق امرال و ولایت و صرف عمال بر پادشاه زادگان  
 مؤخر که در هر کس محبات یافتند با بسلی و بنای او که سر سولی که در آینده بودند و در  
 غایت عقل و خویش زاری و قابل و لشکر و بر عوایت امر که مردان کار دیده را  
 جانس مانند **سر ملکان است در کنگر نقد نصیحت آثار علی از جان** و در وقت  
 جلوس هر یک کا قان بر سر بر خانی بنی بنده و در نبع شده بود که بعد کیوک خان  
 هر کس حکما کرده بودند و بسلی زان کا با مار که الف نوبین گذشته بود در امانت بخت  
 زرعاد کف و در ایام بنیاد و تار ب و مطلق با عیال که واجب تانت را مشاع  
 خود و متابع ارادت خویش کرده سینه بود برای و دلالی او در غیر نفس کرده چنانکه  
 چون حالت کیوک خان حادث شد اگر ببقیض نفع حاجت بر برود هر یک کا قان  
 سفق شده در ان مطابق و در از نه عدل و عقل و در اجمیت رای و دنگای او در  
 اظهار در ان شده بجز بران زور و برت خان و در نبع خان و در نبع خان و در نبع خان  
 با بخت و بخت آنکه اساتها نهاد که خانان عالم زان فاخر اندر برن محبت بود و بخت  
 حق تعالی عروس با بنای بود بر کار دانی او در بجز برت هر یک کا قان نهاد و بسته  
 دست او تبدیل و بدل و چنان کنده و مطلق بودی و بر بخت تابع و مقوی ملت عیال

۲۵۷

بود مدینه و عطا یا بر آنکه پیش از آنکه در وقت شریع درین محمدی علی  
 الصلوٰه و التحات نیز کوشیدی و عدالت در صدیق این سخن آن است که هرگز با این بفره  
 بفرمود که در بکار اندر سه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین باخوری رحمة الله علیه  
 مبر و متولی آن عمل خرابند و نمودند و باها خردیدند و بران وقت کرد و در میان و جان  
 معانی بنامندند و در میان بوزجی و اطرب است مدتها در شادی و بسایند و در ایامی پنهان  
 مخفی کدی در این محبت بود تا در ذی الحجه ۹۹۹ هجری که ما دم اللذات مذری حیرل در  
 چون سرگت کاغانان و با تو و پادشاه از دکان دیگر را بجهت من و لایات معیار  
 در کس و این در جیل بحاق و اهلانان و عیزان و شاد و همتان و لایات  
 در زندان عالی شدند و آنچه از پیش پادشاه بر سر خط زمان است و در زندان  
 بحاق مردی بود که نام او سخن بود با قومی در کجا بحاق از میان برون جسته بود  
 و از کز بختان دیگر همی بود و متصل گشته چون زور این سخن و سخن بود که پادشاه گشته بود  
 بموضعی و برت بجای از نسکی خود مانند کز بر طانی میرد و جری همی بود و پخته است  
 او را بدت بیست و هفت و شاد و بیشتر کرد بر کجا بکشتن در او اچ می شد چون  
 موضع دیگر رفته بودی ولی کم کرده چون اگر توب و عمار او کس را بر عمل بود  
 و در در میان پنهانی متواری و مخفی می شد بر شال شمال برون می آمد و جری بد  
 می آورد و پادشاهان بیست پادشاه مویک کاغانان نمودند و بدت گشتی پادشاه کرده  
 در بر کشتی صدر و متولی تمام سیل در آن نمودند و او در او بر نزل بر هر دو طرف آن  
 بلکه گشتند بر پشته از منها ایدر ایدر سیل گشتند اما جسیل خانه یافتند که باید او کج  
 کرده باشند و کردنها گشته و باره دوش و دشت تازه افکاره بود و در میان

۳۵۵

کافران

قائات بر نری دیدند و بجز بر رسیدند که حال صبت و خیل که در کجا و بچند صفت  
 داشتند که سخن همان لحظه کج کرده است و پناه با جزیره که در میان است برده و آنچه  
 در بدت کب معذانی بوده است در بوده از خجبارای و قانات ماتت در آن  
 جزیره بوده است سبب که کسی حاضر نبود ذاب بر شال دریا بوج برده بچسب را  
 امکانی شکار کردن نمود تا بران چه رسد که آب در زینه مالکانه باد بر شوخ و  
 انبار از کوزه گاه جزیره با جانب دیگر اندیش درین ظاهر شد مویک کاغانان  
 بفرمودند که را تا در زندانی خبر و با خبر پوشش او را بگفتند و سکر در او را بفرمودند  
 و در کیمت بعضی زار در آب انداختند و همی را بگفتند و زمان و فرزندان ایشان  
 با سیری بر زندان و نعمت و مال بسیار برون آوردند و غم هر محبت کردند و آب  
 با بر حرکت آمد چون شکر از اینجا بگشت ماتت با او آرزو شدند و در شکر گشت  
 کس را از آب خلقی رسید چون سخن را بگفت مویک کاغانان آوردند و نمودند او را  
 میان بدینم زنده و این عدالت بر شمال دولت شجاع مملکت پادشاه جهان بگفتند  
 و علی است که بخت بر جنبه دیگر است چون حق جل جلاله در قسم ناله خواهد که یک کس را  
 از جمله بدگان خود نرسد و کت و تاج پادشاهی دانند شایسته بر سه آوردند تا او بطل  
 ارضاف و عدالت و جهان خراب نمودند و در پندار مکان و طاقی برع سکون  
 از فیضانی لغت و مرمت و موفور در سبب از نظرات علی **صلی الله علیه و آله**  
**نابش** وجود و در بطور از سادت فرین کردند و در آن او با بزرگ صاف بر کوش  
 و پستان حاضر علم در زینت در روان در سبب باطن آوردند و با فعال در حال رسید  
 و اذال شدید دور اتم گشته و در سوار و در صفا در تمام خود علم با تدریج روزی

۵۵۷

در مرتبه عالی تر گفته و بخت و دولت ماعت تا بخت نقلی است نماید عبادت چون  
 کلی برورد خود بدید از دین کفر مرد خرابد بخش اجال برود و کله ای چو بخت برین کند  
 برین شایه خود را در برورد مرد عواقی بکرم مدت شود بر با آنها خاطر اما چون بسکام  
 ظهور بخت و قدرت اید از مطلع اصاب عزت و معیلت بایر نهها صبح است  
 بدید و در مقدمه بسکام **بیدار باش** از قضای مبرم قضای عالم از کله  
 و بداد و عدوان بر شود و عدالت از کالی و لذت عیش در مذاق جان مراد است  
 مرانیده و بد تا بسکام که ان دولت از حوت بعقل اید و از غم بود و  
 ان مطلب جسم بر خند و سر کوان غمت عظیم بقدم رسانند و معدن این دعوی  
 بران این منی انی است که بعد از دولت فاقان امور جهان از نسیس مقامت بخت  
 شد و خان سعادت و مجامعت از صوب رستی منقطع و خطرات طلعی که **بعضا وقت**  
**مشق** بود تراکم گشت و در مروج کبار جوارش مدغم در عالم دولت که کجای کوفته  
 و با مال و زر گشت ستم بی بیم ملک نماید و جام گیتی از تربیت جور مال مال شود  
 انجان چون اظهار باران بر اظهار مالک بریزان و محصلان در مختصیل امر کل  
 با ذریب بر بنال بریزد کانی بران و ملتی در کساکش ای وان سرگردان بر ملک در  
 و پشت و نه امکان در زید کینند **چنانکه** کردون باید بر سید **کوان** در دراز  
 میخیزد **نماند** و صیغ و بد او چون بنایت کیند و خشم و فساد چون بنهایت رسید  
**مدیت** استدی بعرضی محقق شد **و بیت** **ان الله مع العزیز المصدق** و ایوب  
**ایضاً** **ان الله لفتاس من رفته** **فلا محاک** **لما کاد** **و سبب** **اذا اصاب** **امرنا** **نظرونا**  
**فایضاً** **الله** **مراودنا** **من العزیز** **المصدق** **اما** **دو گشت** **طلب** **رسید** **در** **خشم** **چنانکه** **در** **عراق**

رج ذی القعدة

بیم که کله طاعت و نهار رسیده و در سن برید و با بخت سرود و مال بخت **بزرگم** **بر** **بخت** **بزرگم**  
 رسیده **طراز** **مجلس** **این** **جوان** **نواز** **بود** **که** **سوی** **ماد** **و** **طفت** **کرد** **و** **کار** **رسید** **یعنی** **محتاج**  
**ان** **الله** **رض** **بر** **بخت** **بزرگم** **عجابه** **در** **دست** **مقدرت** **شاهانه** **اعظم** **و** **شاه** **بنی** **ادم** **خا**  
 عرب و عجم موکلت کا مافان که مدت بقار عجمش بوقت انقضای عالم با بخت اند ما  
 روی زمین بعد از ثانی و دایره کرب و ویران کوف و کار عالمان عوام و مختصین از دراز  
 مسلمان روشن و طراوت یافت چنانکه در آسمانی حادثه است که بغیر نبرد کفایت ان معلوم شود  
 از در اوج مسافرت که صورت بخیر سپاس بخت ان معلوم کرد **و من فضل ربنا**  
**الکفان** **نه** **بوستن** **مان** **با** **نوجوان** **از** **دودی** **چو** **بیش** **از** **خود** **و** **عین** **و** **بنا** **بر** **عرب** **ابدا**  
 و بجزرت کیوک خان رودان شد چون بوضع المافان رسید که در اینجا ما شهر جالیغ گفت روز  
 راه باشد او زره حالت کیوک خان بسینه اما کجا توقف نمود و انجان ما بلام وصول  
 امارت و عیار بچو بخت متواتر کرد پس در با بختار پیمان امارت کرد و از آن روز هم موکلت  
 کا فاقان که در گشت و بر انون و دیگر بوا کافان و خوزین فاقان که در آنکند و بودند مقهور  
 بونین را که امر را در دم بود ما بخت تمام خویش بر شادند و خط و دند که با تو شاه را دکان  
 امارت و حکم و فرمان او بسپرد فرماید مانند دانه بران رفعا و درم در آنچه او امارت  
 روانه و صواب بند با نهایت و با شاه زادگان دیگر چون بخت با تو رسیدند که دور  
 باستاند و ملی اجارت خان رحمت مایعوب اردوی خویش منقطع کردند که در  
 عو علم قام بنایت ازین مقام رخصت داده رند و کور زمین را کبابی خویش در خدمت  
 او کینند و فرمودند که چون معهود بخت نظام بنزد دهر بر رود و افاق افشاوی باشد  
 او بجز زبان بخت مشفق شود چون از چو بخت حاضر شد از پیران فاقان بایراندان خویش

۱۰۷

سوا که درین برکات و در امرای در کسای و جو یوقار از هر است و بکارها و در زمان و در کما  
 زادگان با تو جمع بر کن باشند و در زما طوی کردند و سب از آن در کار بعضی است  
 بجای که است آن دست باشد و بیک و بد و خرد و شر کار دیده باشد و در کار چیده  
 و لشکر با قاضی و دانی کشیده و در زیم کا سکار و در زیم مانند از آمدن کجای کرده و در  
 دستها درین صفت تدبیر لشکر نموده تا از زمره بران و زودگان در شل او در ریح <sup>خداوند</sup>  
 که درم بر باشد که بر ای صاب و نگار با صفت مالک و حفظ مالک شود که بجا کف  
 برین صفت که است اگر نمل مانند فاعده امور و مصالح ظهور تحمل شود و عفو و کار را در ک  
 لشکر صورت بند **در پسر ملک سائید باید؟ آه ایغافا سائید آه** تا بعد از آنکه تیر و  
 عاقبت لامر مات ما مهران اکجعت را از زار و شاه را از دکان و بر میان و بر سران  
 رای بر آنچه در گرفت که چون باو بس از بران بر گرفت و در میان سپان تر صبح  
 و فاد امور ملک و دولت و بهتر داند اگر خود خان شود باید بگری انارت چی که چون  
 مات بدن صفت سخن کشد و برین صفت منطبق و خدا دادند که درین سخن که کفیم هیچ  
 بر درین نیایم و سندان با تو دیگر کون کنیم او در برین سوال سخن ختم و علی کردند و اینها  
 می نموده تا در روزی که زاری موزوز او چشمند و حجاب ملک بر از چشمه است **روزی**  
 که جردن عالم گشته روز **او** من ند چشم از جان روز **مجلس** به شب بر دیده **باید**  
 نفس سنج دیده **عقد** اجتماع ما و بناه را از دکان بجز در برینه بر با و از نظام گرفت با و چنان  
 گشته تا از زیم نموده چون بحد ام را بر آن بر نری بود با برین معذرت فرمود که منطبق  
 علی بر کن و دست مثل این کار را که بکنس نموده که در روز ضایع مدخل و محتاج این شخص بود  
 نموده که بسیاری چو خان در سرم عاقبت گشته و دیده باشد و در صواب فرزانی و معاردا

فقدان

صفت بس از انکفا و او آن بوده و کارهای خطیر را بخش خویش مابرت کرده و بعد  
 امر بوده و در اول صواب و رقاب بر زمین و بجز نموده و در از ریح جنگ خان کف  
 کا تا آن است که بد و شهادت مرصوف و مذکرت و بدکارا و مرصوف و شهادت  
 و کار خایت بجز نای جهان زاری او در ریح نام کرد و صفت و نیت در حیت بن  
 عیبت و تدبر که کشای و تو درم خرد **خورد** در جهان باری کار بر مردود  
 بر کاری **در کل عقل جان و کل مریضه** **خان** این صفت در گفت گفت او می نسیم  
 خام ملک در انکت خوین و در بیت **مکنیم** به روشن روز کار در زیر آن رسیت  
 در بیت او ذویل شود و بیشتر رعایت جمد و حمایت شعور از نیام غزیت و نجات  
 او رسول کرد و ما مهران حضرت چون اینک نجات مات عالمان رسید و خصص باشد  
 که با بیان عایدت و بر هر از این کجند زاید خواهد بود **چو از پیش کبزی حسم بود**  
**ایضا** گفتند **مرا عیبت العوس بار بها** **و کف** **الذکر** **بانهنا** این نزل که در شب  
 در از بخاراه **در روز** **پس** **دور** **عبدان** **قره** در یک از روی حقیقت برین مثل کفند  
 که بر نیم دلی شود بر درم از مهر **این** هر که **سکتم** **نزل** **کبارم** **در** **جو** **بر** **که** **بزرگ** **خویش** **را**  
 کرد و امریکت کا تا آن بدان رضاسین داد و روز با ابا سیمزد و مشکل این جسمه و قبل  
 این و در عیبت نیکت چون الحاج و صابت او در عهده جانور شد برادر او سوا کافول که  
 بریز عقل و تا در رسته بود برای حوت و کف درین بیج مات خط داده ایم و هم  
 درین مجلس شرط کرده که در رسته نموده باو تا آن اما کذیرم و ما نبارش و غیر و تبدیل  
 داده نیمم و بر قول او مزید کنیم چون اکنون که مرکت کا تا آن آنا از صفت دید انا و  
 خویش عدول و انصاف مجود **دیس** **از** **که** **دوست** **سخن** **کعبت** **و** **با** **باس** **زمان** **این** **در** **صفت**



دینش چون چوینت و نوزدن رب زردت و نواز و نرسون اندک شکوه و نوز  
 با صد روز شکوه و زور غوان رکت رخسار عاتر گوده در جوان برین و با بنای و در  
 و در روز هشتم و نهم در غف غایه نری و شنبوی و چون روی کل توری اندک کله و نوز  
 چون ماهان با نوح و نهمای برنج و با بنین در برین کشت نای و نری مانند برین کشت برین  
 در ای کشته در کس چون ارکان با برین کستان از روز در کس و دان لار بر کل دانی با  
 زنی کلکون خوش عیش و بو آتی همت از نهار روزار بند زری ضیاع بندی ابرار است  
 بیرون بر شش گمان چون بر سن ده زبان به ارجی بیخ در زج هر روز کستان و مطربانی  
 با بزرر مکارک به کستان نده و قطع مع صاحب دیوان مالک مانه فی عمره که در  
 بی چون ای شمس نیم جا کله بود پیش در ده و در بام شام در بر و کشته **سر لعلت**  
**علی عود العاری دناج اذقی کا العود العاری** معطر شده هر چون ملک درای **سر لعلت**  
 بکلوت نغده درای اور با صاحب کلمات **تطلب علی و بنحوانی و بهتاری** لب خفته  
 بکنده شد که ده **بی کیه در بهتاری بخت از این من علی جوان کا وحت علی اللی**  
 چو کباب تا نماند چها در حسن کینه است سرد درای چون با هم چسبال و بهتاری  
 بود برونی بر بهتاری نماند و تا نمانی نالی بختی سبدل و جهان کفش و زمان بر کشته  
**شیر ذاب و دینه اوزرر طابت لیا به و طاب ناره** بهتاری و نماند زرد گان در تمام کل  
 کرد و نماند سید من کلچی در پیش اغول غایب و نماند از خواجه دانا و نماند و نوز  
 کلچی در پیش می گوید که بهتاری مع سنده نده و کار خورهای تا غایت بود  
 نمانده است و نوز و نوز ما بحال نماند و اگر شمار اندیشه کلچی و کتونی است بهتاری  
 حاضر مابند تا نماند کلک با نفاق ماضی شود و غایب است بهتاری و نماند و نماند

۲۶۳

اندر

رودخانه بود و در صفت بهتاری نوز و نماند و با تو اجماع و نماند و نماند  
 اینان مصادقی در مصادقانی از روی **انکه عذرا نده و نوز بهتاری** **اه حقا و حاصل اندک** چون  
 و نماند که نماند و نماند غایه نوز بود با تو اغول روان شد و نماند برین و نماند  
 از امرای کبیرک خان روان شدند و میو نوز با تو اغول بر در بر لاکو از تمام چوینت بر  
 سر هفت اینان نوز و نماند بر نوز رسیدند و نماند در یک نوز که نماند و نوز  
 که نماند کستان اندیشه کرده نماند و نماند زان خواجه نوز با نمانی جان کت در روز  
 نوز و نماند کلک و نماند و نماند وقت میسر کرد و نماند اینان را در حسیال که نماند  
 کار نوز نمانی نماند نماند و نماند کبیر و نماند و نماند کف نوز و چون نماند و نماند  
 نوز کبیر بود نماند با نماند زرد گان و نماند و نماند که در صفت سوکت کا نماند بودند  
 با نماند پیش تا تو بهتاری نماند و نماند که اگر شمارا بخت نمانی و نمانی خواجه بود  
 ما سوکت کا نماند را نمانی بر سید ابرام چون و نماند که نماند و نماند کلک کبیر  
 معاصد و نمانی معصع معصع نماند بود و نماند نماند نماند که نماند نماند و نماند نماند  
 در نماند حرکت نماند و نماند در پیش نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 با نمانی کلک نماند میسر نماند با نماند بر بار و نماند که نماند نماند **نماند نماند**  
**بخت ابرام نماند ابرام نماند ابرام نماند ابرام نماند ابرام نماند ابرام نماند**  
 در روز و نماند نمانی تمام نماند و نماند و نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
 که در نماند نماند حاضر بود نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
 کلک نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
 دولت روز از نماند یکی آن بود که در نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

۲۶۳



در ثواب سجده و سجده حجاب مندم و معاشی را که همیشه بر بندگان نظر می نمودند و گمان  
 عام مطهر شعاع نیکیت بجان عاجز در انصاف شده تا مالک که هر چه بر تانی حرشید حول خود  
 که برود داد بند ز بر قوت و معاشرت و هانت عبود و پیوسته در معاشی که مطلوب بود و تعالی  
 در همان معدود آنکه جرم حرشید بود که کوفت شده در رکعت است منع زدود کت چنانکه  
 بجان با انصاف استخوان و تپنده جان بعینسا درونی عالی بود و در زبان و تری روی برین عالی  
 طوع در جابت سحر ابر از حرکت کف معلوم و بین شد و طوب او داد طالع معلوم و بین  
 و کونسات در جابت مظهر از طالع مبارک ماقط شد و بر عظیم در اوج کف مستقیم در طوع و  
 غیر مستقیم جماعتی که حاضر بودند در پادشاه زادگان چون بر گاه و بر او در معاشی و بر  
 و ایجابی بر یک و جوانی و یکی و پیران و کوفان و پیران و زکات و امیران و در زبان جوانان  
 بنسک فغان و غیر ایشان روز نورانی که در آنکه دو بودند بیکدیگر ماریادت از حد و بر و حد  
 با پناه زادگان در روز زدن که آنها بر پیشند و کما بر پیش انکند و در یک کما فغان  
 نام پنهان و در زهر خندانک از آنجا که شش جانی می آمد بر پیش فال شاه از آنجا که یک  
 در روزی بان و در نگاه بر زشالی بر اند زدن ببال شمالی بر زمانه و چندی صد هزار روز  
 روزی بر زشالی و سخت بر زشالی و در برای لشکر بودن لده و صفت کیده و نایست  
 ز در روز روانی کار و در زبان ماند ز که کجفت بار و در کار ز در زشالی کار ز در  
**سر عمل کسب در مس و مینای** **دست کج** **مستد** **پای** **بر** **عفت** **پادشاه** **زادگان** **که**  
 از دو بود و بر تربت زانو زدن و چون بعضی و بین پادشاه جهان حرشید و در در اوج  
 کت در جهان این حکمت است عیان آقهای ال که که عالی پایشی در نایستی اوج  
 مابردان و اجناس مبادت رسد یا نمود که هیچ اچیده در این روز چون طریق عرش

ز مات برز و با یکدیگر حضرت و ملاحت نمایند و پستانا و عشرت مشول باشند و چنانکه  
 اصناف انسان و لغتونی منع و سانسانی از روز کار انصاف می نماند انواع حیوانات  
 دیگر نیز این اصناف را لبب باشد حیوانات انی را آنچه مرا کات و محمولات اند تعالی  
 من و قید کمال و بند و اول تعریف رسد و آنچه گوئیم باشد در تربیت عدل چون انسانی  
 ناریجه ماند تا چون گوئیم در آن جرم کت روزی در انبایش و در پیش روز کار گذرند و چنان  
 برنده در عینه غایکی و آبی از نقد تا صدان و در صیادان ذوقی با بند و بر او در زبان  
 امور بر و با بی ترشند و چون حیوانات بر یکبار زدوت روز از آن استعداتی تمام چند  
 با دست نیز استندیده باری جز نمند اند و در هر روز در ذرات و ملک با بی تعلیق است **بنا**  
**ما صفت** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا** **بنا**  
 برکت نوح و کثیر مدراج رسانند و در آن لب را با استعمال نکات موسس کرد و بند  
 سمان الله و جودی که باری تعالی از این مع بر هفت و جمع معدت سازد تا یکدیگر مثال  
 و حرزات و بر آنچه اسم شی در زبان واقع شود و از حیوانات و غیره عقده و جواد  
 نایض گذرند اگر صاحب بصیرت بر پیش است لال درین وقایع مایل کند و سر اخطاب  
 بجای آرد و در روزی منی در این احوال که بر روز کشور و در احوال نفسان بر پدید آید و کار  
 خزید مانند نایض و برتری و حب و دله معلوم و مقرر کرد که حسن اشاعت خاطر بهایش  
 با صلح حال معفا و در دلشانی و خط اتمام او بر غفلت و در نیت تمام در نایض  
 و عام تا بچو غایت و چند ثابت باشد و بر وجه قله ماههای ششماه از ملک است  
 منع و در خبر روزی و با این روز برین شیوه است رسانند و شب هنگام کسب انعام  
 نقد تا روز دیگر که سه ماه به است از طبع ما بیشتر صلح روز شب بهتر است

حسرت بسیار گمانی نوبه و کامرانی از دوش طلوع کرد پادشاه را ز کافان و در کلام و طرب  
 نمودند و با ما نشان دادند چنانچه در روزی سستی این بیت را سرودند چنانچه در طرب  
 روزی بر کردند و قتل آنست که مستان طرب ز سر کردند اما جان کم در از سر بر  
 کلکون که نیش زدم خرم محبت کردند و از روز جوش زخم بود که صاحب طرب محبت از خود  
 دودند و زنده از غافرت شایب پنج بود در بده آنقدر و عود در کسبند اعلی الکالی آن کرد  
 نفس بزی و حاکم رنگش از بی همسانی می بود بصرای انور که او کاک در نشان دوستان  
 باز باره انور در خانی گشته بی ان روز و روزات انوان با طهارت و اخلاص ز کلام  
 غازی بنداشد مملو از انواع ریاضت چون بقیعه در غوفان و نیش بران بیات دفع  
 بشر در آن گوی هیچ نیمه با از همیشه بود و در آن تاب و دست با کای نجه اندرون  
 باغ ارم و بیرون خوشی و خرم چون مجلس ناره گشت و طرب بی اندازده از بر جانی از روز  
 ربه و خفته ای صورت مضطرب با غی بر نرای بهیشتی که بر بیات در شتاده ضلکی با طهارت  
 و گویم که جهان که جهان عمر کاهت و بر بکلس جهانی عمر فرای پادشاه کور چون  
 خورشید بهار در خانه شرف بخش و بر سر روی مملکت شده و بر بسند دولت یکم از ده  
 حرمی شکوه و دست اسباده و بر سر که خوشدلی و کامرانی بای گشته و بر هر یک بیرون  
 سوار گشته و پادشاه را ز کافان نریا و در بدست ریش جمع شده هموت بر او زانی بود  
 بر یک در سالی شای بدی بودند و عیاد و بر لاک و ابرغ و دو کاد و بر یک و سکوت  
 و سوما چون هفت روز گشت اسباده و از جانب خواجه بیانی که در حسن و جوی بی گشت  
 و اقباب را در دوح داده اند گشته علی سر و صفوه می کشن عینها مقابین و معاصره  
 صفت خرب صورت که صورت حسن بر هیفه بی می مظهر است کلمات غیره در ارباب پارت

و این

و اگر آب نرود و متوال و عود و لها از خار حرم و دست خالی گشته اما جان که بگویم بگویم  
 باد است که می کلکون از جام منبر کردند قطره خون شود از خویشتن بی برنج در روز نصرت جو ز جان  
 بر صفت خور که زنده زنده و در سوغاتان در حق گشته خویشتن کلاه عسرت بر صفت گوشه ساغر کردند و روز لاک  
 مخالفت چون بی در آمدت آمده است با حرم جلب در برده نوازده است و نایب عالی است  
 بحال مطیع شوی که زنده در زبانی دولت قوی و روان جهان زنده است و در ملک بر کشید  
 بشری نقد بخورده است ان و عدل و کلبه لجه بی تو نفسی صدک و بدین حال که بدیم دست  
 انانده است خراج کرده و زنده در خاندان نصرت نفس می کشند در رضای آمده و خرد انگل بر تو خرم باد  
 کلی کسب است تا ستم با دار نو آباد نظم و بران گشت بر پستان و عدل حکم داد و در آن روز زمان سال  
 در داده که با برت و ورق زمانه از نظم است خود هم تو گشته است که درت ای بر تو جای جان  
 اندر است ایان بهیشتی که درت دولت است بر سنیات و بیات با غزق جبر و سر بر صفت  
 بخش و سرور بوده و دیدن گشته از رضی سینه دور بر روز بر بی و یک چسب که گوشت پادشاهان جهان  
 با نند جاهای بر کشیدند و کلمات و جاهای بر کشیدند و در هیفه است از ارباب و مطیع و روز  
 کردن بشر و نغدا بود در بید سر سب و دوح شمشاد و سه بر سر که نغمه و چون حضور بر کاف بود  
 در کلام و عالم با کوشش اندک در آن بقیه هم برسد و در شانی این شهنشاه و تدان انول و  
 برادر زاده او ملک انول و از نملاکو در کشیدند و در هم نیت و مطیع حرکت ایشان  
 اقباب و سانیست بر پیش خما بر شاد است و چون ایشان مظهر بران و بگو که بر صفت بر بند  
 سیکر و در روز در کاه عیش و عشرت افزای مسیوم شده و در کار خرم مطیع لفظی می نمود  
 چون یکس از در حال و همیشه بود که مایه جنتی غایت بود و بدین حدتی که در میان  
 این برونه است و در هم و این معول سموده که کسی در بر خاطر بگیرد و در نفس خاتمه تویم انوش

این بیت در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 در کتاب تاریخ طبرستان  
 در کتاب تاریخ طبرستان  
 در کتاب تاریخ طبرستان

نوبت جانب است تا صبح معلوم باشد اما که در هنگامات حرمه بلکه در حق اقبال و غیره لطف در اقبال  
 جانور در بر اگسل نام سزنی که حکم آید صبح علیه السلام است که موجب بخت روزی است و بخت اهل  
 طالق بود و ضایع می شود و در طلب و جبران مقصود مجبورند یکی که مالک در سالی بکر بر زمین  
 و با تری باشد که ساری می کند و در روزها برابر و کولات و سزوات بجز در وقت حاجت تمام  
 نیست و از هم حدت و کس از مقصود کار و در مقصود و خویش یکی مالک و در نهی که در روز  
 و بخت و جوی را که در نی گشته برسد و گوئی معارف آن گشته و گوئی که در آن روز در روز  
 این است در وقت کردن از کل اشخاص بجز در سب نمانده می شود و عبارت کردن و در  
 استعمال می نماید نظیر او بر کشته آید و کله حرب می آید که در ابراج باران مقصود در کوه که می  
 که بخت بکشد که بالای است که در یک کوه در وقت کس قائل خود را عالی نفس می نماید و چون  
 این مطلب در وقت تمام بر کوی می میزند و بر جی سوزنی می اندازد و بخت در این روز اول است که  
 می کند چون کجاست از این است که سیکرد و بخت و بخت از جوی سیکرد و **و از وی الصبح علی العز**  
 معلوم آید می شود که در جناب حاجت که در وقت و نقص و فاق تا در شبانی طری و شبی که  
 برین مبارک است و خوب است حاجت که چون صفای گشته شود و شیوع و گوی از هر سستی و شبانی  
 از جرم است بر روی نماند در محاضره آنچه کلمه کرده اند تا نام رسیده **و بختی الملک الهی**  
 کس نام همیشه از دست داده و مثل **بخت علی ما یخیر** بر سر خوزه سه روزه راه در وقت  
 ملی کرده تا نزدیک ناز نام باز رسیده و دست و ترو و حریت در راه و بعد از جوی بی حساب  
 بی حساب انداخته یعنی که که تا سباط نماند گشته و بعد پیش و طرب کم عم جهانی گشته و در میان  
 در این مکان استخوان ساق مر کرده و شهر در شبی گشته و کار یک گشته و شکر شده **شودان لم**  
**بح با سر ما** **بخت عدوگ من** **بختا** یعنی شامه تیر کرد و در سب ادرت و در این روزها را

بعد از و بخت بر لب و بختی سبزه در جوی اشغال این اندامها در زمین در ششم منول عاقل و  
 دولت و در وقت جنگ خاق هیچ عهدی می نمود و بزه است ازین حالت استغنا می تمام می نمود  
 و کرات اعادت بسکر و در هم آنچه بود و بخت با دار سبینه بود و در زلفون سرانانی  
 با نوزد با بیکر و در این نکات در صغ خاق جای می گرفت و در این حالت بیست و یک سال  
 در زمانت می نمود و در قطرب و علق و در سنه و در نامه میرفت و سکون خاق بر روزی  
 با شاه را و کانی در زمانت بخت که در وقت بود و در این نماند که چشم زخمی برسد و بخت  
 و بیانی شود آنکار سبزه و **سه تامل که تر الهی ان نیت** **بخت عاقل علی العز**  
 و بخت از کوه دست خانی در کردن هر او شود و روی در وقت مسدود شود و در وقت  
 و کار جوی سوزنی یک چشم حوزیره و چشم حوزیره کرده و در وقت بخت و در وقت  
 و در نام است که جرم و همیشه طرد و کوزد و کار و من هر چند ضعیف جز در زمانه مالک آن  
 بر او و حقیقت شود از حقدت و فیله او این شود بود و اگر فصل نماند بخت  
 و قدرت صورتت نه بند و سران یکس فایده بود **و بخت حوزیره سیکلین نان بخت**  
**بخت ما بدینان** در راه کباب دو ما استادی بر کار بود و در راه واقعی با بند و کوه  
 این فتنه پیش از استند انعطاف میزد و با کوه ای کت پیش از آنکه خاک است و در وقت  
 یعنی برود اگر شود و همیشه حیات صفای است در چشم زور کار و بر روی کارها در شبی  
 نماید کار و برنی برید ز سوزخ ما اگر در این غلط می نمود و بخت و بخت است  
 بر خط نماند از اولی کار در اول است و بخت عاقل است این است که در وقت  
 است میان بسته شکری بر سر **بخت** بی هیچ دستانی وقت دست و کوه کتین **بخت حوزیره**  
 هر یک در فصل **بخت** یعنی بر چشم هر یک اندر زمین **بخت** جوی تیر و در ای بری جمله در وقت

برکس از باد شاه زرد کانی میخوشد که درین راه قدم نهند چون خود برونند و از پنجاه  
 دروالم کبکس و بعضی دوزخ و سنا که وقت افشا که طبع یا بخت من معصوم باز زنده  
 زنده الهام آفاق **کلیه فریادند بدست** که رای استن زین کلبه است **از هر شتر زان**  
 رای قوی به **از هر قلاب که** خردی به **ارائی شکر** که **بخت** **بیمیری** می **یا** **معدن**  
 پادشاه زرد کانی از شکل ان روش استواروی نوزد اتفاق کرده که مکان زمین که سرور  
 امرای حضرت درین بر کمر در زنده دوت بود بر جیل نکاشد و پند ران کمال برود و کج  
 مسیح دزد گوید بر جی ثارث با بودی دوم بر زرد کانی **ترک** در کانی **با** **کشت**  
**نوعین علی حق** **دولت** **کار** **بزرگ** **کاشم** **خیله** **عینها** **بد** **بر** **بودند** **رشت** **وجون** **زین** **برگ**  
 کشار وقت با نیز مهار که ترک میشد انگار بر شکر نام چون کرده بود کجور خاندانی از ان  
 رسید با صد بود بر شتر بر بد با سناهای خانهای سپان و لکر مار شیش و پس در دست چرخ  
 بود چون محیط و در بسیار داده هم زینت لب او زنده داد و سخن خازنفا که از سناصل کرده  
 و بیع مبارک رسیده است اگر ان سخن از زانی کذب برنج کرده است و صلافت بوده است  
 است راستی و نشان صدق ان خواهد بود که بی منکر است شمار می تام روی کجرت ای  
 و بسیار با ناید بر لکت بخونید و کرد و محبت بیب متابعت و سعادت فرسخ و فاد چهره  
 وفاق نیویست چون از کلمات مولات نمیند از خاندان پرورن اندر و حسب که نظر  
 بر نرسید که نکر ایسیدند چهره و مرد و چرخ را چون لفظ میان دایره و در محاسب  
 و در باغ و چرخ این در دکانی از کین کاهها در مانه و عثمان مالکت و مالک از دست است  
 و کثرت این پرورن شده در در پرسیانی و حرف و حرت برای اندیشه و عوالم است  
 دلکش شده و سر کردانی و چون زبانی قدر کف که بود و قدم نغمه و با خیر کثرت زین

۳۷۱

+

در ان می کربت که در ان شونه و در روی انکه کثف و قاعه نمایند هیچ شمی کثرت بود  
 باز دست و ز باروی قوی چنان قوی که معادست نمایند هیچ حکم و زهره ال که کانی  
 کسی گفته و درین سیاه کناری بدانه که **نمی** **بنا** **بر** **بسته** **نقد** **بر** **بخت** **بر** **چشمه** **بر** **چشمه** **در** **رون** **اند**  
 و پهلوی درین کار نمی کنند عادت سر بر شکر نقد بر سرورن کردند و پای از زورن بد کشته  
**نور دین** **الکثران** **از** **ان** **زنی** **لم** **یستطیع** **صرا** **اول** **الغنا** **عین** **از** **غایت** **انظر** **از** **نور** **بر** **وجه**  
 همیشه در در محاسبت زمین کجرت پادشاه روی زمین با بودی حسب معهود و در نقد  
 بعد لکه زینک برود و رسیدند در کجاست که با اینان بودند اگر آید باشد و سیاه کجرت  
 و حق را از اسرار این بر کیش بی کیش و زانی شد تا هم در ان موضع فصاحت با زناه با  
 کجاستینی کردند و در روزی از او آمدند یکد و روز از ایشان هیچ نرسیدند و صحیح است  
 و بعضی را نیز میگردیدند تا روز سوم که معادست خورشید از شرق طلوع کرد و نهاد است  
 کجاستان بغرب مالک می رسید بهار عمر سناغان بخوان کشید با رجعت کرده و دست  
 جمع شدند چونک کاغان قسمه نمود که پس منوال از سناصل کرده اند هر چند بر روی  
 و منوال می مانند و در کوس عفتل و روان خرد و سموع و حسب منوال نمی ای چون انوال از سناصل  
 که در در باغ جایی گرفته باشد بازی مانند و در دوزخ چنان معادست که در زبانی خلق افتاد  
 مجازی بود کجرت و کجاستان زنده طبعت و باکی عقیدت و حسب و لازم می آید تا بهرین  
 از چهار شصت یک نود و هفت کجرت از رخ انخاب صدق و حق مرثع کرده با اگر استانی و  
 باشد که در ب و عطری سزای چرخش و معصیت احوال شده کند و عالمی از اجستاری  
 محاسن در برین معصیت روان شد که پای از زورن و خروج آورد و کشنده در زنده رجعت  
 امر در زورن از چون اچهای نوین و تو بال و تا کونین و جسی و بجهای و در غافل و ذیل خرد

و طمان و بیور که هر یک خویش را در آن مرتبه بر حسب می دهند که بخواهند برین برایشان بیست  
 شترند بود و در عقد بسیار آنکه بدوران و ایام بسیاری نظام یافته برایشان تران کرد که در این  
 کلام این کسند در داد او و بگذری که در پیش عم مذکور در کسندی بهر نوس که تران خود را  
 کنی مانی تران خود و کنی در داد او و موقوف کرده و دیگر از هر آن تران در هر دریا  
 کردن کس که ستم بر یک نظری دارد و بعضی بخت آن آثار کرده یا غرضی بر یک مکار تران بود  
 و بعضی دیگر از راه او در کانی و چند روز به حال و غیر بعضی آن را غرضی است و حیاط در آن باب  
 بتقدم بر یکسند نه اختلاف که در بیان انطایفه چون ظاهرند در مخالفت ایشان هیچ کسند  
 خانه در مخالفت و بدست برانی حال می کشند یا **کلی تر** اینان بر نهند در آرد و در دنیا  
 نمود و معرفت نهند مویک کا مان حوش که چنانکه حادث می شود است اغضای کنند و اسامی در  
 دروا که **العقوب القدره تر** **الکرم** یا **بوشا** و **دادگانی** در دوران گفته اند که کار ختم را  
 غنفت و خود را در تیغ صورت و عقل در باشد **شعر و وضع** **پشتی** **نی** **موضع** **سخت** **بگلی**  
**سر کزین سخت** **ناموضع** **الذری** هر که با دفع مادت خود و هر که بر هم نمی نوازند خود چون  
 مرد صاحب رای و درین بد زینش در صفت یافت اگر در مجازات آن یا تر زود در کالی حرم  
 و در دنیا بی شک است و عاقبت بر یک مرتبه و بدست که در **بزرگوار** **کثرت** **دسته** **نی**  
**دین** **سخت** **الذری** **دین** **نی** **کشته** **چون** **نم** **دین** **نم** **کشته** **بر** **کشته** **نی** **نم** **نم** **نم**  
 بر او کشته و جری برود و درخی که کثرت بزرگوار است که درین برت با جابجاست در درجی  
 به کلام رب **سخت** **الذری** **دین** **نی** **کشته** **چون** **نم** **دین** **نم** **کشته** **بر** **کشته** **نی** **نم** **نم** **نم**  
 در جب بودی و در آن کالی کار و بهر زبان جبار از آن که ز بودی جبار کسب بر  
 کنی و بعضی که در جب تقارن است و در آن است **نار** **نی** **دکم** **نی** **القصاص** **نی** **الذری** **نی**

۳۷۳

درست آنکه در آن روز بهاری که بگذشت هر سه شازی مویک کا مان چون شب که این  
 از پنج کجاست از روی اخلاص است نه از زود خوش و نفاق است نه از زود با جاعتی امر او بر آنکه  
 رفت که باشد از او که از این را به هم می کشند و در این در طلب و گناهما چون در دنیا می کشند  
 از خفت برایشان در بگذشت امر باری تعالی را که **انقر** **قوا** **خدا** **انقر** **انقر** **انقر** **انقر** **انقر** **انقر** **انقر**  
 و بهر دای که است الحانه تا بال یا بال شده تا این مثل بدی باشد غیر و این که در کس  
 بر غیر در جهت و کسند و دیگران بران جهت نوبت نوبت در آن می کشند **بگلی** **دور**  
**علی** **فکر** **مسم** **اه** **سار** **با** **تر** **دین** و چون اخیر می بود با بر روزه چنانی رسید تا است که خود  
 کجاست دی روز بر دشت و بیای خویش در آن کثرت او را بار که سیر از من و بار و نماند  
 بگای می بودندنی بجز هر کس را که در دل خلافت زینده بوده است تقدیر همسانی برین کثرت  
 تدر بر ایشان در دوان می آورد و در وقت طالع میمون و در وقت روز از دین حدیث  
 طر حبت بگلی در بر شطرحیت و زمان معاد و زمان سیر و هر یک بر این حال می کشند  
 سر و کشته است کس توان **دلا** **می** **ایم** **بر** **کردن** **حود** **می** **از** **بعضی** **را** **از** **انجمن** **الطلب** **خبر**  
 می آوردند حلق نوبت میهنوز رسیده بود و وقت آنکه بر زمین و باغور و کشته  
 چون در میدان که ابتدای این دشت از زود است و یا در این کثرت از زود است که  
 این فضا در کجاست و کس از نظر است او در جهان اندیشه و مسلح این با زنی آن بخوبی  
 اند **و** **کثرت** **لیت** **بها** **کسند** **حق** **آ** **است** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف** **لغف**  
 پای در میان باز کند و دست با جوشش کنار و نفعی در زود او کشند و دست بگلی حبت  
 باز زد و روی در کشد که بدینی سر بر آمدن در آن نگاه در زود و این بر کس در  
 دفاع تا بر طبع می کشت و با خود می اندیشد و روز کار از حضرت و حجت و کبر او می کشند

۳۷۴

و زبان حال یعنی تکلیف که زبان تو در دست کسی بیخ زبانت چگاری تا کما که کوه گلستان  
چون مالکان و توزیع و تالیفات در فرج در رسیدند **تایران** هر وقت که گویان دوست است  
الله ای خیلی خیمه در حسن که من است برون شد ز نزل اور از غمیه بر گردون در کنار  
فر دم برون آمدند خویش را سهاره در ز راهی از طاج اور او جنب کردند و پا  
در آن چون بگرفت رسیدند با مرغوبان اور نارینه داشت هر چند گاه او را کفر می نمود  
تو بود اما بس در آن روز در حضرت بر حقیقت تیران و تیر گلیان روان ز در او بشوید **و در آن روز**  
**انار و بکس** که در بعضی که در سرانغ دیگر بودند همسوز رانیده و در  
از نر و بخت و یکدست و در پس عیدت انان این دماغ نه که بر کوه های زمین ، ماه گان که  
از جوانان و در در کافان با نهره جسر کعبه اذنیع طاق و جوانی و در نیک که میان  
با این و خواجهت تا در آنجا که بر که توفیق و ان غول میزند که در صد قایل است و او مالک  
او تو را که گیسند بودند و یک زمین را بحد فریضه که بود چشاده توانی تسکون  
و غول غایب و خواجه غول بسوز رانیده بودند پیش بر یک انار و در ارجان زنده و  
انکه اگر شمار این گنج و در نه شرکت با این آن سعادت و در غایت  
شاه سواد سعادت یعنی آن باشد که بگنج حضرت مبادرت نمایند و مبادرت مقدم  
رسانند چون میباشند که اچھی خواجه غول بود در زده ای رسالت فارغ شد یعنی نزد  
زیادت اتفاقی نموده حش که در راه صدی میزند و مگر وی بدوست است کت خان  
خواجه که بر تبه از خویش دیگر در تو بود و بخت و بخت بفرش این در نه بازنده گفت  
بر بول ادای رسالت باشد و بسخ عبیدی رسول یا عیار از اقربان رسیده از تاجران  
چو رسد که از خدمت مرکت کاتان اچھی ابر حیل که او در آن کوهی یک نفس در ملک

۳۷۵

چو نقصان او بین صورت توانی در زمین است حرکت مغایر بسیار تو که که در بطن آن ناز  
شد در بوج دید و جانی مضطرب و ناز به بلا است و چون کار اوست برود و دست مایه  
نزد مرکت کاتان آفات و عمل در بخت او با درشت و زبان او هر چه صادر کرد و در  
و معاف بود و خواجه غول را چون کت یار بود در این سخنانی اندیشه کرد و دعوات حاجت  
امروز است در انجام کار باز زنده شد بخت او در این رضا و معاف نمود و سلیه من را از نوز  
و اگر دم و چوب است و در ز غایت از این جا که بودند در حرکت آمدند و بگرفت بر آن گشتند  
و یکی غول که در وقت اتای از جا که آمده بود یک بوی زلف و در کجا بگرفت بر سرش میزد و  
که خان بود در آن روز شبان الف بعد اعلام احوال بخواست که با بیست و درم من چینی  
گشت بودند که اگر شمار در این محافت بان قوم موافقی نموده است بپوشی چنین اهل است  
اهالی در آنجا که ان چه ترند بود در سه تری و تاقی و توفیق از هر چه اگر ان در نه در چهره  
نموده است بپوشی در اهل حرکت باید نمود و آن موضع قالی دالت نزال یعنی در تو باشد **و در**  
**اندر وقت** چون این سخن رسیدند بهت ، در شاه در عیب بر احوال ایان غالب گشت  
پس سخانی اظهار نمودند و یک دور نموده اچھی چون از نعام بر و خشمند بر روزی که گشتند  
و اعلام داشتند بوری و میوه دهانی نیز زده اند و در حق حاجت که از زده و این  
روان می گشتند و بگفتی بسیار از بخت و کار را حقه می گشته و یک بر و شمه اول که خواجه  
بگرفت رسید او را نیز در یک نیز رسون و بر آن دیگر و جماعت امر که ما بود بودند چون سخنانی  
دوران اچھی از غایت و در آنجا که عادت را با مرغوبان هم بر آن راه که نهالی در  
روان شده جمعی نیز رسید هم در بخت و اندک حاجت شده شد در راهی که در این  
در درزی است شده است و بعد از تو غایب خانون نیز رسیده اورا ، با در سر بر من توخ هم

بلک دستاورد و کسانین انجارت و با عزت بران ایلیان که فرشته ایشان بوده است  
 بعدا که مارغوا پیش جرای فصل خود شایده گردند و میوه عالون او نمانی دوری رسید  
 و جمعی از افراد چکان بجز چون میزان منجی و سومان قورچی و باغی و غیر ایشان از زمانه  
 در حضور چان بخت ایلیان از نمودن آنچه امر بود بجاست جنت کردن و میوه بزرگ  
 با تو و شادمانه و شامی خان را بولاکو مارغوک در جنت میوز نمود اما اعتقاد چورچی  
 او نرم گردند و گیسند تیم را که در دل دست نعی داد و در ایشان ایلیت که هر دو  
 سرکان دبت برستان بود در مخالفت با جماعتی مخالفان سران برده است و در ایلی  
 بناد و متور کرده با جماعت سلمان از مسجد جامع در روز عزیب پیدا رسد تا بنیاد  
 بنی را شایده کنند و در اسلام بطلبم کفر بر شاند و جمیع انان از انوقت و هند  
 که در روز عزیب کل ایلیان مکن و غیر خود **بیریزون لطفه در زانده** **بجز عیسی پانی**  
**انان تیم نوزد و کره المکرکی** بجزه دین محمدی م سر صحت را بعدا که گیسند در ایلیت  
 امدی نفس محیفه طمانی برید و عله می زمیانی ایلیان چاکه بر بجز و غیر مکار ایلیان و اف  
 بود اسلام آورده انان را اتفاق شد و انی گناره بر ایلیان دست گردیدند بعدا  
 که بعدی قوت بر با جماعتی دیگر از ایلیان بار و آورند و با عزت و شادمانه و انی چاکه  
 گفته بود الزام نمودند زمان شد که با پیش باغی بودند و پیشان عیاق را در صحرای  
 آورند از حسن عبده مقام و در زبیر عیبه بعد از زمانه که جزو مردمانی بزبان تسلیم کرده  
 و مملاتی بدی شایع که با روی بستان کی حیات ماره با بند شکر ابرو بقدیم رسانند  
**شیر قیچ اوردت انت اوله** و برین **الارض فی نرواوا العت** و دین جاز عقاب بویب  
 نرید و عار و آرب با و شاه عاری بوکت کاتان شد چکن مملات حق تعالی و در مملکت

۳۷۷

دوم

دوم غایت او کنگه و با شایع اخیال در زو که ایدی سطر شده است و مملاتی  
 در ایلیت بران بود از حضرت با و شاه جهان قدمان قورچی بران کت و یکیش  
 با و کت و از ایلیان با و کت کون کون بران رسیدند جریه بر جوب و با عین  
 امد ایلیان او را در با عیسی کون کند و کت با تو بر زده با جمعی از جوانان او کار و رسم  
 بر ایلیان تمام گت **دومی** سبب نیز در نا چر شد **زمانه** بخت بد که نر شد **کون**  
 اخیال زو که از مسکوم نمود و در که تنها بر کس از زمانه مانده بودند و در کج زو  
 رسد در زو در ایلیان تطویل است با بر قورچی را با و کون بشکر میوز شادمانه  
 و مصلح شایده و نظرای ایلیان کت و کس که دین کت کج بود با بند با شایسته  
 و ایدی دیگر کت حای دستاورد که ایلیان صحت مزو بود و چون دستها که  
 نزدیک بود که زو چکان شد و ایلیان سوطه نمود و زبیر شایسته از خاطر بر جوب  
 زو که **انما یستقیم عثمان بن زبیر** و نظیم امر از بکیش **شیر علی بن ابی رکنش ان را انم**  
**بقره جرای عیقل** **دخانها** ستر زو بود و از خارده مصلحت و قول ایلیت صحت و زو چکان  
 مس سیرت و نفا. سریت با و شاه جوان دولت چکان امضا کرد که رعایت چکان  
 قریب و سر مصلحت را با مالت عبرت عین زوق دانند و از مردم طرف مملکت باغ  
 که بجای صحت و جاده در وقت گرم دین و زوق **شیر و در زکوة الجاه و عیسی با تم کمل**  
**زکوة المال تم نفا** **بنا** چای حرمت و رانقت های و زو بر ایلیان کت رسید و دین  
 عفو و کت و بر برت و بیعت بر یک بر نایند **شیر و کمل الحق** **انتم علیهم**  
**عین المقوم من کمل الحق** و در راه ما و ب سز بود و بعدت حکم که ساز و از **انتم**  
 مسائل نشد نمود و کجندی با ای **در راه** **اعتراب** **کنند** **بدرج** **نورک** که بدی کرده

۳۷۶

در غار معارک و عکس غار در بیت مردان و کفایت بنفشه آن با بهار زرشند **و صلا**  
**و لا تخافن الا خطار** تاریخ و پنج اوز در بوق سقائات و ملائحت بنوئید و عوق را  
 از قوت جنایت و منفعت جنایت نترسند و بترسند آتش که بر آینه صفای عسار زرش  
 در خزانه که به بندب جنایان شفق مژدب مذنب کزود و بیک با دین زور کار عزم  
 بنفرد و جرت و هذب کرد **من لم یزکب به الا ان اوتی الیه الملائک** پس محضت مرقوم با  
 در مصابت قریب اغول و با تو با جنایان و بیرون با عاب و کجکایت و لایق ترقی  
 بزود و خواجه اغول را سبب نقضی حق عاثرن از لشکر سمات زود و مرقوم آتش  
 که در حدس کلاه بقرب قرآن زود است بیعتن زود **قل الله بذ العقال الذی طرد و صدم**  
**الکرم و یغنی ساعی مولک** و نام نه افعال الهوانی حسن بر آنی طیب نشا اود حق کل **و یغنی**  
**و دا** و لفظ در بار جنونی بر بنفشه ال است **صلواته و صله الهم زید فی نفسهم** آن  
 امارت بکانت احصا صم مذود که در این طرافت تمام نام را از سر کشند و بختی  
 بیدیه عقل معربت که صفت روح انبوج و تهاکت و اگر بظایر لفظ ای صفت را با  
 گشتند صفت جنایت **و از اجار و جهنم لا یستقدرن ما قد و لا یستقدرن** باشد و چون آیت  
 موکه آیت و احادیث شدید موافق کلام بر شید و زان مجید پس محقق و ما کلام شد  
 که اسراروت عمر و بطل صلت زرد و چه نژد بود اولی که زرزاره از ذر و اج و مشعل که  
 بدان تو آله و ما شمل کل شود و عقاب و اخلافت حدق بظایر بطن و ذایر اولی از عالم  
 عدم یعنی وجود کینه و لذتها خاتم کتم بصورتی طرز و در گذار با و در حد و زشتی قرقران فایع در این  
 بر روی زور کار با کار نامه و غرض رخسایت مردی است بیکوت که در اول طرقت جهان  
 نایع و مستفیض شود و بعد زران باقی و محله ماند و بر صفت کرم که صفت کیم بکفایت زود بود

در جمیع اسلاف بود و دوم موهبت و سرالوت با غایر و انار ب بر صاوت و صفا  
 در سرالوت با اجابت و اما بعد که مساوت یکدیگر گشتند اگر چند معنیست باشد بر خوان  
 غالب کرد و چون او آرد و عقور که بظاهرت یکدیگر پس گزشتن آن عاجز آید و در زمانه  
 رشتن چون یکتا بود از زور توانی بکنند چون دو باشد عاجز آید گزشتن بوزر ال در لایق  
 بر صفت و صفا برت از خمالک و در جهانی که استیذخ از ان الطعاع بر صفت  
 حدق یا بد و بدی بنظر انات و دست لال درینانی سرانی کونیت و در میان صفای زود  
 و محرم و ملکن و کرم روزگار گذر نهند و در کلن زلالی در شانی مد و زمانه در کونیت  
 صاب است جن جن یک روزنه در زمانی در حرمت کجفت در یکانه که در مالکانی و ولایت کز  
 بهتر باشد **شر مفلوت من مفلوت من مفلوت** **عبد یا من مولی مذنب عفا به جنک صفای و از**  
 او بدین مرتب از جهان اکثری کام گرفته و بقایا دم از اینی بر شند و مال ذر و جن جن  
 می گشتند دوری در سه برای حالت خروج او بر از این بند میدوده است و بیکت  
 می ارشد و تمشیل و تبه را بری زرشک بر کشید و بیان داده و معلوم است که کبار از  
 بر ایزت قوی است بیاج بقیده و عد و کرد آید است برین سیاق تا چهارده از کربان  
 زود از ایمانی لشکر عاجز گشتند فرموده است که حکم بر آنی این است ما دریم که طریق رعایت  
 جانب اهدی که مسوکه و زود از خوی اهل جودش در زمانی مانند و زرمک شمع و زود  
 و زری مرسود و بکفایت این باشد و اگر مسوکلین اسلام در اقبای انار ب و بر زرشک  
 این ماقده محمد کرد و تبه تری و این اسس شید و زرها برانی را در جویم است بی نا بود  
 و بعد خونی در دین مردت و ذنوت بهور و در زوینت صفت و رشت مخطو کرم  
 اهریصال کلی ایشان ممکن گشتی و زود آله و ما شمل و در فوج جنک صفای و آنچه در نیم ملک



ایش برادر که نشد باشد و بر باد است این نیست که در جنبش نماید که جنبش کانی از کلاب  
 اورد نماید چو در آن حالت را با پشت و بجا در حدیث کند که در جنبش یکس چیزین نوازده زمانی کرد  
 چگونه باشد فی الجمله چون ماعلا با این مرکب کافان در صفات خارج گشت و جاست و نه  
 ز اول کار از حقیقت الهی در امر حجت مسلم شد با نوزع مصلح کرامت خورند و بهر است  
 در یک مصلحتی بر غی و بگو مخصوص و حور نشد چون بعد صفت را کلا و غول و غایتی را در  
 پیش باشد این را بر او پسندد و نوزع کرد است و صفت و آداب در امر است که طایفه  
 در شرح آن بیان کرد و جهت با توجه است که از حضرت پادشاه بزرگ شاه خردشان در  
 از پادشاه گفت در کلمات این در ششاد و چون نوز در خورشید را که اکت حجاب است  
 و نور است پادشاه کرده و در یاد حجاب بر حسب است معرفت و غرضی در در است تا در حال  
 احوال و ملک غول بر یک را از در و دایمان یک است اردو نوزده خورشید از در و پادشاه  
 سیور فاشی کرد و در ملک زمان از در و دشواری او در میان او کار کرد و کارهای آن  
 بکند شود و وقت نماید در یک را همین برت فرمود که آنجا عصای قامت بجز در تمام  
 مقام بر پند از نوزده در پستان در آنجا کورا با نوزده و اگر تمام ما بر کرد پسند و حال  
 بدو که عیش کند بر بدو در زمانی است و در طبیعت و کلامی هر جهت نوزده خورشید  
 انانی رسید کام تمام نماند کام از اثر موثبات همانا ماصه زیرا حکم در رسید نماند از پیش  
 در نوزده خورشید نوزده خورشید در یک پادشاه از دکان در زمان و در امر یک  
 بر حسب نوزده و در نوزده خورشید است از نوزده خورشید آن نوزده بود با نوزده **سر معارف**  
**نماند از نوزده خورشید** دان سخن است **عبد الحفایت** و کس جا بود در در آن رخا کرد  
 در سوال پستان فرمود که سستی شد و معذور و محل او بر وضع شد و صحت او وضع در چون با

مخطوط

با گشته و کلمات اینان کفایت شد روی بعضی مصلح ملک و تقویم معیوم و مصلح خانه  
 در خرمندان و وقع مفسدان اورد و چون است پادشاه ما را و بر پند کلال طایمان و  
 استیجاب رقاب یا عیان مبرور بود و در حدیث عالی از بر کفایت محسن بر پادشاه نوزده  
 در پادشاه مخطوط کمال تحصیل اود بر بر نزل استیجاب کرده بود در کت اود است برت و ام  
 کرده و بحال و صیانت امانت عدل و جهان حیات حیات و الهامی است از امید کرده و پند  
 خاک با قاضی شرق و غرب در با غروب و عظم ما در نوزده خورشید و در حدیث حسانی  
 از نوزده و سنگهای و ملکوت بعد از احوال که بعضی و دکان و نوزده خورشید بر پند  
 مبرور در حدیث از همین نوزده است اما که در استیجاب نماند از دست است بر حسب  
 حکم نوزده خورشید و در حدیثی را در یک بر او را که غول که شب است و در نوزده خورشید  
 در حیات و حیات مبرور و مبرور است بر و مبرور است که این نوزده خورشید که نوزده  
 با در حدیث در اول نوزده خورشید حرکت کرد با نوزده خورشید است که نوزده خورشید  
 با در نوزده خورشید بر همین گوی روی روم در نوزده خورشید که سوی زمین است و حقیقت نوزده خورشید  
 با نوزده خورشید در کمال و کمال است و این نوزده خورشید در نوزده خورشید است از نوزده خورشید  
 ما نماند از نوزده خورشید از نوزده خورشید حسانی که در تعلیم اول است بر حسب مخطوط معیوم  
 و نصف صدق و مبرور است بر نوزده خورشید نوزده خورشید مبرور است بر نوزده خورشید مبرور  
 انهر در کستان و در نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید  
 که بر نوزده خورشید نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید  
 از نوزده خورشید نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید  
 مبرور است بر نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید و نوزده خورشید

و بعد از ایشان ایراد بخون را که ساق نیک بعد بود معارفی جوخت و بعد بعد از آن  
 بر آکنده شده بود و پادشاه زادگان بر یک باطن خویش رفته در چشم نهضت **بزرگ**  
 حضرت رسیده و چون غایت نرسیده و کفایت ندیده بر سر ستم عثمان او بوده است  
 در شایسته ندکی دولت و شایسته بود در آری اصفی حضرت بدزایع همین و در میان  
 اخصاص باشد **نور و منة البصاح محمد بقوم سستی** حاج امام دادراک منصف محمد بن  
 و حکم مالک خرمیان و مانع از آن و هندوستانی و عراق و فارس و کرمان و بلوچستان و آ  
 باچان و کرهستان در اصل و سبب در کفایت او نناده و هر که در حدیث او و در حدیث او  
 امرا و کلمهان بروی است و در غایت او مخصوص شده و در سایر غایبی یافت در چشم  
**شده** در آن شده و از آنجا است بعضی زاهد که معنی نمانده بود روزی چند از این مابنده بود  
 او بخونند با گشتند و پارس حاجت مانگانی مکرر بود که آن غیض زود و تجارت کردند  
 و هبات را سار گشتند و مالها و روزی نمانند و چون در آن مانع شود و خانی در جهت معوض  
 کردند و مانند حضرت یزد و بر یک و الله ایشان زمان آنکه در حال گذشتند بر ابو جیح  
 و اسکلاف رود و چکل بر از نهضت ان نفس شوند بود **عفا الله عاتق** ما را از هر چه بود  
 رعایا است نه بر تو غیر اموال خردین و در باب کفایت رعایا برین و نمود چنانکه سولان در  
 ادب و ادوار است خود بگشت تا در اینجا معلوم شود که ما بر جهانمان و نظم مصالح ایشان آنچه  
 غایت اهتمام در آنست و در وزیر پادشاه زادگان بعد از یک کسان خانی بر یک مثل از منده  
 بر همینها داده بودند و موداد کرده و ایمان با طراف عالم روان کرده اند و در جهت وضع  
 بحایت در آتی ملک بسته و در شجاری رفت با بر کرهستان حد شمال داد تا در جهت  
 بر یک در وجهی که برین مثل دارد بر همینها و پادشاه از حد حکم خانی و عاقبت و کور خانی و کور خانی

هر کس که داشته باشد باز بد و بعد از این پادشاه زادگان در کاری که مصالح دولت  
 منق و داشته باشد بی استطلاع و آشنایان و زب حضرت مثال نمیشد و نمیشد و عثمان  
 بر یک ریاضت از چهار رده سه رده افلاخ نیشد و از پیام با هم زدند و در هیچ ده و شهر که در آنجا  
 بین معنی نماندند از روزی در غلوه که معر شده است که هر مردی چه جز در نهایت  
 است مانند و چون کار ظلم و جور بمسلمان رسیده بود و بعضی رعایا مثل از دست عوارضا  
 سرگشته و با مال نماند بجزیکه محمود از لغات صلیف شری که از روی میگردانی بود  
 و نانی در دو که شریف و وضع از او زمان و محاب عمل مثل پادشاه و ستان با بی روزی  
 و گشتند و هر کس نسبت با بر کشته شد آنچه از وجه سلامت بود و مودود بود با در آن  
 غیر جماعتی که در حکم حکم خانی و عاقبت از رزقات مومنان معافند از طریق سلاجق سادات  
 بسیار در آنست و از آنست که بسیار از آنکون میزنند را این و چهار در زب  
 بر ستان گشتان که بسیار از اینست و در میان ماند در و زب اصناف که در هر  
 عامی که سر ایشان با اگر گشته باشد و گرفت و کار عاجز شده بود و در چشم گشتند چون آن  
 در این رهزده و عدد و این بودند و در این شمار مانده بک سگدل و منفی شدند و گشتند  
 دست غم در پیش زدند چنانکه در مکر در خطی گفت **+** هر کی سزخ ریش حاضر بود **+**  
 دست در پیش زد و چون **+** گفت ما چون در این شمار **+** در گوشتی همچنان نماند **+**  
 و بعد آنکه ما بر تمام شغلی قوی شوند که در سوزی مومنه شوند و ما در مالک خانی  
 بر یک بارده و باز نسبت ما و معنی یکدیگر و در ما و از آنست و در خرمیان موداد  
 و ما را موداد شد یکدیگر و حکام و کینه سیل و مومنه نماینده و زب نمانند و حق را  
 باطل کنند و باطل را در عرض عاقبت نمانند و در مزاج چهار پای که از آنست و چون گشت

جنس چهارم ای اگر کسی را حد شتر مندا باشد یک سرید بود اگر مکمل باشد پنج مهر و جلعابی  
 اموال در هر یکا و بر کس که باشد از رعایا نرسد در اینان تسامد و نجار و اورمانا  
 که سعادت های ربک کرده بودند با یک ک خان و عاقبت او بران ایشان بودند که زوال  
 برهند و در زمان طوایف میل این اسلام را زانودت اگر کم و احترام بود و معدلت  
 و معدت در حق این سطر و حق این بر کس و معدت این یعنی آنکه در عیب نظر است  
 در حضرت قاضی العضاة جمال الله و الدین معدی العسکالر محمود محمدی مریم الله فخره بود  
 و سنان حاضر بودند قاضی العضاة امامت کرد و خطایب جز که صفای الراجدی و اکثر  
 مطرز و مخرج گردیدند و چون فارغ شدند قاضی العضاة در روز دوش و دعا گفت  
 طویح که کعبه عیب بود و مجوزا و کعبه است لغت نورجهایان میوقد مخالفت زجر در آن  
 در کم و کاست و نیک دولت تو چون جلال روز از خون که ترغیب نظر نظایرات بود  
 کت و کرات با جادت دعای او زانست رفت در پیل عیدی که در نهانی این از روز  
 و دروغ ماههای که انما بسیار در نمود و اگر حدیث زان بهره در شتر مندا که در غیر خجای  
 نوال او بر چهار بسیار و چهار است **کل قوم من صدک کعبه** کیفیت بین العبد و ربکم  
 در عسر تک هر گاه کنایا بود در زول قید که قاری حدیث از مطلق فرمود در روزی  
 با روزمان این داد و در این موضع انبات از انبات اگر چه نه از طریق و مناق این نیست  
 اما نزدیک در باب ذوق و حقیقت ذوقی در زد ایراد اشخا **من من اعلم الله**  
**ذوقه** بعضی عن ذوقی الصغیر یعنی من بی ذوقم **کفیت** در هر بی من از ان ای با دعا که  
 بر جان نسا و ند و کرد نهایش نماند و درم و کسب از هر جا و کسها منی صفت با عیب  
 مملکت ایچان روزان شدند و در زمان پران با ما بر زنده شایسته ز کسب و نیم خان

جان و کسب شدن ز سلطان دین پسر شاه **کاستش** و کسب انما و منورا **عقل الله** و منارا  
**و منارا** و اگر در سحر احوال که روز بروز زانودت او ما در پیش و کس و مع بود و در  
 این همان چیز که طایرسک در عرض بودید مجدلات دران ستمون ای بارش استساری  
 در نرسد بر زبلی و زور یا فخره در زاناب رزه از زبان سلم بیع مسجدان رسانیده شد و  
**و اینست** **من اعلى الکثر ذیلس** چون در زنده عدال و انصاف او در نظار و در طراف شایع  
 کت در بعد و دور در نیک و درک و تاریک بر یعنی او بر معنی صادق ایچا پیوسته  
 و زبانی او مانع می باشد و یک آن که سات عیدی زانودت در و همان می گنسته و زبند  
 زکات و مهابت شام و در اسلام رسولان و ایچان می آیند و مطمین کف و در پای بسیار  
 از خیر و مطالب را بر بخت می او در بند و میوشه و منشد زین شهر باج و ساو  
 که با یکت او ایشان روز و ما و در باغی جویج و ما دراک ساعی با بر سکر دند و در کسب  
 علی حده فصلی نوشته می شود بر چهار **مردانک** و عیرت از ذوق با و **چهره** دولت و کمال  
 با و **میر** کز اناب دولت تو از زان روز اول سبزه و با و چون در دما و در کت نبذی  
 از کلام اخلاق و حسن ال و بر سل احوال تعریف در است و تحصیل آن نمده ز نهانی و کوی  
 مبارک او در من ند است اما که در ایک خطابت که منیع او در وجود است انبات بود  
 تا چنان بار اسلموم و محسن شود که بوزان در کت کفیت نرسد و در حقیقت  
 چون نجار از نظار کسب کیک خان ابتدا نمودند و بود ای که انما که در زنده و در کت  
 استدی که کت اگر ان تا هر کس تو بود و در سماعت از نیده و بعد از حیات او حاران  
 و بران و بر روز روز لاتی او بنابر ان بود اما زانودت از کسب در عهد او بود و کسب در دم  
 بران ماعده بر است می نرسد و در حقیقت یکدیگر منیع با ز کاتان و کوی بر سید و کت

بیکر و نذ چون عالی بخت غیر بد بخت و کار ز دست اینان رفت بعضی آن بودند که روز  
 حوادث زنده و جاسعی آنکه فاشش بستم کرده بودند و بعد از این نذر و دیگر بخت کرده  
 چون ببادی بارش و حسان مریک کاتان بخت کارانی در ارم کرش و عقود است  
 و انصاف و انعام مایه طایفه از زمانه قریب است آن میان خوف و جاسعد است  
 و ایس از آنکه انعام و جود این نعمت است بکوشش او و نذر و عادت جود و نذر باریک او  
 رسیده است هر چند نعمت گفته حضرت و در کاران دولت زو که از نعمت از خرد  
 با نوا و بخت است که بر بند و هیچ کس بر سره سایرین مجال اغراض باشد از ملک که در  
 زکات باشد چه باشد که خرابی که در ابادی است از بر زدن امر جهان که که طغیان کند و بخت  
 جناح برکت بر همت اینان موقوف کرد سال زود که تا است از زود و جود ممالک و انعام  
 کنند زیادت از انصاف و بخت بر زدن نذر و نذر که اگر چنانچه کسی بکوشش از مجال بخت  
 بودی چون بخت از بدی نماند عاقبتی بخت و بخت و بخت ممالک در چشم نماند و بخت  
 نقل کرد و در کدوم تاریخ ممالک افتاد است و با از زود است انعام مریک که با نوا و بخت  
 دیگر داده است هیچ از نذر و ارم مخالفان که زود است و این نموداری از عادت انعام  
 با نوا نماند دولت که بر امور دیگر است نماند و آن کرش **شکل مکتوبی جود نذر**  
 پیش درین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 همه نذر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در زمانه می خسته نماند که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 شوق است نماند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 عدوی در زود نماند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

این است

فوق است و نذر و نذر و نذر ممالک انعام حاجات و در باب نعمت و عقود آن  
 اعمال و نذر و نذر انعام نذر حضرت او کشند و زود و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 که بخار مایه نماند و بخت نماند است او زود و نذر و نذر بسیار و نذر بخت  
 بسیار و جود بخت نماند بخت بسیار از نذر معامی می نماند که نذر و نذر و نذر و نذر  
 معاف است بود بعضی محفوظ و بده است و جود و نذر و نذر نماند از آنجا که نذر و نذر  
 و نذر بختی و نذر انعام و نذر است با نوا و نذر انعام که نماند بخت بخت  
 بخت و نذر و نذر از نذر او با نذر نماند سال زود تا هر چه بخت بخت بخت بخت  
 متعلق باشد از نذر نذر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و عدل محمد و زود و نذر و نذر انعام که نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 با نوا و نذر کتاب مایه و در بر نماند مثل عجب بخت از نعمت نذر و نذر و نذر  
 می کشند و نذر و نذر او نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 در حضرت نماند و نذر نماند هم بخت اسم نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 حوز حضرت او نذر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که نذر و نذر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 از نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 بخت و نذر و نذر نماند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 که نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر  
 محترم و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر

بدرسید و کلبه پادشاهی در کف سیات و صدقات او بنام و در زمانی شد که جمعی از کلبانیان  
بایره نهشته و یکدیگر آتش برادر کارای دیوانی و میری زنی باشند و اولی سلسله اینان  
نیک از خانه سمدت برگزیده است هم مداین رعا را رخت تدریجاً و چون آن  
موت کتب خود نموند بر کس در موفقی که در زمان آن آمده باشد آنچه لقب او است  
از سون باز بر دستاق مادی باشد و بر شانی لظاول و لغوی تجرید و گوئی اند که  
سایع آورده اند تا با جزیره پادشاه سعادت کند و این مع نیز چند ضمیمه بعضی خواهد بود  
بیت کند و طایفه جابه را در جنگ جلیلات را درین حیاتش قومی آن بنده که کجا  
که در مالک تحریر است اینان باز خوشند و محافظت نایبه و جمعی از زیات و در کس می شود  
از روز و نظره و محبس در جید انصاف از ق و بایره دودق در زاده خانه جنسی کجا بر کلبانی  
و در زندگانی کسار و احبابان و یکدیگر کس کاردت و صدقات و دفرا و دفاری و جاید  
برقی میانه و سندی بر آن محبت لغا داشته که اجتماع رز شایه ابا در نایبی  
طی لغوی و کوشش نایبه و کسی را موقوف مدرسه و بزودی عالی بر یک مع باونی  
و در مخرج کتب علامت از کتابت باری و ابعوزی و حانی و بت و نکوت و غیره  
بریک مومنی سال نویذ بیان و حفظ اجتماعت اصدار

او که بحث بدار و علم و دقار با برکت باد و دولت از درین  
غزیت عقل بر سمون باری جهان از وی ادان بجهت ارادتی است و با وجود  
جو در صحاب را و ادانی و خانی جنین و ما جنین کجارت تا این شایه امروزه سلاطین  
چونند ما قدرشانی هستند حایره روم اگر نریت محسوس ستمه کنند از ریت او  
ریت جهاد زری اگر ستمدی و کاسره و سن و مخرج روم سباب جهان کنی از آن

و عنایت او از محمدی پادشاه روی زمین مویک کافان چون زرشابیل برادرش مولا که کجا  
جهاد زری سید به در خودیم کلک ما بت و خاطر از کار و محاب اعراض و حاد خارج کرد بر  
اکتفاش قاضی سرتق و مغرب عالم است مبروف و نموده است از فقه را بجا بت سرتق که  
خانی بود در آن که او بعد از آن در مهر **۳۵۰** ریت مصالح را در مولا که اقبال نمود و در  
جانب خوبی نامر و ستمه بود و بر سوزان عقیده فقه در سکرای سرتق و بغنی از ده و ستم که  
او با دینا و آذکان یک را در هر دو در ستمانی اغول را در ریت است او موسوم کرد و در  
با بر بلهانی بر ستمان و نماز اغول بر هر دو اغول و در جانب حکلان سلی و قائله با سکرانی  
جیل او در ریت دارد و امان در هر دو زمان بر آن از هر طرفی و جانی بر کلبانی که فصل  
اینان نظیر از موسوم کرد و بجا بت حانی اجمار اطلب ستمان بجمع و فقط در آن  
روان کرد از حانی کله ز خانه حانی ستمانی او در ده که بر م سکت مورخ نون را ستمانی  
عیاستد و بر نایب محسوس با حکام بی در ستمه از ریت کرده که چون از بعضی عزم او گشتند  
و راجع کردند و در ستمه اجمان بر ستمانه ما از کرده بجات که بمان در آن روم و ستمانی  
چند که در طول و عرض مری که پادشاه جهان در حساب بود و غنی از ما و موزر را موزر کرد  
و در هر دیدن چهار بیان محفوظ کرد ستمانه لغوی از هر دو کرد و موزر را از ریت ستمانی  
که در وقت چون باغ و ستمان محفوظ و مفتح باشد در زمان در آب و موزی از ریت این  
مفتح کت و ریت مالک ریتان نامر نون و افاض روم و کتبانی که حکم **و در ستمانه**  
**اوست** کت یکدیگر بر کس که یکت برک را از آن برک چهار باری است و کت چهار باری است  
کت با تحقیق یکی یکی کت و در بر نایبری محسوس شد و اجمان روان شد تا ستمانی که  
بودند از موزر و مفتح حوزر ابو مونی که مریاست باشد یکی کت ستمانه بر سکرانی موزر



پهروزان و الفایبندی بحسب تملی که در با نوبع عاطفت و اگر کم از زمان نام شمارند  
 چون در اینجا کج که در زمان بخار کشش خاکش که در آن نزل امیر از عوف و اگر کار هر شبانی  
 برسد چنانکه در وقت نگاه در افزون اقامت نود و نه روز اینجا بر خیزم عبد طیب حرکت بخشد  
 و در حبس آمدن در اجابت که از بیعت  
 موالک با یون در پیش از آن سده بود تا امت معاین را با جادغان مروت بگرداند و در  
 بل می پسند اوست که در یک بار شاه برسد چشم بر فقی خرد کرده پادشاه در باب انوشیروان  
 و بیج با برادر کشیده که در عمر مانی سده بخشد چون بار دفع شد بار از دل خرد زینت و در  
 لشکر از بی کجست پادشاه بهمانجا رود و چون سبک و خود بتران بسیار در آن شب  
 بودند و خود سبک در در پست و در بر که بعد سهان در شب بزبان پرس می باشد و گمانست  
 موالد سده و در هر روز را بر آن کار از نظر کار که در وقت حکایت سلطان محمود بن محمود شاه را  
 کرده در اینجا که شاه صفت می گوید که **شهرین کار بی خطا و بی کفش تا بنده من از تو رقم است**  
**غزایب** روزی که در اینجا کج که در آن مایه روز از شعور آن روزی که در آن بر خیزم آنکه از آن صیقل  
 بیفتد خود در در شب لاهی برت خانه ها و تا بهت شاه روزی که در آن بیعت در آن بقاع اشغ  
 بنیزت آن رستای در کشید در وقت موالد شدت سرما بکوی اینجا میسد که تا است  
 اقامت ملک بلاد اشغ گرفت و از شدت در وقت چهارم بسیار غم شد و امیر از عوف در آن  
 خیمه که در کرباس دوخته بودند منقش به نقوشی لطیف و با آن مجلس خانه که عیدیم و بود در روزی  
 روز شرف هفت و نه در آن بسیار مقدم را میزدند و در اینجا حکم آنان متوجه حضرت کرد که  
 شد بر خود گوی ملک در همه کجی و محرابین معادلات را در وقت پادشاه بدر ملک بر آن  
 و عواقب ز نمود و چون بیج نهار بهار در شب میزدی رستای و برهه بهار روزی که

محمود خوار بخشد و بیع رباع رست و دنیا در میان هفت کجست بر شد و بستان بستان بیخ  
 فرزند دین بهای که در بیع سن اتفاق عیدم اناد چون که در بهار جشن خزانده و بیخ  
 گرفت در مایه **بر خیزم و طبع سادی از مایه کین** در مایه رسد و اثاب مایه و چهار  
 بیانی اشغال مایه بر خیزم چهار دو اصدع قطع افلا در باب رنود و چهار و چند از است  
 رانده تا است سکر که در آنکه دو بودند از رگ و تا کجست ستمه کشته و چون فیضی نون از روزی که در  
 این کجست بیخاف بر بر فضلات قدیم بود که است اما مده آن شد و در اوایل بیع اول و بیع  
 مبارک در آن شیخ و نظیر بر گیراد است چون کجست در زنده و حوزت رسید حاضر حاضر  
 مایه پسند که لا و اینجا و کسید و تا و امیرای دیگر انامه در نمود و با کجست در آن شمول  
 چون اینجا رسیدند روزی که معاوضی کرده تا بهشم روزی که سکر رجهار و غنچه و مایه  
 با خاک کیمان کرده تا است مردان و زنان بصحرای از زنده و در آن ساله سر با کجست  
 که جوان بودند کجست شد و از اینجا کجست و کما سیاب با بندگی پادشاه جهانی و مده  
 و عوم طوسس کرده و بیع از خرج الفجر الحج الا مراکت و بیخند بود که پادشاه جهان  
 مرگت کما آن جهت برادر جیش از است از نود بود و تا امیر از عوف رقت سازد و کجست  
 و آن از مایه کار خانه بیج کرده و تا و است کرد تا قابت بر آن در زنده که خیمه  
 در آن روز در دو و سه و چهار بیخ مستماع خفا کرده و در بطین همه روی و آن روزی که در آن  
 آن در اطابق لطایف لیس آنان مانده ساده و لایق معادای و در آن معروض را از قطع آن  
 کند کرده بودند به روزگار و خیمه سهان که در آن حق خورشید از حضرت کجست آن بخیر کشید  
 بیزر زنده در آن دشم روی مده روزی که در آن مقام خیش زود بود و در زمانه بی و در است  
 در جیش شویا، محض و عزم صفت زود و بر سبب استقام بیع معین زید که بعد از آن پرس و گفتش

امیر از خون عمارت و نموده و جان شده از غایت زینت که حضرت چنان دنیا دیده  
 از روی رشت در غایت لایق و مقرر است منصور بن ابي نصر ای پادشاهی که در پادشاهی  
 داشته و هدای از خود خویش امیر از خون و موی عمارتین ظاهر تر خود نموده چنان  
 که در روز روز روز از دکان نیز کشندی امانت نمود و از شاست و لایمات و در روز  
 از روز و نماز تا دستان روزی چون آب می کشیدند و غلغلات بجای مثل سبک بود و منزل  
 منزل می بست و در آنجا کوچ بود تا بخوبی مان رسیدند و آنی نصیب است که در اول سبک است  
 ماین مال معطل و غریب مانده بود و بهر دو مان آن بیست گشته و هاست بخارنایان است  
 است که بر دین و دیورای محمد جامع دیور بر مای بود و پسر از آن در خلج در عایا  
 آن برقی زان در چشمه کده بودم و چون برسی و میل پادشاه عمارت خویشا شده بود  
 و در آن شبه و ششم پادشاه را آن عمارت نمود و شایع عمارت که بر روزی در آن شب  
 بارز و بعضی عیش و مینشایان بر رخ در دست که بر فیه در عمارت آن حرف میزد از حرف  
 فصل زود تا بر عایا ممل می شد تا است نمود آن بعد از انقطاع جاری شد و در آن شب  
 بعد از آنکه در چشمه و مایش و مینان در روز و آنچه مان کرد پسند و کار خانها  
 بنا نمود و باغی را مس نهاد و در مثل جامع و جامع آن و در روز خود گشته بود و در عظیم  
 سعید الدین علی سه روز و سیار روز بود و عمارت آن آغاز و چهار گشته و در کنگه  
 در حدود است و نصف زود و چون کوه و حوض از غلغله عالی شد که کوچ زود و در آنی  
 آن رکن الدین حورشاه بود و در حوض شمشاد و کفایت ملک خود را بوشناسد و در آنجا  
 این و طو حیات و شمشاد تماچیت و شایعیت بزرگی حضرت چون آنی مع برل هاین  
 پادشاه رسید با عمارتین در امارت زود و ایمان تا فرود کرد و شمشاد رکن الدین زود و در

چنان که رکن الدین را ایمان روان کرد و با شمشاد رکن الدین و شمشاد قطع مایعیت و زود  
 و چون آن روزی رکن الدین رسید از روی حنون جوانی سخن بگفت و ایمان با شمشاد  
 چون معلوم برای پادشاه شد که روزی بگفت بگفته است و بعد در او رکن کار و شمشاد  
 عمارتین و شایعیت و با شمشاد رکن الدین چون زود و در خلغوت عمارت ایمان رکن الدین را  
 هیچ حواس نند و بجز دانکه در زین معلول پادشاه و قطع معذور و اگر در غیره است  
 و زیادت صفا می عالی کرد و در قطع و دیگر در روز با گشته بر دیور باید در پادشاهی که  
 مایش که کذب در زود این معذور تو تونه کرد چنان است **لا توفد ان لوانع**  
 از روز و چنان حریف شایع و قطع قطع و استعجال راجع از استعد گشت و با شمشاد  
 که در حوق و در طرف دیگر و در امارت رشت تا قاتل سبک و شمشاد مع شمشاد میوه زود  
 مورد و کوا و اهل از زود ما روزان و غیره کوا تا اغول گشت و زود از زود خار و مینان  
 بر غلغله و پادشاه از دکان میانی و زمانه و شمشاد ای عمارت از عمارت الموات در آن شب  
 پادشاه با عمارت که بوسس را بر سر آمدند و شمشاد ای شمشاد زود و در وی چنان  
 بره گشت **ما رهنه راب** کردن ای میره گشت **ما حرکت** زود و در معذنه ایمان را  
 دیگر با رهنه شمشاد که عمارت غلغله و رشت رکن است با رهنه شمشاد بر چند ما رهنی  
 چون بود و بعد از راجعت و با شمشاد ای مثل رهنه گشته است اگر با رهنه شمشاد  
 است استقبال قیام نماید در کس رهنی بر جوامع او و خواتم و نظر معذور و اعراض رهنه شمشاد  
 او کارم و در روی شمشاد بعد از انصاف کایم چون غیر ملک شای پادشاه زود چنان  
 معزونی از غیر زود کوه که کرده ایمان را با رهنه شمشاد و ایمان را از شمشاد فیصل و دیور را  
 شمشاد شده و در رهنه شمشاد ایمان را در روز و در رهنه شمشاد با نوانع عمارت و کایم با

کاین



بخریب قطع ارباع عیبت نمود و الهامتس که در کن الدین را از برون امدت مادت کمال  
 و سعه الموت و کز اول که خانه قدیم است بر بزرگین مسلم باقی نماند باقیم میکند  
 و بعد در که زمان رسد بقدم میرساند و برودند و مستاندا ما محکم که ده که در محکم قطع  
 آستان بیداریند برین عوه و عود می بندند که دفع مقدور و بزرگ و درین بند و بزرگ  
 بریم تقدیر را از بزرگ کند چون مراکب با دانه بجز بصران رسید بقیه شاه درزاک بر  
 امر اناده بود کند و تا در صحران کف و لشکر را بر روانی بخت یک در روزانی  
 حصن را هتر او تر آبکند و در دو سه دیگر که در اسکانی بر بزرگ کند و دیگر باره اجماع  
 روان کرد و بارانم استرال او زمان رسانید باز بر زمینها تعویق و ترخیص و اظهار  
 قطع حریت با بسیار از اعمالی باز کرد آیدند و در احوالت لشکر بقیه و حیرت است  
 و تاریخ امانی حیرت و بستوری کرد که بر ابلویم و برید بفر در ابریسل حیرت روانی کم داشت  
 قطعا حیرت نفس او را با دانه بدین فرمود و در حیرت با پیروی با بظارانی مقام کرد  
 و لشکر با حیره قطع منقول بودند بر آنچه دیمادیکه مین کرده بود کوهی است  
 که این برین است بعوت ساد و جمی را از اراک بر بصران خویش چون از اینجا که حیرت خویش  
 و قطعات پدانه بوده دنت که بر از دست و در زبانت انی کوهی بخت بیست است  
 از نهنفان و در کان او که در عتده دستاده بود تعینش کز سماجی که قطعات انقاد دور  
 ایان منوش بود بکنند اما با دانه بجز بس و دانه است که حال است و عود از نانی ما  
 شمش و عود از انی کوهی را بورت و خوش محض کرد آیدند و جارت انظاره  
 و در حیرت با در کج کرد و بیت کله نرنگی است نمود کن الدین در اسیر او را در روز  
 دیگر ان شمع می نمود و با جماعت چون دنا سر بردند و کن الدین را در اسیر او ایلی در

فیلز

حکایت می انداختند چون بر سر در پیش بر سر بر سید را از دیکو نیر شاه زابا سید مینو  
 رود حیرت بر سیداری که ماهانه بود که بعد از آنکه این ملعون بر دور و غینه مبارک و دینانی  
 و نماند بوشند بگوشتش و بر آید که کرمین بهانه و خانه لشکر با دانه عانی بر آمد و در  
 استر او را از جماعت ارکان که بر سر دستاده بود استفا از خروج خویش خدا کند  
 فصل رشتان به بار کشید و حوت در پس از نذران او در نود با دانه بر او  
 نماند و ایضا که در سید و زمان رسانید که بسیار خور بخت رسد و او صفا حکم  
 کند و کار را استعد نمود چون ایلی بر رسید مان نذر جانیده آورد دنت که در سر او  
 و در عتده است او یکدست حریت بر ایهیال او صمیم فرمود و لشکر که بر مدار او بسیار  
 بودند زمانی شد که کس از بزرگ که حوز بر مراد است روان شدند و با دانه در دهم سال **۶۵۰**  
 از دسته کله روان شد و در عتده فرمود که انی عیالین بخت و کفاه دورا که در حیرت خویش  
 موقوف کرده بودند در نفع بدو نفع دستاده و در اوقت با بزرگین منی شد که بر  
 کفند که بر بجا لاد دستاده و اعمالی نمانک دستاده با جهت عتده شتم نما را بر  
 و چهار با بر کس که با بند از نفع با بر حیرت و از حوی تا نینعت و از زرک و با نفع  
 کند و نما روانی که در نفع همه اسماه حیرت کسای با دانه بر بر کله که نفع میون در  
 از طرف سالی با برک و ندر و در بر حیرت و در بر بجز نفع و مغانه جنگ با  
 طراحت نمود و چون ان نفع بود کوهی در امدت از انی حیرت کوهی که نفع نفع انی  
 سنا بر کوهی و در ابریکر منی ترا و عتده با دانه نفع نمانی طالب و نعت ان ابونجم  
 کله با دانه با دانه را در کان و در کان ملک در حیره عتده در حیرت و نفع است  
 دیگر نماند است نمود و چون رشتان بود و کار عتده متعدد و عتده حیرت و چهار با دانه نفع حیرت

از هر جهت قابل بودند از قریب بقا موزه و در ازگان سیف الدین که رکن آفری بود و در  
 کلبه بقا و طایر مبارک بر جماره سخن محصور کرده و چون آن سخن گوئی از اول دنیا گفته باشد  
 نیز زنی بر آن معصوم زود و با ستم داد محاصره و در بیت مجاریت به مات لنگر امانت و فرود  
 در کن دین بجز نای در اند و از سبندی بیست و اگر آن نوبی و لایات حکمت کلی در بر نفس بخار  
 و مالک و بر توب رشی و چون در داخل رکن الدین در خفا که بدین نوبت است نه گویا  
 به خود بود در آن باب هم بدین قدر اظهار می کند **که شرح بقده میمون در آن محله مدون**  
**در عصر عبده و در سینه و از آن عذاب و حده و استسوه و استدم علی بن ابی طالب**  
 از آنگاه باز که سابقه حکم الهی **کین فی سکن** مضاف ممالک بر سکن نوبت بیزیت در کف در  
 سلاطین و در کار و چون کار نماه است و در هر دو بعضی حکم و ارادت سروری از عالم  
 غیب بطور می آورده و در سارق و ساری شومی که نجات آن شام خدایی را معطر کرده است  
 بندگی و در آن در بطون میخفات مسطر است و بر ظهور مبارک در نظر از کوهت احوال کربت  
 مسکرو اند و با اکنون که بسط برین تبدیل نایل و عقل کامل خان خانان ما بخت این دنیا  
 خزانوی برین و زمان برده است قدرت رهن سوکت کا مالان محلی شده است و انوار طاعت  
 در اوست و مداف لطف و مصلحت بعلی گشته چنین شی پس که عنوان **انما ملک نعمه**  
**بیتنا** استاری جلی جلاله و عظمه خاله و بطل حرکت و عیث مجتبه دستاره و ذکر **که**  
 برین شیخ آفری در **دوره** و در این حمودی در **دوره** مولاک که بر اقی است مابین زن و قدر در باب  
 در حق عبرت بخش روی نری میر کرده و غنچه از برای که گشتی او چنان شیخ کس رسیده و  
 بر آن اقبس شایده احواله و بدلات که قال الله تعالی **او که وقت الله** کینه بنده در نگاه  
 دولت زور از خردن عطا ملک بن محمد الجوی استونی بخون زد که آن نازت بدو در کوهت

عالم رسانده اند که زبان ایوان بجان موشان موهده رسانیده است و در بد که **کسر نزلانی**  
**نابت از آن کان** عابدان **حال ایشان** و در **المردی** و **وی المقصود** و **البنی** و **مجلس القدر** و **الطیبات**  
 در تقاضای آن احوال بوال که بر بهره آن احوال باقی خواهد بود بر سبب احوال نظری که پیش آن  
 تقوی سید و سولی در قید عبارت و تخریبی کند و مباح عاض و عام در نگار و در کم در سبب از برق  
 باشد نمای موزن **استمعنا الله العلیا** زوت بر ما نماند آهای جز تکلف شای به شاه جهانی گای  
 بهر که سیاه با یون برین دیار اناضله سده و قذبات اعلام حضرتنا اعلام درین بقیع  
 و بیاع از نه شده بر مبعث است ایش که **و اما کئی معتقدین حتی نبوت رسول الله** رسالت کجاست آن  
 الیقین **بهر نوزیرا** است و کس در استوار است و ستم نمود ما که تدر اوقات و محاببت پس بعد بعباد  
 و طوطی را از انصاریف رمانی سابقان سازد چون هر نوبت از زاده جوانی جوانی از طرف  
 صدق دور در ظرف صورتی بهر خط از آن با باطن سخافت و قول از جنس سخافت میگوید  
 در ای اقباب بر توبه شاه که مرآت مایه است و عقل را کما بر آن در کوهت که قطع  
 رکن الیقین را که باوشی المومنین بر سینه از زقایست رحمت با جز از دست لاکر میزد و با ابر  
 کیوان سادات می نمود بر دانی که در نفا و عدال احزان تا غنچه اقباب اگر بقایه آن  
 که بد چون ماه سبته دی کار کتبه و بهرم اگر در معابد بر آن طایفه از بد چون زهره شری کتبت  
 شود بخت گمده است ایثار که از روی عفت بکوه ما بر و همیشه گشته که در نه روح جلال در  
 حقیقت حلت و در هر شرف را چه بسط و خانه موروث ادرا که از نوبت حرت خود  
 در آن میباش یعنی میمون در زوال دوسا رده بقیس بحث و اقبال در ضعف نوال **عنه**  
 اچنان بهر از نمان که در بدو استیع از زور نماند که بر جان زبور سها به روان فرود ما

تا کس از حرکت برجاودات در حرکت اید و متوجه خلق زمین و مبادی با بسوی رگ  
ترک جاذب و دور گفته و بر یک سیمبر اندر ناخته اند که ثانی این با جرم و با جرم در میان  
با خرمیذ جانی ان نخون بچوان جگت جو که در شبان بگذر بسنای خیزه تا ما که  
لقمه سگت در با س ازند و سر طاز اسما سده ساکتند بر اندازانی که ستم بر یک  
دوستن او بال بر یکسند و اسایری در خمر انبات العیش کردنند و طبیعت را بر اول کار  
ریده و حو فر روز کار جشیده که در روز مضاف را اب زغاب بنورند و جشیده را  
با بعد و زمین مضاف کنند و در جرم راجع را اشم طالع شناسند زمین که در کینه دور راه طالع  
چون سید در آمده در زبان انیس در انصار بر اب چون با در روانی شده و چشم سیمبر  
خال در چشم زانی سیکر دند و در دور حرکت کبکی کوی در سینه دره چشم اید چون جانی  
در حال زرا قتر روز بادشا در افعال گرفت و دلبست که کسین طالع در دور جلوه زانی  
خود بد شد و کسین مصلح بی براتی چون از روز در نهایت طالعان مرگت با دانه  
جهان نزل نمود و طالع ان ناحت را چون ادر بس و مضموریه چشمه قلعه و کمر سیمبر  
کران دیر و نما صمد شده بود دست انقوم بشکر منول که منول بر شانی بود و کوی کانه  
در دور و کوی که بر سیمبر اناب سر از کربانی اش بر زو طیس صحت او که گفته اند از بجا بره  
هر روز چشم که چون رلف و در ان خم چشم بود بلکه چشمه حراد صحت با یکت در آ  
در فرج با یکت اندر ام را در از راه استوار مکن نه اندر خم سیکر مابند و عقول و عقول  
زبانانی مسمات انانی چه چشمه خطوط در سمل ان به سمل در خرن ان خرن در سمل  
اظهار نمود و در راه غبار برین و غنا همیشه از نمود و زمان زانی او زنده بر آورد و کوی

بگذرد و در آنکه در جهات **بسه** در آن یک غیر جان که بوداری **ما** زور و کوی که است  
دعا که در غاب پای قلعه رسیدند **ان** حر که اسما زودت و بت **ار** بت که است  
در میان در **ار** بر قلعه که در مقابل قلعه است **ار** گشت دند و از جانب سید زر که سید بود  
بوعا و در کوی و کوی با شکله باج و کین از زدها سیکه چون غصه که هر از بند او بات بود  
عقوی قتل ان بر شتاب و ز طرف الموت که با بود و پناه از او کان بلغای و دور  
با دوری بسیار جمله طالب **ار** و در زوای ان کسید و با زمین با کرده چون کوه همین  
که در مروج پنج رجال او در حساب در مروج اید و که همای سیکه سر سیدی سیکه در کوی  
شیر **ار** از زطالت جنول و جمال کشته کردن و با مال کت و از زمین بر سر بران  
و مالکت نامی و کسین و کوش زمانه کوی شد و در زمین سیمبر در برین اسما و دعا  
و چشمهای مخالفان کوی **کان** و **عنا** **سه** **ار** **معدودا** و چون در یک روز جسد کوی  
سید و در بر دور قلعه مگر و هر شستان الحاد و مجوز که که ان بر که در سال شد  
بهیم برست و ان قلعه بود که حس کام استید و استوار کاران طایفه بدین سیمبر کیم  
**یا مان** **ان** **ل** **حر** **ما** **سلی** **ای** **ع** **الک** **سباب** **ه** **اب** **ال** **سبوت** **ک** **غ** **ف** **ا** **ب** **ت** **و** **ر** **ک** **ان** **ا** **ن** **ا** **ر** **ا** **ت**  
کرده بود مدت و در زنده سال قتل و قتل انجال را مطلق سیکه دوتا انکوه **ار**  
که با شوق زور کثیف اختیار در بلکه ان که چشمه اب در روانی و دوسه دیگر بکر لاه و دست  
قلعه سیمبر و ز افانند و در و نصیب و دور کوی و کت ریخته سلفه و در ناوار  
ان بعد از کین کت جوی چون جوی زور کیشند و اب در زور زانی دور زور و نا  
موضع در زور سده ما حیران ز از زبدهای حریف تا میان سبار امکان در دم و کت

مقام سینه و در جنب در خیال آنکه خیال بزرگ بر یکدیگر مشغول بود و در عتاب در عتاب آنکه  
سیکله و در پنجه در پایه آن عدول می حبت از غایت خفت **ممثل علی بن محمد علی بن علی** و  
**برای آنکه بر نظر بر خود می بست** امان را دم چسبیده بدان لغتی می بندد و مجامعه آن لغتی بنام  
چون ساکنان لغت و پند که قوم مورعد دانند با برودر لغت نصف لبند و در سنگ خانه  
مقام بنامند و در وقت لغت را می بندند و لغت در لغت همانند در وقت آنکه  
لغتی اندر لغت بود و علم سید پند و در شب لرگرت آن زمین را انسان می بندند  
بر شتاره و جهانی بر زیر شتر و گاه در پندار زبان و گاه از غایت خفت بر یک  
از شب بی بروج و نور **دش نام از در سبک نام مور فالو ما صد افرق صد کفر سون**  
با دانه حادق با آنکه بقوت اقدر زو این بود مجرب با آنکه لشکر را عمل رنجی نماید  
با جن او چه اشیا را در دم کند با علم وصول اعلام اعی پیش کن الین دستار  
و بر زو دستار او در شش زو نمود که اگر تا این غایت از لرگرت و سوس سوس می باشد  
علی کار بر زو شسته بود و هم عقل مغزین از نفس غفلت بر چشمش از آنکه شدت و طاعت  
**لا یحکم سلیمان در حوزة** بقوم موزر ساسانی نظر و رای رسد اگر بر حسب وقت حکم  
**ایت از خدا منکم او از خیر او من ذیایکم** بدل کنند و صیت حاجی علیکم با بفتح را علیکم و  
عنها مسکوس در از لغت پیش اید و سب بر زو جمع بر برود و در وقت بخود حوزا در مکه  
گذرد و در نور طاعت نبات بفتن بحث اید و کتبت شتاد بر چه چید که در العبا آن نام  
و این شتاد بر زو است بلکه در فرید است عالیه با در حالات و عدالت لذت غصدا  
بر غیر از شتاد و شتاد و کفار چنانکه گویند کفار زو در حبت و در زو که با خبر شود

مور را از زبان گذرد  
و زو زو از عدول  
در شتاره حوزا

شده باشد یعنی از کنایه غایت و در این وزن و عبارت او چون را اسکان نه چون  
ایچی بگشت زو دیگر را چون در شبان شب شب تا نیز صبح بر شید و جهان زلفه مردان  
رعد و زو در شران جنگ شب بچیند با دشا در زنده با رسوم زو و اعلا کرد و سلطان مطاع فتح  
و در داخل آن شایده مرانی و مساج و جب و نمود و شبانه زو و دیگر با شین دولت خرید  
تا چون روز دیگر جاودان جمید ملک جهانی در نشان از نام اشی بر کشیدند و ساه ساه شام  
بریت و از در بصیرتی جنگ جنگ با غنچه در ابراهیم ننگ برده مخالفان بنوا چون  
چون بچین و سنگ رت کردن و در خانی ترا که در زمانای در زو و دهقانی مدید با نایب  
رتب ترخ کرده بودند در شتاد که زمان چه کار جو زیدانه و با خبر چه با خود بدو بریدند و الله  
بچین تر کشیدند **مثل علی ابی ایوب کل بریم غنا شتاد ساعده زانی** و در این زو را زو را  
بر هر اوجی کردی بد شتاد تا نیز او تنوعا و بچین را بر تفسه با حبت ان نقل کرده و زو  
که پیش شب زو بر زمین برود شتاد و در حوزا از نغده نام بر کشیدند با دشا زو و با کله  
حاض را و رسوم زو با که کرد و در شتاد معانی اندر اعلی شتاد **مور غلنا و در شتاد ساعده**  
**و ایت غنچه حوزا اراج بحسب عاصم الغوثان منی** **علیه البرجوا من شتاد** و اصحاب لغت  
بتر چون شبانه معانت را با کرده بودند و بروج قلع ملک سارا اعلی قوم سروده  
معانت غنا زو اند و بر ایدایش را بر در شتاد و در میانه سوال سنگ سنگ ادرانی  
بر مکه **رسن برینی** و کسین ملکینی ماری حوشت حال اگر عاقبت طفا کند **و در حوزا**  
بتر شبان بر خیز شتاد اناسی سوی ملک لغت و زو رنگ و بر روی نوی مکتب بر آنکه کل  
سهر بود و زو زو ملک لغت زنی بران در بر بران و مانند کولک در زمان علم مردم  
چنان مید بر زو در عبا تر که زیر بر یک کله با شتاد با کلام آنکه خاب بر ساه در شتاد

دست از غروب باره شمشاد چهارم روز که عارضه شهاب بر آن جوان در محبت حق ابراهیم بودم  
 بتایید اشعار صلیح مسیحی و بغیر دما بکثرت در غیر جرات در ضامن در ضامن حرب شروع نمود  
 و در بروج و کسب ساریت تریز بر پراطلوع و آلوده و کمان گادرا که ساسانه حقایق ماضی بود  
 ابلح العدر و در پر زرد با نصد کام بر آن کون خزان که جوان در آن شدت بر کار کرده و پیش  
 عده برضال لب اسای سخته بسیار سوخته گشته در رفته بر سنگ بر مثال برگ بر آن  
 در بر آن خویشتن مجروح نشد و چون از روز زخم جلیت مشاهده کردند دست از جنگ باز  
 داشتند و در باب قلعه از ناب محاربت باب بر صالحت گرفته و در کنی الپین نیز ابلحی بر سواد  
 و بنام آنکه در نفعش تا این غایت مسیانی برت که در صلح مبارک را محقق بر شمشاد بودم  
 لشکر از جنگ دست با بر کرد و پای از محاربت کشیده گند تا در ابروی ایم دعا که با کاف  
 تو تایی چشم سازم جا با این حال کثرت نای ابی بر پیش رزما از روز و این در خوب  
 با بر خنده روز و یکم مظهر از کمد اراد و کجیام و اشارت باز نیند از روز بر این کلام  
 و بطلب انی بر لقی الهامس بود بر زمین بنا درت را زمان شد ما بر دوش مس دو کمر تب  
 بر لینی که سواد ان ما بود و حکایات دیگر تا این این حکایات بود در تاریخ جهانی چنان  
 برت در از این دو شمشاد و **علی حسن ان حسن** رفیقان جو زید جمعی که بر شمشاد عمل درین  
 بودند و دست مال و نفس خویش تیغ و پستیا سوزند تا وقت آنکه در شمشاد کینه حسنا  
 بطلم بدل گشت و عده نزل نمودند از آن جوان درت بعد از روز از روز رکب الیقین بک  
 نزل کرد جمعی از غفلت و مذامان بر نفع فلک کردند و بعد ان رضاند آوند که شب ای  
 ما تجدید که فقد کرده جمعی را که بر زنی نزل کوی سبک و در روزا بر روز زنی الیقین و کوی  
 کس و شمشاد که برت با درت حدت کرده بودم اگر چشم شمشاد گشته و چشم جهاننده که

که با من روز در صفای این آینه در کن الیقین را با بند از دست بر روزیم این شب غم بر سر  
 بر آن این سخن بیع مایون رسانیدند اندک و بسیار یعنی در باطن او ظاهر شد و در حب  
 فرمود که روی آنکه کن الیقین نفس خویش را محالقت نماید و ابلحی او را بار کرد و پس چون  
 در زمانی آمد و شد در حال محبتش بکینه بود در حسالات ان مایاتی با هم منم شد و در کوی  
**چو در شمشاد از آن چادر در کون آمد برید و از برده آمد برودن** زمان شد ما بر دوش کمر  
 شمشاد خار نند و در چشمش آید و با سار حاق در کوشش روز در از این قلعه که در شمشاد  
 بود لغزه با جدار هم برت و در غلظت یکن خورشید که از با جوی در شمشاد نزل در غلظت  
 و در روز که او افتاد در تصادم سخوات دل سنگ خارا حال یسه در نکار صره حس  
 حلق اعلی جاب و در غلظت حق مجایش که امروز بر جوشیده بود کوی ستر نهانی ان غلظت  
 ما زید با باران **طلعه کاهت روی شمشاد** بول سنگی که بر سنگی که در محبت این شب  
 و مردم بسیار در روز آن کثرت و هم بسیار روز هم خرج برایشان غالب گشت بک  
 برین گشته و هر کس بر کوشه سنگی از نوری سری تا صده بود و بر جوی برتی برتر بر جوی استیا  
 در نزل ان چون بر شمس از سوزان خونینده و مانند بر سار از بر جوی که گشته و جوی  
 مجروح و بعضی بر جوی مانند و نامت از روز کوشی عاجزانه و چینی دانند سبک و در پانچ  
 اساق کله در شمشاد از بر برت و درین کلابت روزی نیز با درت پای از جوی  
 بر کشیدند و روز دیگر که سنا در سبک از کربانی شرق از روز که کوشش لکر زوی  
 کلابر آوردند و دست از پیش جهانی برودن کشیدند و دست و جان بکوه معادمت باز  
 در روز رکب الیقین چون دید که در دست بر حرمت بخورده است و درین مدت که دست  
 و صلح رخیده وقت بیک در صلح را بعد از روز اول ما بر سبک و آینه و اکنون نیز هم بر آن

دفع سب و او بر اید انکه کز بد آنان رسانان لکن با دشا و ز اینه گنند چون دید که سخط  
 در ایندیت هیچ روی بر شش بر نه است و محاب بیخ محاب بیخ در از او زرافاب کجی که از  
 که در روی سبک زد بی شست او در نزد او است و در از او در زو چو در برانی که در اول وقت  
 پیش از وصول حبسین حرفت نشت بود بر چو و از بران مدنا که کس نماند در وقت  
 که از سب او معلول آفتاب بآول لفظه بران ز بر دست بود و عوط اندر کثرت شریح  
 امکان دخول و خروج درین نفعی ممکن بوده چو استقامت و استقامت بر تمام مایه نیست  
 ز شدت مایه و خوف و استقامت مایه با بصر و نفع و دفع و دفع هر که طلایه بدریا که شود در  
 در مجیم ملق مدف و از انار و ز جویم که نشسته استغفار کرد بدان سبب ماطط عام با دشا  
 در وقت تمام نماند از بقلم در زت است **نافع الفیض** و محکات او در جویم است  
 که در سبب در کن الین با تدا اکثر شیخان در کار کار با بر جویم بیرون و شش او در در یک  
 که بر او شمای موعود و احضار مایه شست او در زو در خنده بیخ نوال بود و بیخ قابل  
 اصحاب بجمال بلکه غره تا بر صبح و در خلد فی الحجه چون رکن الین نیز دران در زده بند  
 و نیش بر نفع که خود را مایه ای ان در ان مدد میداشت پس شد که مینا کوی جو  
 فقیر از بچم و خور کت در مقام حریت و در شت افغان و خزان **کالدی استه** **سلسلین**  
**فی القری** حیران نوال کرده ان سکن نوت و موطن نمودت را با هر زان در دروغ  
 و در جی که در در حاکمات باز دران مسیور بود با با بقه حکم ذل کثرت نفع و کام  
 در باج چه باید روی گشته و حکام انقضای دولت جهان لشکر و مایه کجا و سبکی  
 نماید کث انارت تقدیر بر زو مویات بر تر اهل کز در ان تو نیم مایه مایه مایه  
 میناست مدبر را چه سبب که **سوز و اند** **پیش** **با کوری** **لب الصرایح** **با کوره** **والله اعلم**

**والله اعلم** فی الحجه چون رکن الین با جویم و حاصل بیست بیست و شش  
 قبضت عینه با رگانه با دشا جهان مایه بچو جویم و نام که در انام مینسند و شور ساقه  
 آوازت کرده بود در تمام دولت و جهات اعتراف او در از انجا که قبول لطافت  
 حو طعت با دشا نماند و در واقع مینماند با دشا بود استخاش و استخاش رکن الین  
 با این سبب بنهار تبدیل گردیدند و مرده حیات مرده او با جویم و حاصل کجای در سبب  
 روز و کرمات بر او دران دست زدن و خالین و مالکان نفعه را با مایه بران دور  
 و هر کس که بودند از جمله با بقه و استقامت بیرون آمدند و لشکر مغول در از موقوفه  
 و مبدوم بنسند و رکن استعجال نمودند و با روب خاک از ابر نفعه جمعی از غلظه و در ان  
 که جان در راه مملکت و جهات نذا کرده اند با جیشت و با بر روی اول مرگ خود بشدند  
 موجه و در بر او در وقت و بقعه قصر مشیدند در بران ملک بلکه در بران دین دولت  
 بودند **در از او استه** **بالفقه** **ملا** **الاجت** **لحاجتا** و در سبب کجک با نیندند در اجت  
 لشکر ملک بر روز بجایش بران زمانه کز چشمان و کز اندر زمان رشت کردن و کثرت  
 دیگر نیز چون لغت بر امین روان سببانه روزی برین صفت معادمت نوزده تا و  
 چهارم شایان بیخ سبب سبب سبب و لیران و لیران بران مد کوره با جت و سبب بر انند  
 دن منزل منزل سبب را سبب سبب سبب و در ان و در ان و در ان و در ان و در ان و در ان  
 که در ان و در ان الین چون خرمین خرمین که میمون در شت الین بکاشینش با دشا چری که  
 چری باشد سبب که در مدت اندر شد سبب با در بی ثورقه احاده بود در در شت  
 دنیا که در در بر کاف دولت و مضم مملکت ناز و بقیع دیگر که بران طرف او در  
 همچان رسل و مستدان چریش بوششاد تا در نیز در انی و سبب که با جیشت و کجا جیشت

دو مرتبه نماید از نزل بر فرزند عدول نمود زمان شد تا پادشاه رازده بجای ما برسد بار  
 تا نزد حمامه ان بود شکر بای ان کشید و برادر اکتفا رشت چون سالکان قلعه در خواب  
 کار در صافیت روز کار نظای ابر خستند طلب ان سوال چنان بود که دستار گذر کرد  
 و بطرف تا جرم انقوم را با نجات معادل فرزند و در او خردی لغت شد فرشته انقدر کوز ان  
 بخت خانه طغیان و اسپاسه سلطان کانت با بجان ان جلی گرفته و بکوه صحراندر و بجز  
 سر شسته روز شکر بر باله رفتند و در سخن انجا بخت در فضل ان عاجز تر بر سر شسته و کدست  
 و عاقل را بر آب و آتش زهر خند و بجا بود هم خاک ان بر باد در نند و با سلسله ماری  
 کردن از نوک حذر کردن دور در رو شب روزی که رضا باشد و روزی که نصیب  
 می که رضا رسید برین بخت حکم **حقیقا عاقلها ما متنا** چون روز روشن شد و روزی که هم حکام  
 بر دو حمامه محمد بن ملک شاه ابن ابی زر بلقان بی قعه الموت را معبد عرض ضیاع در دست  
 نایزه سال بخت با بخت عدالت و خیره که انی حکایت از تاریخ سلطان در فرود آمد  
 کرد و مانده در نزد وزیران مرد و کما کفین و تعویب که بر ابتدای راه انماقی در کالی بر  
 است که چون وقت یاری بخت برین ان با بل شود بود **قال رسول الله صلی الله علیه و آله**  
**دلم من علی الله ان یدریع منشی الله ان یغفره** و درین بخت کشتن قعه عثمان کشیدن در  
 رسید و زمانی برین انماش کرد و با صدقان کشیدن روان شد تا از کرده که انکسند  
 در مات قعه که در حدود و دستمان مانده بود زیارت در قعه قعه که با بندگان تقابل  
 می جنبند با کورک هادی سبک و تر خرب کنند و در رب انوار است ان را بر روز  
 جویت دیمانی در سکو در طام و در کلام که در لادن با نند و در زتره بدکان برین مستقیم  
 و برین ستمه و قعه جزب کردن و پادشاه که چون انجا تا بنده با بنده بود در اول

من محمد اندک که عاق و ضرارت با مصوب ارد و مطوف کرد سپه در هات غنای که حاصل  
 کشته بود بر تربیت و وضع شکر برگ و مار بخت بخش کرد در کشیدن انما با مات انار تب  
 زینین و بات بفرین دستا در مقام انجا بختین فرزند و پادشاه توبه و مضمر که کوفت  
 صدر با در جز نهر نکر ما بود نزل ستم بود دمانه حرز نید از نزل معلول کرد و بر سر  
 ادکایاب و کامران از کار حمزوی ان انجا بخت خرد ان بخت گرفت دیده که دیده انجا  
 در دم کشت و بخت گرفت کوشن که دم صاحب برین منبر و سس کردن که حاصل است  
 رام شده برین شیح که با شیخ خبر معان است از جز بخت و شایده در حکایت کان حقیقت  
 سر انی در فرج جسر کان روزین شد و حکمت انجا بخت و با دشمنی با و نا بختی سر کشت  
 کا آمان برین شیح مالک عالم برین شیح با در ز در دست قدرت اینه زنده میان عقابا  
 با در اقامت که ستم از روزی که برین از در کار در جشم دینی بود نکت ده شد حال شیح  
 مسترح نام می نند و طالان صبح صبح بخت می کند برین بارت برید صبا در روزین  
 اینه و یهود هموند در برین و در انوار در اوج اسپه را بخت بکوبه در نکلان مرد و کار ان  
 می نند **شیخ الفیض ارباب السامریه** و برین در **الربیع فی ارباب الحب** در این عالم کن بناد  
 این چه صلاح است که بد شد و درین غم اسپان دین این چه سرور و ارباب است که بر  
 کت انکس می بنم بریدریت یار شیخ خوب **بنی یخیه مسکامی** و طایفه طایفه باجی را  
 در اکا دمانه در دبا را موت سستی برینا دمانه در در بخت است تا زمانه شش نزل بخت  
 بران برکت است **ملک برینم حادیه** ملک است و در معی انما بر هر سوی مملکت ان  
 مختار است **بعد المقدم الطالین** در دود منوم و حرم خرمشان چون ندر بخت نینان جز  
 شد در زمان بخت کاران کندم نانی جو در سس که در زینت می نمود از نزل کت از در نوز



شاه جهان پسر دژ اورد گشته کار روزی استیاده بود روزی خنده گرفته است و در یکا درین باغی  
 و در زلفی برقی شده صاحب دکان اسماعیل بیخ سیمه زمان احمدی گشته مولانا که **عظیم مراد**  
**ناپا بعظیم** مغاب درت دان ایجا قوت لاسری اسم مولانا شده در نام عالم بی کجی  
 عالمی که معتقد صدق در حق او **وکل یوم بعدی شانی** بود چون تخریرش از تقدیر احوال  
 دو حقیقت بی صفت و یکا ان بی کجا و حرمت نذر نشانی که پس همین بود چون شکست  
 همین شده در روز روز روز و در کردالی مهر و کربال گشت در میان میوت چون همون  
 حور شده و مانند نور عالم گشته حال آنه **عزت عظیم الله** که او ملک **عظیم عظیم**  
 شایان روم و دکت که ز خوف ان حدین روز گشت بودند و جزیت میدادند در زالی  
 ملک میدادند خونی عنونند و هانت عالمی که بعضی هم از بان روز گشت و جنب  
 عقیدت ایشان اسوده بلکه کافر نام از خاص و عام کرم و نام درین ساری بعد بسپان  
 شده زنده چسب این حکایت رسم رستانی افاضه بسپان بیانی رجا برین شرح بین  
 است و روز عالم روز رزین کار بارب و درین **نقطه در القوم** این **طهوره** و **سجده**  
**برایان** **موسی** **آله علی** **محمد** **الطاهرین** **الطاهرین** **حمت** **بجز** **ذکر** **الکتاب** **السی** **بهر** **کسی** **قیس** **الدعا**  
 حریف **عبد** **المجید** **حسنی** **الو** **عظ** **المرحماتی** **یا** **قوم** **است** **من** **زندی** **و** **خیر** **من** **نهر** **حسب** **الله**

اللهم بارک تاجه و جوده الاله و انج امانه و ارض حوائجها و صل علیها  
 و صل علی خیرها و صل علیها و صل علیها و صل علیها و صل علیها و صل علیها  
 یا خیر و بارکته و ائمه و استاده و انبیا  
 محمد و آله الطاهرین الطاهرین  
 و صل علیها و صل علیها







F 17